



مجموعه مقالات
محرر
محیط طباطبائی

**Essays on
Ferdowsi & Shahnameh**

**by:
Mohite _Tabatabaee**



بها : ۲۰۰۰ ریال

فردوسی و شاهرمانه

مجموعه مقالات
مخطوطات
پ. ب. پ.

۱	۱۰۰
۴۷	۱۶

۱۱۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فردوسی و شاهنامه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فردوسی و شاهنامه

مجموعه مقالات

محیط طباطبائی



مؤسسه انتشارات امیر کبیر
تهران، ۱۳۶۹



طباطبائی، محیط
فردوسی و شاهنامه
چاپ اول: ۱۳۶۹
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب*

صفحه	عنوان
۹	درآمدی بر مجموعه هزاره فردوسی و شاهنامه

بخش اول - فردوسی

۱۵	۱. نام فردوسی چه بوده؟
۲۹	۲. عقیده دینی فردوسی
۸۳	۳. اعتقاد مذهبی فردوسی
۹۵	۴. عقیده فردوسی
۱۲۱	۵. نظری به دین و مذهب فردوسی
۱۳۱	۶. فردوسی و سلطان محمود
۱۴۳	۷. فردوسی در مجلس پذیرایی دمشق
۱۵۳	۸. قبر فردوسی در طول زمان
۱۶۲	۹. تحقیقی تاریخی و جغرافیایی درباره خانقاه فردوسی
۱۷۴	۱۰. حکمیت درباره خانقاه قدیم طوس

بخش دوم - شاهنامه

۱۸۵	۱۱. مقدمه اول شاهنامه
۱۹۴	۱۲. مقدمه دوم یا اوسط شاهنامه
۲۰۴	۱۳. مقدمه بایسنقری شاهنامه
۲۱۳	۱۴. ابومنصور محمد - بانی نظم شاهنامه

*. منابع و مأخذ مقالات داخل کتاب، در پایان با عنوان فهرست مقالات آمده است.

۲۲۴	۱۵. نظری به آخر شاهنامه
۲۳۶	۱۶. در باب تاریخ دقیق پایان شاهنامه
۲۴۴	۱۷. نگاهی به آغاز و انجام کار شاهنامه
۲۵۳	۱۸. شاهنامه چگونه به پایان رسید؟
۲۶۶	۱۹. نقش «خداینامه» در پیدایش شاهنامه
۲۷۷	۲۰. دقیقی و شاهنامه فردوسی
۲۸۸	۲۱. تازه یا کهنه؟
۳۰۹	۲۲. سلطان محمود و شاهنامه

بخش سوم - پیوستها

۳۲۱	۲۳. شاهنامه کتاب مقدس کردها
۳۲۷	۲۴. اسدی و «گرشامبنامه»
۳۳۶	۲۵. جواب سؤالهای مربوط به فردوسی
۳۴۵	۲۶. چند نکته درباره فردوسی و شاهنامه
۳۵۴	۲۷. «یوسف و زلیخا» و فردوسی
۳۸۱	۲۸. نظری به فردوسی و طوس و آثار بازمانده
۳۹۱	فهرست مقالات

درآمدی بر مجموعه

هزارهٔ فردوسی و شاهنامه

در سال ۱۳۱۳، تشریفاتی که به مناسبت افتتاح بنای مقبرهٔ جدیدی برای فردوسی در تهران و مشهد برگزار می‌شد، زیر عنوان «هزارهٔ ولادت فردوسی» صورت گرفت. اسسال (۱۳۶۹) که دیگر باره بزرگداشتی برای فردوسی زیر همان عنوان نخستین و به ابتکار و دعوت گستردهٔ یونسکو یا سازمان فرهنگی و تربیتی جهانی در تهران برپا می‌شود، طبیعتاً با کار تدوین شاهنامهٔ فردوسی ارتباط دارد. به هر صورت در طول صدهٔ چهاردهم هجری نسل ما شاهد برگزاری دو هزارهٔ جداگانهٔ متوالی به نام فردوسی بوده که از هر حیث شایسته و درخور هرگونه تجلیل و تکریمی بوده است.

استعمال کلمهٔ «هزاره» در مورد هزارمین سال حدوث حادثه‌ای تاریخی در زبان فارسی پیش از این چنین سابقه‌ای نداشت و تنها برای کسانی معلوم و مفهوم بود که با اصطلاحات نجومی ایران قدیم از راه کتابهای نجومی عربی و فارسی متداول، آشنایی داشتند و احیاناً در مأخذهای تاریخی مربوط به دین زرتشتی و حوادث پیوسته به روزگار ساسانیان هم نمونهٔ آن را شناخته و به هزارهٔ ظهور دین زرتشت ارتباطی داده بودند. کسانی که با آثار ابومعشر بلخی منجم نامدار صدهٔ سوم هجری آشنایی داشتند، با این اصطلاح، در مورد سرگذشت عالم و گذشت هزاره‌ها یا دوره‌هایی هزارساله (هزار حساب) از تاریخ خلقت عالم و آدم انسی پیدا کرده بودند. اما در ایران بعد از اسلام دیگر تجدید ذکر و استعمال تازه‌ای پیدا نکرد و بجای آن کلمه‌های «قرن» و «سائنه» و «صده» و گاهی هم «الف» به کار می‌رفت و استعمال کلمهٔ هزاره در همان دایرهٔ معروف باستانی خود محدود مانده بود.

نخستین بار در سال ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ شمسی در انتقاد از مقاله‌ای که در مجلهٔ «المقتطف» عربی مصر در سال ۱۹۲۵، زیر عنوان «یوبیل الذهبی لمحمدین زکریا الرازی...» انتشار یافته بود، عبارت «یوبیل ذهبی»^۱ را بجای «جشن طلایی» به «جشن هزاره» ترجمه کردم و نتیجهٔ آن انتقاد را هم در شماره‌های متعددی از روزنامهٔ «ایران» سال ۱۳۰۹ زیر عنوان «هزارهٔ رازی»

۱. یادبودی را که در اروپا به مناسبت انقضای یکصد سال بر حدوث امری برگزار می‌شد، جشن «سیمین» و آنچه را که به اعتبار گذشت هزار سال می‌گرفتند، جشن «زرتین» می‌گفتند.

متوالیاً به نظر هموطنان رسانیدم. در نتیجه این کلمه سهجور و محبوس در لابلای اوراق کتب و آثار نجومی اسلامی، به صورت لفظی مطلوب و مأنوس ذوق ارباب اطلاع درآمد. وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه که در سال ۱۳۱۳ برگزاری مراسم افتتاح مقبره نوساز فردوسی و کنگره جهانی وابسته بدان را برعهده داشت، کلمه «هزاره» را برگرفت و در مورد آن به کاربرد و لفظی را که در طی صدها سال پیش از یکبار آنهم بعد از ۱۳۰۸ هرگز مورد استعمال غیر نجومی پیدا نکرده بود، در مورد جشن طلایی معمولی غریبان به کار بردند. و اینکه بار دوم است که در مورد فردوسی به کار می‌رود و هزاره‌های فارابی و خازنی و ابن سینا را هم در پی آورد.

چنانکه از خلاصه قابل قبول سرگذشت زندگانی فردوسی می‌توان با قید تقریب دریافت؛ در سال ۳۳۰ قمری یا ۳۲۰ شمسی هجری به دنیا آمد و در سال ۳۶۵ قمری یا ۳۵۴ شمسی در صدد نظم شاهنامه منشور ابومنصوری برآمد و در سال ۳۸۴ ق یا ۳۷۳ شمسی نخستین صورت مدون آن را بر همشهریان کریم‌الطبع خود عرضه داشت و در سال ۴۰۰ ق یا ۳۸۸ شمسی شاهنامه را به صورت کامل کنونی آن در آورد و برای نسلهای بعد برجا گذاشت. با مراجعه به ارقام تاریخی مربوط به ولادت فردوسی و قصد شاهنامه‌سرایی و دو مرحله اتمام و اکمال شاهنامه، هیچیک از این ارقام در دو صورت قمری و شمسی خود و مقایسه آن با عدد ۱۳۱۳، نمی‌تواند ملاکی برای هزاره‌ای از آن سالها باشد.

در میان دو صورت از تاریخ وفات فردوسی در سال ۴۱۶ ق و ۴۱۱ ق، این صورت دوم که اقدم و اقرب از دو تاریخ به قول ارباب نظر است تنها به حساب تاریخ هجری قمری زمینه هزاره دوم فردوسی را که در سال (۱۴۱۱) برگزار می‌شود، می‌تواند فراهم آورد. قرائنی در دست است که فردوسی بعد از سال ۴۰۰ که آن را تاریخ اتمام شاهنامه خود معرفی کرده، در سالهای بعد از آن هم این اثر را مورد تکمیل قرار می‌داده است؛ چنانکه بخشش خراج سالیانه را که در حدود سال چهارصد و دو از طرف سلطان محمود اعلام شده بود، با قید حسن تأثیری که در مردم پخشیده بود در ضمن اشعاری گنج‌نایده است. این نکته نشان می‌دهد که از ۴۰۰ تا ۴۱۱ که سن او از مرز هشتاد سالگی می‌گذشت، همواره از آرایش و پیرایش و افزایش مطالب شاهنامه در صورت لزوم فرومی‌گذارده است. از این رو می‌توان ۱۴۱۱ را هزاره پایان زندگانی فردوسی و کار شاهنامه‌سرایی او دانست و این هزاره را در این مورد هم بکاربرد.

برای این خدمتگزار شعر و ادب مایه سربلندی و افتخار است که از برگزاری هزاره اول فردوسی در ۱۳۱۳ تا هزاره حاضر در ۱۳۶۹، همواره توفیق خدمت و شرکت در هرچه بنام فردوسی صورت می‌پذیرفته است یافته‌ام و در طی پنجاه و اندی سال که از هزاره نخستین می‌گذرد، بارها به دفاع از حق فردوسی کمر بسته‌ام. و این سعادت را داشته‌ام که مقالات مفصل و مختصر و خطابه‌های کوتاه و بلندی را در تعریف و تبیین و تبلیغ و تحقیق آنچه راجع به فردوسی بر بساط پژوهش و کاوش و سنجش قرار می‌گرفته است، به عرض هموطنان ارجمند برسانم و بکوشم تا هرگونه شک و تردید و تناقض و اختلاف نظری را که درباره قضایا و مسائل مربوط به او بر بساط بحث قرار می‌گرفته است، در حدود قدرت و امکان خویش، از

میان بردارم و اینگونه غبارها را از روی آینه زندگانی او بزدایم تا فردوسی را چنانکه باید بشناسم و بشناسانم.

اینک که کنگره جدید فردوسی در سال جاری، بار دیگر موضوع شاهنامه و فردوسی را بر بساط سنجش و آزمایش نهاده است و همگان را به شرکت در خدمت به فردوسی و شاهنامه فرا می‌خواند، دریغ آمد که به بهانه پیری و خستگی و فرسودگی خاموش برکنار بنشینم و تنها شاهد شور و نشاط و فعالیت نسل جوان کشور در برگزاری این کنگره بمانم و عملاً شریک مسرت خاطر ایشان نباشم. بنابراین از فرزند ارجمندم احمد محیط طباطبائی که ادامه خدمت خالوادگی را به فرهنگ و ادبیات کشور برعهده همت گرفته و مجال وسیعی دارد، خواستم تا مجموعه مقاله‌ها و خطابه‌ها و مصاحبه‌هایی را که از ۱۳۱۳ به بعد متوالیاً در جراید و مجلات و نشریات و مجالس و محافل و دستگاه صدا و سیما ایران به عرض هموطنان عزیز رسانیده‌ام، به صورت مجموعه‌ای در آورد و زحمت مراجعه و انتخاب و جمع‌آوری آنها را برعهده بگیرد؛ بسا که در موقع تشکیل کنگره اسسال و برگزاری بزرگداشت، گواه حسن خدمت پدر و پسر در ساحت مقدس فردوسی و الامقام بشمار آید.

در این امر از حسن مساعدت اولیای کتابخانه مجلس شورا در بهارستان و برادر ارجمند حاجی سید عبدالعلی توحیدی زواره که در تهیه این نوشته‌ها و گفته‌ها از هیچگونه مساعدتی فرو نگذارده‌اند سپاسگزارم. همچنین دقت نظر آقای بهرامیان مصحح و پیرایشگر این متن را به چشم قدردانی می‌نگرم و امیدوارم در اینگونه کارهای مفید مطبوعاتی و فرهنگی پیوسته موفق و کامیاب باشند.

در خاتمه موضوعی که باید مورد توجه خوانندگان و مراجعه کنندگان بدین مجموعه ترار گیرد این است که در طول مدت بیش از نیم قرن که این مقاله‌ها و خطابه‌ها به تدریج شوقه و گفته می‌شد، زمینه بحث مربوط به فردوسی و شاهنامه او در حال تحول و تکامل می‌بود و با استفاده از مدارک تازه تاریخی و نسخه‌های کهنه نویافته از شاهنامه کیفیت صدور نظرها بالتبع دستخوش تغییر و تبدیل می‌شده و نوشته‌های تازه‌تر نوشته‌های پیشتر را جرح و تعدیل می‌کرده است؛ پس خواننده و نگرنده بدینگونه آثار، برخلاف دستور «الاقدم هو الاقدم» همواره به جدیدترین نکته‌ها و گفته‌ها بیندیشد. علاوه بر این چون در میان اسلوب مقاله‌نویسی در جراید و مجلات و ایراد خطابه‌ها در مجالس و رادیو و ترتیب مصاحبه‌ها با افراد، اختلاف سبک و سیاقی از حیث استفاده از لفظ و معنی و تألیف و تبیین وجود دارد، احیاناً در این مجموعه هم از لحاظ اسلوب و تنظیم مطالب تفاوت‌هایی به نظر می‌رسد که در نتیجه مربوط به تحقیق، هیچگونه تأثیر مثبتی ندارد.

بطور کلی باید چنین در نظر گرفت که هر یک از این گفته‌ها که با عنوان خاص خود به ترتیب در این مجموعه جای مناسبی گرفته است، از مقوله فصول و اجزاء کتاب واحد مدولی محسوب نمی‌شود؛ بلکه در حکم رساله و یا اثر کوتاهی است که بطور مستقل از شواهد و دلایل و قراین معینی برای قبول یا رد مطلبی استفاده می‌کند. از این رو ممکن است همان دلیل و قرینه و شاهد در مورد و یا به مناسبت و یا در ضمن مقاله و یا خطابه دیگری هم مورد استفاده قرار گرفته باشد. در این صورت نباید آنها را از مقوله مکرات و درخور حذف دانست؛

زیرا یا حذف آنها آن موضوع و مطلب خاصی بدان مقاله و خطابه هم ناقص و نامفهوم می‌ماند. پیوستگی مطالب هرکتابی اقتضا می‌کند از اول تا آخر آن از نظر مطالعه مراجعه کنندگان بگذرد، تا به نظر مؤلف کتاب وقوف کلی حاصل شود. ولی مطالعه این مقالات با وجود آنکه از قلمرو موضوعی فردوسی و شاهنامه بیرون نیفتاده است، باز هرکدام موضوع جداگانه‌ای است که با این دو امر بطور مستقل ارتباط پیدا می‌کند.

باردیگر از همه نفوس ارجمندی که به نحوی از انحاء در تدوین و ترتیب این مجموعه سهمی دارند، متشکرم و برای ایشان و خوانندگان آرزوی توفیق و سعادت و سلامت دارم.

محمد محیط طباطبائی

۶۹/۴/۲۱

بخش اول
فردوسی



نام فردوسی چه بوده؟

راجع به گزارش حال و سرگذشت زندگانی فردوسی در زبانهای اروپایی و آسیایی، تا کنون کتابها و رساله‌ها و مقاله‌های مفصل و مجمل بسیاری نوشته شده است. چنین گمان می‌رود که نتیجه بحث پژوهندگان در نوشته‌های خود تا اندازه‌ای که باید و شاید، پرده از روی تاریخ واقعی زندگانی فردوسی برداشته باشد. این پندار بی اساس به اندازه‌ای نیرو گرفته و در ذهن نویسندگان معاصر جایگزین شده است که دیگر در تکاپوی تحقیق و تتبع راجع به تاریخ حیات فردوسی نیستند و چنانکه در نوشته‌های اعضای انجمن جشن هزاره فردوسی دیده شد، کسی در این راه، دیگر قدم نزده بود و به خیال آنکه از این سو دیگر مجال بحث و تحقیق باقی نمانده به موضوعات فرعی پرداخته بودند.

ما در آغاز امر گمان می‌کردیم چون جلسه‌های پیاپی انجمن فردوسی به پایان رسد و خاورشناسان فرنگ و پژوهندگان خاور و باختر از ایراد خطابه‌های خود فراغت یابند، بسیاری از نقطه‌های تاریک زندگانی او برای ما روشن خواهد شد؛ متأسفانه از این راه تیر آرزوی ما به هدف مقصود اصابت نکرد و در این جلسه‌های متعدد و متوالی راجع به نام و نشان شخصی فردوسی بحثی تازه به گوش ما و حقیقت‌جویان دیگر نرسید. می‌توان گفت که اگر کسی پیش از حضور در جلسه‌های کنگره کتاب «حماسه ملی ایران» تألیف نولدکه آلمانی و کتاب کریمسگی روسی را مطالعه کرده بود و به این انجمن قدم می‌گذارد، سرانجام با این اعتقاد از جلسه خارج می‌شد که در این بیست سال اخیر ابداً راجع به فردوسی تحقیقی تازه نشده و میزان دقت در کار تتبع ترقی زیادی

نکرده است.

تنها این نظر نگارنده نیست، بلکه برخی از ایران شناسان انصاف پیشه نیز در این موضوع با ما هم اعتقاد بودند. پروفیسور ژرژمارسه ایران شناس شوروی در آخرین روز ملاقات خود مرا گفت که در این کنگره ما حرف تازه‌ای راجع به فردوسی نشنیدیم. یکی دو نفر از ایرانیان مطلع نیز در این باب با ما همداستان بودند.

برخی از خطیبان انجمن در دیباچه خطابۀ خود این موضوع را خاطر نشان می‌کردند که در بارۀ فردوسی آنچه ممکن بوده پژوهندگان خاور و باختر نوشته‌اند و این خود گواهی بود بر آنکه دیگر مجالی برای تحقیق و تتبع جدید تصور نمی‌کردند. باری به همان اندازه که از تشکیل کنگرۀ فردوسی و آمدن دستۀ بزرگی از ایران شناسان به ایران خرسند گشته و با جهانی امید و مسرت برای تماشای کارهای اساسی ایشان به کنگرۀ مجلس جشن رو آوردیم، به واسطۀ اینکه همیشه جویای تحقیقات تازه‌تری بودیم، ولی متأسف شدیم که در این میانه مطالبی که اضافه بر تحقیقات اسلاف باشد گفته نشد.

شما تعجب می‌کنید که چگونه سخن تازه‌ای در میان نیامد و خواهید گفت مگر تاریخ زندگی فردوسی صورت‌های گوناگونی دارد که جز این صورت نوشته شده باز هم بتوان صورت جدیدی از آن بنگاشت.

اگر اهل بحث و تحقیق باشید این تعجب شما خیلی زود برطرف می‌شود، زیرا می‌دانید از اسم فردوسی گرفته تا مقبرۀ او، دهها نقطۀ مهم تاریخ حیات او در پرده ابهام و اختلاف مستور مانده است که اگر هر یک از اعضای کنگره به روشن ساختن یک نقطه از آن نقاط همت می‌گماشتند، پس از ختم جلسۀ ما، این پرده ظلمت فعلی از روی گزارش حال فردوسی برداشته می‌شد و بجای این همه روایت‌های گوناگون یک صورت نزدیک به حقیقتی از تاریخ او در دست می‌ماند.

مثلاً دانسته می‌شد که این شاعر ارجمندی که امروز شهرت او در سراسر عالم ولوله افکنده و در همه کشورهای مهم به یاد او جشنهای بزرگ بر پا می‌کنند نامش چه بوده است؟

خیلی تأسف آور است که بر روی سنگ آرامگاه یا بالای ساختمان بنای یادگاری او نام این سخنور دیده نشود.

نام فردوسی چه بوده؟ ۱۷

شاید گمان رود که دست یافتن به نام واقعی او دشوار بوده و پس از آنکه رنجها در راه پژوهش آن برده‌اند عاقبت مایوس شده و چشم از پیجویی آن پوشیده‌اند؛ در صورتی که چنین نبوده بلکه نوشته‌های تازه همه رونویسی است از نوشته‌های سابق که بی افزایش چیزی عین گفته دیگران را تکرار کرده‌اند. تقریباً هشتاد سال پیش اعتضادالسلطنه در روزنامه ملتی راجع به نام فردوسی نوشت:

«سورخین را در اسم او نام پدرش اختلافست؛ صاحب آتشکده و دولت‌شاه سمرقندی حسن بن اسحق بن شرفشاه نویسد. در تذکره هفت اقلیم و در دیباچه شاهنامه، منصور بن فخرالدین احمد شناسند. در حبیب‌السیر حسن بن علی الطوسی و در جای دیگر محمد بن فردوسی نوشته‌اند.»

مقارن همان زمان هدایت در «مجمع‌الفصحاء» نام فردوسی را بدین صورت غلط و درهم ضبط کرده است:

«حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن - حکیم مولانا فرخ.»

نلدکه، چهل سال قبل در رساله «حماسه ملی ایران» بدینصورت نوشته است:

«نام حقیقی این شاعر به‌طور قطعی معلوم نیست. تذکره نویسان آن را گاهی منصور و زمانی احمد و احياناً حسن نوشته‌اند.»

آقای تقی‌زاده در شماره ۱ از سال دوم دوره جدید «کاوه» می‌نویسد:

«اسم وی به تحقیق معلوم نیست و فقط در کتب متأخرین به اختلاف حسن و احمد و منصور نامیده شده. اسم پدرش بیشتر مشکوک است و در بعضی روایات علی و در بعضی اسحق بن شرفشاه و در برخی دیگر احمد بن فرخ ضبط شده و همه این روایات قابل اعتماد نیستند.»

پس از مقایسه این قسمت با گفته نلدکه معلوم می‌شود که در موضوع اسم فردوسی، تقریباً نوشته «کاوه» ترجمه‌ای است از گفتار خاورشناس آلمانی. حال اگر به نوشته‌های متأخر بنگریم، هیچکدام به‌جز آنچه از روی «کاوه» نوشته شده در این باب مطلبی ندارند. اینک برای نمونه از تألیف یکی از اعضای کنگره همین مطلب را نقل می‌کنیم:

«به روایات مختلف نام او حسن و احمد و منصور و نام پدرش علی و اسحق بن- شرفشاه و احمد بن فرخ ضبط شده و دلیل ترجیح فعلاً در دست نیست.»

محتاج به توضیح نیست که این نویسنده بجز استنساخ مقاله «کاوه» کاری انجام نداده است.

وقتی این چند فقره که از کتابهای مختلف راجع به نام فردوسی استخراج کردیم با یکدیگر مقایسه شود به خوبی معلوم می‌گردد که از هشتاد سال پیش تا کنون هیچ پژوهنده‌ای حوصله آنکه از این میانه بالاخره روایت حقیقی را بیرون آورد نداشته؛ یا آنکه از راه عدم اطلاع نتوانسته میانه درست و نادرست آن تمیزی گذارده و بگوید نام فردوسی فلان است.

برای اینکه مدلل سازیم هنوز مجال تحقیق و تتبع در تاریخ زندگانی فردوسی باقی است و امکان دارد از میانه روایتهای گوناگون آنچه را به حقیقت نزدیکتر است بیرون آورد، اکنون بر آن شده‌ایم آنچه را که در فردوسی‌نامه خود راجع به نام سخنور اجمند طوسی تحقیق کرده‌ایم در مقاله دیگر به نظر آگاهان برسانیم.

۲

در مأخذهای مختلف تاریخی، چند صورت از کنیه و نام فردوسی و نام پدرش ذکر کرده‌اند که پیش از ورود در بحث به یکایک آنها از روی تقدم زمان تألیف مأخذ، در اینجا اشاره‌ای کنیم:

۱. در قدیمترین بخش از مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی که شاید مربوط به صده پنجم و یا آغاز صده ششم هجری باشد: «حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی».

۲. در «چهار مقاله» نظامی عروضی که در نیمه صده ششم تألیف شده است: «استاد ابوالقاسم فردوسی».

۳. در مقدمه ترجمه عربی شاهنامه که به سال ۶۲۰ نوشته شده: «الأمیر الحکیم ابوالقاسم منصور ابن الحسن الفردوسی».

۴. در تذکره «لباب الالباب» که تقریباً مقارن تاریخ ترجمه عربی تألیف شده: «ابوالقاسم فردوسی».

۵. در بخش دوم از مقدمه قدیم شاهنامه که بسی شک پیش از «آثار البلاد»

- زکریای قزوینی تألیف شده: «حکیم ابوالقاسم منصورالفردوسی».
۶. در «تاریخ سیستان» که شاید در آغاز صده هجری تألیف شده باشد: «بوالقاسم فردوسی».
۷. در «تاریخ گزیده» که به سال ۷۳ تألیف شده است: «فردوسی وهو ابوالقاسم الحسن بن علی».
۸. در مقدمه بایسنقری که در سال ۸۲۹ به دستور شاهزاده تیموری بایسنقر بر شاهنامه نوشته اند: «نام پدر او مولانا فخرالدین احمد مولانا فرخ الفردوسی و نام او منصور و کنیت او ابوالقاسم».
۹. دولت‌شاه سمرقندی در «تذکرة الشعراء»ی خود که در اوایل صده نهم هجری پرداخته می‌نویسد: «اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص می‌کند».
۱۰. در «حبیب السیر» که در حدود ۹۳ هجری نوشته شده: «و هو ابوالقاسم حسن بن علی».
۱۱. در مقدمه جدید شاهنامه که ما آن را در «فردوسی نامه» مقدمه شماره ۷ نام گذارده ایم و در اوایل صده دهم هجری نوشته شده؛ نام فردوسی را «حسن بن علی» و نام برادرش را که در مقدمه شماره ۲ مسعود نام دارد «حسین بن علی» یاد کرده است.
۱۲. در «هفت اقلیم» که در آغاز هزاره دوم هجری تألیف شده: «منصور نام داشته و کنیتش ابوالقاسم بوده و چون متولد شد پدرش فخرالدین احمد...».
۱۳. در مقدمه شماره ۵ که از قرار معلوم در آغاز صده یازدهم هجری پرداخته شده می‌نویسد: «در روزگار سلطان محمود غازی، دهقان بچه‌ای بوده از طوس ابوالقاسم نام».
۱۴. در «کشف الظنون» حاجی خلیفه می‌نویسد: «ابوالقاسم حسن بن محمد».
۱۵. در «تذکرة آتشکده»: «حکیم ابوالقاسم فردوسی و هو حسن بن اسحق بن- شرفشاه».
۱۶. شاهزاده اعتضاد السلطنه وزیر علوم، در شماره ۶ از روزنامه «ملتی» پس از نقل قول آذر و احمد امین رازی و دولت‌شاه و خواندمیر می‌نویسد: «در جای دیگر

گفته و هوابولقاسم محمدبن منصور فردوسی».

۱۷. هدایت در «مجمع الفصحا»: الف. «حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحق بن- شرفشاه محمدبن منصوربن فخرالدین احمدبن حکیم مولانا فرخ ضبط کرده است و بعضی بجای فرخ مولانا فخر نوشته اند». ب. در پایان شرح حال او راجع به نظم داستانهای عجم بار دیگر او را چنین نام می برد: «حکیم ابوالقاسم محمدبن منصور فردوسی».

۱۸. نولدکه در «حماسه ملی ایران» جزء نامهای فردوسی از مأخذهای فارسی نام «احمد» را هم نقل کرده است.

۱۹. در مقدمه شماره ۱ شاهنامه که به شماره ۱ از این مقاله نام فردوسی را از آن نقل کردیم اختلاف نسخه متعدد هست که اینک به برخی از آنها اشاره می شود:

الف. «حکیم ابوالقاسم بن منصور فردوسی».

ب. «ابومنصور احمد الفردوسی».

ج. «ابومنصوربن احمدالفردوسی».

۲۰. در پشت یک قسمت از ترجمه عربی بنداری که از قرار معلوم در صده

هشتم هجری نوشته شده، کاتب اصلی نوشته: «ابومنصوربن الحسنی الفردوسی».

پس از جمع و مقایسه این همه روایتها که راجع به نام و نشان فردوسی در کتابها هست، نتیجه می گیریم که اختلاف در کنیه و نام او و نام پدرش و جدش بیش از آن چیزی است که اعتضادالسلطنه در روزنامه «ملتی» و نلدکه در «حماسه ملی ایران» و محصل (تقی زاده) در روزنامه «کاوه» ذکر کرده اند؛ بدینسان که:

کنیه او را: ابوالقاسم، ابومنصور

و نام او را: منصور، حسن، محمد، احمد.

و نام پدرش را: احمد، علی اسحق، منصور، محمد.

و نام جدش را: مولانا فرخ و مولانا فخر.

و نسبش را از ترکیب نامهای گوناگون خود و پدرش و جدش تا شش طبقه

یاد کرده اند.

اینک برای اینکه از میان این نامهای گوناگون بتوانیم نام حقیقی فردوسی را جدا کرده و به این هرج و مرج هفتصد ساله خاتمه دهیم، ناچاریم از آنکه اسلوبی

استوار برای بحث و انتقاد اختیار کنیم. دیگران که بدون اختیار اسلوب وارد بحث شده‌اند، همه همچون نلد که به نقطه ثابتی نرسیده‌اند.

امروز عقیده هر پژوهنده ژرف‌بینی در این موضوع با ما همراه است که اسلوب تحقیق مهمل و نلد که برای تتبع در تاریخ زندگی فردوسی و بحث در شاهنامه بسیار کهنه شده و به درد پژوهندگان معاصر نمی‌خورد.

همانطوری که در مقاله یا رساله «عقیده دینی فردوسی» خود از روی بحث منظم ثابت کردیم که پیروی نلد که جمعی را در هند و ایران و فرنگ راجع به دین فردوسی گمراه ساخته، در این مقاله هم ثابت خواهد شد که از میانه قولهای مختلف به خوبی می‌توان حقیقت یگانه را بیرون آورد و نقطه‌های تاریک و مبهم دیگر زندگی فردوسی هم آن شالوده از پرتو همین اسلوب روشن گردد.

از مقایسه بیست فقره نقل قولهای تاریخی چنین استنباط می‌شود که از صده پنجم تا نیمه صده هشتم هجری به عبارت دیگر تا سیصد سال پس از مرگ فردوسی به اتفاق اقوال کنیه فردوسی «ابوالقاسم» و نام او «منصور» بوده است. و تنها نام پدرش را در یک روایت در این مدت به صورت «حسن» می‌بینیم.

۳

قطع نظر از اختلاف نسخه‌ها که برای فردوسی به جای «ابوالقاسم» کنیه «ابومنصور» با نام «احمد» ایجاد کرده است، از مطالعه و مقایسه مأخذهایی که یاد کردیم چند صورت مهم بدست می‌آید:

الف—منصور فردوسی و منصور بن حسن فردوسی

ب—حسن بن علی

ج—منصور بن احمد و منصور بن احمد بن فرخ

د—حسن بن اسحق بن شرفشاه

ه—حسن بن محمد

و—محمد بن منصور

۱. صورت نخستین که در مقدمه شماره ۱ و مقدمه شماره ۲ و مقدمه ترجمه عربی بنداری وارد است، صحیح‌ترین و معتبرترین صورتهاست؛ زیرا تا مدت سیصد و

اندی سال پس از وفات فردوسی هیچ قول دیگری با آن برابر نشده و بی همتا بوده است. علاوه بر این، صورتهای ۲ و ۳، چنانکه بیاید، صحت صورت نخستین را تأیید می‌کند و تا موقعی که سند قدیمتر از مقدمه شاهنامه و مقدمه بنداری بدست نیامده، نام فردوسی «منصور» و نام «حسن» پدرش می‌باشد.

باید متوجه این نکته بود که در اختلاف نسخه‌های مقدمه قدیم شاهنامه، پدر فردوسی را «احمد» نام برده‌اند؛ ولی این اختلاف نسخه‌ها مربوط به نسخه‌های قدیمی نیست، بلکه در تحریرهایی است که پس از تدوین مقدمه بایسنقری، از مقدمه قدیم شاهنامه شده و بی‌شک حافظه محرران از آن راه به لفظ «احمد» مأنوس شده است؛ و گرنه در نسخه‌های قدیم که یکی از آنها در دسترس ما نیز هست، نام پدر او یاد نشده و در نسخه مؤزه بریتانیا که «ابوالقاسم بن منصور» نوشته شده، ناچار چنانکه از پیش گفته شد «ابوالقاسم منصور» را، ناسخ به خیال آنکه «ابوالقاسم» نام فردوسی است و «منصور» نام پدرش، آن را به صورت «ابوالقاسم بن منصور» به قلم در آورده است. علاوه بر نسخه دکتر سعیدخان کردستانی، دو نسخه دیگر که یکی شاید در پایان صده نهم و دیگر در آغاز صده دهم نوشته شده، فردوسی را «ابوالقاسم منصور» بدون نام پدر ضبط کرده است. احتمال قوی می‌رود نسخه شاهنامه‌ای که در دست بنداری بوده و اساس ترجمه عربی قرار گرفته، مقدمه‌ای داشته است که در آن نام فردوسی را با نام پدرش حسن توأم یاد کرده بود.

۲. صورت دوم که نخستین بار در «تاریخ گزیده» به نظر می‌رسد و سپس در «حیب‌السیر» و مقدمه شماره ۷ عین آن گرفته شده ناگزیر از همان صورت نخستین بیرون آمده است. «ابوالقاسم منصور بن حسن» که در ترجمه بنداری وارد است به نظر حمدالله مستوفی با حذف اسم منصور و اکتفا به کنیه آمده است؛ آنهم بصورت فارسی که کسره را جانشین «این» قرار می‌دهد و به جای «ابوالقاسم بن حسن»، «ابوالقاسم حسن» (بکسریمیم) گفته و نوشته می‌شود. نظیر این مطلب در جاهای دیگر نیز داریم، چنانکه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بانی جمع‌آوری شاهنامه منصور را، گردیزی در «زینة الاخبار» ابومنصور عبدالرزاق نوشته است.

حمدالله مستوفی، ابوالقاسم حسن را وقتی خواسته به کتاب خود نقل کند؛ آن را به روشی که در نقل اسامی دارد، می‌نویسد: «خیام وهو عمر بن ابراهیم»؛

«انوری وهو اوحدالدین الخاورانی»؛ «سنائی وهو ابوالمجد محمد»؛ «وطواط وهو رشیدالدین»؛ «عراقی وهو فخرالدین»؛ «عطار وهو فریدالدین» به همان طور «ابوالقاسم حسن فردوسی» را نوشته: «فردوسی وهو ابوالقاسم الحسن» و دیگر متوجه آنکه به جای کسرۀ میم ابوالقاسم بین کنیه والحسن لفظ این اضافه کند نیفتاده است، اما راجع به «علی» که در «تاریخ گزیده» پدرحسن خوانده شده، با آنکه در مأخذ اصلی او وجود داشته که بدین قرار نام جد فردوسی باشد و با آنکه علاقه مکانی که میان نام حسن طوسی شاعر و حسن طوسی وزیر بوده، نام علی پدر نظام الملک وزیر معروف طوسی را ذاکره اش بی مورد در پی نام فردوسی شاعر طوسی آورده است و همانطور که در نام نظام الملک ذاکره او کوتاه آمده و نام علی را در سلسله نسب افکنده و نوشته است: «ابوعلی الحسن بن اسحق الطوسی»، در اینجا نیز بی مورد علی را همان ذاکره، موصوف افزوده و نوشته است: «ابوالقاسم الحسن بن علی الطوسی».

روایت «تاریخ گزیده» چنانکه گفته شد، خود بهترین مؤید می باشد که نام پدر فردوسی حسن بوده نه احمد، که در مقدمه بایسنقری یاد شده است.

۳. صورت سوم که «منصوربن فخرالدین احمدبن مولانا فرخ» باشد، نخستین بار به دست مقدمه نویسان درگاه میرزا بایسنقر، قلمبند شده است. کسی که مقدمه های قدیم شاهنامه را خوانده و تا اندازه ای هم بر تاریخ ایران وقوف داشته باشد، چون مقدمه بایسنقری را بخواند، پس از مقایسه و واریسی کامل استنباط می کند این نویسندگان حق شناس به هیچ کتابی مراجعه نکرده اند؛ بلکه پس از خواندن مقدمه شماره ۲ شاهنامه، حافظه بی رحم ایشان مطالب آن را سر و دست شکسته، طوری با قصه ها و روایتهای تاریخی دیگر که ابداً مربوط به فردوسی نیست درآمیخته که می توان آن را پس از «وصایای خواجه نظام الملک» شاهکار دروغ پردازی عصر تیموریان به شمار آورد.

وقتی نگارنده در حاشیه مقاله فردوسی روزنامه «کاو» این عبارت را راجع به موضوع نقل بی اساسی که در مقدمه مذکور از «سفرنامه ناصر خسرو» شده و مورد تکذیب پژوهندگان دقیق واقع گردیده است، خواندم: «لکن ظن قوی بر آن است که تاریخ مزبور در دیباچه ۴۳۷ بوده است و تحریف شده و نسخه معروف سفرنامه نسخه ملخصی از نسخه دیگر مشروح تر است و جعل و نسبت این تفصیل به سفرنامه

ناصر خسرو از طرف مؤلفین دیباچه بایسنقری بعید است و بلکه معقول نیست» بسیار مرا عجب آمد از اینکه چگونه شخص محقق راضی می‌شود این همه تصورها در ذهن خود برای اصلاح یک دروغ بی‌اساس بیاورد و نپندارد که محتمل است مانند دهها دروغ دیگر که در دیباچه مذکور جعل شده، این یکی هم دروغ مخصوصی باشد. به هر حال نویسندگان دیباچه بایسنقری، رجوع به مأخذ را دون‌مقام ادبی خود می‌دانسته‌اند والا اگر رجوع به کتابهای موجود عصر خود می‌نمودند، مقدمه ایشان درست‌تر از این مقدمه فعلی می‌شد.

کنیه و نام فردوسی را مطابق آنچه در مقدمه شماره ۲ که دوست سال پیش از این مقدمه پرداخته شده بود «ابوالقاسم منصور» نوشته‌اند، اما درباره پدرش؛ ایشان را سهوی دست داده و «احمد» یاد نموده‌اند. منشأ این کار یکی از دو موضوع بوده: یا آنکه منصور فردوسی را با منصور دقیقی که در مقدمه برخی از شاهنامه‌ها موجود است، به هم مشتبه ساخته و آنگاه «احمد» نام پدر دقیقی را در پی منصور، نام پدر فردوسی آورده‌اند. بهر تقدیر که نام دقیقی را در نظر بگیریم «منصور بن احمد» یا «ابو منصور بن احمد» در نام پدرش اختلافی نیست. یا آنکه در موردی نام منصور بن حسن را طوری نوشته بوده‌اند که حسن آن ناخوانا و شبیه به کلمه «احمد» خوانده می‌شده و از این رو آن را احمد پنداشته و در مقدمه یاد کرده‌اند.

اما حدس اول به قبول نزدیکتر است؛ زیرا حافظه خطا کاری مانند حافظه نویسندگان دیباچه که در مقدمه خود چند خطا در نامهای تاریخی دیگر هم کرده‌اند بعید نیست که ابومنصور طوسی دقیقی را با منصور طوسی فردوسی مشتبه کرده و نام پدر شاعر اول را پی نام شاعر دوم آورده باشد.

علاوه بر این، همین نویسندگان در نام جد فردوسی «مولانا فرخ» نظیر این سهو را کرده و «فرخ» نیای ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ طوسی را جد فردوسی نوشته‌اند و عیناً این یک، نظیر آوردن نام پدر دقیقی برای فردوسی می‌باشد. اما «فخرالدین» و «مولانا» ظاهراً است که از تصرفات خود نویسندگان است، تا این دروغ و نقل اسمها را در لباس تازه‌ای بپوشانند.

صورت سوم که «حسن بن اسحق بن شرفشاه» باشد، چنانکه گفته شد، در آغاز از کتاب «تذکرۃ الشعراء»ی دولتشاه سر بر آورد و سپس به آذر و از او به هدایت رسید و در اثر شهرت بی پایان کتابهای این سه تن، اندک اندک به اندازه‌ای زبانزد شده که امروز تقریباً به حد قبول عمومی رسیده است. مأخذ سهو دولتشاه همان نقل حمدالله و کسانی بوده که پیش از او، از حمدالله آن را اقتباس نموده بودند - منتهی، دولتشاه سهو دیگری که افزوده، بجای علی برای پدر «حسن اسحق» را نوشته و این خود دلیل است که بار دیگر او هم ابوالقاسم بن حسن طوسی شاعر را با ابوعلی حسن طوسی وزیر به هم اشتباه کرده و آنگاه به جای آنکه نام پدرش علی را بر آن یک اضافه کند، نام جدش را افزوده به ویژه که حمدالله مستوفی و دیگران نیز نظام‌الملک را حسن بن اسحق طوسی یاد کرده بودند. این احتمال را یک اشتباه جدید دولتشاه تأیید می‌کند و آن مربوط به داستانی است که راجع به کودکی فردوسی نقل می‌کند؛ بدین گونه:

«گویند سوری بن معتر که او را عمید خراسان می‌گفتند در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده...»

این موضوع ممکن نیست در زمان کودکی فردوسی به وقوع پیوسته باشد، زیرا سوری ابن معتر در زمان مسعود بن محمود عمید خراسان بود و مردم از ستم او گله داشتند و چنانکه در «تثمة الیتیمه» - قسم شعرای خراسان - ثعالبی نوشته است؛ بوالمظفر جمعی ادیب و شاعر معروف او را هجو کرد و این موضوع تقریباً صد سال از تولد فردوسی عقب‌تر است. پس کسی که دوره کودکی او با دوره فرمانروایی سوری بن معتر، عمید خراسان مصادف بوده و پدرش در خدمت عمید بوده است، حسن طوسی وزیر معروف است، نه ابن حسن طوسی شاعر.

ابوالحسن بیهقی در «تاریخ بیهق» راجع به پدر خواجه نظام‌الملک ابوالحسن - علی بن اسحق که اسحق دهقانی از دیه انکواز از ناحیه بیهق برده چنین می‌نویسد:

«... پس خواجه ابوالحسن به خدمت صاحب دیوان عمید خراسان ابوالفضل سوری بن المعتر پیوست و مدتها می‌گذارد و از ادب و راستی و درستی در آن باب

به جای می آورد، تا که ابوالفضل سوری بن المعتر او را عمل و بنداری طوسی فرمود و در آن عمل سالها خوض کرد و در آنجا متأهل شد و ولادت نظام الملک در طوسی اتفاق افتاد.»

از روی مقایسه به خوبی معلوم می شود که دولت شاه سرگذشت و رابطه علی بن- اسحق طوسی پدر نظام الملک را که در جایی دیده بوده، سهواً به پدر فردوسی نسبت داده است. پس چه استبعادی دارد که نام جد او را نیز به جای نام پدر فردوسی آورده، بطور کلی نام و کودکی شاعر طوسی را با وزیر طوسی درهم ریخته باشد. حال باقی می ماند کلمه شرفشاه که او را نام نیای فردوسی یاد کرده است. در آن عبارتی که در دنباله نام و نسب فردوسی آورده می نویسد: «در بعضی سخن، این شرفشاه تخلص می کند» به خوبی آشکار می شود که این نام از مجهولات اوست زیرا تا امروز در هیچ مأخذ تاریخی و ادبی کسی ندیده و نگفته که فردوسی شعری با تخلص این شرفشاه سروده باشد. به علاوه این گونه اسامی عربشاه و شرفشاه و نظیر آنها بیشتر در خانواده های علویان و سادات ایران یاد می شده و در مأخذهای آن زمان به جز در دودمان سادات نام دیگری بدین صورت ندیده ایم.

۵

صورت پنجم از نام فردوسی و پدرش که در کتاب «کشف الظنون» وارد است، در هیچیک از مأخذهای پیش از زمان تألیف این کتاب سابقه ندارد. «حسن بن محمد» که حاجی خلیفه می گوید، پیداست که در نام حسن با آنچه در «تاریخ گزیده» و «تذکره»ی دولت شاه وارد است موافق می باشد، ولی در نام محمد پدر او، این تنها روایتی است که تا کنون به نظر ما رسیده است.

عجب است از اینکه حاجی خلیفه برای نگارش شرح مختصری که در «کشف الظنون» درباره شاهنامه فردوسی نوشته به ترجمه عربی بنداری نظر داشته است. برای توضیح این مطلب عین عبارت کشف الظنون را نقل می کنیم:

«شاهنامه فارسی: منظوم لایب القاسم حسن بن محمد الطوسی المتوفی سنة...
المتخلص بفردوسی؛ قال فیه:

لم اترك مما طالعت من اخبار ملوك العجم حديثاً الا نظمته وها انا بعد خمس وستين سنة انقصت من عمري حتى شغت في نظم هذا الكتاب في سدة ثلثين سنة، اخرها اربع وثمانين و ثلاثمائة ۳۸۴ و هو مشتمل على سدين الف بيت و جعله تذكرة السلطان ابى القاسم محمود بن سبكتكين. انتهى. و قد نقله الفتح بن على- البندارى الاصفهاني المتوفى سنة... الى العربى نثراً للملك العظام عيسى بن العادل ابى بكر الايوبى و قد اتم ترجمة فى سنة ۶۷۹ تسع و سبعين و ستمائة.»

از مقایسه این قسمت با آنچه در پایان ترجمه عربی بنداری در شاهنامه نقل شده ثابت می‌شود که حاجی خلیفه به ترجمه بنداری در نوشتن وصف شاهنامه نظر داشته است. با وجود این، عجب است که به مقدمه ترجمه نظر نیفکنده تا ببیند نام فردوسی در آنجا به‌طور صریح «منصور بن حسن» خوانده شده است. آقای میرزا محمدخان قزوینی و دکتر عبدالوهاب عزام عقیده دارند که نسخه ترجمه عربی کتابخانه برلن که اساس چاپ مصر قرار گرفته، همان نسخه‌ای است که حاجی خلیفه هنگام نگارش شرح فوق به آن نظر داشته است؛ هرچند وجه استدلال ایشان با «کشف الظنون» چاپ استانبول— که در دست است— موافقت ندارد، زیرا در چاپ استانبول تاریخ ختم ترجمه را سهواً ۶۷۹ نوشته، در صورتی که تاریخ ختم کتاب نسخه برلن ۶۷۵ می‌باشد و در صورتی که «کشف الظنون» چاپ فرنگ هم مطابق چاپ برلن باشد، اساس استدلال آقای عزام و آقای قزوینی برهم می‌خورد. کاری به این موضوع نداریم، بلکه مقصود اصلی این است که بی‌شک حاجی خلیفه به ترجمه عربی شاهنامه نظر داشته و با وجود این نام فردوسی را غیر از آنچه در مقدمه ترجمه آورده است، به‌غایت شگفت آور است؛ مگر اینکه هنگام استنساخ و نقل سهوی او را دست داده باشد و بدین صورت جعلی ضبط گرفته است.

۶

صورت ششم «محمد بن منصور» می‌باشد که با اندک تأملی، مأخذ این اشتباه بدست می‌آید. چنانکه در اختلاف نسخه‌های مقدمه قدیم شاهنامه گفته شده، گاهی نام فردوسی را «ابوالقاسم بن منصور» به‌اضافه کردن «ابن» در سنانه کنیه و نام اصلی نوشته‌اند. کسی به‌علاقه، کنیه ابوالقاسم و نام محمد تصور کرده که نام صاحب کنیه ابوالقاسم معمولاً باید محمد باشد، زیرا نام رسول اکرم از این قرار بوده است؛ در این

صورت به نظر خود «محمد»ی افزوده است و اگر نه در هیچ مأخذ صحیح قدیمی بدین صورت یاد نشده است.

۷

آنچه هدایت گفته بی شک در اثر سهو و غفلی از ترکیب سه صورت سابق الذکر، چنین سلسله نسبی متصل ترتیب داده است: «حسن بن اسحق بن شرفشاه محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ» این سلسله به سه قسمت تقسیم می شود: یکی حسن بن اسحق بن شرفشاه، دیگری محمد بن منصور و سومی ابن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ.

قسمت اول روایت دولتشاه، و دوم از آن مأخذی است که اعتضاد السلطنه هم یاد کرده؛ و سوم با تکرار منصور روایت دیباچه بایسنقری است.

این سهو هنگام تألیف برای هدایت رخ داده یا آنکه کاتب هنگام تحریر لفظ «یا» را در بین قسمتهای مذکور با یک منصور افکنده و همه را به هم پیوسته است شرح حال این صورت هفتم، درهم و برهم ترین و بی اساس ترین همه صورتهای گفته شده است.

اما آنچه در پشت نسخه ترجمه بنداری نوشته شده: «ابو منصور بن الحسن» در صورتی که در داخل کتاب «ابوالقاسم منصور بن الحسن» است؛ به خوبی معلوم می شود، سهوی از طرف ناسخ شده و بین «ابو» و «منصور» کلمه «القاسم» را از قلم انداخته است.

در خاتمه باز اظهار اصلی خود را تکرار می کند که از روی مأخذهای موجود و مقایسه آنها بر طبق اسلوب معین، معلوم می شود که کنیه و نام فردوسی و پدرش از این قرار می باشد:

«ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی»

و از عموم علاقه مندان به صحت مطالبهای تاریخی پس از این انتظار می رود که به جای آن صورتهای بی اساس «گزیده» و «دولت شاه» و «بایسنقری» نامی را که تا مدت سیصد سال و اندی بدون هیچ مخالف و ناقضی فردوسی بدان خوانده می شده در نوشته های خود بکار برند.

عقیده دینی فردوسی

مقدمه

به همان اندازه که بحث درباره عقیده دانشمندی متکلم، یا فیلسوفی اجتماعی راجع به موضوعهای دینی و اجتماعی کاری آسان است، پی بردن به عقیده واقعی سخنوران درباره هر موضوعی دشواری دارد. زیرا حیات عقلی شاعر در زیر فشار احساس و عاطفه شاعرانه پیوسته دچار جزرومد است. عقیده هر سخنوری راجع به موضوعات گوناگون، تابع آن احساسی است که اقتضای مقام در قلب او تولید شده است. همین که او را چیزی بد آید، بی درنگ بد می گوید و چون نیکو پندارد، خوب می ستاید. و نه آن بدگویی را می توان عقیده قطعی او در این باب دانست و نه ستایش او را باید فصل الخطاب اعتقاد وی محسوب داشت.

مدح و هجو شاعران از کسانی که امید نیکی از ایشان داشته و نومید شده اند، بهترین گواه این مطلب است که با یک بخشش می ستایند به یک رنجش هجو می نمایند. مگر آنکه شاعری زبان شعری را برای اظهار و تبلیغ عقیده مشخصی برگزیده باشد. در این صورت گفتارش همیشه از نظر اصلی او حکایت می کند؛ ولی از سیاق تعبیر او پدیدار است که لطف طبع و قبول سخن وی به مایه سخنوران دیگر نمی رسد. همچون ناصر خسرو که برای دعوت به امر فاطمیان مصر و تبلیغ عقیده اسماعیلی شعر و نثر و آداب و فلسفه را با هم به کار انداخته و آنگاه می نگریم که در بیانش آن سحری که در گفتار فردوسی، فرخی یا سنایی موجود است دیده نمی شود.

سعدی و حافظ که سخن ایشان از کلبه روستایی تا کاخ شهریاری، همه جا چون سکه زر رایج و ورد زبان هاست، چندان درباره موضوعهای معین اختلاف عقیده نشان می دهند که اگر شیرینی زبان و سحر بیان نبود، آنچه که امروز سراپا در دیده ما زیبا جلوه گر است در جامه عیب و نقص آشکار می شد.

آنان که بخواهند از روی دیوان سخنوری که روح و فکرش تابع عالم احساس است و با هر لرزشی که در تار دل او پدید آید، طبع وی را جنبشی حاصل می شود، به کشف عقیده قطعی او درباره مسائل دینی و اجتماعی و فلسفی پردازند، غالباً خود را به زحمت افکنده و سرانجام به جای نتیجه گرفتن دچار حیرت و تردید نظر می گردند.

علاوه بر آنکه فطرت شعری شاعر، ما را از فهم عقیده قطعی او نومید می سازد؛ در اقسام شعر نیز اختلافی موجود است که بردشواری این بحث می افزاید. سخنور فارسی زبان غالباً اندیشه خویش را در یکی از چند صورت شعری نشان می دهد: رباعی، غزل، قصیده، مثنوی.

۱. همانطور که احساسات آنی را نمی شود مأخذ هیچ گونه عقیده و فکر ثابتی دانست، زاده این گونه احساس، یعنی رباعی را هم نباید نماینده عقیده قطعی شاعر شمرد.

۲. جایی که برای سخنور فارسی زبان بیشتر از رباعی میدان نمایش عقیده است؛ صورت غزلی شعر می باشد؛ آنهم چون نتیجه ارتباط یک قسم از عواطف درونی شاعر است که به اقتضای مقام و مناسبتی تولید و تهییج شده باز نماینده عقیده قطعی نیست.

۳. قصیده سرایان، بیش از غزل سرایان و رباعی گوینان فکر را با احساس دستیاری می دهند و چون این گونه سخن را همیشه به قصد معینی بنیاد می نهند مواظب آن هستند که در میانه اجزای آن پیوند و علاقه معنوی موجود باشد. بدین نظر در قصیده بیش از غزل، عامل فکر دخالت دارد؛ اما نباید فراموش کرد که عنصر مهم این ترکیب هم باز از جنس احساس شاعر است که قابل هرگونه تحول و تغییر می باشد. در این صورت نباید به ملاحظه اینکه در انشاد قصیده، فکر هم عامل است عقیده شاعر قصیده سرا را مانند رأی فیلسوف اجتماعی،

قطعی و سزاوار اعتماد کامل دانست.

۴. مثنوی بر دو گونه است: یکی مثنوی اخلاقی و عرفانی و دیگری مثنوی داستان‌سرایی. در مثنوی‌های دسته اول، سخنور طوری زمینه‌سازی می‌کند که نتیجه‌های سخن او با هم کمتر مخالفت دارد، اما مثنویهای دسته دوم—که شاعر جز آنکه گزارش زندگانی پهلوانان افسانه‌ای و سرگذشت مردان نامی تاریخی را به‌رشته نظم در آورد مقصودی ندارد—مشمول حکمی که مربوط به مثنویهای دسته اول است نمی‌شود.

در این صورت از سخنی که شاعر ناچار است اشخاص مختلف و زمانهای نزدیک و دور و منظره‌های رنگارنگ و حادثه‌های گوناگون را در ضمن داستان خویش نشان بدهد، ناگزیر احساس وی هم با تغییر مقام و مقتضی تغییر پیدا می‌کند. سخنوری که در این نکته بیشتر رعایت مقتضی مقام را کرده باشد و در هر پرده‌ای از حکایت بتواند با روح کسانی که دخیل هستند سخن بگوید و احساس خود را با احساس ایشان همراه کند، بی‌شک سرآمد مثنوی‌سرایان دیگر می‌باشد. برای مقایسه، شاهنامه فردوسی و حمله حیدری سلا بویونعلی کرمانی را در نظر بگیرید. صاحب حمله چون کاملاً تابع احساسات دینی است در تصویر مناظر و گزارش وقایع و تکلم اشخاص داستان احساس نخستین وی همیشه غلبه دارد و بالاخره بیش از دو صورت بد و خوب مشخص در سراسر کتاب وی صورتی دیده نمی‌شود. اما فردوسی که بی‌شک سرآمد همه داستان‌سرایان است، در کلام خود مانند شاعری درام‌نویس است که در هر موردی، سخن را مقتضی مقام می‌آورد؛ بر هر که کشته شود تأسف می‌خورد و بدی از هر کسی سرزند سزاوار نکوهش می‌داند. پس کشف عقیده این‌گونه سخنوران در صورتی که سخن ایشان از اصل داستان تجاوز نکند، بسیار دشوار بلکه نامیسراست.

داستانهای اصلی و جعلی

عموماً داستانهایی که در زبان فارسی به‌رشته نظم در آمده، گاهی داستان‌سرا آن را از روی یک متن منثوری برداشته و گاهی به‌میل خود حکایتی جعل کرده و به‌شعر در آورده است.

شاهنامه و گرشاسب‌نامه از روی متن منثوری به‌نظم در آمده که شاعر را

به رعایت تطبیق ناچار می‌داشته، ولی موضوع و شعر بهمن‌نامه و بروزنامه آفریده خیال سخنور است که برای آزمایش طبع جعل نموده و سروده است. در داستانهای جعلی، دست سخنور باز است، که هرچه را خود می‌خواهد بسراید و هر که را خود می‌پسندد بستاید. بد و خوب آن، درست تابع نظر داستان‌سراست، اما در داستانهای اصلی مکلف است هرچه در متن می‌نگرد به‌جامه منظوم درآورد. در این صورت آنکه در اصل ستوده شده می‌ستاید و هر که نکوهیده است بنکوهش وی می‌پردازد.

شاهنامه داستان اصلی است

چنانکه فردوسی در مقدمه شاهنامه می‌گوید؛ کتابی را که پیش از او بود و در دست مردم به‌صورت نثر بود، خواسته به‌نظم در آورد؛ دقیقی که در این کار بر او سبقت بسته بود، زود بخت از او برگشته و بدست غلام ترکی کشته شد و آنگاه فردوسی به‌رهبری یکی از دوستان همشهری خود آن‌نامه را به‌دست آورده و به‌نظم آن پرداخت. در این کار یکی از بزرگان آن عصر که نامش را ابومنصور- بن محمد و محمد لشکری هم نوشته‌اند به‌او کمک می‌کرد. عاقبت او هم ضمن حوادث و آشوب خراسان نابود شد. حال چون مورد ندارد نمی‌خواهیم ثابت کنیم که این مرد بزرگ میسرک منصور طوسی همشهری فردوسی بوده که در سال ۳۸۵ بدست سبکتکین اسیر شد و در بند جان سپرد. پس از او به همت و مساعدت علی دیلمی و حسین بن قتیب از نقل شعری نسخه‌ای مرتب کرده و سپس در سال ۳۸۹ نسخه دیگری پرداخته و عاقبت نسخه سومی را در حدود . . . ۴ هجری به‌نام سلطان محمود تمام کرد.

فردوسی شاید علاوه بر آن شاهنامه منثوری که در دست داشته، از داستانهای پهلوانی دیگر که از زبان پهلوی به‌عربی و از عربی به‌فارسی نقل شده بود استفاده می‌کرد. ولی مطلبی که باید دانست اینکه او، در هر موردی مانند محدثی امین مراقب صحت نقل بوده است. خودش بارها در شاهنامه به این موضوع اشاره می‌کند که کتاب را از روی دفتر منثوری به‌نظم می‌کشیده است. مثلاً در مقدمه می‌گوید:

یکی نامه بد از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان

.....

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم
یا آنکه در پایان داستان کاوس می آورد:

سر آوردم این رزم کاوس نیز درازاست و نفتاد از او یک پشیز
گر از داستان یک سخن کم بدی روان مرا جای ماسم بدی
تا این اندازه مراقب بوده که از افتادن یک سخن نسبت به اصل داستان
خود را مامدار می شمرده است. پاره‌ای از خطاهای تاریخی که در شاهنامه دیده
می‌شود، ناسچار از اینجا پیدا شده که فردوسی در صحت نقل مواظبت داشته و
نخواستہ مطلبی را مخالف دفتر منشور بگوید.

مثلاً آنجا که می‌خواهد راجع به ترجمه شدن «کلیله و دمنه» به عربی سخن
براند می‌گوید:

چو مأمون جهان روشن و تازه کرد چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت و رای کیان بسته به هر دانشی بر میان
کلیله به تازی شد از پهلوی بدینسان که اکنون همی بشنوی

مسلم است که «کلیله و دمنه» را ابن مقفع به امر منصور عباسی ترجمه
کرد، سالها پیش از خلافت مأمون و ممکن نبوده کسی اندک سر و کاری با تاریخ
داشته باشد و این قضیه را نداند تا چه رسد به فردوسی نامدار که قطعاً به زبانهای
تازی و فارسی آشنائی داشته و پژوهنده اخبار تاریخی بوده است.

فردوسی به عقیده نگارنده آن اندازه در نقل مطالب امین بوده که نخواسته
است حتی به تصحیح مطلبی هم اقدام کرده باشد.

واقعۀ ترجمۀ «کلیله و دمنه» به عربی بی‌شک در شاهنامه منشور به همین
صورت بوده، زیرا از مقدمۀ قدیم شاهنامه آن بخشی را که محققین مربوط به شاهنامه
منشور ابو منصور می‌دانند مشتمل بر همین مطلب است.

از نسخه مغلوطی که در دسترس ماست، اینک آن قسمت را نقل می‌کنیم:

«هارون الرشید که منش پادشاهان و سیرت مهتران بداشت با فرزندگان نشسته
بود، گفت: مردم باید که تا در جهان باشند و توانایی دارند بکوشند، که ایشان
را یادگاری بود تا پس از مرگ نام او باقی بماند. عبدالله پسر مقفع که دیر او
بود، گفت: از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ یک از پادشاهان

ایران نمانده است. گفت: نامه از هندوستان بیاورد و پانصد خروار درم خزینه کرد. مأمون آن نامه را بخواست و آن داستان طلب کرد. چون آن بدید دیر خویش را فرمود تا آن را از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. آنچه برزوی از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد در میان جهانیان».

کلمه هارون که در آغاز این قسمت موجود است، بی شک سهو قلم است؛ زیرا پس از آن دو بار او را مأمون خواننده و ناگریز نام نخست هم مأمون است. از این مقایسه معلوم می شود که آنچه در شاهنامه منشور بوده اعم از صحیح یا غلط در شاهنامه فردوسی به صورت منظوم درآمده است. همین طور آنچه درباره مسیحی بودن اسکندر و نظایر آن در شاهنامه هست، همه از نسخه منشور برداشته شده است. چگونه ممکن است فردوسی نداند که زمان اسکندر پیش از زمان ظهور عیسی بوده، در این صورت ممکن نبوده اسکندر با قیدافه این گونه پیمان در میان نهد:

بدین مسیحا و فرمان راست	بدارنده گو بر زبانها گواست
به یزدان و دین صلیب بزرگ	به جان و سر شهریار سترک
به زنا و شماس و روح القدس	کزین پس مرا خاک در اندلس
نبیند، نه لشکر فرستم به جنگ	نه آمیزم از هر دری نیز رنگ
برادر بود نیکخواهت مرا	بجای صلیب است گاهت مرا

ناچار از روی متنی که در دست داشته مطلب را نقل کرده و کمال امانت او نگذاشته است که تصحیح در آن بکاربرد.

فردوسی که داستان های پراکنده باستانی را بهم پیوسته و بزرگترین مجموعه از آنها فراهم آورده است. محال است که نداند «اوستا» کتاب زردشت بازند شرح آن در زمان فریدون و کیخسرو وجود داشته؛ پس آنجا که فریدون «زند» و «اوستا» را بر دیوارهای شهر کندز نقش می کند، یا آنجا که کیخسرو به قرائت آن نامه می پردازد، نباید از غلطهای تاریخی او شمرد و بر او خرده گرفت بلکه باید آنرا دلیل قوت امانت او دانست که لفظ به لفظ و جمله به جمله متن شاهنامه منشور را به نظم در آورده و به یادگار گذارده است.

در شاهنامه داستانها و مطالبی هست که در متنهای تاریخی موجود نظیر آنها یافت نمی شود. همچنین خطبه ها و نامه ها از زبان و قلم پهلوانی و شهریاران

در موقعهای معین صادر شده که ما را به اصول آن اکنون دسترس نیست. آیا در این صورت می‌توان فرض کرد که فردوسی آنها را خود بر اصل افزوده تا در ضمن از عقیده خویش لختی را در کتاب یاد کند؟ فردوسی که از کم و بیش شدن یک سخن بر داستانی می‌گوید مرا مصیبتی است، ممکن نیست چیزی جعل کند و همه این مطالب و حوادث که در شاهنامه او هست در شاهنامه منصوری و کتابهای باستانی دیگر وجود داشته است.

چون طبری و مسعودی و پیروان ایشان آنها را قصه و افسانه می‌پنداشته‌اند، لذا از نقل در تاریخهای عربی خودداری کرده‌اند و تنها گوشه‌ها و نکته‌هایی از آن در آثار ادبی جاحظ و ابن قتیبة و ابوحنیفه بازمانده است.

وقتی «عهد اردشیر» یا «توقیعات» انوشیروان و پنندهای بزرگمهر را بدانسان که در شاهنامه نقل شده، با آنچه در کتابهای عربی موجود است، مقایسه کنیم، فهمیده می‌شود که همه خطبه‌ها و عهدها و نامه‌هایی که در شعر فردوسی است از روی اصول باستانی منقول است. اگر اختلافی هم مشاهده شود چون با اختلاف میان روایات عربی در باب همان موضوع مقایسه شود واضح می‌گردد که مأخذ فردوسی روایت مخصوصی از آنها بوده است.

آنچه که درباره رستم و کارهای او در شاهنامه است، چون با «غرر اخبار ملوک الفرس» ثعالبی مقایسه شود؛ یا آنچه از کارهای بهرام چوبینه و خواهرش کردیه در آن کتاب است، یا «اخبار الطوال» ابوحنیفه دینوری و ترجمه فارسی تاریخ طبری چون مقایسه کنیم، به اندازه‌ای شباهت و ارتباط موضوعی دارد که دیگر در تطبیق کامل همه قسمتهای شاهنامه با مأخذهای اصلی آن، برای ما مجال شک و تردیدی باقی نمی‌ماند. نکته دیگری بنظر می‌رسد که یادآوری آن خالی از فایده نیست:

لحن کتاب شاهنامه و مقتضیات هر واقعه و داستانی را با روحیات اشخاص داستانی چون مورد دقت ناقدانه قرار دهند این نتیجه را می‌دهد که اسلوب تعبیر فردوسی و طرز تخیل او در هر موضوعی متناسب با مقتضیات صده دوم و سوم و چهارم هجری است و بدین واسطه شاهنامه فردوسی را برای استنباط مسائل اجتماعی و عادات و رسوم صدهای ماقبل اسلام نمی‌شود به‌تنهایی مأخذ اطلاع

قرار داده؛ زیرا صور زندگانی که در آینه شعر او منعکس می‌شود و به‌صور بعد از اسلام شبیه‌تر است در این صورت ممکن است در مورد افکار و عقائدی که در خلال داستانها منقول است، احتمال بدهیم که شاعر در بسیاری از مسائل و مطالب به سلیقه و فکر خود سخن رانده و آنچه را که از زبان دیگران می‌گوید، همه زاده عقیده و رأی شخصی اوست.

این شبهه را تصور آنکه مأخذ فردوسی بیشتر شاهنامه منثور ابومنصوری بوده برطرف می‌سازد؛ زیرا آن کتاب هم اندکی قبل از شروع فردوسی به‌نظم شاهنامه تدوین شده بود و کسانی که در جمع‌آوری مطالب آن دخالت داشته‌اند؛ مسئول کیفیت ترجمه و نقل و ارتباط مطالب آن بوده‌اند، نه فردوسی که ناقل شعری آن می‌باشد. آری، حوادث داستانی و مأخذ مذکور مربوط به دوره ماقبل اسلام است، ولی باید دانست تدوین آن در صده چهارم هجری به‌عمل آمده است.

نقل مطلب

مطالب تاریخی یا غیرتاریخی از مأخذهای آن به یکی از چند صورت نقل می‌شود:

روایت، ترجمه، نقل به‌معنی، تلخیص، نظم.

دشوارترین راه نقل مطلب، به رشته نظم کشیدن آن است؛ زیرا رعایت وزن و قافیه و دخالت تخیل شاعرانه چون به یکدیگر دست دهند، باقی‌ماندن مطلبی به‌صورت اصلی آن کار معجزه‌آسایی است. هر اندازه که شاعر در تطبیق گفته خود با مأخذش بکوشد، باز آن اختلاف طبیعی که در میان سخن منظوم و منثور هست، میزی در میانه اصل و نقل می‌گذارد. زیرا خیال شاعر و قوت تصویر او در اسلوب تعبیر تصرف کرده و مطلب را با محسنات و مختصات شعری طوری آرایش می‌دهد که در ذهن شنونده موثرتر اتفاق می‌افتد.

مثلاً «هزارستان» که دهقان سامانی از روی «الفلیله» فارسی به رشته نظم در آورده است، چون با ترجمه فارسی عبدالطیف طسوجی که مأخذ او بوده، مطابقت دارد؛ با وجودی که شاعر قصد دارد نظمش را با نثر همراه آورد، باز روح شعری اثر خود را کرده و کلام کیفیت جدیدی یافته است. اما چون ناقل یا به‌عبارت

اخری ناظم امین باشد، این اختلاف به اندازه‌ای نیست که مطلبی را از صورت اصلی آن تغییر بدهد و چیزی لازم را از آن بکاهد یا مطلب دیگری موافق ذوق و عقیده خود بر آن بیفزاید.

شاهنامه فردوسی نقل منظومی از یک متن یا چند متن فارسی دیگر است که شاعر چنانکه از پیش با دلیل ثابت شد، در نقل خود منتهی درجه امانت را داشته و از این رو چیزی قاعدتاً نباید بر آن افزوده یا از آن لحاظ کاسته باشد. در این صورت آنچه که در ضمن داستانها از زبان اشخاص راجع به مسائل اجتماعی و دینی و نظایر آنها ذکر می‌کند، همه مستند به اصلی بوده که اگر هم از حیث لفظ مطابق شعر فردوسی نبوده باشد، مفهوم این با آن یکسان بوده است.

در صورتی که ما بدانیم کلیه افکار و آرائی که در ضمن داستانهای شاهنامه وارد است، رأی و عقیده شخصی فردوسی در آن باب نیست، اشکالی سخت در پیش می‌آید. چه، پژوهندگان سخن فردوسی دیگر نمی‌توانند از روی شاهنامه بطور یقین ثابت کنند که فلان اندیشه که در ضمن فلان داستان وارد است عقیده شخصی فردوسی است، با آنکه نظر شاعر نسبت به یکی از پهلوانان، نظر مهر و علاقه و در مورد دیگری برعکس نظر نفرت و کینه بوده است.

وجود این اشکال ابداً به عظمت مقام ادبی و شعری فردوسی آسیبی نمی‌رساند، زیرا وظیفه او در کتاب پیوستن داستانهای پراکنده روزگار باستان ایران بوده است و این منظور بلند به بهترین وجهی انجام گرفته است.

فردوسی کتاب فلسفه اجتماعی یا اصول دین یا دستور زندگانی نخواسته است بنویسد که اگر امروز این‌گونه مسائل از اوراق آن استخراج نشود بر کتاب لطمه‌ای وارد آید؛ شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است که در ضمن داستانهای آن تاریخ اساطیری چند هزار سال ایران با گزارش زندگانی صدها پهلوان و شهریار به معرض ظهور در آمده است.

حال آنچه را که از غزل و قصیده یک شاعر وجدانی مطالبه می‌کنیم، اگر در این نامه گرانها بصورت کامل نیابیم، برای شعر حماسی عیب و نقص نیست.

۱. نظر و عقیده فردوسی

اگر به استناد آنکه در یک داستان شاهنامه از زبان پهلوانی یا شهریاری مطلبی توصیف شده یا آنکه مورد طعن قرار گرفته، آن توصیف یا طعن را میزان عقیده فردوسی در آن باب بدانیم؛ چون در مورد دیگری نقیض همان مطلب از زبان دیگری بشنویم در این صورت باید چه اندیشه کنیم؟ آیا بگوییم یکی راست و درست و دیگری و نارااست نادرست است؟ یا آنکه به اقتضای مقام و احساس شاعرانه در موردی که زمینه خوشگویی فراهم بوده، ستوده است و در آنجا که مایه نفرتی در کار آمده، بدگفته است؟ مثلاً وقتی بهرام گور از مندر پادشاه عرب درخواست زن می کند و می گوید:

ز اندوه باشد رخ مرد زرد	ز رامش فزایسد دل راد مرد
زن خوب رخ رامش افزای و بس	که زن باشد از درد فریاد رس
به زن گیرد آرام مرد جوان	اگر تاجدار است اگر پهلوان
همه زو بود دین یزدان پیای	جوان را به نیکی بود رهنمای

آیا این چند بیت را عقیده فردوسی درباره زن بدانیم یا آنکه عقیده او چیزی است که از زبان روزبه دستور بهرام گفته است:

ز بسوی زنان سوی گردد سپید	سپیدی کندت از جهان ناامید
چو چوگان کند گوژ بالای راست	ز کار جهان چند گونه بلاست

یا آنکه عقیده قطعی او همان است که در داستان سیاوش و سودابه می آورد:

چو این داستان سر بسر بشنوی	به آید تسورا گر به زن نگروی
به گیتی بجز پارسا زن مجوی	زن بد کنش خواری آرد به روی
زن و اژدها هر دو در خاک به	جهان پاک از این هر دو ناپاک به

برای فهم حقیقت از این میانه تکلیف پژوهنده چیست؟ آنجا که از زبان اسفندیار می گوید:

به کاری مکن نیز فرسان زن	که هرگز نبینی زنی رای زن
--------------------------	--------------------------

چون با این شعر داستان بهرام چوبینه از زبان کردیه:

اگر من زنم پند مردان دهم	به بسیار سال از برادر کهم
--------------------------	---------------------------

یا این دو بیت از همان داستان:

همی گفت هر کس که این پاک زن سخنگوی روشن دل و رای زن
تو گویی که گفتارش از دفتر است به دانش زجا سب ناسی تراست
مقایسه شود کدام را باید عقیده فردوسی در موضوع رأی زدن با زنان دانست؟

بهرام گور در پاسخ فغفور چنین می نویسد:

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژیان را به کس
همه یکدلانند و یزدان شناس به نیکی ندارند از بد هراس
عقیده فردوسی درباره ایرانیان این است، یا آنچه که سعد وقاص به فرستاده رستم
می گوید:

شما را به مردانگی نیست کار همان چون زنان رنگ و بوی نگار
هنرستان به دیباست پیراستن دگر نقش بسام و در آراستن
اگر بخواهیم عقیده فردوسی را درباره اسکندر بدانیم، آیا این گفته فردوسی
را که از زبان اردشیر می گوید:

که نشنید؟ کاسکندر بد نهان چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت به یی دادی آورد گیتی به مشمت
این را رأی او بشماریم، یا آنچه را که از زبان قیصر در پاسخ انوشیروان می آورد:
سکندر شنیدی به ایران چه کرد زما بود آن شاه آزاده مرد
نهفته نشد تیغ اسکندری چه سازی به ما بر چنین داوری
چون گفته ها با یکدیگر مقابل افتد، پژوهنده نمی داند که فردوسی اسکندر
را آزاده مرد می داند یا بدنهاد.

به همین طور، اگر خواسته باشیم نظر فردوسی را راجع به اشخاص کتابش
از روی شعر او تشخیص بدهیم به اشکالی نظیر اشکال سابق بر می خوریم.
راجع به کردیه خواهر بهرام چوپینه در بیتی که قبلاً نقل شد، می گوید:

همی گفت هر کس که این پاک زن سخنگوی روشن دل و رای زن
ولی در آنجا که کردیه گستم را به فریب خسرو پرویز می کشد، می گوید:
چو آواز بشنید ناپاک زن به خفتان رومی بیوشید تن

و پس از آن هم می آورد:

دوات و قلم خواست ناپاک زن بسه آرام بنشست با رأی زن
 حال از کجا استنباط کنیم که فردوسی کردیه را پاک زن یا ناپاک زن می دانسته است؟
 در صورتی که فردوسی نسبت به تاج و تخت کیانی و شاهان ایران دلبستگی
 مخصوص داشته و «عهدنامه»ی انوشیروان را در باره هرمز با آن همه آب و تاب
 یاد می کند و در پایان آن تصریح می کند:

ز فرمان هرمزد بر مگذرید دم خویش بسی رأی او مشمرید
 چه طور راضی می شود از زبان بزرگان ایران با چنین سخن مؤثری بگوید:
 که این ترک زاده سزاوار نیست کس او را به شاه می خریدار نیست
 که خاقان نژادست و بد گوهر است به بالا و دیدار چون مادر است

داستان بهرام چوینه و خسرو مشتمل بر قسمتهایی است که همه مؤید این
 معنی است؛ به ویژه در آن بخشی که شاه و پهلوان با هم مناظره می کنند، سخنهای
 مؤثری از زبان هریک می گوید که هر کدام به تنهایی ذهن شنونده را به خود
 می کشد این قسمت از مناظره را به عینه نقل می کنیم:

بدو گفتم بهرام کای مرد گرد سزا آن برد کز تو شاهی ببرد
 چو از دخت بابک بزاد اردشیر نه اشکانیان را بد آن دارو گیر؟
 نه چون اردشیر اردوان را بکشت به نیرو شدو تختش آمد به مشمت؟
 کنون سال بر پنج صد بر گذشت سر تاج ساسانیان سرد گشت
 کنون تخت و دیهیم را روز ماست سر و کاری با بخت پیروز ماست
 چو بینیم چهر تو و بخت تو سپاه و کلاه تو و تخت تو
 بیارم به بن کار ساسانیان چو آهخته شیری که گردد ژیان
 ز دفتر همه نامشان بستریم سر و تاج ساسانیان بسپریم
 بزرگی مرا اشکانیان را سزاست اگر بشنود مرد دانا رواست

چنین پاسخ آورد خسرو بدوی که ای بیهوده گوی بسیار گوی
 اگر پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن تو که ای در میان

دورویند و هم دشمن ایزدند	همه رازیان از بنه خود بدند
که شد با سپاه سکندر یکی	نخست از ری آمد سپاه اندکی
گرفتند ناگاه تخت کیان	میانه بستند با رومیان
چنان شاه گیتی دلارای را	بگشتند داراب دارای را
کزو تیره شد تخم اسفندیار	زری بود ناپاکدل ماهیار
ببستند یکسر بدی را میان	وزان پس نشستند ایرانیان
از ایشان بدیشان رسید آن گزند	نیامد جهان آفرین را پسند
نهاد آن زمان داور دستگیر	کلاه کیسی بر سر اردشیر

که بیخ کیان را زین برکنم	بدو گفت بهرام جنگی منم
زین برکنم بار و تخم کیان	کنم تازه آیین اشکانیان
	باز از زبان خسرو می گوید:

بخواهد شدن تو چه بندی میان؟	گر این پادشاهی ز تخم کیان
که تیره کند تخت شاهنشهان	چو اسکندری باید اندر جهان
مبادی به گیتی جز اندر مغاک	تو با چهره دیو و با رنگ خاک

تو از تخم ساسانی از راه داد	بدو گفت بهرام کای بد نژاد
ز بابک نشانی بدو داده بود	که ساسان شبانی بدو داده بود

شبانسی ساسان نگردد نهان	بدو گفت بهرام کاندز جهان
-------------------------	--------------------------

با وجودی که عفت نفس و عصمت بیان فردوسی در سخنوران ایران بی نظیر است، از زبان بهرام درباره خسرو پرویز شاهنشاه ایران می گوید:

که این روسپی زاده بدنشان	وزان پس چنین گفت با سرکشان
توانگر شد و گردگه برکشید	ز پستی و کندی به مردی رسید

حال عقیده فردوسی در این میانه چه بوده؛ آیا سخنهای بهرام را بجا می‌دانسته که ساسانیان را غاصب تخت و تاج ایران می‌شمرد؛ یا آنکه گفته‌های خسرو پرویز را حق می‌دانسته که شاه و خداوند تخت و تاج بوده است؟ در صورتی که بهرام چوبینه یک سردار ایرانی بوده، چه‌گونه فردوسی ایران-دوست راضی می‌شود از زبان و اندیشه خود بگوید که اسکندر یونانی برای تخت و تاج از اوسزاوارتر است؟

برای آنکه از این حیرت و تردید‌رهای یابیم، باردیگر باید متوجه این معنی شد که فردوسی ناقل داستان است، نه مبدع اشخاص و افکار و اگر تصرفی در معنی هم شده، مربوط به اسلوب تعبیر است. جان کلام را به همان صورتی که در اصل داستان بوده حفظ کرده و نخواسته عقیده خود را راجع به مقایسه اشکانیان و ساسانیان از زبان خسرو و بهرام بیان کند.

نامه‌هایی که از زبان شاهان ایران و هند و چین و روم و توران به یکدیگر نوشته می‌شود، یا آنکه سران سپاه ایران و ایران به یکدیگر می‌فرستند، همه اقتباس شده از اصولی است که به تصاریف‌زمان از میان رفته است و آنچه عبارات زنده در آنها وارد است از مقوله عقاید شاعر نیست؛ بلکه اندیشه صاحب نامه است که به مقتضی مقام بجا و در خور است.

پس آنچه از مجموع این مقدمه نتیجه می‌شود این است که فردوسی در شاهنامه خود با کمال درست‌کاری مراقب بوده متن داستانی را که زیر نظر داشته، از زمان کیومرث تا یزدگرد به نظم در آورد، و از آنجا که مرد بلند نظر درست‌کار خردمندی بوده کمال سعی را به کار برده که پیوسته او مطابق آن دفتر پراکنده باشد و اگر در برخی موارد روح شاعرانه او تصرفی در معنی کرده چنانکه کراراً اشاره کرده‌ایم، از حیث قوت تأثیر و قدرت تعبیر بوده است که در هر مقام آنچه در خور پهلوان و زمان و مکان بوده ایراد شده است. اگر ستایش یا نکوهش در ضمن مطالب هست مربوط به عقیده شخصی او نیست، بلکه نتیجه ترتیب و ترکیب قضایا و مسائل تاریخی کتاب اوست. همین نکته ارزش ادبی کتاب او را نشان می‌دهد که این مرد بزرگ با وجود آنکه نسبت به بوم و کشور و ملت و بزرگان وطن خود علاقه‌مند بوده و از پیوستن داستانهای پراکنده احیای نام و آثار ایرانیان

را خواستار بوده است، باز از جادۀ امانت در نقل تجاوز نکرده و صورت کاملی از آنچه در آن زمان از داستانهای باستانی در دست داشته برای ما به یادگار گذارده است.

۲. دینهایی که در شاهنامه از آنها نام برده است

فردوسی به طور مستقل از هیچ دینی بجز دین اسلام در شاهنامه سخن نیاورده است. در دیباجه کتاب و آغاز و انجام داستانها تنها به شیوه مسلمانان از خدا و پیغمبر و یاران او توصیف می کند. در سراسر کتاب ابدآ فصل مخصوصی راجع به ظهور زرتشت و موسی و عیسی و محمد ندارد.

با وجودی که موضوع کتاب مقتضی آن بوده که از پیدایش زرتشت فصلی بزرگ یاد کند، ابدآ به گزارش زندگانی و چگونگی پیشرفت آیین او یا اصلاحاتی که در زمان ساسانیان به کیش زرتشتی راه یافت اشاره ای نمی کند.

داستان ظهور زرتشت که در شاهنامه های موجود هست، داخل گشتاسب-نامه دقیقی می باشد. چون از اشکانیان به طور اختصار یاد کرده است دیگر به ظهور حضرت عیسی و پیدایش آیین او اشاره ای نکرده است.

ظهور اسلام را چون از وقایع خارج ایران بوده و تا سال آمدن سعد وقاص به سرحد ایران ارتباطی با حماسه ایران ندارد، مسکوت گذارده است. پس آنچه راجع به عقیده دینی اقوام در شاهنامه فردوسی وارد است، مطالبی است که در خلال داستانها از زبان پهلوانان کتاب گفته می شود. لحن سخن به اندازه ای در مورد های مختلف نسبت به همان مطالب اختلاف دارد که از میانه آنها نمی توان اصل ثابتی را استخراج کرد.

وقتی از زبان یونانی و رومی درباره دین سخن گفته می شود، لحن آن ستایش آیین عیسی است و چون ایرانی از دین گفتگو در میان آورد، ستایش کیش زرتشتی و نکوهش آیین مسیحی است. سبب این موضوع این است که فردوسی در هر موردی—بدانسان که در مقدمه گذشت—آنچه را که در متن منثور موجود بوده، به لحن مؤثر شعری بیان می کند و از خود بی شک بر آن چیزی نمی افزاید. دینهای بزرگی که در خلال داستانها از آنها نام برده چهار دین است:

زردتشتی، یهودی، مسیحی، اسلام.

به جز این چهار دین دو فصل دربارهٔ پیدایش مانی و مزدک در زمان پادشاهی شاپور و قباد دارد. در موارد دیگر اشاراتی به اندیشهٔ دینی هندوان و چینیان و تورانیان و هیتالیان شده که تا اندازه‌ای قابل بحث و مقایسه می‌باشد. برای اینکه مطلب بهتر روشن گردد، برخی گفته‌ها که در ضمن داستانها راجع به عقیده‌های دینی موجود است از کتاب بیرون آورده و به نظر خوانندگان می‌رسانیم. تنها در یک مورد است که فردوسی از زبان شخصی نام چهار دین بزرگ را ذکر می‌کند: «کید» پادشاه هند خوابی می‌بیند و «سهران» نامی خواب‌گزار بدینسان آن خواب را تعبیر می‌کند:

سوم آنکه دیدی تو کرباس نغز	گرفته ورا چار پاکیزه مغز
نه کرباس نغز از کشیدن درید	نه آمدستوه آنکه آن را کشید
از این پس بیاید یکی نامدار	ز دشت سواران نیزه‌گزار
یکی مرد پاکیزه نیک‌خوی	بدو دین یزدان شود چارسوی
تو کرباس را دین یزدان شناس	کشنده چهارآمد از بهر پاس
یکی دین دهقان آتش پرست	که بی باژ برسم نگیرد بدست
دگر دین موسی که خوانی جهود	که گوید جز این رانباید ستود
دگر دین یونانی پارسا	که داد آرد اندر دل پادشا
چهارم ز تازی یکی دین پاک	سر هوشمندان بر آرد زخاک
چنان چارتن از پی پاس را	کشیدند از آنگونه کرباس را
همی درکشند این از آن، آن از این	شوند آن گهی دشمن از بهر دین

در یکی از نسخه‌های خطی که شاید سیصد سال پیش یا کمی از این نوشته

شده پس از بیت چهارم چند بیتی اضافه دارد، از این قرار:

به خاک افکند دین آتش پرست	نگیرد کسی باژ و برسم بدست
چهار است چون برشماری تو دین	جز این نیست دینی به روی زمین
یکی دین پیغمبر نامجوی	بسراهیسم بن آزر راستگوی
دگر دین موسی که خوانی جهود...	

چنانکه از قرینه فهمیده می‌شود، این سه بیت نباید اصلی باشد؛ زیرا در

اینجا صحبت از ظهور پیغمبری از عربستان است که دین او چهارم دینها می‌شود و مناسبتی ندارد که از غلبه کیش او بر کیش دیگری سخن براند. غیر از این مورد دیگر جایی که از همه دینها به‌طور مقارنه یا مقایسه نام برده شود، در شاهنامه سراغ نداریم.

از دین زردشت در ضمن داستانها به‌طور مجمل، بسیار یاد می‌کند ولی جاهای دلکش آن در مواردی است که آن را با آیین عیسوی مقابل می‌آورد. از «زند» و «اوستا» کراراً نام می‌برد؛ حتی در مواردی هم که مناسبت ندارد، باز نام «اوستا» و «زند» هست. مثلاً در دوره فریدون و کیخسرو که سالها بر زمان پیدایش «اوستا» مقدم بوده این دو کتاب را نام می‌برد.

در ضمن داستان بهرام گور آنجا که بهرام، جوانسوی دیر را دستور می‌دهد که نامه به مرزبان ایران بنویسد، در نامه چنین یاد می‌کند:

بر آیین زردشت پیغمبریم ز راه نیاکان خود نگذریم

در یکی از نسخه‌های خطی که در دسترس نگارنده است، در پی این بیت، بیت دیگری است، بدینسان:

نهم دین زردتشت پیشین بروی براهیم پیغمبر راستگوی

و در نسخه دیگری بجای آن این بیت وارد است:

کدام است زردشت ای نیکخوی براهیم پیغمبر راستگوی

در صورتی که یکی از این دو بیت اصلی باشد، معلوم می‌شود که فردوسی در شناسایی مأخذ منشور زردشت و آیین زردشتی اطلاعات دقیقی نداشته، یا آنکه شاهنامه منشور برای نزدیک ساختن عقیده زردشتی با عقیده اسلامی زردشت را همان ابراهیم پیغمبر یاد کرده بود. حال به‌طور علی‌حده از چهار دین که در شاهنامه یاد شده سخن می‌گوییم.

۱. **جهود:** فردوسی غیر از آنچه در خواب «کید» هندی از جهود گفت، در ضمن

دو داستان از شاهنامه نام جهود را یاد می‌کند: یکی در داستان بهرام گور و رفتن او به‌خانه لنبک سقا و براهام جهود؛ دیگر در داستان کسری و مهبود وزیر و روزان افسونگر یهودی. در هیچ یک از این دو داستان از سنخ تفکر جهود نیکو نام نبرده است، بلکه در مسورد اول جهود را مظهر بخل و امساک و در

داستان دوم ابزار افسونگری و بدسگالی معرفی می‌کند. تنها موردی که تعرض به عقیده جهود شده، در داستان بهرام گورو و براهام جهود این بیت است که از زبان بهرام خطاب به براهام یاد شده:

چه گویی که پیغمبرت چند زیست چه بایست چندین زبیشی گریست
نام جهود را در این داستان غالباً با صفت زفتی توأم می‌آورد:
براهام بی بر جهودی است زفت کجا زفتی او نشاید نهفت
یا آنکه:

براهام زفتی ابا سیم و زر جهودی فریبنده است از گهر

۲. عیسوی: دینی که بیش از همه دینها در شاهنامه مورد مقایسه و ملاحظه واقع شده، دین عیسوی است. در آنجا که نام چهار دین را در تعبیر خواب کیدهدنی می‌گوید، آن را دین یونانی خوانده و در ضمن داستان اسکندر نیز چند مرتبه‌ای به این معنی کرده است. مسلم است که باقی ماندن این نکته تاریخی در شاهنامه مربوط به علتی است که در مقدمه به‌طور مفصل مورد بحث قرار گرفت. داستان منثور اسکندر که در دست فردوسی بوده و از روی آن گزارش اسکندر را به‌نظم در می‌آورده، مشتمل بر این خطاهای تاریخی بوده و فردوسی از نظر امانت نخواستہ است، تصرفی در اصل معنی کرده باشد.

آنجا که اسکندر با قیدافه ملکه اندلس پیمان می‌گزارد، صریحاً اسکندر را مسیحی می‌خواند:

به‌دین مسیحا و فرمان راست به‌دارنده کو بر زبانم رواست
به‌یزدان و دین صلیب بزرگ به‌جان و سرشهریار سترگ
به‌زنار و شماس روح‌القدس کزین پس مرا خاک در اندلس
نبیند نه لشکر فرستم به‌جنگ نه آسیرم از هر دری نیز رنگ

باز در موردی که اسکندر دختر کیدهدنی را به همسری خود می‌پذیرد، چنین

گفته:

بفرمود تا هر که بخرد بدند در آن لشکر روم موبد بدند
نشستند داور به آیین بخواست به دین مسیحا و پیوند راست

در این مورد یک نکته دیگری در پیش آمده و آن موضوع رومی بودن سپاه اسکندر است، ولی این مطلب منحصر به فردوسی نیست، بلکه در کتب و روایات دیگر نیز وارد است.

اکنون به ذکر مواردی که کیش زردتشتی و دین مسیحی در شاهنامه با یکدیگر مقابل افتاده و مقایسه شده است، می پردازیم:

۱. در داستان شاپور پس از آنکه بزانش قیصر روم، از او تقاضای آشتی کرد و قرار شد نصیبین را به کارگزاران شاپور تسلیم کند:

چو اندر نصیبین خبر یافتند	همه جنگ را تیز بشتافتند
که ما را نباید که شاپور شاه	نصیبین بگیرد بیارد سپاه
که دین مسیحا ندارد درست	همه گیر کی ورزد و زند و است
چو آید ز ما بر نگیرد سخن	نخواهیم استا و دین کهن
زبردست شد مردم زبردست	یکی مرد دینی به زین بر نشست
چو آگاهی آمد به شاپور شاه	که اندر نصیبین ندادند راه
ز دین مسیحا بر آشفته شاه	سپاهی فرستاد بیمر براه
همی گفت: پیغمبری کش جهود	کشد، دین وی را نشاید ستود

۲. در داستان شورش ترسایان به دستگیری نوشزاد پسر انوشیروان، فصل

مبسوطی در این باب دارد که نقل عین آن بسیار دلکش و بمورد است:

بدین سان زنی داشت پرمایه شاه	به بالای سرو و به دیدار ماه
به دین مسیحا بد آن ماه روی	به دیدار او شهر پر گفتگوی
یکی کودک آورد خورشید چهر	ز خورشید تابنده تر بر سپهر
به دیدار ماه و به بالای ساج	سرافراز دیهیم و اورنگ و تاج
ورا خواند نوشیروان نوشزاد	بجستی فراز سرش تند باد
بباید برسان سرو سهی	هنرمند و زیبای شاهنشاهی
چو دانست آیین و راه بهشت	عزیز و مسیح و ره زرد هشت
نیامده می زند و استش درست	دورخ را به آب مسیحا بشت
زدین پدر، کیش مادر گرفت	زمانه بدو مانده اندر شگفت

انوشیروان چون از شورش پسر آگهی یافت، نامه ای برای برزین نگهبان

مداین نوشت که چه گونه آشوب را فرو نشاند؛ در ضمن می نویسد:

کسی را که کوتاه باشد خرد	ز دین نیاکان خود بگذرد
.....
هر آن کس که ترساست از لشکرش	همی از پی کیش پیچد سرش
چنین است کیش مسیحا که دم	زنی تیز و گردد کسی زو دژم
نه بر رای و راه مسیحا بود	به فرجام خصمش چلیپا بود

پس از آن که سپاه نوشزاد و رام برزین برابر شدند:

زره دار گردی بیامد دلیر	کجا نام او بود پیروز شیر
خروشید کی نامور نوشزاد	سرت را که پیچید چونین زداد
بگشتی زدین کیوسورثی	هم از راه هوشنگ و تهمورثی
مسیح فرینده خود کشته شد	چو از دین یزدان سرش گشته شد
زدین آوران دین آن کس مجوی	که او کار خود را ندانست روی
اگر فر یزدان بر او تافتی	جهود اندر او راه کی یافتی
.....
چنین داد پاسخ ورا نوشزاد	که ای پیر فرتوت سر پر زیاد
ز لشکر چو من زینهارى مخواه	سرافراز گردان و فرزند شاه
مرا دین کسری نباید همی	دلیم سوی مادر گراید همی
که دین مسیحا است آیین او	نگردم من از ایزدی دین او
مسیحا اگر زان نشان کشته شد	نه فر جهاندار از او گشته شد
سوی پاک یزدان شد از دین پاک	بلندی که دید اندر این تیره خاك
اگر من شوم کشته پس باك نیست	که این زهر راهیچ تریاك نیست

نوشزاد پس از آن که از آسیب تیرباران خسته شد، اسقف را در پیش

خواند و گفت:

کنون چون به خاك اندر آید سرم	سواری برافکن سوی مادرم
بگویش که شد زین جهان نوشزاد	سر آمد بر او روز یی داد و داد
مکن دخمه و تخت و رنج دراز	به رسم مسیحا یکی گور ساز
نه کافور باید نه مشک و عبیر	که من زین جهان خسته رفتم به تیر

پس از مردن نوشزاد، رام برزین از اسقف می پرسد:

ز اسقف پپرسید کز نوشزاد	ز اندرز شاهان چه داری به یاد
چنین داد پاسخ که جز مادرش	برهنه نباید که بیند سرش
تن خویش چون دید خسته به تیر	ستودان نفرمود و مشک و عیبر
به رسم مسیحا کنون مادرش	کفن سازد و گور پوشد برش
کنون حال او بامسیحا یکی است	همان است کاین کشته بردار نیست
مسیحی به شهر اندرون هر که بود	نماندند رخسار کان ناشخود

.....

در یکی از نسخه های خطی میان این دو قسمت و ابیاتی که راجع به سپردن او به خاک در شاهنامه های چاپی هست، این نوحه سرایی مادرش دیده شده که نقل آن را در این مورد بی مناسبت نمی دانیم:

ز گرد سپه روز تاریک شد	چو تابوت با شهر نزدیک شد
بیامد پر از خاک فرق سرش	ز پرده برهنه دوان مادرش
به موی بریده میان را بیست	به فندق همی برگ گل را بخش
همی گفت داری خداوند تاج	خروشان بیامد بر مرد ساج
به چنگال شیران تنش کنده باد	که افکندت از بن که افکنده باد
که بادش بریده به شمشیر دست	برسیم رنگت به آهن که خست
من از درد تو خاک بالین کنم	سزد گر بدین مرد نفرین کنم
هم اکنون چو تو غرقه گردد به خون	نخواهد جهان بی تو مادر کنون
که درد جگر گاه خود در شتاب	ز خدام یکی تیغ بستند چو آب
یکی رستخیزی بسر انگیختند	پرستندگان زو در آویختند
به خاک اندرافتاد بی هوش گشت	ز بس زاری و تاب بی توش گشت
بزرگان بر او برگرستند دیر	گرفتند تابوت از استر به زیر
نهادند صندوق در خاک شوم	به رسم مسیحا و آیین روم
ز باد آمد و ناگهان شد بباد	به خاکش سپردند و شد نوشزاد
ز درد دل شاه بریان شدند	همه گندشاپور گریان شدند

۳. در داستان خسرو پرویز: پس از آن که خراد برزین فرستاده خسرو-

پرویز به راز طلسم رومی بی برد، می گوید:

به قیصر همه راز از آن باز گفت
 تو این خانه را مغنیاطیس دان
 هر آنکس که در دفتر هندوان
 بپرسید قیصر که هندی ز راه
 ز دین پرستندگان بر چه اند
 چنین گفت خرداد برزین که راه
 به یزدان نگرودند و گردان سپهر
 ز خورشید گردنده بر نگذرنند
 هر آن کس که او آتشی بر فروخت
 یکی آتشی داند اندر هوا
 که دانای هندی شی خواند اثر
 چنین گفت کاتش به آتش رسید
 از آن ناگریز آتش افروختن

چون خراد برزین لختی از عقیده هندوان یاد می کند آنگاه به ذکر دین عیسی می پردازد و آن چه را که از هندویی ذکر کرده، مقدمه برای مطلب بعد بوده است:

بدین بر روان مسیحا گواست
 بدانگه که بگشاد راز نهفت
 میاویز بسا او به تندی بسی
 شود تیره از زخم دیدار تو
 بخوابان تو چشم و مگوی ایچ سرد
 مجوی ار نباشدت گستر دنی
 خردمند را نام بهتر ز کام
 بی آزار از این تیرگی بگذرید
 دل از آزو آزار گم کرده راه
 شماری که شد گنجتان را کلید
 ز رهای رومی و عودی کلاه
 وز آسودگی تیغها بر کشید

همان گفت و گوی شمانیست راست
 نبینی که عیسی مریم چه گفت
 که پیراهنت گریستاند کسی
 و گر برزند کف به رخسار تو
 میاور تو خشم و مکن روی زرد
 به کمتر خورش بس کن از خوردنی
 مزن همچنان تا بماندت نام
 بدین سریدی را به بد نشمرد
 شما را هوا بر خرد گشت شاه
 که ایوانها تان به کیوان رسید
 آیا گنجتان نیز چندین سپاه
 به هر جای بیداد لشکر کشید

مسیحا نبود اندر این رهنمون
 که نانش زرنج تن خویش بود
 فزونیش روغن بدی پرورش
 چوبی یارویی چاره دیدش بکشت
 بدان دار دین ورا خوار کرد
 نگهبان و جوینده خوب و زشت
 سخنگوی و داننده و یادگیر
 به برنایی از زیر کی کام یافت
 بدان دار بر گشته خندان بد او
 تو گر باهشی گرد یزدان نگرد
 به نزد یک او آشکار است راز

* * *

هم از راه و آیین تهورثی
 جز از بندگی کردنت راه نیست
 چو با باج برسم بگیرد بدست
 که از تشنگی آب بیند به خواب
 نخواهد به جنگ اندرون آب سرد
 که از خاک و آب و هوا برتر است
 به فرسان دارنده دارند گوش

.....

بر او باد نفرین بی آفرین
 سخنهای او سودمند آمدش

ع. آنجا که قیصر به خسرو پرویز چونکه از مقابل بهرام گریخت و به

روم رفت، نامه می نویسد:

که از مهتران در خرد مهتر است
 چنان چون بود راه و آیین ما

.....

همه چشمه گردد بیابان ز خون
 یکی بیسوا مرد درویش بود
 جز از ترف و شیرش نبودی خورش
 چو آورد مرد جهودش به مشقت
 همان کشته را نیز بر دار کرد
 پدر دیر او بود و سادر کنشت
 چو روشن روان گشت ودانش پذیر
 به پیغمبری نیز هنگام یافت
 تو گویی که فرزند یزدان بد او
 بخندد بر این بر خردمند مرد
 که هست او ز فرزند و زن بی نیاز

چه پیچی زدین کیوسورثی
 که گویند دارای کیهان یکی است

جهاندار دهقان یزدان پرست
 نباید چشیدنش یک قطره آب
 به یزدان پناهت روز نبرد
 همان نامشان برترین گوهر است
 نباشند شاهان ما دین فروش

.....

جز از راستی هر که جوید ز دین
 چو بشنید قیصر پسند آمدش

پس پرده ما یکی دختر است
 بخواهی تو بر پا کسی دین ما

.....

میسیح پیسمر چنین کرده ییاد
 ۵. باز در داستان خسرو پرویز آنجا که پس از شکست بهرام چویننه قیصر
 از برای او خلعت فرستاد می سراید:

به دستور گفت آن زمان شهریار
 نه آیین پر مایه دهقان بود
 چو بر جامه ما چلیپا بود
 و گرمین نهوشم بیازارد او
 و گر پوشم، این نامداران همه
 مگر کز پی چیز ترسا شده است
 به خسرو چنین گفت پس رهنمای
 نیاید بدین اندرون بدتری
 تو بر دین زردشت پیغمبری
 بپوشید پس جامه را شهریار
 کسی کش خرد بود و آن جامه دید
 دگر گفت که این شهریار جهان
 چو خسرو فرود آمد از تخت بار
 خرامید خندان و بر خوان نشست
 جهاندار بگرفت باج سهان
 نیازتوش کان دید بنداخت نان
 همی گفت باج و چلیپا بهم
 چو بندوی دهد آن، بزد پشت دست

.....

چو بشنید خسرو بر آشفتم و گفت
 کیومرث و جمشید تا کیقباد
 مبادا که دین نیاکان خویش
 گذارم بدین مسیحا شوم
 ۶. پس از تولد شیروی قیصر نامه به خسرو می نویسد و دار مسیح را می طلبد:

که این جامه روم گوهر نگار
 که این جامه جاثلیقان بود
 نشستن بر آیین ترسا بود
 همانسا دگر چیز پندارد او
 بگویند کاین شهریار رمه
 که اندر میان چلیپا شده است
 که دین نیست شاها ز پوشش به پای
 ز پوشیدن جامه قیصری
 اگر چند پیوسته قیصری
 بیاویخت آن تاج گوهر نگار
 بدانست کاورای قیصر گزید
 همانا که ترسا شد اندر نهان
 ایا جامه و جام گوهر نگار
 بشد تیز بندوی برسم به دست
 بزمزم همی رای زد با مهان
 و زآشفتگی باج تر شد بخوان
 ز قیصر بود بر مسیحا ستم
 به خوان بر بروی چلیپا پرست

.....

.....

که آن آرزو نرزد او هست خوار
 چو بینید و دانید گفتار راست
 سزد گر فرستد به ما شاه باز

 درخشان شود در جهان دین ما
 ز هر در پرستیدن ایزدی
 بدو بر فراوان بسوزند بوی
 که از کینه دلها بخواهند شست

خسر و در جواب نامه قیصر راجع به دار مسیح می نویسد:

ز یکشنبیدی روزه و آفرین
 سخنهای شایسته دلپذیر
 به گیتی به از دین هوشنگ نیست
 نگه کردن اندر شمار سپهر
 همیشه سوی داد کوشا ترم
 نگردد نهان و نخواهد نهفت
 به هستی هم او باشدم رهنمای
 به یاد آمد از روزگار کهن
 بر آن دین باشد خرد رهنمای
 که کردند پیغمبرش را بدار
 بدان دار برگشته خندان بدای
 تو اندوه آن چوب سوده مخور
 بختند بر آن نامه مرد کهن
 که شاه اردشیر آن نهاده به گنج
 بختند بر ما همه سرزوبوم
 گراز بهر سریم سکویا شدم

۷. خسرو پرویز در زندان در پاسخ پیامهای شیرویه می گوید:

به گنج اندر افکنده چوبی کهن

یکی آرزو خواهم از شهریار
 که دار مسیحا به گنج شماس
 بر آمد برین سالیان دراز

 شود فرخ این جشن و آیین ما
 همین روزه پاک یکشنبیدی
 بر آن سوگواران بمالند روی
 شود آن زمان بردل ما درست

دگر هر چه گفتمی ز پاکیزه دین
 همه خواند بر ما یکایک دبیر
 به ما بر زدین کهن ننگ نیست
 همه داد و نیکی و شرم است و مهر
 به هستی یزدان نیوشا ترم
 ندانیمش انباز و فرزند و جفت
 در اندیشه دل نگنجد خدای
 دگرکت ز دار مسیحا سخن
 هر آن دین که باشد به خوبی به پای
 کسی را که خوانی همی سوگوار
 که گوید که فرزند یزدان بدای
 چو فرزند بد رفت سوی پدر
 ز قیصر چه بیهوده آید سخن
 همان دار عیسی نیز زید رنج
 از ایران چه چوبی فرستم بروم
 ز سوید گمان بد که ترسا شدم

ز دار مسیحا که گفتمی سخن

ز ترسا شنیدی تسو آواز آن	نبد زان مرا هیچ سود و زیان
سرافراز مردی و کندآوری	شگفت آدمم زانکه چون قیصری
همه فیلسوف و رد و موبدان	همه گرد برگرد او بخردان
هم این چوب خشک تبه گشته را	که یزدان چرا خواند آن کشته را
سر مساه را اورمزد آن بسدی	گر آن دار پیکار یزدان بدی
مسیحا شد او نیستی در جهان	برفتی خود از گنج ما ناگهان

حال که از نقل آنچه که فردوسی دربارهٔ دین عیسوی گفته فراغت یافتیم، می‌توان با رعایت مطالبی که در مقدمه مورد بحث قرار گرفت، به این نتیجه برسیم: شعرهایی که در ستایش یا نکوهش کیش مسیحی و شخص عیسی در شاهنامه هست، ممکن نیست همه زادهٔ عقیدهٔ شخصی فردوسی باشد؛ زیرا میانهٔ مدلول آنها تفاوت بین کفر و ایمان موجود است، بلکه امانت شاعر در نقل داستانها به اندازه‌ای بوده که اگر گفتهٔ پیروز شیر و خرداد برزین تا اندازه‌ای هم به عظمت مقام عیسی بر-می‌خورد و چنین موضوعی از یک مسلمان شایسته نبود، باز برای رعایت امانت در نقل عین گفته‌های هر یک را به صورت شعری در آورده است.

همهٔ کوشش پژوهندگانی که خواستند فردوسی را نسبت به کیش عیسوی خوشبین یا بدبین معرفی کنند، به عقیدهٔ نگارنده رنج بیهوده برده‌اند، زیرا بدون اختیار اصل استواری وارد بحث شده و آنگاه همچون نلد که مردد و متأسف از میدان بحث خارج شده‌اند.

فردوسی ناقل امین است و از نقل چیزی بر ناقل ایرادی وارد نیست. چنانکه در مثل عربی وارد است: «ناقل الکفر لیس بکافر» بلکه غالب راویان صدهای اول هجری همین حال را داشته‌اند و از این رو گفتار ایشان بیش از خلف ایشان در خور اعتماد است.

۳. اسلام: فردوسی از دین اسلام به دو شکل در شاهنامه یاد می‌کند: یکی به صورت مستقل، یعنی از زبان خود در آغاز و انجام داستانها و دیباچهٔ کتاب چیزهایی می‌گوید که بی‌شک عقیدهٔ شخصی اوست. دوم در ضمن داستانها، در چند مورد اشاره به اسلام کرده ولی در اینجا عقیدهٔ او دخالتی ندارد؛ هر چه هست از زبان پهلوانان است و ناگزیر در اصل مأخذ او یافت می‌شده است. موارد

دسته اول را در آینده مورد بحث قرار می‌دهیم و اینک به موارد دسته دوم اشاره می‌شود:

۱. در خواب «کید» هندی و گزارش مهراں معبر به‌طور پیشگویی اشاره به‌ظهور حضرت محمد (ص) و دین اسلام هست:

از این پس بیاید یکی نامدار	ز دشت سواران نیزه‌گزار
یکی مرد پاکیزه نیک‌خوی	بدو دین یزدان شود چارسوی
.....

چهارم زتازی یکی دین پاک سر هوشمندان بر آرد زخاک
داستان خواب کید و گزارش آن در همه نسخه‌های خطی و چاپی که مورد استفاده نگارنده قرار گرفته موجود است و بی‌شک دو بیت اول اشاره به‌ظهور اسلام دارد.

دشت سواران نیزه‌گزار بی‌شک صحرای عربستان است، چنانکه فردوسی در شاهنامه بارها به این موضوع اشاره کرده، و ما اینک برای اثبات این مطلب چند شاهد از شاهنامه بیرون می‌آوریم:

الف— پس از آنکه یزدگرد مرد و ایرانیان خسرو را به پادشاهی برگزیدند:

به‌منذر چنین گفت بهرام گور	که اکنون که شد آب درجوی شور
از این تخمه‌گر نام شاهنشاهی	گسسته شود بگسلد فرهی
ز دشت سواران بر آرنند خاک	شود جای بر تازیان بر مغاک

ب— آنجا که منذر برای سواری بهرام اسبی می‌طلبد:

به‌عمان بفرمود منذر که رو	فسیله گزین از گله دارنو
همه دشت نیزه‌سواران بگرد	نگر تا کرا یابی اسب نبرد

ج— آنجا که منذر برای شکایت از رومیان پیش انوشیروان آمده می‌گوید:

بدو گفت اگر شاه ایران تویی	نگهدار پشت دلیران تویی
چرا رومیان شهریاری کنند	به‌دشت سواران سواری کنند

د— قیصر در همین داستان به انوشیروان پیام می‌دهد:

گر ایدون که از دشت نیزه‌وران بنالد کسی از کران تا کران

ه— انوشیروان در همین داستان به‌منذر دستور حمله به سرحد روم می‌دهد:

به مندر سپرد آن سپاه گران
 بفرمود کز دشت نیزه‌وران
 سپاهی بر از جنگ‌جویان به‌روم
 که آتش برآرند از آن مرزوبوم
 و—در زمان هرمن چون از هر سوشورش برخاست از جمله:

زدشت سواران نیزه‌گزار
 سپاهی بیامد فزون از شمار
 جوعباس و چون عمروشان پیشرو
 سواران و گردن‌فرازان نو

بنابراین جای شکی نمی‌ماند که دشت سواران نیزه‌گزار همان صحرای عربستان است و بجز محمد (ص)— نامداری که دین چهارم بیاورد و پاکیزه و نیک خوی باشد، از دشت سواران نیزه‌گزار برنخاسته است.

۲. در خواب انوشیروان اشاره مفصلی به دین اسلام در شاهنامه هست. در سال آخر سلطنت انوشیروان می‌گوید:

در این سال یک‌شب نیایش کنان
 به خواب اندرون شدستایش کنان
 چنان دید روشن روانش به خواب
 که در شب برآمد یکی آفتاب
 چهل پایه نردبان از برش
 که می‌رفت تا اوج کیوان سرش
 برآمد براین نردبان از حجاز
 جهان قاف تا قاف بر نور کرد
 در آفاق هر جا ز نزدیک و دور
 به هر جا که بد نور نزدیک راند
 جز ایوان کسری که تاریک ماند

و آنگاه بزرگمهر خوابش را چنین تعبیر می‌کند:

از این روز در تا چهل سال پیش
 نهد مردی از تازیان پای پیش
 که در پیش گیرده راستی
 پیچد ز هر گژی و کاستی
 به هم برزند دین زردشت را
 به‌مه چون نماید سرانگشت را
 به دو نیمه گردد زانگشت اوی
 به کوشش نبیند کسی پشت اوی
 جهود و مسیحی نماند بجای
 در آرد همه دین پیشین زپای
 پس از وی ز تو یک نبیره بود
 که با پیل و کوس تیره کرد
 ز تخت اندر آرد مراورا به خاک
 زگردان کند مر جهان جمله پاک
 بیفتد همه رسم جشن سده
 شود خاک آن جمله آتشکده

نه آتش پرستند و نی آفتاب سر تخت گردان در آید به خواب
 به گشتاسب جاماسب خود گفته بود از این راز این راه آشفته بود

موضوع خواب انوشیروان چون در غالب نسخه‌های خطی موجود نیست، مورد تردید نلدکه و به پیروی او محل انکار آقای تقی‌زاده و به تقلید ایشان مورد انکار قطعی جمعی از پژوهندگان معاصر است.

چون خود معتقد به انصاف در تحقیق و تتبع تاریخی هستیم، اصراری بر این که قطعاً از گفته فردوسی است نداریم، ولی نظر همان پژوهندگان و خوانندگان مقاله را به چند نکته سودمند متوجه می‌سازیم:

الف- در آنجا که یزدگرد نامه به مرزبان طوس می‌نویسد و در همه نسخه‌های خطی هم موجود است؛ این شعرها خود دلیل بر این است که خواب انوشیروان بی‌مأخذ و بی‌اساس نبوده:

انوشیروان دیده بود این به خواب	کزین تخت بپراکند رنگ و آب
چنان دید کز تازیان صد هزار	هیونان مست و گسسته مهار
گذر یافتندی به اروند رود	نماندی بر این بوم و بر تار و پود
هم آتش بمردی به آتشکده	شدی نور نوروز و جشن سده
به ایران و بابل زکشت و درود	به چرخ زحل برشدی تیره دود
ز ایوان شاه جهان کنگره	فتادی به بیدان او یکسره

ب- این مطلب امروز به درجه مسلمی رسیده که شاهنامه فردوسی در سه یا چهار نوبت از آن نسخه گرفته شده و بی‌شک در نسخه‌های بعدی نسبت به نسخه قبلی هر موضوع مفصل‌تر بوده است. بعلاوه در ضمن نظم هم، چنانکه فردوسی در خاتمه گله می‌کند، پیوسته بدون پرداخت چیزی به شاعر بزرگان از روی آن نسخه می‌نوشته‌اند. نسخه‌هایی که امروز در دست است بین ۴ هزار تا شصت هزار بیت است و نمی‌توان گفت آن نسخه کوچک اصلی است و ابیات اضافی جعلی؛ زیرا علاوه بر تصریح خود فردوسی که چند بار به شصت هزار بیت بودن کتابش اشاره می‌کند، دیگران هم در زمانهای مختلف چنین نوشته‌اند. پس انکار و تردید قطعی اینکه خواب‌نامه چون در برخی از نسخه‌ها هست و در نسخه‌های دیگر نیست وجعلی‌والحاقی می‌باشد، کار عاقلانه و متبعمانه‌ای نیست.

برای فهم این نکته خوب است موضوعاتی که در ترجمه عربی بنداری از شاهنامه موجود است را با آنچه در نسخه های دیگر هست مقایسه کنیم و آنگاه بدانیم، نسخه بنداری علاوه بر اینکه ملخص ترجمه است، بیش از دو ثلث مطالب شاهنامه را ندارد و آن مربوط به نسخه اساسی است که مترجم برای کار ترجمه خویش در دست داشته است.

ج-علاوه بر این، کسانی که در اسلوب کلام فردوسی دقیق شده اند، می دانند که خواب نامه درست بر شیوه بیان شاهنامه است و از گفته های دیگر او کمتر نیست.

۳. در ضمن نامه ای که رستم به برادر خود می نویسد، ذکر خلفا و مسلمانان

هست:

همه نام بوبکرو و عمر شود	چو با تخت منبر برابر شود
نشیبی دراز است پیش فراز	تبه گردد این رنجهای دراز
کز اختر همه تازیان راست بهر	نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
شودشان سراز خواسته بی نیاز	چو روز اندر آید به روز دراز
زدیبا نهند از بر سر سیاه	پپوشند از ایشان گروهی سیاه
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش	نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
به داد و به بخشش کسی ننگرد	برنجد یکی دیگری بر خورد
نهفته کسی را خروشان کند	شب آید یکی چشم رخشان کند
کمر بر میان و کله بر سراسر	شتابان همه روز و شب دیگر است
گرامی شود کژی و کاستی	ز پیمان بگردند و از راستی
سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی	پیاده شود مردم رزمجوی
نژاد و بزرگی نیاید به بر	کشاورز جنگی شود بی هنر
ز نفرین ندانند باز آفرین	رباید همی این از آن آن از این
دل مردمان سنگ خارا شود	نهانی بتر ز آشکارا شود
پسر همچنین بر پدر چاره گر	بداندیش گردد پدر بر پسر
نژاد و بزرگی نیاید بکار	شود بنده بی هنر شهریار
روان و زبانها شود پر جفا	بگیتی نماند کسی را وفا

از ایران و از ترك و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود	سخن‌ها بکردار بازی بود
همه گنجه‌ها زیر دامن نهند	بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که رامش به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام	به کوشش ز هرگونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش

و در نامه رستم به سعد وقاص نیز تعریضاتی به عرب هست که برخی از پژوهندگان آن را گوشه‌ای به اسلام می‌پندارند؛ مانند:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار	بجایی رسانده است تان روزگار
که ملک عجم می‌کند آرزوی	تفو باد بر چرخ گردون تفوی

که در بعضی نسخه‌ها بصورت: «عرب را بجایی رسیده است کار» در آمده است. مطلبی که در این تحقیق شایان دقت است، آن است که آیا نامه را واقعاً برادر رستم از روی قواعد اخترشناسی بدین‌سان نوشته، یا آنکه فردوسی مورد را برای اظهار راز دل مناسب جسته و خواسته شکوه از دین و دنیا و روزگار معاصر خود کرده باشد؟ یا آنکه نه مربوط به رستم و نه متعلق به فردوسی باشد؛ بلکه در آن زمان که ابو منصور عبدالرزاق، داعیه سروری و مهتری داشت و طوس را مقرر ریاست خود قرار داده بود و موبدان را برای جمع‌آوری و نوشتن شاهنامه گرد آورده بود، این نامه را جعل کرده‌اند تا نظر مردم را از عباسیان و سامانیان و غلامان سامانی که خراسان را میدان تاخت و تاز خود قرار می‌دادند، بطرف دهقان‌زاده طوس جلب کنند و او را در خور پادشاهی بشمارند؟ نگارنده چون معتقد است فردوسی بر اصل روایات و مدلول آنها چیزی نیفزوده و در نقل سخن از زیان دوست یا دشمن خویش یا بیگانه درستکار بوده، ابداً تصرفی در آن نکرده، و از طرف دیگر می‌دانیم، این پیشگوییها پس از وقوع یا در روزگار وقوع حوادث جعل و تلفیق می‌شود، نه قبل از آنها. بی‌شک مدلول این نامه کاملاً مربوط به رستم نیست، بلکه در این میانه تصور سوم به قبول نزدیک‌تر است.

تمام این اوضاع و حوادث که در عبارت منظوم‌نامه می‌نگریم در نیمه اول صده چهارم نیز وجود داشته است. چه بسا بندگان بی‌هنر که در خراسان و حوالی

آن به نام سامانیان شهریاری می کردند. و همان نژادی که ذکر می کند، سالها بود در خراسان از اختلاط ترك و تازی و پارسی پیدا شده بود. به همان طور که خوارج در مورد خود از زبان حضرت محمد روایت «یظهر صبی من بنی هاشم» بکتاب جدید و شرع جدید» را جعل می کردند و عباسیان روایت «چون درفشهای سیاه از خراسان ظاهر شد به او متوجه شوید» از زبان پیغمبر درست می کردند؛ هواخواهان عبدالرزاقیان طوسی که انتظار شهریاری ابومنصور را در ایران داشته اند، چنین نامه ای از زبان رستم ساخته و در شاهنامه ابومنصوری جای داده اند و آنگاه بدست فردوسی درستکار و راستگو افتاد، بی آنکه نظر انتقاد و تردیدی در آن باب به کار برد آن را به نظم در آورده است. مطلبی که بیشتر مؤید این معنی است، در اول نامه ای که هنوز اشاره به دین اسلام نکرده است، می گوید:

بدین سالیان چار صد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

این معنی می رساند که نامه در صده چهارم هجری جعل شده و برای آنکه نسب سامانیان را که خداوند تاج و تخت بودند با نسب یعقوب لیث و نسب آل زیار تخطئه کند که هیچ یک از نژاد ساسانی و ایرانی نبوده اند، تنها ابومنصور عبدالرزاق است که نسبش به دودمان کنارنگان طوس و منوچهر پیشدادی می پیوندد، غافل از آنکه این نسب سازی هم روزی مورد اعتراض مرد بزرگواری مانند ابوریحان بیرونی قرار می گیرد.

کسانی که در کشف حقیقت، ژرف بین و دوراندیشند، قدر این حدس صائب ما را به خوبی می شناسند و بار دیگر هم ساحت فردوسی را از آمیختن مطالب کتاب با عقاید خصوصی او پاکیزه می شمارند.

علاوه بر نامه رستم به برادرش و نامه او به سعد وقاص، نامه ای از یزدگرد به مرزبان طوسی و نامه دیگری هم از او به ماهوی سوری در شاهنامه هست. در هر یک از این نامه ها شاه ایران و سپهسالارش از حمله تازیان گله می کنند و بر صورت و سیرت ایشان خرده ها می گیرند و از تباهی تاج و تخت ساسانیان ناله ها می کنند. غالب پژوهندگان این تعریضات را که در نامه ها نسبت به تازیان هست، دلیل کینه فردوسی نسبت به نژاد عرب می دانند و به طور ضمنی آن را دلیل بی مهری یا سستی عقیده او نسبت به کیش اسلام می شمارند. اما کسی که با بحث

حاضر ما از آغاز تا اینجا همراهی کرده باشد، می‌داند که هرگونه سخنی که در این نامه‌ها باشد، از درشتی یا نرمی و ستایش یا نکوهش، همه مربوط به اصل منشور نامه‌ها بوده؛ حال اگر تعبیر فردوسی آنها را به‌چنین صورت مؤثری در آورده، باز گواه‌کینه یا بی‌میلی او نسبت به نژادی یا دینی نیست، بلکه نتیجه‌اساسی اختلاف میانه نظم و نثر می‌باشد.

مسلم است، شهریاری که از جنگ دشمن رو برتافته یا سپهسالاری که به‌جنگ او می‌شتابد، از هم‌آورد خود در پیش خویشان و یاران توصیف نمی‌کند، یا آنکه در نامه خود وی را نمی‌ستاید، بلکه لحن سخن او باید همچون نامه‌های شاهنامه باشد. برخی از اختلاف مقدار و تعبیری که در میانه نامه سعد و رستم هست، چنین نتیجه می‌گیرند که فردوسی عمداً برای بیان عقیده‌اش این یک را مفصل و نامه سعد را مختصر آورده است. رفع شبهه برای کسانی که به‌اسلوب نامه‌نگاری پیغمبر و خلفا آشنایی دارند به‌غایت آسان است؛ زیرا عموماً ساده و مختصر و مطلب را با عبارتی دور از مجاز و استعاره می‌نوشته‌اند. اسلوب نامه سعد هم کمال شباهت را به‌نامه‌ها و توقیعات نخستین اسلامی دارد. به‌علاوه، فردوسی در این مورد نیز مانند موردهای دیگر، ضامن صحت و سقم یا حق و بطلان این نامه‌ها همچون بسیاری از مطالب شاهنامه نیست. مسئولیت قطعی از هر راه بر عهده مؤلفان شاهنامه ابومنصوری و صاحبان متون اصلی است. فردوسی در هیچ مورد دیگر از کتاب خود نسبت به نژاد عرب سرزنش و نکوهش ندارد؛ در صورتی که از ابتدای کتاب تا انتهای آن بارها از عرب سخن در میان آمده و از نژاد عرب به‌جز آنچه مقتضی مقام بوده نیک و بدی نگفته است.

از پیوند خویشاوندی پسران فریدون با دختران پادشاه یمن تا منذر و کسری بارها سخن از تازی و سواران نیزه‌گزار و دشت سواران نیزه‌گزار در پیش آمده و اگر او را نسبت به تازیان کینه‌ای بود، بی‌شک در هر مورد از ایشان بد می‌گفت. مطلبی که یادآوری آن در اینجا به‌غایت درخور است، موضوع نگاهداری و مهربانی حسین بن قتیبه عامل طوس نسبت به فردوسی است که در دو مورد از شاهنامه مصرح است؛ یکی در پایان کتاب که می‌گوید:

حسین قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان
دیگر در آنجاست که می‌گوید: «مگر دست گیرد حسین قتیب».
این «حیی» یا «حسین قتیبه» چنان که فردوسی او را در پایان نسخه اول
شاهنامه سروده:

همش رای و هم دانش و هم حسب چراغ عجم آفتاب عرب
معلوم است، از خانواده‌های عربی است که در خراسان رحل اقامت افکنده بودند
و تأثیر محیط زندگانی تدریجاً ایشان را فارسی‌زبان و طرفدار زبان فارسی و داستانهای
باستان ایران ساخته بود.

شکی در این نیست که فردوسی نسخه اول شاهنامه را به نام حسین قتیبه
و ستایش او پایان آورد. و همان اییاتی که در برخی از نسخه‌های خطی در
ستایش محمود آمده، در نسخه‌های دیگر دنبال نام حسین قتیبه ذکر شده است.
در شاهنامه فردوسی چند جا نام «قتیب» را بدون آن که بامتون تاریخی
وقفی بدهد می‌بینیم: یکی در مسافرت اسکندر به کعبه نام نضر بن کنانه را که
در «اخبار الطوال» هم وارد است «نصر بن قتیب» گفته و شرحی در توصیف و
تمجید او و مهربانی اسکندر درباره او می‌آورد - که برای خاطر وی دسته بزرگی
از تازیان مخالف او را کشت. دیگر در آنجا که منذر به هواخواهی بهرام گور
سپاهی از سواران دشت نیزه‌گزاران فراهم آورد، نام دو قبیله عرب را می‌برد:

ز شیبان، قتیبان ده و دو هزار فراز آرد کرد از در کارزار
«قتیبان» مصرع اول در بسیاری از نسخه‌ها، به صورت «قبطیان»، در آمده،
ولی آوردن سپاه قبطی از عربستان به ایران دور از منطق و صحت جغرافیایی است.
در یک یا دو نسخه خطی به صورت «قتیبان» است، ولی بدون نقطه «تاء»، نویسنده
چنین می‌پندارد که غرابت کلمه «قتیبان» موجب شده که آن را بصورت قبطیان
مأنوس تبدیل کنند.

در یک مورد دیگر نیز در حرب شعیب قتیب با دارا شرحی می‌آورد که
در تواریخ معتبر آن مطلب را ندیده‌ایم و اگرچه به شکست شعیب منتهی می‌شود،
ولی از او بدگویی نمی‌کند.

عقیده نگارنده این است که فردوسی آنچه راجع به بنی قتیبه در شاهنامه

دارد، بر طبق روایاتی بوده که از زبان حامی خود، عامل طوس شنیده است. به ویژه در داستان «بهرام گور» ایشان را پرستار تخت و تاج ایران نشان می‌دهد، وگرنه در هیچ یک از مأخذهای موجود راجع به این دو سه مطلب اشاره‌ای نیست. در صورتی که حامی و نگهبان مادی فردوسی در آن روزی که میرک منصور، مشوق نخستین فردوسی، بدست مردم کشان افتاده بود و کسی جز علی دیلمی نسبت به او مساعدتی نمی‌کرد، یک نفر از خاندان عرب بوده که فردوسی از پرتو محبت او در دواج آسایش می‌غلطیده است، خیلی بعید به نظر می‌رسد که شاعر در شعر خود اظهار نفرت از دودمان نگهبان خود کند و آنچه در نامه‌های یزدگرد و رستم در تعریض به تازیان هست، چون هنوز شاهنامه ابومنصوری در آن عصر بدست بوده و اصول این نامه‌ها را دربر داشته به چشم معاصران فردوسی سرزنش و نکوهش تازیان نمی‌آمده و آن را نقل منظومی از آن متن منثور می‌دانسته‌اند. بجز چهار دین زردشتی و جهود و ترسا و اسلام، وقتی در شاهنامه از اقوام دیگر سخن در پیش می‌آید اشاره به عقیده ایشان درباره خداوند و دین هست. درباره عقیده تورانیان آنجا که ارجاسب نامه به گشتاسب می‌نویسد، باید به دقت در این بیتها نگریم:

نخستین به نام خدای جهان	شناسنده آشکار و نهان
نیشتم من این نامه شاهوار	چنان چون بود درخور شهریار
سوی گرد گشتاسب شاه زمین	سزاوار گاه آن کسی باقرین
زارجاسب سالار گردان چین	سوار جهانگیر و گرد گزین
که ای نامور پورشاه جهان	فروزنده تخت شاهنشهان
سرت سبز باد اتن و جان درست	مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه	به خود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مردم فریب	ترا دل پراز بیم کرد و نهیب
سخن گفت از دوزخ و از بهشت	به دلت اندرون تخم زفتی بکشت
تو او را پذیرفتی و دینش را	بیاراستی راه و آیینش را
بیفکندی آیین شاهان خویش	بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش را	چرا نگریدی پس و پیش را
تو فرزند آنی که فرخنده شاه	بدو داد تاج از میان سپاه

نگارنده آسمان و زمین
 ز جمشیدیان مرتورا داشت پیش

 یکی پیر جادوت بیراه کرد
 به روز سپیدم ستاره پدید
 که هم دوست بودست و هم نیک یار
 فربنده رانیز منمای روی
 به شادی می روشن آغاز کن
 بزرگان گیتی که بودند پیش

برآرنده اورمزد مهین
 ترا برگزید از گزینان خویش

 وزان پس که ایزد تو را شاه کرد
 چو آگاهی این سوی من رسید
 نوشتم یکی نامه دوستوار
 چو نامه بخوانی سرو تن بشوی
 مر آن بند را از میان باز کن
 میفکن تو آیین شاهان خویش

پس از آنکه نامه را نوشت فرستاده را می گوید که به گشتاسب بگوید:
 بدان پیر با دین بد نگروی
 دگر باره تازه کنی دین خویش
 به دستور گویش ورا پیشم آر
 به آیین ایشان بیارای خوان
 بخواند مراین نامه دلپذیر
 به ارجاسب بنویس هم در شتاب
 که تامن کشم روی از کین خویش
 و گر بیهده باشد آن نشنوم
 نگر تا نگیرد دلت زان فروغ
 تو بر پادشا پادشاهی مکن
 که این را نبینم همی آبروی
 بس است اینکه گوید منم زرد هشت
 نگویش ازان نیز با کس سخن
 گر این گفت من سر بسر بشنوی
 بیاری بسوزی ورا پیش خویش
 گر اهریمنست او و ناسازگار
 همه مویدان و ردان را بخوان
 بفرمای تا پیش ایشان دبیر
 به زردشت گوید که این را جواب
 بیاور تو حجت براین دین خویش
 چو برهان بینم بدو بگروم
 به چیزی که بیند به پیشت دروغ
 زمن بشنو این راست نیکو سخن
 نگر تا نرداری ورا راستگوی
 بجز زرق چیزی ندارد به مشمت
 نگوش همی زلنده بردار کن

عجب این است، نامه ای که زریز سپهدار از زبان گشتاسب به ارجاسب در پاسخ این نامه می نویسد، ابدأ به ایرادات دینی او جوابی نداده و بیشتر خواسته تهدید او را به تهدیدی سخت تر جواب داده باشد.

ضمناً از اینجا فهمیده می‌شود که فردوسی نسبت به زردشت و کیش زردشتی علاقه مخصوصی نداشته والا چگونه راضی می‌شد که از زبان ارجاسب بگوید: «بیامد یکی دیو مردم فریب»، یا آن که او را «پیر جادو» و «فریبنده» و «اهریمن» بخواند. به‌ویژه در این بیت فوق‌العاده زندگی موجود است:

به جز زرق چیزی ندارد به‌مشت بس است آنکه گوید منم زرد هشت

پس این نامه را همچون نامه رستم و سعد و همه مطالب شاهنامه باید اقتباس شده از متنی بدانیم که درست‌کاری فردوسی آن را در این صورت شعری برای ما به‌یادگار گذارده است والا فردوسی بی‌شک همانطور که عیسی را «فریبنده» نمی‌دانسته، زردشت را هم «پیر جادو و فریبنده» نمی‌شناخته است.

از عقیده هندوان علاوه بر آنچه خراد برزین فرستاده خسرو برای قیصر روم گفته و نقل کردیم، در داستانهای اسکندر و بهرام گور هم اشاره‌ای هست. از جمله:

پرستنده آتش زرد هشت همی رفت با باج و برسم به‌مشت
سپینود را پیش آورد شاه بیاموختش دین و آیین و راه
بشستش بدین به آب پاک وزودور شد گردوزنگار و خاک

منظور این است که سپینو دختر شنگل پادشاه هند از راه کفر به‌جاده دین زردشتی قدم گذارد و نشان هندویی را از پیشانی برداشت.

در نامه‌های شاهان چین و هند و هیتالیان و اقوام دیگر همیشه در شاهنامه، حمد خدای یکتا به لفظ «یزدان» موجود است و این خود دلیل است که در مأخذ فردوسی، اطلاعات صحیح راجع به دین و عقیده ملت‌های دیگر نبوده است.

و به همان طور که دین یونانی را دین مسیحی دانسته و اسکندر را مروج دین مسیح قلمداد کرده، غالب اقوام مشترك آن روزگار را نیز یزدان پرست نشان می‌دهد. چون رشته سخن زیاد به‌درازا کشید، دیگر از ذکر شاهد‌هایی که از شاهنامه بیرون آورده‌ایم، صرف نظر نموده، خوانندگان را به مطالعه دقیق آن قسمت‌ها از شاهنامه دلالت می‌کنیم.

۳. آیا فردوسی زردشتی بود؟

مهل درص ۶۰-۶۱ از مقدمه خود بر ترجمه فرانسه (چاپ دوم) شاهنامه

از سرهافتن^۱ نقل می‌کند که افسانه منظومی میان پارسیان به‌نام «سرگذشت سلطان محمود غزنوی» وجود دارد که در آنجا فردوسی به طرفداری و همفکری زردشتیان معرفی شده‌است. بدین گونه که چون فردوسی شاهنامه را برای محمود سرود، چنان اسباب حسد همکاران او شد که بر ضد او همعهد گشته، رو نزد سلطان فساد کردند که باید پارسیان را مجبور کنی دین اسلام را بپذیرند و این موضوع مایه حدوث کشمکشها شده.

این مطلب که در هیچ مأخذ تاریخی فارسی و عربی اشاره به آن نشده است بی‌شک چیزی است که پارسیان هند برای نسبت دادن فردوسی به خود جعل کرده‌اند و بر هیچ اساس استواری برقرار نیست.

گمان می‌کنم این افسانه و نظایر آن زاده افسانه قدیمی‌تری است که می‌گوید یکی از مشایخ عرفای صده پنجم بر جنازه فردوسی نماز نخواند که مدح مجوس کرده است.

باز آنچه به رافضی بودن و شیعی بودن فردوسی در روایات قدیم و جدید هست به‌نشر اینگونه مطالب کمک کرده است. حال باید دانست که آیا واقعاً فردوسی به کیش زردشت تمایلی داشته است؟ از پژوهش و کاوش در شاهنامه، چند مطلب در این زمینه بدست می‌آید؛ از این قرار:

۱. فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین او را از گفته دقیق نقل کرده و خود ابدأ چیزی در این باب ندارد که بتوان مأخذ قضاوت قرار داد.
۲. نامه‌ای که میان ارجاسب و گرشاسب درباره دین زردشت رد و بدل شده و ما آن را پیش از این نقل کردیم، تا اندازه‌ای می‌رساند که فردوسی نسبت به زردشت نظر علاقه مخصوصی نداشته والا هیچوقت این بیت و نظایر آن را نمی‌آورد:

به جز زرق چیزی ندارد به‌مشت بس است اینکه گوید منم زرد هشت

۳. در نظم داستان کشته شدن لهراسب که خود در دنبال «گشتاسب‌نامه» ی دقیقی افزوده است، با وجودی که لهراسب و زردشت در یک موقع کشته شده‌اند، ابدأ اشاره‌ای به پایان دوره زندگی زردشت نمی‌کند.

۴. آنچه که درباره زند و اوستا در زمانهای مختلف دارد و آنچه که شاهان ایران در عنوان نامه‌های خود می‌آورند، یا مقایسه‌هایی که میانه کیش زردشت و عیسوی شده، دلیل است که نویسندگان شاهنامه منشور هم درست از دقایق آیین زردشتی آگاه نبوده‌اند و بدین مناسبت شاهنامه نیز در اظهار عقیده آنها مطلب را روشن نمی‌گوید.

۵. در آنجا که زردشت را مثلاً «براهیم پیغمبر راستگوی» معرفی می‌کند، در صورتی که این مصراع یا بیت آن، الحاقی نباشد، استنباط می‌شود که راوی و شاعر شخص زردشت را هم درست نمی‌شناخته‌اند.

۶. آنچه که در مقدمه کتاب شاهنامه و آغاز برخی از داستانهای شاهنامه در بیان توحید می‌آورد، نشان می‌دهد که فردوسی موحد کامل بوده است و خدای یگانه را آفریننده خوب و بد می‌داند نه آنکه یزدان و اهریمن را با هم باعث خیر و شر عالم بداند.

بطور خلاصه آنچه از این مقایسه و مطالب به دست می‌آید فردوسی راجع به کیش زردشتی همان نظری را داشته که درباره آیین عیسوی هم داشته است. او مطالبی را از مأخذی می‌گرفته و می‌پیوسته است. حال در آن میان هر جا تعریف و تمجیدی بوده، در نظم هم می‌آمده و اگر سرزنش یا نکوهشی بود به حالت اصلی باقی می‌مانده است.

نباید از نظر دور داشت که چون شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است و کیش زردشتی هم سالیانی دراز در این بوم کیش شهریاران و پهلوانان وارد در شاهنامه بوده، ناگزیر آنچه در ستایش آن در شاهنامه هست، بیش از آن چیزی است که تورانی یا رومی در نکوهش آن گفته‌اند.

بسیاری از پژوهندگان معاصر که در احوال فردوسی و کتاب شاهنامه پژوهش کرده‌اند، خواسته‌اند که مانند درباریان محمود و آن مذکر طبرانی یا پیشوای طوسی که در داستانها از او یاد شده است، فردوسی را پیرو کیشی جز کیش اسلام قرار دهند؛ منتهی درباریان محمود و مذکر طبرانی و پیشوای طوسی گویی بیش از پژوهندگان عصر ما از شاهنامه مطلب می‌فهمیده‌اند و بدین نظر او را رافضی و معتزلی و شیعه و مداح مجوس می‌دانسته‌اند، اما برخی از پژوهندگان معاصر

سعی دارند که به هر نحوی او را به آیین زردشتی مربوط سازند. در صورتی که از آغاز تا انجام کتاب فردوسی، سطری که دلالت واضح بر این موضوع داشته باشد، وجود ندارد و ناچار خواهند شد که پایه استدلال خود را بر فراز خیال و گمان بگذارند. صحیح است که در ضمن مطالب شاهنامه، توصیف بسیاری از اوستا و زند و دستورهای زردشت پیغمبر هست، ولی چنانکه از پیش گفته شد، مقتضی مقام و متن منشور چنین بوده است؛ نه اینکه فردوسی خواسته منظور خود را در لفافه بپیچد و یا آنکه «تقیه» کرده و فلان موضوع را از زبان دقیقی گفته که تکفیر نشود، یا آنکه از زبان بهرام گور قصه خویش را بیان کرده باشد که می‌گوید:

ز کیش نیاکان خود نگذریم بر آیین زردشت پیغمبریم

اینگونه پژوهندگان به نیروی فکر فردوسی آگاه نیستند و نمی‌دانند این شاعر بزرگوار تا چه اندازه شجاعت، اظهار نظر و صراحت لهجه و عزت نفس و بلندی خیال داشته است.

فردوسی، چنانکه از روی شاهنامه او را می‌شناسیم از همه شعرای ایران دلیرتر و بی‌پروا تر بوده است. بهترین دلیل این مطلب اظهار تشیع صریح او در مقابل محمود و محروم شدن از آسایش زندگانی است. فردوسی وقتی از محمود رنجید، باز به عراق روی نکرد که به هم‌چشمیهای سیاسی، از او نگاهداری کنند، بلکه به طبرستان رفت که بار دیگر به محمود بفهماند که او شیعه معتزلی است. فردوسی اگر تمایلی به زردشت و زردشتیگری داشت بی‌شک مانند تمایل خود به تشیع اظهار می‌نمود و از هیچ کس پروا نمی‌کرد، یا آنکه در هجوتامه بجای آنکه سنگ تشیع به سینه بزند، بیتی چند که دلالت بر زردشتی بودن او داشته باشد، می‌سرود.

فردوسی در شاهنامه خود در آنجا که از زبان خود سخنی گفته، صریحاً عقیده دینی بهرام گور را سست شمرده است و نجات اخروی او را به واسطه خوبی دیانت ندانسته، بلکه نتیجه عدالت شمرده است. در جای دیگر می‌بینیم که بهرام گور می‌گوید: «بر آیین زردشت پیغمبریم» پس نتیجه چنین می‌شود که آیین بهرام گور را نیکو نگفته است. متأسفانه این بخش از شاهنامه در نسخه‌های خطی و

چاپی موجود نیست و در نسخه‌ای که اساس ترجمه بنداری بوده، در آغاز صده هفتم هجری وجود داشته است. آقای دکتر عبدالوهاب عزام در ضمن تصحیح و مراجعه ترجمه عربی، هنگام طبع متوجه این نکته نشده‌اند که از شاهنامه‌های خطی و چاپی فعلی، این قسمت حذف شده است، در پایان حکایت بهرام گور و برزین گوهری، در نسخه ترجمه عربی چنین وارد است:

«قال الفردوسی مخاطباً للسلطان ابی القاسم محمود رحمه الله: لاشيء احسن فی السر والاعلان من سلوك طريق العدل والاحسان و ما من ملك كان للرعية بفضله عامراً وللبلاد بعدله عامراً؛ الا وقد بقى اسمه و ان اضمره رسمه. فكن عادلاً ايها الملك عامراً المطاع ولا تحمل الرعية مالا يستطاع. الا ترى كيف بهرام بقى على تعاقب الايام ذكره فى جميع الاقطار متداولاً بين الصغار والكبار؛ على انه لم يكن من دينه على منهج قويم و صراط مستقيم. و ما زال الا لكونه باسطاً لظلال المعدلة على البرية و ناظراً بعين التعطف الى الرعية، لاجرم انه طوى ايام عمره و الناس فى حياته فى النعيم و الترف و عاش ماعاش تحت تاج الجلال و فوق تخت الشرف.»

باری فردوسی بزرگتر از آن بوده که مانند مردم ترسو، عقیده دینی یا غیر دینی خود را مستور سازد؛ بلکه او توانا ترین همه سخنوران ایران در اظهار عقیده است، چنانکه در فصل بعد می‌آید.

۴. فردوسی مسلمان است

مقاله ما راجع به عقیده دینی فردوسی ارجمند قاعدتاً باید از اینجا آغاز شده باشد، زیرا هیچیک از محققین انصاف‌پیشه تاکنون بر خلاف این موضوع چیزی نوشته‌اند. صحیح است که نلد که می‌گوید: در اسلام چندان متعصب نبوده، ولی او هم منکر این نیست که پیرو کیش اسلام بوده است.

یکی دیگر از ارباب تحقیق در پیروی این خاورشناس آلمانی قدری مبالغه کرده و می‌گوید: در باب «عدم تعصب فردوسی نسبت به اسلام و قرائن، اشارات زیادى نیز در شاهنامه به نظر رسید».

کسانی که در پی اسلوب تحقیق نلد که رفته‌اند، نه تنها در این مورد،

بلکه در بسیاری از مسائل مربوط به شخصیت شاعر، نتوانسته‌اند به نقطه‌ثابتی برسند. معلوم است باعث آن، راهی است که برای تحقیق و تتبع در شعر شاهنامه اختیار کرده‌اند، و مابین یک کتاب شعر حماسی تاریخی که از روی کتاب منثور دیگری منظوم شده است با شعر وجدانی و غزلی فرقی نگذارده‌اند. ما در مقدمه مفصل این مقاله پرده از روی این حقیقت برداشته‌ایم که شاهنامه آنچه در ضمن داستانهای خود از زبان پهلوانان کتاب، در بیان عقاید و آراء دارد، مربوط به عقیده شخصی فردوسی نیست و دیگر در اینجا به‌یادآوری دلیل و شاهد، از نو نیازی نیست. در این صورت هر اقتباسی که در این موارد، راجع به مسائل مربوط به این سیاست و نظایر آن شود نتیجه محقق نمی‌دهد، پس از چه راهی باید به عقیده اصلی فردوسی راه یافت؟

فردوسی در شاهنامه علاوه بر آنچه از روی شاهنامه نثری به نظم درآورده، چه در دیباچه کتاب و چه در آغاز بعضی از داستانها و پایان آنها، از زبان خود درباره شرح احوال و گزارش زندگانی و اعتقاد و اخلاق خود مطالبی بیان می‌کند که پس از مقایسه دقیق، نقطه انفصال هر کدام، از موضوع متن کتاب مشخص می‌شود. حال اگر بخواهیم از شاهنامه برای زندگانی و شخصیت فردوسی مطلبی استخراج کنیم، منحصر به همین موارد است.

مورد دیگری که برای پیجویی گزارش زندگانی فردوسی در دست است، روایات تاریخی است. در اسناد تاریخی آنچه راجع به فردوسی نوشته‌اند به اندازه‌ای تناقض دارد که گرد آوردن آن اسناد بطوری که مابین اجزای آن و مدلول شاهنامه ارتباطی بوجود آیند، کاری بی‌نهایت دشوار است؛ چه غالب این روایتها به مناسبت ایسات معینی از شاهنامه ساخته شده است. پس آنچه در روایتهای تاریخ و تذکر راجع به فردوسی دیده می‌شود، بیش از آنکه از خود شاهنامه همان مطلب را درباره گزارش شخصی او استنباط کنیم، قابل توجه و اعتنا نیست.

فردوسی از کیش اسلام به دو صورت در شاهنامه سخن می‌راند:

یکی در ضمن داستانها که در فصل گذشته از آن نام بردیم. به عقیده ما همانطور که درباره دینهای دیگر نیز آنچه در ضمن داستانها گفته است، مربوط

به عقیده شخصی او نیست، مطالبی را که درباره اسلام نیز از زبان پهلوانان می گوید، قابل اسناد نیست. اما در دیباچه و آغاز و انجام داستانها بجز دین اسلام و لقب بزرگان اسلام، ابدآ سخن از دین دیگری نیست که در ذهن ما ایجاد تردیدی کند.

همانطور که ارجاسب تورانی در کیش زردشت و پیروز پیرو از آیین مسیحی، نکوهش می کند، رستم فرخزاد هم از آیین تازیان شکوه دارد، ولی نه آن نکوهش، و نه این گله گزاری را می توان مربوط به عقیده شخصی او دانست. اما در آغاز داستان «رستم و سهراب» پیش از شروع به نظم حکایت، شاعر می گوید:

جوانی و پیری بنزد اجل	یکی دان چو در دین نداری خلل
دل از نور ایمان گرا گنده ای	ترا خامشی به که تو بنده ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز	همه کار روز پسین را بساز
بر این کار یزدان، تورا راز نیست	اگر دیو با جانت انباز نیست
به گیتی در آن کوش چون بگذری	سرانجام اسلام با خود بری
کنون رزم سهراب گویم درست	از آن کین که با او پدر چون بجست

از روش و ترتیب سخن معلوم است که فردوسی عقیده خود را می گوید و اسلام را راه نجات روز واپسین می داند.

انوشیروان از بزرگمهر می پرسد: دین راست کدام است؟

بدو گفت شاها به دینی گرای	کزو نگسلد یاد مرد خدای
همان دور از کجی و راه دیو	بترسد ز کژی به کیهان خدیو
به فرمان یزدان نهاده دو گوش	وز ایشان نباشد کسی دین فروش

و انگاه در ضمن توقیعات، کسی به کسری می نویسد:

دگر گفت کای شهریار بلند	که هرگز به جانت مبادا گزند
جهودان و ترساتو را دشمنند	دور ویند و بد کیش و اهریمند
چنین داد پاسخ که شاه سترگ	ابی زینهار نباشد بزرگ

باز همین کسری در جای دیگر درباره دین می گوید:

جهان دیده موبد ز شاه زمین	بپرسید از پادشاهی و دین
که بی دین جهان به که بی پادشا	خردمند باشد بدین برگوا

شنیدم من از مردم پاک‌دین	چنین داد پاسخ که گفتم همین
اگر هرکسی دین دیگر گزید	جهان‌داری دین جهان را ندید
یکی گفت نفرین به از آفرین	یکی بت پرست و دگر پاک‌دین
بگوی آنچه رایت بود در نهران	زگفتار، ویران نگردد جهان
نباید به گیتی زکس آفرین	چو بی دین بود پادشا همچین
بدین هر دو برپای باشد جهان	بود دین و شاهی چو تن با روان

از این سه مورد هیچ یک عقیده شخصی فردوسی نیست تا ما از روی آن استنباط کنیم که دین فردوسی آزادگی و سازش بوده که می‌گوید: از حرف، دنیا ویران نمی‌شود؛ پس به هر دین می‌خواهی بگرو و در نتیجه او را شاعری «صلحی» بدانیم که «جنگ هفتاد و دو ملت» را «عذر» می‌نهد و همه را «افسانه» می‌پندارد. اینها عقیده پهلوانان کتاب است که هنوز هم اگر در توقیعات و نصایح کسری و بزرجمهر که در متنهای عربی باقی است، جستجو شود صورت اصلی آنها را می‌توان بدست آورد. اما عقیده فردوسی این چند بیت است که در پایان توقیعات از زبان خویش می‌گوید:

جهان پیر و اندیشه ما جوان	گذشتم ز توقع نوشیروان
به پیری چنین آتش آمیز گشت	مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت
به دین محمد گراید صلیب	ز منبر چو محمود گوید خطیب
نهان بذر کیوان و خورشید و ماه	همی گفتم این نامه را چند گاه
ستایش به آفاق موجود گشت	چو تاج سخن نام محمود گشت
به تیغی که دارد چو وشتی پرند	جهان بستد از بت پرستان هند
سپهر از سرتاج وی شاد باد	زمانه به نام وی آباد باد

از سیاق کلام معلوم است که فردوسی در این بیتها از عقیده خود سخن می‌گوید و صلیب را در برابر اسلام، سرفرود آورده می‌داند و کیش هندوان را بت پرستی می‌خواند.

حال برای اینکه زمینه برای بحث اساسی درباره دین فردوسی آماده گردد، به نقل مورد هایی که شاعر در شاهنامه از زبان خود راجع به دین، سخن گفته است، می‌پردازیم:

۱. پس از حمد خدا و وصف آفرینش جهان و آنچه در آن است در دیباچه

سی گوید:

ره رستگاری ببایدت جست
 نخواهی که دایم بوی مستمند
 دل از تیرگیها بدین آب شوی
 خداوند امر و خداوند نهی
 نتایید بر کس ز بویگر به
 پیار است گیتی چو باغ بهار
 خداوند شرم و خداوند دین
 که او را بخوبی ستاید رسول
 درست این سخن گفت پیغمبر است
 تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
 چو گفتار و رایت نیارد بدرد
 کزیشان قوی شد بهر گونه دین
 بهم نسبی یکدگر راست راه
 برانگیخته موج از او تند باد
 همه بادبانها برافراخته
 پیار استه همچو چشم خروس
 همان اهل بیست نبی و وصی
 کرانه نه پیدا و بن ناپدید
 کس از غرقه بیرون نخواهد شدن
 شوم غرقه دارم دو یار و فی
 خداوند تاج و لوا و سریر
 همان چشمه شیر و ماء معین
 به نزد نبی و وصی گیر جای
 چنین است آیین و راه منست
 چنان دان که خاک پی حیدرم

ترا دانش و دین رهاند درست
 اگر دل نخواهی که ماند نژند
 به گفتار پیغمبرت راه جوی
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
 که خورشید بعد از رسولان مه
 عمر کرد اسلام را آشکار
 پس از هر دوان بود عثمان گزین
 چهارم علی بود جفت بتول
 که من شهر علمم علیم درست
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست
 بدان باش کو گفت زان برنگرد
 علی را چنین دان و دیگر همین
 نبی آفتاب و صحابان چو ماه
 حکیم این جهان را چو دریا نهاد
 چو هفتاد کشتی برو ساخته
 یکی پهن کشتی بسان عروس
 محمد بدو اندرون با علی
 خردمند کز دور دریا بدید
 بدانست کاو موج خواهد زدن
 به دل گفت گر بانی و وصی
 همانا که باشد مرا دستگیر
 خداوند جوی می و انگبین
 اگر چشم داری به دیگر سرای
 گرت زین بد آید گناه من است
 بر این زادم و هم بر این بگذرم

دلت گر به راه خطا مایل است
 ترا دشمن اندر جهان خود دل است
 هر آن کس که در دلش بغض علی است
 از او خوارتر در جهان زار کیست
 نباشد جز از بی پدر دشمنش
 که یزدان بسوزد به آتش تنش
 ۲. در پایان داستان اسکندر، فردوسی از فلک شکایت می کند و پس از آن به حمد خدا و نعت رسول و یارانش پرداخته و محمود را می ستاید:

بر آن آفرین کافرین آفرید	مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام از اویست و هم کام ازو	هم انجام از اویست و فرجام از او
سپهر و ستاره زمین کرده اند	کم و بیش گیتی بر آورده اند
ز خاشاک تا چنبر عرش راست	سراسر بهستی او برگواست
جز او را مخوان کردگار جهان	شنا مننده آشکار و نهان
وز او بسر روان پیمبر درود	بیارانش بر هر یکی بر فزود
بر احمد که بد ختم پیغمبران	بیاران که دین را بدند اختران
سر انجمن بسد زیساران علی	که شیعیش خواند وصی ولی
همه پاک بودند و پرهیز کار	سخنهایشان برگذشت از شمار
نبی را بجای برادر علی است	میانشان همه پاکی و یکدلی است
بجز بی پدر کس نبد دشمنش	که یزدان بسوزد به آتش تنش
کنون بر ستایش فزایش کنم	جهان آفرین را ستایش کنم
کنون پادشاه جهان را ستای

(این ابیات از نسخه خطی کهنه ای برداشته شد)

۳. در آغاز سلطنت شاپور و پایان فرمانروایی اردشیر می گوید:

بر آن آفرین کافرین آفرید	مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام از اویست و هم کام از او	هم انجام از اویست و فرجام از او
سپهر و زمین و زمان کرده است	کم و بیش گیتی بر آورده است
ز خاشاک تا چنبر تا عرش راست	سراسر بهستی یزدان گواست
جز او را مخوان کردگار جهان	شنا مننده آشکار و نهان
وزو بسر روان محمد درود	بیارانش بر هر یکی بر فزود
سر انجمن بسد زیساران علی	که شیعیش خواند علی ولی

همه پاک بودند و پرهیزکار
کنون بر سخنها فزایش کنم
سخنهایشان برگذشت از شمار
.....

چنانکه از مقایسه این قسمت با قسمت قبل معلوم می‌شود، غالب ابیات آن مشترک است؛ ولی در نسخه‌های چاپی هند و ایران بجای قسمت ۲ که از نسخه خطی برداشته‌ایم، این چند بیت هست:

بیزدان گرای و بیزدان پناه
جز او را مخوان کردگار سپهر
بر اندازه رو هر چه خواهی بخواه
فروزنده ماه و ناهید و مهر
وزو بر روان محمد درود
بیارانش بر هر یکی بر فزود
تنها بیت سوم در آنجا با تبدیل لفظ محمد به پیمبر وارد است.

۴. در پایان داستان شاپور اول پس از مرگ وی گوید:

بیزدان گرای و سخن زوفزای
درو از تو برگور پیغمبرش
که او یست نیکی ده و رهنمای
که صلوة تا جست بر منبرش
محمد رسول خدا و امسین
که راه مسلمانی آورد و دین

این ابیات در نسخه‌های چاپی که در دسترس ما بود وجود ندارد و از نسخه خطی کهنه برداشته‌ایم؛ اما در ترجمه عربی بنداری آن را به این صورت ترجمه کرده است:

«و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین» و خود دلیل است که در نسخه‌های

قدیمی این سه بیت وجود داشته است.

۵. پس از مرگ نوشزاد پسر نوشیروان در پند و اندرز می‌گوید:

چه پیچی همی خیره در بند آز
گذرساز و چندین بهانه مجوی
چودانی که ایدر نمائی دراز
مگردان سراز دین و از راستی
گل زهر خیره به گیتی مپوی
به دانش همیشه نگهدار دین
که خشم خدا آورد کاستی
اگر در دلت هیچ حب علی است
که بر جانت از دین بود آفرین
تورا با زوی دین به خواهش یلی است
در رستگاری جز او نیست کس
در رستگاری جز او نیست کس
بدان که بهشت از تو دارد دریغ
به مینو بدو رسته گردیم و بس
همین گفته مسن و را یاد باد
اگر در دلت زو بود هیچ زین
دل شهریار جهان شاد باد
(نقل از نسخه خطی)

کتابخانه

در نسخه‌های چاپی، پس از بیت سوم این ابیات هست:

چنین گفت دین‌آور تازیان که خشم پدر جانت آرد زیان
 پدرکز پسر هیچ ناخشنده است بدان کان پسر تخم و بار بد است
 میازار هرگز روان پدر اگر چند از او رنجت آید بسر
 چو ایمن شدی دل ز غم بازکش مزن بردلت پرز تیمار تش
 هوی را مده چیرگی بر خرد چنان کن تو هر کار کاندر خورد ...

۶. در پایان برخی شاهنامه‌های خطی عین آن ابیاتی که در هجوتامه راجع به عقیده فردوسی ذکر شده موجود است و اینک از روی یکی از نسخه‌ها نقل می‌شود:

مرادم از این زندگانی سخن به‌حب نبی و علی شد کهن
 چو از مصطفی من حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم
 چو سلطان دین بد نبی و علی به فیض الهی امیدم ولسی
 منم بنده هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز

۷. در هجوتامه سلطان محمود، ابیاتی که دلالت بر اعتقاد دینی فردوسی دارد، موجود است. حال در این مورد مجال بحث در آن نیست که این هجوتامه آیا اصلی است و یا آنکه پس از نابود شدن هجوتامه نخست، کسانی درصدد برآمده‌اند و از جاهای مختلف شاهنامه بیهیای مناسبی را استخراج کرده‌اند و بعلاوه، آن سه یا شش بیت بازمانده را به صورت هجوتامه‌ای در آورده‌اند:

مرا غمز کردن کان بدسخن به مهر نبی و علی شد کهن
 هر آنکس که در دلش بغض علی است از او زارتر در جهان زار کیست
 منم بنده هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز
 منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پاک وصی
 حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من
 نکردی در این نامه من نگاه ز گفتار بدگوی آمد گناه
 من از مهر هر دو شهان نگذرم اگر تیغ بارد همی بر سرم
 نترسم که دارم ز روشن دلی بدل جای مهر نبی و علی
 بدین زادم و هم بدین بگذرم ثناگوی پیغمبر و حیدرم

چو محمود را صد حمایت کنم
مرا و را به یکک جو نسجد خرد

در نسخه دیگر خطی علاوه بر ابیات فوق این بیتها نیز وجود دارد:

به فرالهی و شاه یلی (۹)
چو محمود را صد حمایت کنم

.....

به نزد علی و نبی گیر جای
منم بسنده هر دو...
بدیشان مرا هیچ بازار نیست
پیام بر شهریاران بود
نه این نامه بر نامبردار گفت
در آن در معنی بسی سفته ام

گرا از مدح شاهان حکایت کنم
اگر شاه محمود از این بگذرد

چو سلطان دین شد نبی و علی
گرا از مهر ایشان حکایت کنم

.....

اگر چشم داری به دیگر سرای
منم بنده اهل بیت...
ابا دیگران مر مرا کار نیست
جهان تا بود روزگاران بود
که فردوسی طوسی پاک جفت
به نام نبی و علی گفته ام

در نسخه چاپی خاور ابیات مذکور بدین صورت وجود دارد:

اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
که یزدان به آتش بسوزد تنش
تنت را بسایم چو دریای نیل
به دل مهر جان نبی و علی
خداوند امر و خداوند نهی
درست این سخن گفت پیغمبر است
تو گویی دو گوشم پر آواز است
به نزد نبی و علی گیر جای
چنین است و این رسم و راه من است
برین در مرا جای گفتار نیست
مرا و را به یکک جو نسجد خرد
نبی و علی را به دیگر سرای
چو محمود را صد حمایت کنم

من از مهر این هردوشه نگذرم
نباشد جز از بی پدر دشمنش
مرا سهم دادی که در پای پیل
نترسم که دارم ز روشن دلی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
که من شهر علمم علیم در است
گواهی دهم کاین سخن راز است
چو باشد تو را عقل و تدبیر و رای
گرت زین بد آید گناه من است
ابا دیگران مر مرا کار نیست
اگر شاه محمود از این بگذرد
چو بر تخت شاهی نشاند خدای
گرا از مهرشان من حکایت کنم

نتیجه

اینک که از نقل آن چه مربوط به عقیده شخصی فردوسی در شاهنامه وجود

دارد، فراغت یافتیم، برای گرفتن نتیجه قطعی به اصل بحث خود باز می‌گردیم و به مقایسه این سخنان با یکدیگر می‌پردازیم.

بر خلاف غالب شعرای ایران که از روی گفتار ایشان نمی‌توان به عقیده قطعی آنان درباره مذهبشان اطمینان کامل حاصل کرد، عقیده فردوسی به‌طور واضح و روشن از روی گفتار او معلوم است. در این قسمت‌ها که از گفتار او نقل شد، ابداً مطلبی یافت نمی‌شود که نقیض مطلب دیگر او به نظر آید.

نویسندگان شیعه که در سده‌های اخیر به تحریر و استنساخ شاهنامه پرداخته‌اند، چون در دیباچه پس از مدح پیغمبر اسلام ستایش خلیفه‌های او را مشاهده کرده‌اند به تصور آن که این مدح سه خلیفه با دوستی اهل بیت نبی تناقض دارد، غالباً دست تصرف در آن ابیات برده‌اند. چنان که نویسنده این‌سطور از اصل تصویر چند نسخه شاهنامه خطی که دیده و به‌خاطر دارد در یکی از آنها که در نیمه اول سده هشتم هجری نوشته شده و در کتابخانه لنین‌گراد روسیه موجود است، شخصی مصراع دوم بیت مربوط به ابوبکر را خط زده و در بیت دیگر نام عمر را تراشیده و به جای آن نوشته «چواو». و در بیت سوم نام عثمان را هم به همین ترتیب تبدیل به کلمه دیگری کرده است. در نسخه دیگری که در آغاز عهد صفویان نوشته شده، نام سه خلیفه را خود کاتب به نام «علی» مبدل کرده است: مثلاً: «عمر کرد اسلام را آشکار» نوشته: «علی کرد...» در نسخه خطی دیگری که آن هم مربوط به آغاز دوره صفوی است کاتب آن سه بیت اول را حذف کرده است. یا آن که در موردی که فردوسی در شاهنامه نام «عمر» را با احترام یاد کرده، نظیر این اقدام تکرار شده است. در آغاز سلطنت یزدگرد که عمر، سعد و قاص را به رزم ایران می‌فرستد شعر شاهنامه چنین است:

چنان بد کجا سرفراز عرب	که از تیغ او روزگشتی چوشپ
عمر آنکه بد مؤمنان را امیر	ستوده و را خالق بی نظیر
گزین سعد و قاص را با سپاه	فرستاده تا رزم جوید ز شاه

در این سه بیت نویسندگان شیعه گاهی دو بیت اول را حذف کرده و بیت سوم را به صورت «عمر سعد و قاص را» نوشته‌اند. گاهی به جای «عمر آنکه بد مؤمنان را امیر»، «عمر آنکه بد کوفیان را امیر» به قلم آورده‌اند. در مقابل

اینان، دیگران در بعضی نسخه ها این بیت را اضافه کرده اند:

که بد شمع دین و چراغ بهشت که در کشور او مردی دین نهشت
این تصرفی که به قلم محرران شیعی در متن شده، برای آن بوده است، که تصور وجود تناقضی در میانه مدح خلفا و توسل به اهل بیت نبی می کرده اند و تشیع فردوسی را مانع آن می شمرده اند که از سه خلیفه نیکو سخن راند. در این صورت به پندار آنکه این بیتها را محرر سنی مذهب تصحیف یا اضافه کرده به حذف یا تبدیل آن می پرداختند. این مطلب چنانکه بیاید، در اثر بی اطلاعی ایشان از اختلاف مذاهب شیعه بوده است. در اینکه بیت های اول در نسخه های قدیمی موجود است، شکی نیست.

نسخه لنین گراد چنانکه از روی عکسی که برای تقدیم به موزه معارف فرستاده اند، معلوم است که کلمه ای تراشیده شده و به جای آن چیز دیگری نوشته اند. نسخه دوست ما آقای دکتر سعیدخان کردستانی که در قدمت کمتر از نسخه روسیه نیست، مشتمل بر عین ایات است.

به چند نسخه خطی که در دیگر که مراجعه کرده ام در بیش از نصف آنها موجود است. در ترجمه عربی بیداری دو بیت اخیر را بدین سان ترجمه کرده است: «فنفذ امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضوان الله علیه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه الی قتالهم»

که درست ترجمه این دو بیت است:

عمر آنکه بد مؤمنان را امیر ستوده و را خالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را با سپاه فرستاده تا رزم جوید ز شاه

و این خود دلیلی است بر اینکه در نسخه ای که مبنای ترجمه بیداری به زبان عربی بوده این بیت وجود داشته است. در این صورت اینگونه تحریفات و تصحیفات از دستبردهای محرران چند قرن اخیر است و پس از آنکه اساس مطلب پدید آمد، دیگر نیازی به این گونه تغییرات نخواهد بود. آنچه از مقایسه این قطعه ها معلوم می شود:

۱. فردوسی موحد و مسلمان است.

۲. حضرت محمد بهترین پیغمبران است.

۳. اسلام در نظر او بهترین ادیان می باشد.
۴. صحابه و یاران پیغمبر همه خوب و پاک و پرهیزکار بودند.
۵. خلفای چهارگانه را فردوسی می ستاید.
۶. علی از همه یاران برتر است.
۷. از هفتاد شعبه دین اسلام آن شعبه که نبی و علی هر دو در آن دخیل هستند بهترین شعبه هاست.
۸. فردوسی با وجودی که از یاران پیغمبر نیکو وصف می کند، با ایشان کاری ندارد و خاک پی حیدر و پیرو علی است که شیعه او را وصی پیغمبر می دانند.
۹. راه نجات اخروی را در محبت علی و خاندان او می شمارد.
۱۰. کینه علی موجب عذاب اخروی است.
۱۱. دشمن علی بی پدر و اهریمن است.

پس نتیجه مختصر کلیه ایاتی که در شاهنامه آورده این است که فردوسی مرد مسلمانی است، پیرو محمد و علی. یاران و صحابه رسول را پاک و متقی می داند و خلفای راشدین را می ستاید؛ مهر آل علی را موجب نجات و بغض ایشان را سبب زیان آخرت می شناسد و «علی» را از همه صحابه پیغمبر برتر می داند، ولی با وجود این از توصیف ابوبکر و عمر و عثمان به خلافت روی گردان نیست و از راه های اسلامی آن راهی را که مربوط به نبی و علی است می پسندد و با راه های دیگر کاری ندارد.

کسی که بر اصول عقاید فوق اسلامی و مقالات ایشان وقوف کامل داشته باشد، چنین مسلمانی را قطعاً از فرقه «زیدیه» از دسته «شیعه» می داند؛ چه اجتماع این مطالب با یکدیگر و اعتقاد به همه این اجزاء جزء اصول عقاید زیدیان است. چون مجال بحث کامل در اینجا (بواسطه تسریع مجله مهر) برای ما نیست، به طور مختصر نظر خواننده را به آنچه در «ملل و نحل» شهرستانی راجع به زیدیه نقل شده متوجه می سازیم:

زید بن علی بن الحسین؛ در اصول دین پیرو «واصل بن عطا» و معتزله بود و اعتقاد داشت که امامت «مفضول» با بودن «افضل» جایز است و می گفت که علی بن ابی طالب مهتر یاران رسول است، اما خلافت را برای مصلحتی که مسلمین

در نظر داشتند و قاعده‌ای که برای خاموش کردن آتش فتنه رعایت کردند به ابوبکر واگذار نمودند تا دلها که از ضربت شمشیر علی در جنگهای بدر و احد خونین بود آرامش یابد، و جایز می‌دانست که افضل در احکام به مفضول که پیشوای مسلمانان است مراجعه کند.

پس معلوم شد که عقیده فردوسی به‌زیدیه از شعبه‌های شیعه نزدیکتر از هر مذهب و راه دیگری است. این مطلب مؤید دیگری نیز دارد و آن موضوع بیان توحید در آغاز شاهنامه است که به‌روش معتزله گفته شده و چنانکه دیدیم زیدیه در اصول مذهب خود پیرو معتزله بودند.

فردوسی در آغاز شاهنامه می‌گوید:

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
به‌بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دوییننده را
نیاید بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه

گفتار شاعر در اینجا درست موافق نظر کلامی «معتزله» است و در هر کجا از شاهنامه که حمد و مدح رسول و علی یا شکایت از روزگار دارد چون دقت شود بر مبادی معتزله تطبیق می‌کند. دلیل دیگری که خالی از جنبه استحسان نیست با اینکه فردوسی پس از رنجش از محمود، شاهنامه را برداشت و به طبرستان پیش یکی از شهریاران خاندان باوند برد و چنانکه می‌دانیم عرصه ظهور و رواج مذهب زیدی همانا طبرستان بود، زیرا «داعی کبیر» علوی در آنجا قیام کرد و مردم که پیش از آن هنوز به اسلام کامل نگرویده بودند، غالباً پیرو او شدند. با وجودی که هنوز در عراق سلطنت آل‌بویه باقی بود و در اصفهان دیالمه خالی از رونق نبودند، نیامدن فردوسی به عراق و رفتن او به طبرستان این نظر را تأیید می‌کند که با زیدیه طبرستان بیشتر ارتباط عقیده داشته است.

می‌دانیم که مذهب زیدیه در آغاز امر از خراسان جلوه کرد و بعد ناچار شد که در کوهستان طبرستان آشیانه جوید؛ در این صورت چه اشکالی دارد به

اعتبار دلیلهای سابق الذکر، فردوسی طوسی را «مسلمان» و «شیعه زیدی» بدانیم. حال اگر تا امروز کسی به این معنی اشاره نکرده، به واسطه آن بوده است که مذهب زیدی از آغاز صده پنجم به بعد در ایران رو به افول رفت و شیعه اسماعیلیه جای زیدیه را گرفت.

این مطلب مسلم است که اگر در «سفرنامه»ی ناصر خسرو و یا شعرا و اثری از فاطمی بودنش نبود یا آن که تخلص نزاری قهستانی و گفتارش نبود، در عهد تیموریان و صفویه ممکن نبود کسی به اسماعیلی بودن آن دو اشاره کند. به همان طور که موضوع رافضی و زیدی بودن فردوسی فراموش شده است، اسماعیلی بودن ناصر و نزاری نیز از نظر می رفت.

بسیار متأسفم از این که از طرف «مجله» مهر خیلی دیر از این ناتوان تقاضا شد که راجع به فردوسی چیزی بنویسد و تا موقعی که شروع به تحقیق و نگارش این مقاله شد گمان نمی کرد نتیجه بحث تاریخی بدینجا رسد که فردوسی شیعه زیدی باشد؛ پس از آنکه خلاصه استقرا و بحث به پایان آمد و بدین نتیجه رسید، دیگر مجال آن نیافت که یکایک مواردی را که در شاهنامه موافق اصول عقاید زیدیه و معتزله سخن رانده است، استخراج کند. امید است که در کتاب مفصل «فردوسی نامه» که از سال گذشته بدین طرف مشغول جمع آوری و تألیف آن بوده ام، آنچه را که کمی وقت در اینها اجازه تفصیل آن را نداد، در آنجا بطور مشروح بنظر علاقه مندان به حقیقت و واقعیت برساند و آرزو دارد که آقایان خاورشناسان و پژوهندگان هر نظری در باره آنچه اینجا گفته شد دارند اظهار فرمایند تا در نتیجه بحث و انتقاد، این جزء تاریک از شخصیت فردوسی روشن گردد.

اعتقاد مذهبی فردوسی

موضوع دین و مذهب فردوسی از هزار سال پیش بدین طرف همواره مورد بحث و اظهار نظر قرار می‌گرفته و دوستان و بدخواهان او در دوره زندگی، و پیروان عقاید مختلف پس از مرگ او کوشیده‌اند به اعتقادات مذهبی او صورتی دلخواه طبع و آرزوی خود بدهند. افرادی هستند که هنوز پژوهشهای تاریخی نتوانسته به دخالت آنان در کار فردوسی و شاهنامه او جنبه قطعی یا قابل قبولی بدهد؛ مانند «ابوسهل احمد بن حسن حمدونی» و «احمد بن حسن میمندی» و «ابو-العباس فضل بن احمد اسفراینی» و «ارسلان جاذب» — که تنها از این میان نام «فضل-بن احمد» به طور صریح و «ارسلان جاذب» در ضمن ذکر منصب سپهسالاری در متن شاهنامه یاد شده؛ ولی اسامی دیگران را باید در مقدمه‌های قدیم و جدید شاهنامه و تذکره‌ها و حکایات نگریست.

بداندیشان، در حیات فردوسی، برای اینکه محمود را نسبت به او خشمگین سازند، بدو نسبت «قرمطی» (یعنی اسماعیلی) دادند و او برای رفع این تهمت — چنانکه در مقدمه قدیم شاهنامه یاد شده — ناگزیر گردید پیش محمود برود و شرط ادب و تواضع به نحو معمول زمان به جای آورد و بگوید: بنده قرمطی نیستم و سخن حسودان را در حق او قبول نفرمایید. سلطان از گناه او درگذشت، ولی از او خواست که از درگاه وی دور شود و بدین رو از غزنه بیرون رفت.

علاوه بر نسبت رافضی گویا به او نسبت «خارجی» هم داده بودند؛ چه در دو نسخه از شاهنامه خطی که روایتی قدیمی از این اثر شمرده می‌شود، به دنبال

شش بیت نعت خلفای راشدین، چهار بیت دیگری دیده می‌شود که در بیت سوم و چهارم از آن نکوهش و نفرین خارجی و رافضی شده است.

چون این ابیات در نسخه ۶۷۵ لندن که کهنه‌ترین نسخه تاریخ دار شاهنامه شناخته شد و نسخه ۱۱۰ هجری (تهران) که واجد مقدمه قدیمی شاهنامه است، وجود دارد؛ نمی‌توان آن را از تصرفات متأخر به حساب آورد و باید به زمانی خیلی نزدیک به روزگار پروزاین اختلاف مربوط باشد.

سستی زمینه سخن در این ابیات، شتابزدگی شاعر را برای دفع خطر جانی از راه افزودن شعری که دلخواه شاعر نبوده نشان می‌دهد.

برای اینکه شنوندگان از این امر بهتر وقوف یابند و در جریان این امر قرار گیرند، به نقل آن ابیاتی از شاهنامه می‌پردازیم که در پایان ستایش پیغمبر از دیباچه شاهنامه وارد است و این پیشامد را سبب شدم با استفاده از شاهنامه چاپ مسکو که بر اصل کهنه لندن مبتنی است و تطبیق آن با نسخه کهن صده دهم طهران.

به نزد نبی و علی گیر جای	اگر چشم داری به دیگر سرای
چنین است و این دین و راه من است	گرت زین بد آید گناه من است
چنان دان که خاک پی هیدرم	بر این زادم و هم بر آن بگذرم
ترادشمن اندر جهان خود دل است	دلت گر به راه خطا مایل است
که یزدان به آتش بسوزد تنش	نباشد جز از بی پدر دشمنش
از او زارتر در جهان زار کیست	هر آنکس که در دلش بغض علی است
نه برگردی از نیک پی هم‌رهان	نگر تا به بازی نداری جهان

حال آن دسته از بیت‌های معهود را بشنوید:

که هستند همچون نجوم شهاب	کرانه بگیری ز بعض صعباب
ابد رافضی همچنین کن دوام (مدام)	تو بر خارجی لعنتی کن مدام (تمام)
کجا خارجی رافضی درخور است (ند)	ابویکر و حیدر چو بر کوثر است (ند)
ره‌رستگاری از این و از اوست (از اینست نکوست)	توحقی‌تری (سنی‌تری) تا بوی هر دو دوست
چو با نیک‌نامان بوی هم‌نورد (هم‌نبرد)	همه نیکیت بساید آغاز کرد

باری گفتگو درباره چگونگی اعتقادات دینی فردوسی موضوعی بسیار قدیمی

و به زمان زندگانی او می‌پیوندد.

«ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی» از مردم طوس که در ناحیه طبران از طوس می‌زیست، بنا بدانچه از دیباچه منظوم او بر شاهنامه مستفاد می‌گردد، مردی موحد و مسلمان و شیعی است که قرینه ارتباط او با طریقه معتزله و زیدیه در ذکر خیر خلفای راشدین از همان شعرها به دست می‌افتد.

باید دانست که ظهور و شوکت مذهب زیدی با ظهور «یحیی بن زید بن علی» در خراسان بر رونق کار شیعه امامیه مقدم بود و بعد از آنکه حضرت امام رضا (ع) در سناباد طوس مدفون شد، شهر طوس مزار و مطاف شیعه امامی قرار گرفت و به تدریج پیروان هر دو عقیده زیدی و امامی در شهر طوس؛ بلکه ناحیه نیشابور که طوس بدان بستگی داشت، عنصر نیرومندی از شیعه را به وجود آوردند. در کشمکش میان سرداران سامانی برخی که به مذهب تشیع دلبستگی داشتند، در صدد عمران سناباد برآمدند و فائق خاصه مرقد امام را ساخت. ابومنصور محمد بن- عبدالرزاق که در اثنای مبارزه امرای زبردست ساسانی برای کسب قدرت در طوس و نواحی، اعتباری به دست آورد و بر عمارت طوس افزود، با مملوک و امرای زیدیه عراق و طبرستان در ارتباط بود و این نکته مؤیدی است بر این نکته که در داخل ناحیه با شیعیان زیدی طوس دمسازی داشته است.

در این زمان جز فردوسی که همواره در نظر نویسندگان شیعه شاعری شیعی و شاعری خوانده می‌شد، شیخ ابوجعفر طوسی، فقیه بزرگ شیعه هم در طوس می‌زیست و نیز از طوس برخاسته بود. پس از آنکه غلبه سبکتکین در خراسان موجب تأیید عنصر سنی و ویرانی قبله آمل شیعه طوس گردید، شیخ هم ناگزیر از ترک طوس و مهاجرت به بغداد شد که در ظل حمایت ملوک آل بویه شیعیان را در آن شهر مجال زیست و اظهار عقیده فراهم بود. شاعری و شیعه بودن فردوسی دو جنبه ممتاز از شخصیت اوست.

در میان اعتقاد دینی فردوسی و اقدام او به نظم «شاهنامه ابومنصوری» هیچگونه داعیه مذهبی وجود نداشته و همان طور که از پیش هیچگونه موجب یا منع دینی و مذهبی برای ترجمه مکرر «خداینامه» از زبان پهلوی به عربی و تألیف کتاب «تاریخ پادشاهان و پیغمبران» طبری و ترجمه آن کتاب به پارسی دری و

تدوین «شاهنامه ابومنصوری» وجود نداشت، نظم این ترجمه در زبان شعری هم با دین اسلام مخالفتی و با دین دیگری ارتباطی نداشت؛ بلکه این اقدام مورد تأیید و تشویق همشهریان فردوسی اعم از پارسی‌گو و تازی‌گو یا عرب و عجم بلکه ترکان هم بوده است. تشویق دوست مهربانی که شاعر نامش را در متن کتاب نبرده، ولی در عنوان نسخه‌های خطی «ابومنصور»، و «ابومنصور بن محمد»، «محمد لشکری»، «ابومنصور اسفکتین» و «منصور ترک طوسی» هم به اختلاف یاد شده — فردوسی را به نظم شاهنامه منثور برانگیخته و عمل او مورد حمایت و مساعدت «حیی قتیبه» عربی عامل خراج طوس و ابودلف علی دیلمی از بزرگان شهر قرار گرفته بود که فردوسی نام و کار خیر آنان را در پایان نخستین متن شاهنامه‌اش ثبت و جاویدان ساخته است.

چنانچه پیش از فردوسی ابوشکور بلخی و رودکی و مسعودی مروزی و دقیقی طوسی هم به نظیر چنین کاری دست زده بودند و کسی بر عمل نظم و نقل ایشان اعتراض نداشت. وقتی خلفای اموی که به تعصب قومی موصوف بودند، تاریخ پادشاهان ایران را از پهلوی به عربی دستور نقل می‌دادند و ترجمه را می‌خواندند و از روش دنیاداری آنان تمجید و تقلید می‌کردند، مسلم است در خراسان که کانون جنبش ملی و فرهنگی و سیاسی ایران صدر اسلام شناخته می‌شد و فقهای آن به جواز تفسیر و ترجمه قرآن مجید رأی داده بودند و «تفسیر طبری» به زبان فارسی درآمده و مطلوب و مطبوع همگنان قرار گرفته بود، اقدام فردوسی به نظم متن منثور شاهنامه ابومنصوری نمی‌توانسته با هیچ‌گونه مخالفت یا ممانعتی روبرو شود؛ و به فرض وجود اختلاف مذهبی میان حنفیه و کرامیه محل باشیعه زیدیه و امامیه طوس و سرسختی محمود سبکتکین در مقابل طرفداران پروپاقرص فاطمیان مصر فردوسی همچون دقیقی و مسعودی و ابوشکور در نظم آثار منثور و زنده کردن آثار تاریخی قدیم ایران و ثعالبی در ترجمه و تدوین آنها به زبان عربی، احساس منع و زجر و دردسری نمی‌کردند.

بنابراین مشکلاتی که در راه زندگانی و آزادی عمل شاعر به وجود می‌آمد از طبیعت عمل شاعری او در نظم شاهنامه نبود؛ بلکه تا حدی مربوط بود به کیفیت عرض معتقدات مذهبی خودش در ضمن دیباچه و یا خاتمه کتاب. این مثل

فارسی قدیمی— که به یاد ندارم آن را حتی در «مجمع الامثال» حبله رودی عصر صفویه هم دیده باشم— که: «شاهنامه آخرش خوش است» یا آنکه: «صبر کن بین آخر شاهنامه چه می‌شود» قرینه‌ای است بر آنکه شعرهای گله‌آمیز و خشم‌انگیز آخر شاهنامه که از روایت سال ۳۸۴ هجری به روایت‌های ۳۸۹ و بعداً به روایت مکمل . . . ۴ هجری عیناً منتقل شد و ارتباط قبلی خاتمه را که به نام حی قتیبه و ابودلف دیلمی آراسته بود، با درآوردن اسم «محمود» و قید هفتاد و یک سالگی و تاریخ . . . ۴ هجری برهم زده و احیاناً تجدید اشاره؛ بلکه اعتراف صریح شاعر به حب نبی وصی و بدون تجدید ذکر صحابه بیشک موجب عدم رضایت محمود شده و افزودن ابیات ناسازگارتری را سبب ساخته که از مجموعه آنها هجو محمود به وجود آمده است. هجونا‌مه‌ای که در غالب نسخه‌های خطی به آخر شاهنامه ملحق می‌شده، مثل معروف را تصدیق و تأیید می‌کرده است.

این اختلاف نظر مذهبی که میان محمود و فردوسی را برهم زد و شاعر را از دریافت حق مسلم خویش محروم و ناگزیر از ترک غزنی و کناره‌جویی و گوشه‌نشینی در طوس ساخت، شاید در روز خود چندان گسترده و چشمگیر و زننده نبود و از حدود آنچه در خاتمه مقدمه‌های قدیم شاهنامه دیده می‌شود نمی‌گذشت، و قضیه را به ندامت محمود و مؤاخذه بدگویان و بداندیشان و کوشش برای جبران مافات منتهی می‌ساخت.

از دوره سلجوقیان به بعد، که شدت تعصب عنصر ترکی مجال قبول هر قسم تشدد و تعصبی را از قبل هم می‌داد، این حادثه را در روایت‌های نظامی عروضی و زکریای قزوینی و حمدالله مستوفی و مقدمه بایسنقری بر شاهنامه و «تذکره»ی دولت‌شاه و «مجالس المؤمنین» به شکل‌های تازه و زننده‌تر و گیرنده‌تری درآورده است. در این میان چیزی که متفق علیه روایت‌های کهنه و تازه است تشیع فردوسی است که از ابتدای اقدام به نظم شاهنامه که از دهه هفتم از صده چهارم هجری آغاز شده و به چهارصد و اندی پیوسته - بلکه تا هنگام وفات او در دهه دوم از صده پنجم امتداد یافته و در این بیت از گفته فردوسی بدان تصریح رفته است:

بدین زادم و هم بدین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

و اگر در بیت دیگری سروده که:

ابا دیگران مر مرا کار نیست براین در مرا جای گفتار نیست

با توجه به اینکه دسته زیدیه، از شیعیان که در عقاید کلامی پیرو معتزله بودند، «امامت» یعنی «خلافت مفضول» را با وجود «فاضل» روا می‌دانستند و به همین نظر می‌بینیم تاریخ ائمه زیدیه که در مازندران پایه حکومت و امامت پایداری را برقرار ساختند با اسامی خلفای راشدین آغاز و بعد از علی (ع) به زیدبن علی می‌پیوندد؛ می‌توان این تصویر اشکال را از پیش پای اندیشه برداشت. نظر به اختلاف وضعی که از صده پنجم در کیفیت نفوذ مذهب تشیع پیش آمد و اسماعیلیه در قهستان و امامیه در طوس بر زیدیه برتری یافتند، تصوری که فردوسی در دوره زندگانی خود بر مبنای اعتقاد کلامی معتزله و زیدیه می‌رفته، در کتابهای تاریخ و تذکره یاد نشده است و عبدالجلیل قزوینی او را شاعری مطلق می‌خواند و در ردیف شعرای «شاعی» نام می‌برد که از آن متبادر به ذهن همانا «شیعه امامیه» است. در صورتی که مقدمه نویسان شاهنامه، به اختلاف روایت در مقدمه‌های قدیم و متوسط و جدید، و نظامی عروضی نوشته‌اند که فردوسی پس از رنجش از محمود، وقتی غزنه را ترک کرد به طبرستان که مرکز شیعه زیدیه بود پناه جست؛ یا آنکه در قهستان به ناصر لک محتشم اسماعیلی پناه برد و به روایتی از مقدسه بجای طبرستان یا قهستان، هندوستان نوشته شده که در قسمت مولتان از آن سرزمین شیعه اسماعیلیه را کرفری بود و این روایتها به فرض آنکه هیچ کدام با واقع امر هم موافق نباشد، نشان می‌دهد که راویان زیدی و اسماعیلی همچون امامیان می‌خواستند با طرح چنین صورتی از واقعه، نزدیکی شاعر شیعی را به فرقه خود اثبات کنند. کوشش قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» برای تفسیر و تحلیل کلیه روایتهای متقدم، از تاریخ فردوسی به صورتی که به تشیع امامی-بودن او لطمه ای نزند باز از همین روحیه سرچشمه می‌گیرد. ماجرای مذکر گمنام طبرانی- که نظامی عروضی نخستین راوی این داستان در صده دوم بعد از روزگار حیات فردوسی بوده و نوشته است که او می‌خواست مانع از دفن فردوسی در قبرستان مسلمانان طوس به گناه رفض شود، با وجود قبر باشکوه فردوسی در گورستان شرقی طبران، در کنار قبر معشوق طوسی و قبور گروه انبوهی از بزرگان مسلمان طوس در صده

هفتم و هشتم و قید آن در «نزهة القلوب» در کنار قبر امام غزالی، دلالت صریح بر دروغ بودن این روایت دارد، که در ضمن، جزء دوم آن روایت را درباره انتخاب باغی برای مدفن فردوسی را هم تکذیب می‌کند.

عجب است از این روایت بی‌اساس که نخستین دلیل دروغ بودن آن را در روایت کهنه‌ای از مقدمه فردوسی که منصورنامی بر شاهنامه او نوشته می‌توان یافت، که می‌گوید از پول صله سلطان که پس از مرگ شاعر به طوس رسید بر سر گور فردوسی بنایی باشکوه ساختند و از تمه آن وجه، موقوفه‌ای برای نگهداری آن ترتیب دادند. چندین سال بعد عطار که در مثنویات خود قصد تاریخ‌نگاری نداشته و حکایات را برای نتیجه‌گیری اخلاقی به رشته نظم می‌کشیده است، همانطور که درباره عمر خیامی تحت نفوذ روایت تاره اسماعیلیان و صوفیان قرار گرفته، درباره فردوسی هم دستخوش چنین لغزشی شده و آنگاه از زیر ابهام مذکر گمنام طبرانی نام «شیخ ابوالقاسم گرگانی» عارف معروف عصر را بیرون آورده و قضیه منع دفن بی‌اساس را به گناه رافضی بودن که مورد مؤاخذه از طرف سلطان محمود قرار گرفته بود در «الهی‌نامه»ی خود بدینسان می‌آورد:

«چنین گفت او که فردوسی بسی گفت	همه در مدح گبر نا کسی گفت
به مدح گبر کان عمری به سر برد	چو وقت مردن آمد بی‌خبر مرد
مرادر کار او برگ ریا نیست	نمازم بر چنین شاعر روانیست»

تا آخر این داستان چنانکه معلوم همگان است.

ملاحظه فرمایید: در کمتر از نیم قرن روایت بی‌اساسی، سه تغییر کلی پیدا

می‌کند:

۱. مذکر گمنام طبرانی که قابل ذکر نام نبوده، تبدیل به یکی از مشایخ

عرفانی عصر می‌گردد.

۲. موضوع منع دفن که سند دروغ بودن آن در گورستان طوس هنوز هم

موجود و مشهود است، به عدم جواز نماز میت بر او بدل می‌شود.

۳. گناه رافضی یعنی شیعه‌امامی بودن به مدح گبران تغییر می‌پذیرد.

این داستان از تحول و تبدل باز نایستاده: پنجاه سال بعد زکریای قزوینی

نام قطب‌الدین غیر مرسوم استاد غزالی را بر جای آن نهاده است.

در پیرایش داستانها و بازگردانیدن محتویات آنها به اصول قدیمی، و تطبیق مطالب با آنچه مقتضی زمان و مکان بوده و سنجش آنها با موضوعاتی که در دیباچه و خاتمه کتاب به طور تفصیل و در آغاز و انجام داستانهای کتاب به طور مطلع و مقطع و در اثنای حوادث بر سیل تمثیل و استشهاد ذکر شده، پژوهندگان حقیقت جو و دور از تعصبات و اغراض گوناگون، بهتر می توانند به واقعیت‌های تاریخی نزدیک شوند و سرگذشت شاعر و عقاید مذهبی او را به یاری گفته های خودش و از زبان خودش، درباره خودش بهتر بشناسند. چنانکه اشاره کردیم موضوع بحث درباره تشیع فردوسی که باعث به غضب آمدن محمود و ناکامی و گوشه گیری شاعر شد، از خاتمه ای که «منصور» نامی بر مقدمه بازمانده از شاهنامه ابومنصوری که فردوسی از نظم آن چشم پوشیده و به صورت اصلی اش در آغاز شاهنامه منظوم نگهداشته و در باره سرگذشت زندگانی فردوسی افزوده است، شروع می شود و در طول شش صد سال پس از قبول صورتهای متعدد و مختلف، به ترجمه احوال فردوسی در «مجالس المؤمنین» پایه و مایه وافی می دهد. در این صورت جدید، قاضی نورالله کوشیده که هر تصور دیگری را درباره عقیده مذهبی از فردوسی دور بکند و بر خود زحمت تفسیر و تاویل و حتی تغییر و تبدیل اشعاری را تحمیل کرده است که از آن بوی ضعف عقیده تشیع وی احساس شود.

موضوع بی اساس امتناع شیخ ابوالقاسم عارف، از نماز بر فردوسی به گناه «ستایش گبرکان» بعد از هزار سال به زردشتیان مقیم هند که از صده یازدهم هجری به بعد در سایه دین الهی اکبر شاهی مجال عرض وجود بیشتری بدست آورده بودند، داستان تازه ای را القا کرده که محتویات آن با هیچ منبعی و مأخذ تاریخی موافقت ندارد و آن حسد شاعران دربار محمود بر فردوسی، از بابت نظم شاهنامه است، که ایشان را برانگیخت تا از سلطان محمود بخواهند زردشتیان را به قبول اسلام مجبور سازد.

سلطان محمود بنابراین داستان- که نوشیروان نامی در حدود صده یازدهم هجری آن را به نظم در آورده و نسخه آن در برخی از نسخه های روایات داراب هرمزد وارد است:

فرستاد و خواندش همه گبرکان	به هر جا که بودند پیر و جوان
همه جمله در پیش شاه آمدند	پراز غم به نزدیک گاه آمدند
شهنشاه محمود گفت آن زمان	ز ما بشنوید این سخن گبرکان
بیاید جمله مسلمان شوید	خدای جهان را به فرمان شوید

ولی گفتگو در میان شاه با زردشتیان کار را به خیر و خوشی پایان می بخشد و زردشتیان به شهر و دیار خود برمی گردند. پردازنده این روایت، که در مأخذهای قدیم ابدأ سابقه ای ندارد، از وجود کلمه «گبرکان» در داستان مجعول شیخ ابوالقاسم گرکانی برای پیوستن این دو قصه استفاده کرده است.

انوشیروان داستان پرداز که این روایت را در کمتر از دو سست بیت به بحر متقارب نظم کرد، شاهنامه فردوسی را قطعاً بهتر از تولد که و موهل و فلان خاور- شناس روس می توانسته بخواند و معانی آن را دریابد. بنابراین، به پاس آنچه فردوسی در اصل منظومه اش راجع به ایمان و اسلام و تشیع خود صریحاً اظهار کرده، دیگر پای فردوسی را به این داستان نکشیده و نخواسته وصله عقیده تازه ای، بر جامه حیات شاعر دوخته باشد. اما خاورشناسانی که به پژوهش در احوال فردوسی پرداخته اند نتوانسته اند دل خود را به قبول این معنی آشنا سازند که مسلمان خالص بودن با جمع آوری و بحث در عقاید ملل و نحل و ضبط حوادث و اقوال اقوام سلف و رجال نامدار پیش از ظهور اسلام هیچگونه منافاتی ندارد و وقتی فقیه و محدث و مفسر بزرگواری مانند «ابوجعفر طبری» خود را مجاز می دانسته که از جمع آوری کلیه روایات قدیم موجود در عصر که درباره گذشته ایران و روم و یونان و هند و عرب قبل از اسلام تدوین و نقل و ترجمه شده بود کتاب «تاریخ شاهان و پیامبران» را بنگارد و حوادث سیصد و چند ساله دوران اسلامی را بر آن بیفزاید و در هیچ بابی تعصب موافق و مخالف نرزد و این عمل او به مقام پیشوایی اش در مذهب ظاهری او لطمه ای نزند. چه اشکالی دارد حکیم ابوالقاسم منصور فردوسی، شاعر بزرگوار شیعه که در محبت اهل بیت و ارادت به علی بن ابی طالب بی اختیار بود و به خلفای راشدین هم حرمت لازم می گذارد، متن منشور شاهنامه ابومنصوری را به دلخواه خود از روی کمال امانت و بدون دستبرد در مضامین و مطالب به قصد تصحیح اغلاط یا تطبیق با معتقدات به همان صورت

اصلی مضبوط عهد زندگانی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، در جامه شعر فارسی دری بر پارسی گویان و پارسی دانان عالم عرضه دارد.

درک چنین مطلبی برای هر خواننده و داندۀ متفکر و بیغرض کار دشواری نیست؛ چه احترام به ملیت و تاریخ و حقیقت و علم و معرفت برای مسلمانی که عقیده او بر چهار رکن عقل و علم و عدل و عمل مبتنی است مباینت ندارد.

وقتی ادیان معروف عصر را که در قرآن از آنها به حرمت یاد شده و شریعت اسلام رعایت جانب آنها را در حال صلح و سازش بر ذمه مردم متدین نهاده است، در سخن خود می‌گذارد یا می‌نگارد و یا می‌سراید، موظف است که جنبه حق و انصاف و امانت را در نقل روایت راجع به هر چه و از آن هر که باشد ملحوظ و منظور دارد. آری! مسلمانی فردوسی مانع از آن نبوده که وقتی مرد زردشتی در گفتار خود بنا بر عقیده‌ای که داشته ملاحظه حرمت مقام عیسی را نمی‌کند و از او بد می‌گوید و با آنکه در «گشتاسب‌نامه» ی منظوم ملحق به شاهنامه خود از گفتار دقیقی و از زبان ارجاسب بت‌پرست در سخن، رعایت حضرت زردشت نشده باشد، بدون دستکاری و کم و بیش کردن و تصرف در صورت، عین آنها را در شاهنامه خود بر خوانندگان عرضه دارد؛ چه وی مبلغ و مروج و داعی عقیده خاصی نیست، بلکه مرد مسلمانی است امین که صورت مطالب را چنانکه هست باید عرضه بدارد.

در این صورت جمع میان دین و امانت در نقل و اعطای حق کسانی به نحو معهود اشکالی ندارد و چون نسبت به زردشتی و جهود و ترسا و حتی صابئیان و بوداییان و هندوان که در نامه پیامبر به علاء‌حضرمی مشمول کلمه «مجوس» شدند بغض و نفرت خاص و سابقه عداوت موروثی ندارد، هر یک را در مقام موجود و معهود عرضه می‌دارد و در میان دین یا مذهب خود با چنین اوضاع و احوالی مباینت نمی‌شناسد.

اما نولدکه که حقاً نخستین تحقیق به اسلوب جدید را درباره فردوسی و شاهنامه در کتاب خود کرده به اقتضای تأثر ریشه‌دار خود به روح تربیت مشترک کلیسا و کشت با آنهمه وسعت افق دید تاریخی و احاطه نظر بر منابع و مآخذ روایات شاهنامه، نتوانسته گریبان خود را از دست تعصب غیرارادی که زاده سابقه دور و دراز بدخواهی مسلمانی از طرف صلیبیان بوده رها سازد و در احکام

خود نظرهای دور از قبول اندیشه آزاد منصف می‌دهد. در فصل ۲۰ از اثر مذکور پس از اظهار نظرهای مختلف و متناقض درباره عقیده مذهبی فردوسی می‌نویسد: «در تمجید مختصری که از همه یاران پیامبر جمعاً کرده به‌طور کافی نشان می‌دهد که فردوسی جزء هیچ دسته از غلات شیعه نبوده است.» آنگاه برای دامن‌فراچیدن از بحث درباره اوضاع و احوال زمان و مکان و منابع اسلامی مورد استفاده فردوسی می‌گوید: «به‌اشکال می‌توان پذیرفت که فردوسی علوم و فضایل عصر خود من جمله علوم دینی و اسلامی را تحصیل کرده باشد» و به این نیندیشیده که وقتی فردوسی به دنبال مطلوب خود به بخارا می‌رفته هنوز کتابخانه بزرگ سامانیان که محل جمع‌آوری آثار عقلی و دینی و ادبی بود برجا و قابل استفاده برای مراجعه‌کننده بوده و مردی که در دیباچه منظومه‌اش درباره توحید و شناخت کائنات، دفترها مطلب را توانسته در چند بیت جامع و سهل و ممتنع گرد آورد؛ آن مایه علم اندوخته داشته است که بتواند از محتویات کتابخانه استفاده برد. که در میان آنها ترجمه‌های قدیم آثار افلاطون و ارسطو هم وجود داشت. بدین نظر به خود حق می‌دهد که حتی فردوسی را در استواری اندیشه و عقیده از ابوالعلاء معری هم فروتر بنشاند و چنین وانمود می‌سازد که اظهار مسلمانی فردوسی مربوط به این بوده که دین اسلام در آن عصر عمومیت یافته بود و نیندیشیده که اگر غرض از نشر اسلام در هند بود، این امر بعد از کمال نظم شاهنامه صورت گرفت و تازه پای محمود به هندوستان گشوده شده بود. این تزلزل عقیده درباره معتقدات دینی فردوسی که در سراسر فصل ۲۰ از «حماسه» نولدکه مشهود است، موجب صدور احکامی درباره عقیده او شده که در متانت استدلال فصول دیگر کتاب کمتر بر می‌خورد. سرایت این اسلوب تفکر نولدکه به مرحوم تقی‌زاده و تابعان او و تأثیر آن در ذوق و ادراک خوانندگان مقالات «کاه» طوری سبب انحراف افکار دسته‌ای از حقیقت‌جویان شد که در موقع بنای آرامگاه اول در ۱۳۱۲ و افتتاح کنگره فردوسی تهران در ۱۳۱۳ آرامگاهی نصیب فردوسی گردید که از هندسه بنای قبر امیراسماعیل در بخارا و گنبد قابوس در گرگان و گور محمود در غزنی الهام نگرفته بود و صورت ماکت آن پایه مربع سنتی آذروانی را در فضای آزادی نشان می‌داد و گویندگان را برمی‌انگیخت که تا سر حد امکان شاعر را از مجرای مستقیم تربیت اسلامی دور

سازند و او را مانند ابوالفضل دکنی هندی و یارانش مرد صلح‌جویی بدانند که همه چیز را افسانه می‌داند. این ضعیف در همان موقع پس از درک این معنی، شتابزده در مقاله‌ای مفصل «عقیده دینی فردوسی» را نوشتم که در فردوسی‌نامه مجله «مهر» در موقع انعقاد کنگره فردوسی در مشهد به چاپ رسید و تا حدی از پیشرفت مبالغه در انحراف جلو گرفت. مرحوم دکتر محمد اقبال لاهوری پس از آنکه این مقاله را خواند به صوفی تبسم شاعر و معلم همشهری خود دستور ترجمه آن را به‌اردو داد و خود بر آن مقدمه نوشت که پیش از چاپ ترجمه و مقدمه به رحمت الهی پیوست و آن ترجمه در اختیار صوفی تبسم باقی ماند که بیست و اندی سال پیش در شهریور مرا از بقای آن خبر داد.

عقیده فردوسی

فردوسی، شاعر بزرگ ملی ما را تذکره‌نویسان گاهی با صفت «حکیم» یاد کرده‌اند. در میان شاعران پارسی‌گو معدودی مانند ناصر خسرو و انوری حکیم خوانده شده‌اند؛ با وجودی که از این شاعر بزرگوار، مانند ناصر خسرو کتاب و رساله‌ای منظوم یا منثور در موضوعات فلسفی به یادگار باقی نمانده است تا آن را سند حکمت او به‌شمار آوریم، دیباچه منظوم نغزی که در آغاز شاهنامه پیش از بیان کیفیت فراهم آوردن کتاب، در ستایش خداوند و خرد و وصف آفرینش جهان و خلقت انسان و خورشید و ماه و ستایش پیغمبر در یکصدویست بیت به تقریب سرود، به اندازه‌دفتری مفصل، نمایشگر معرفت و بینش فلسفی شاعر و قدرت اندیشه او در دریافت حقایق و دقایق حکمت محسوب می‌شود.

شاعر، زبان حال احساس و عواطف مکتوم در ضمیر خویش است و هرچه می‌گوید، پیوند نهفته‌ای با مکنونات ضمیر او دارد. زبان حکیم در اختیار اندیشه اوست و این اندیشه با میزان رشد فکری و وسعت حوزه معرفت و قدرت منطق حکیم، پیوستگی دارد؛ اما شاعر حکیم جمع میان این دو حالت می‌کند و در عین تأثر عمیق به عواطف سرشار و آزمایشهای گوناگون زندگانی که در اعماق روح او اثر گذارده است، هنگام تعریف و توصیف امری از منطق فلسفی برای حسن بیان و توضیح و توجیه آن یاری می‌گیرد. گفته‌های شاعر حکیم وقتی جمع مابین احساس و اندیشه می‌کند، در حکم گفتارهای فیلسوفان است؛ با این تفاوت که در ظاهر این گفته‌ها، همان جذابیت سخن شاعر با دقت ادراک و اظهار نظر حکیم نمودار

است. فردوسی جز شاهنامه اثر منظوم یا مثنوی ندارد و چند بیتی که در مجموعه‌ها و تذکره‌ها بدو نسبت داده‌اند و در برخی از مآخذ همه را جمع‌آوری کرده‌اند، در انتساب غالب آنها بدو مجال بحث و شک موجود است و آنچه از آن او به‌طور مسلم شمرده می‌شود، «شاهنامه» است. موضوع انتساب «یوسف و زلیخا» بدو از سال ۱۳۱۸ شمسی بدین طرف منتفی شده و تردیدی که دیگران پیش از کنگره فردوسی (۱۳۱۳) و هنگام تشکیل کنگره در این انتساب داشتند، در ضمن پنج سال بعد به کلی مبدل به یقین در بطلان این نسبت بدو گردید.

پس هرچه بخواهیم درباره عقاید فردوسی استنباط و استخراج و عرضه کنیم ناگزیر باید از شاهنامه او انتخاب شود و تشخیص ارزش و سنجش شاهنامه از این بابت، نیازمند شناخت ماهیت شاهنامه و تجزیه و تحلیل محتویات آن به طور کلی است. «شاهنامه» مثنوی خبری و وصفی است که فردوسی از روی متن شاهنامه مثنوی ابومنصوری در طی سی یا سی و پنج سال توانسته آن را در حلیه زیبایی از شعر شیوای دری بردیگران عرضه دارد.

این کتاب که از تلفیق مطالب شاهان کرد نامه‌ها (به تعبیر «نزهت‌نامه»ی علائی:) «سیرالملوک»، در روایات مختلف از ترجمه‌های «خداینامه» پهلوی با برخی روایات اضافی محلی که مربوط به پهلوانان سیستان و خراسان بوده و در پیش موبدان خراسان بطور پراکنده وجود داشت، به صورت آن شاهنامه مثنوی درآمد و فردوسی (پس از آزمایش بدفرجام دقیقی و قتل او به دست غلامش) این متن را بر همان منوال به زبان شعر عروضی دری درآورد و با افزودن آنچه را که دقیقی از آن مجموعه به‌رشته نظم کشیده بود - شاهنامه منظوم را قائم‌مقام شاهنامه مثنوی قرارداد و اینک هزار سال است که «شاهنامه فردوسی» جای «شاهنامه ابومنصوری» را گرفته و از صده پنجم بدین طرف گویا موردی برای اقتباس از شاهنامه مثنوی باقی نمانده است؛ زیرا همه محتویات آن به‌طور کامل از توصیف اعمال و احوال و نقل افکار و آراء و عقاید افرادی که در آن شاهنامه از آنها ذکر کرده بود، در لباس زیبای شعر طراز اول دری در اثر فردوسی ثبت و ضبط شده است.

وقتی تصدی کار دین و دانش در دوره پانصد سال پیش از ظهور اسلام بنا به سنت اردشیر اختصاص به طبقه معینی از جامعه طبقاتی ره‌آورد هند و خاندان او

یافت و دیگران، اعم از کارگر و کشاورز و پیشه‌ور و تیغزن از حق شرکت در خواندن و نوشتن محروم ماندند. و حتی قلمرو عمل کتابت دبیران خطشناس به کارهای دیوانی محدود گردید، آن طبقه‌ای که حق انحصار دین و دانش بدیشان تعلق داشت برای اینکه این امتیاز اکتسابی طبقاتی روزی از دست طبقه ایشان به‌در نرود، سعی بلیغ به خرج می‌دادند که تعلیم و تعلم آثار دینی و معلومات دیگر از راه زبان و گوش صورت پذیرد و در نهفتن متون مکتوب کمال مراقبت را بجا می‌آوردند. بدین سبب نه‌تنها اوستا با دانش دین در گنجینه حافظه موبدان محفوظ بود، بلکه سایر معلومات و آثار دانستنی هم از این حکم و سنت پیروی می‌کرد. در نتیجه، تاریخ مجموع و مدونی از گذشته ایام کشور در دست، یا به عبارت رساتر، زیر چشم مردم نبود. تا آنکه به‌روزگار یزدگرد سوم جمع‌آوری و تدوین حوادث روزگار سلف ضرورت یافت و صورت پذیرفت و «خداینامه» پهلوی به‌وجود آمد. این «خداینامه» یا به‌تعبیر روزگار پس از اسلام «شاهنامه» چیزی از اتفاقات دوران طولانی پیش از حمله اسکندر را به‌یاد نداشت. فاصله میان اسکندر و اردشیر را هم برای تأمین برخی از اغراض خصوصی به‌دست فراموشی سپرده بود. و از پانصد سال تاریخ و حوادث افتخارآمیز دوره اشکانی، در شاهنامه منظوم به‌پیروی از شاهنامه مشهور، پس از نقل ده سطر مطلب مبهم از قول دهقان چاچ یا تاشکند، می‌گوید:

کز ایشان جز او نام نشنیده‌ام نسه در نامه خسروان دیده‌ام

دیگر آن داستانهای پهلوانی که چند قرن تاریخ فراموش‌شده پیش از اسکندر را به‌خود مشغول داشته، به‌پنج قرن بعد از اسکندر دست نیافته، تا آن را هم نظیر قرنهای پیش به کارهای شگرف قهرمانان اساطیری بیاراید و بدین دلیل این مدت را ندیده گرفته و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهاندار (جهان‌دیده) تاریخشان

آنگاه به‌ذکر تاریخ مفصل ساسانی می‌پردازد.

پس «خداینامه» پهلوی که پایه و مایه شاهنامه را فراهم آورده است، مشتمل بر جزء تاریخی (ساسانی) و جزء نادیده و ناشنیده و ناگفته اشکانی و جزء اساطیری ماقبل اسکندر بود که جای سلسله‌های هخامنشی و مادی را گرفته

است. در این صورت باید به یاد داشت که صرف نظر از این سنجش علمی، افرادی که در این اثر، شخصیت و اعمال و اقوالشان تجلی می‌کند منشاء کارها و مصدر اندیشه‌ها و گفتارهایی بوده‌اند که شاهنامه به شرح و نقل آنها می‌پردازد. از آنجا که با تغییر شخصیت‌های دخیل در حوادث، کیفیت آثار و افکار و عقاید مربوط بدیشان هم تغییر پیدا می‌کند، این کتابی که شامل چنین اختلاف اوضاع و احوالی باشد، ناگزیر دارای آراء و عقاید مختلف و احیاناً ناسازگاری خواهد بود که حلقه ارتباط میان آنها تاریخ‌نگاری و افسانه‌پردازی است. راوی و ناقل اینگونه مطالب، همچون فردوسی می‌کوشد که در نقل منظوم آنها رعایت امانت کامل بکند؛ چه اگر چیزی از آنها دیگرگون می‌شد، جان او را به رنج درمی‌آورد.

فردوسی در نقل داستانها و شناساندن اشخاص و افعال و عقاید آنها از آفرینش طبع بلند خود پیروی نمی‌کند؛ چه در نقل معانی منقول از غیر، کمال امانت می‌ورزیده و نباید آن همه عقاید و افکار نامتجانس و یا متجانس را که در شاهنامه مورد ذکر و نقل قرار گرفته است به حساب خلایق ذهن سرشار او نهاد. بلکه هنر خلایق فردوسی در عرض صورت عرضه شده آنها معجزه کرده و معانی منقول را به زیباترین صورت لفظی در قالب بحر متقارب ریخته است.

شاهنامه ترجمه احوال و اعمال و عقاید پهلوانان کتاب را بر خواننده و شنونده عرضه می‌دارد و هر یک از این افراد در زیر رابطه و کیفیت خاصی زیسته و اندیشیده‌اند و چه بسا که این صورت از زندگانی و توابع صوری و معنوی آن، با صورت معهود از زندگانی دیگری توافق ندارد؛ مثلاً: یکی سنگدل و بی‌رحم و از مظاهر قساوت قلب سخت برخوردار است و هرچه از او سر می‌زند و بر زبان می‌رود، همه حاکی از بدخواهی و بی‌رحمی و سنگدلی اوست. و دیگری نازک‌دل و رحیم و از عواطف شریف انسانی نصیبی کامل برده و هرچه از او سر بر می‌زند یا بر زبان او می‌رود، همه دال بر خیر و رحمت و شفقت و مظهر عواطف انسانیت است. در تاریخ یا داستان منقول همه سجایا و کرده‌ها و گفته‌های هر یک از این دو دسته، ربطی به شخصیت ناقل و راوی ندارد و صورت منقولی از اصل منقول عنه است.

آنجا که سیاوش از سودابه سخن در میان می‌آورد، به‌طور کلی زن موضوع

بحث، با زنی که در داستان «منیزه و بیژن» مورد گفتگوست تفاوت شکل و حکم دارد. ارجاسب در نامه خود به گشتاسب از کیش زردشت طوری سخن می‌گوید که نقیض عقیده او را در نامه زریر به ارجاسب می‌نگریم و در این تصویر خوب و بد از یک عقیده، فردوسی یا دقیقی را که ناقل صورت منظوم از روایت بوده‌اند، قصد بیان خیر و شری به فکر خود نبوده است.

وقتی شورش مسیحیان ایران به تحریک رومیها و به سرداری نوشزاد پسر از دین برگشته انوشیروان بر ضد دین زردشتی و حامی آن خسرو انوشیروان آغاز شد، مسلم است که در میان اظهارات نوشزاد و اسقف با عقاید انوشیروان و خرداد برزین اختلاف شکل فوق‌العاده‌ای وجود داشته و هر کدام در بیان عقیده خود چنانکه اقتضا می‌کرد، سخن می‌گفته‌اند و در شاهنامه منعکس شده است اما کسی که بخواهد این گفته‌ها را به حساب عقیده فردوسی درباره کیش ترسا یا دین بهی بگذارد، یا خود غافل است و یا می‌خواهد دیگران را از درک حقیقت غافل سازد. دین یهود در شاهنامه موردی برای پژوهش و سنجش با دین دیگری نداشته و بدین نظر مبهم باز مانده است. به‌طور کلی در تعبیر خواب گید هندی، مهران خوابگزار از پارچه چارگوشه‌ای، دین کلی را بیرون آورده که بنا به روش مسلمانی بر چهار تقسیم می‌شد و هر گوشه از آن پارچه را دینی پنداشته است. ولی از صابیان که در قرآن مجید دین خادم اهل کتاب شمرده می‌شود نامی نمی‌برد و چهارم را همان کیش اسلامی می‌شمارد. با وجود این در داستان بهرام گور و براهام جهود و لنبک آبکش آثار نفرت طبع پادشاه وقت از خلق و خوی جهودان عصر معروف است. و نظیر همین معنی را در داستان مهبود و پایان کار بداندیشان نسبت به جادوگر جهود که در قتل مهبود بازادان حاجب شرکت جسته بود، می‌توان یافت. در این صورت بطور مسلم نمی‌توان از روی مطالب شاهنامه عقیده خاصی برای فردوسی در باره ادیان چهارگانه اسلام و اهل کتاب استخراج و برای تأمین غرض خاصی بدان استشهاد کرد. بدیهی است در چنین صورتی صاحب نظر خاص دستخوش تناقضگویی و قلب حقیقت برای برکسی نشاندن حرف ناصوابی می‌گردد و مانند شادروان دکتر شفق در خطابه کنگره فردوسی، به خود زحمت می‌دهد که برای رضای خاطر آشنایانی مانند جردن و لوئیس امریکایی چنین عقیده‌ای را ابراز

دارد: «در سخن از دین عیسوی، شاعر بلندپایه ایران هرگونه صبغه شرک را از عقاید عیسوی برطرف کرده، مسأله اقانیم ثلثه (سه‌گانه) اگر جهت فلسفی هم داشته باشد و بر فرض چندی از روحانیون مانند آوگریستنوس یا توما آکویناس یا آنسلم آن را فهمیده و به واسطه کتابهایی مانند Detrimidate توجیه کرده باشند، فهم این معضل برای خاصه و عامه سخت و در مورد عامه، خطر سوء تفاهم و شرک بسیار است. فردوسی در حس چنین خطری است که ابیات نغز ذیل را در باب حضرت مسیح از زبان خراد برزین گفته است:

تو گویی که فرزند یزدان بد او	بدان دار برگشته خندان به او
بخندد بدین بر خردمند مرد	تو گر باهشی گرد یزدان مگرد
که هست او ز فرزند و زن بی نیاز	بنزدیک او آشکار است راز»

و آنگاه پس از نقل قطعه دیگری از زبان خسرو، مطلب را چنین ادامه داده است: «از این اشعار پیداست که شاعر از ظاهر پرستی عوام هراس داشته و یک نوع مذهب ایکنووکلامنم تبلیغ می‌کرد. و دریغ داشته است رد معنی را گذاشته به ظاهر پرستش کند و از روح به مظهر گرود، و این ذوق تاحدی به تعلیمات لوتر و سوینگلی نزدیک است.» و در پی آن مطلب را چنین گریز می‌دهد: «در این دین (اسلام) نیز مقصود شاعر رد اهل قشر و ریا و ظاهر و ستایش معنی بوده‌اند تنها به مفاد اینماتولوا فثم وجه الله سخنان دقیقی را نقل کرده و کعبه و آتشکده را با هم آورده، بلکه خود نیز در فرخ جشن سده گفته:

که او را فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد»

در صورتی که آن غفران پناه اگر خود را به طبیعت سخن شاهنامه آشنا تر می‌ساخت و در میان تاریخ و داستان و گزارش اوضاع و احوال با استدلال و اندیشه و بیان عقیده شخصی، تفاوت قائل می‌شد، تقدیم اینگونه تصورات ناشی از وهم را بر مبنای دیگری می‌نهاد و به‌طور کلی در میان آنچه از مآخذ دیگری نقل شده، با آنچه خود شاعر دریافته و آزموده و سروده است فرق گذارده می‌شد و در نتیجه اینگونه مطالب که راجع به مقایسه ادیان است، به حساب «خداینامه» یا شاهنامه اصلی گذارده می‌شد، نه گوینده شاهنامه منظوم عظیم.

همین سوء تفاهم را در مورد دین زردشتی هم او داشته و سخنانی که در

سیاق مطلب مناسب اصلی داستان بود به حساب علاقه خاص شاعر نهاده و چنین پنداشته که او اشعار آبدار در این باره سروده است، در صورتی که نقل سرگذشت گشتاسب و زریر و اسفندیار و ظهور زردشت و قضایای مربوط بدین حادثه، اقتضای ذکر و نقل چنین سخنان را می کرده و نمی توان حرفی یا سطری از آن را به حساب علاقه و گرایش و گروه شاعر به دینی یا عقیده‌ای گذارد.

«شاهنامه» کتاب داستانهای دوران قبل از تاریخ و حوادث تاریخ ایران قدیم است، نه کتاب فلسفه و اخلاق و دین و سیاست — تا در آن به ملاحظات شاعر درباره دین و مذهب و مسائل کلامی و سیاسی و فلسفی و اخلاقی و نظامی، پرداخت و از خلال ابیات کتاب بدین گونه مباحث خود را آشنا ساخت.

تار و پود تاریخ و داستانهای تاریخی از اتفاقات و قضایا و مطالبی بافته و تافته شده که پژوهش درباره اجزاء آن بطور مستقل وحدت موضوع کتاب را دستخوش اختلال و تشویش می کند، و از تناقض شخصیتها و آثار و افکار آنان، ناگزیر تضادی در مطالب شاهنامه طبیعتاً به وجود می آورد که جمع میان آنها نتیجه رضایتبخشی نمی بخشد.

ممکن است نویسندگان شاهنامه منشور ابومنصوری در جمع آوری و ترجمه و نقل و روایت مطالب منقول، پا را از جاده امانت بیرون نهاده و برای تأمین غرضی به درج مطالبی بی معنی پرداخته باشند و برای آنکه به نسبت سازی سامانیان و صفاریان و آل زیاد تعریضی داشته باشند و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را تنها وارث فرکیانی معرفی کنند، در سخنان منقول از زبان رستم فرخ هرمز، مطالبی گنجانیده باشند که تأمین منظور بکند و بسا که در موارد دیگر هم چهار مویذ مساعد و مؤید تدوین کتاب به نقل روایت مختصی پرداخته باشند که در «سیرالملوک» و نظائر آن سابقه ذکرى نداشته باشد؛ ولی حساب فردوسی از حساب نویسندگان شاهنامه منشور جدا افتاده است. فردوسی برای به رشته نظم کشیدن تاریخ ایران قبل از اسلام، جوای می متنی بوده که در بخارا آن را بدست آورده و در طوس به نظم آن همت گماشته و در طی سی سال یا کم و بیش آن را به صورت شاهنامه خود در آورده است. در نقل محتویات آن چندان امین و درستکار بود که از هرگونه تصرفی در نقل مطلب برای گریز از مخالفت یا جلب موافقت مردم احتراز

داشته است. چنانکه اگر اشتباهی در همان متنی که زیر نظرش بوده و با مراجعه به متون دیگر اصلاح آن میسر بوده، نخواستہ است پا را از جاده امانت بیرون بگذارد، و با تصحیح آن خطا یا سروده خود را بر متن ابومنصور امتیاز بدهد.

قضا را در مقدمه قدیمی شاهنامه، که قسمتی از دیباچه شاهنامه ابومنصوری را در آن حفظ کرده‌اند، راجع به تألیف کتابهای «کلیله و دمنه» و شاناق و رام و رامین از افسانه، و آیین‌نامه، در داستانهای هندی چنین می‌نویسد:

«مأمون پسر هارون الرشید، منش پادشاهان و همت مهتران داشت یک‌روز با فرزنانگان نشسته بود. گفت: مردم تا اندر این جهان باشد و توانایی دارد، بکوشد تا از او یادگاری بود تا پس از مرگ او، نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع— که دیر او بود— گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت: چه مانده؟ گفت: نامه‌ای از هندوستان پی‌آورد، آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شده میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرده.

مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. پس امیر سعید نصرین احمد، این سخن بشنید خوش آمدش؛ دستور خویش خواجه بلعمی را بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید. تا این نامه به دست مردمان افتاد و هرکسی دست بدو اندر زدند و رود کی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند. پس چینیان تصاویر، اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن و خواندن آن.»

باید دانست که در ذیل داستان آوردن «کلیله و دمنه» از هندوستان، که در غالب نسخه‌های متداول از شاهنامه وجود دارد، بدین موضوع اشاره شده و مطلب را بر همان قرار سوق می‌دهد و کار ترجمه «کلیله و دمنه» از پهلوی به زبان عربی را به مأمون نسبت می‌دهد و می‌گوید:

چو مأمون به رویش جهان تازه کرد	همی روز بر دیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت رای کیان	ببستی به هر دانشی بر میان
«کلیله» به تازی شد از پهلوی	بدینسان که اکنون همی بشنوی
به تازی همی بود تا گاه نصر	بدانگه که شد در جهان شاه عصر
گرانمایه بوالفضل دستوراو	که اندر سخن بود گنجور او
بفرمود تا پارسی و دری	بگفتند و کوتاه شد داوری

گذارنده را پیش بنشانند همی نامه بر رود کی خوالدند
 به پیوست گویا پراکنده را بسفت اینچنین در آکنده را

این مطلب مسلم است که «کلیله و دمنه» در زمان منصور عباسی و قریب هفتاد سال پیش از خلافت مأمون به وسیله عبداللّه مقفع دبیر زمان او از پهلوی به عربی ترجمه شده و این خطا چیزی نبوده که برای سراینده شاهنامه معلوم نباشد، ولی رعایت روایت شاهنامه منثور، شاعر امین را ناگزیر از تبعیت کرده و در سخن خود کار را به مأمون نسبت داده است. این مطلب، قرینه کوچکی است که ناظم شاهنامه منثور، در کار نقل منظوم خود امین بوده و همان طور که ابوجعفر طبری در روایت اخبار کتابش به شیوه محدثان، سلسله روایتهای را محفوظ می‌داشته، فردوسی هم در این نقل منظوم، از صورت اصلی شاهنامه ابومنصوری در نقل معانی و مطالب کتاب پیروی می‌کرده است. حال اگر خلافت ذهن او در طرز بیان شعری کلامی را مؤثرتر و شیواتر عرضه داشته باشد، این در راه جدائی این نقل از اصل نبوده، بلکه نتیجه اختلاف وضع سخن شعری با نوشته عادی بوده است.

۲

در بخش اول از این گفتار که به عرض رسید، تا درجه‌ای کیفیت استنباط از شاهنامه و تشخیص نظر شاعر درباره موضوعات مختلف معلوم گردید و دانسته شد که تأثیر فکر و قریحه شاعر در کیفیت عرض موضوع بوده و در ماهیت آنها، چون از اصل بدون حروفی برداشته می‌شد بنا به وظیفه امانتی که در سرشت شاعر راسخ بوده، ابدآ تصرفی را روا نمی‌داشته است و هرچه در آن دیده می‌شود، صورت منظوم مطالب شاهنامه منثور ابومنصوری بوده که فردوسی بزرگ از مداخله و تصرف در ماهیت آنها امتناع داشته است. هر کس و هرچه که در آن متن به هر کیفیتی نموده شده بود، در این نظم هم بر همان منوال نمودار است و بیش از تغییری که از تبدیل نثری به صورت منظوم ممکن است در محتوای اثر پدیدار آید، نباید از مندرجات شعر فردوسی نسبت به نثر ابومنصوری انتظار داشت و آنچه درباره اوصاف اشخاص، از نیک و بد و کیفیت حوادث، از زشت و زیبا و نقل سخنان، از پسندیده و ناپسند در اصل منثور بوده، به صورت منظوم منتقل شده است و نمی‌توان

به استناد هیچ یک از آنها فردوسی را مانند نظامی و امیر خسرو و جامی و حتی اسدی مسئول صحت و سقم یا خوب و بد آنها دانست.

فردوسی شاعر است و حکیم و وطن پرست و مسلمان و شاید در عمر خود تیغی نکشیده و تیری نینداخته و زویینی نیفکنده و گرزنی برنیاورده و پشت سپری پناه نبرده باشد و به اعتبار وجود اوصاف رزم و جنگ افراز و پیروزی و شکست نباید به او عنوان جنگجو و مرتبه سلحشوری داد که با مرور زمان اقتضای ترفیع و تنزل پیدا می کند.

بنابراین، به طور مسلم با توجه به منطق کتاب شناسی، شاهنامه را باید اثر طبع شاعرانه فردوسی در عرض متن پارسی نونوشته ای از تاریخ باستانی ایران دانست که مسئولیت جمع آوری و نقل موضوعات و مطالب آن برعهده نویسندگان متن اصلی بوده و هنر شاعر همانا در کیفیت ادبی عرض آنها جلوه می کند. ولی در خوب و بد، و راست و دروغ، و سود و زیان، و رزم و بزم، و جنگ و آشتی، و پیروزی و شکست هیچگونه مسئولیت اساسی برعهده ندارد و هرچه به نظر، موافق می رسد یا مخالف دلخواه ماست، اوکاری جز نقل آنها در جامه شعر شیوا انجام نداده و یا برعهده نگرفته است و مسئولیتی متوجه او نمی توان کرد.

فردوسی در دیباچه کتاب و همچنین در سر و بن داستانها، و انجام و آغاز دفترها و پایان شاهنامه و احياناً در فواصل نامعین دیگری؛ مانند اول و آخر مطلب یا شعر منقول از دیگری مجالی برای اظهار وجود خود پیدا می کند و این قسمت کوتاه و محدود در میان شصت هزار بیت، تصور نمی کنم از یک هزار بیت تجاوز کند. در این بخش پراکنده از محتویات شاهنامه است که پیوند سخن با وجود شاعر بر یک منوال جلوه می کند و اگر مثلاً در ذکر برخی از ارقام سال یا تفاوت احوال از اصل تدریج و توالی و تتابع، تبعیت نمی کند، مربوط به اختلاف نسخه برداری از متن کتاب است که اولاً در سه نوبت از ۳۸۴ تا ۴۰۲ هجری تطور و تکامل یافته تا به صورت نهایی موجود درآمده؛ ولی برای تطبیق و توافق این ارقام با زمان تکمیل و تحریر دقت مقتضی نشده است. بنابراین تنها راهی که برای شناختن شخصیت شاعر و روحیه و عقیده او در شاهنامه بر پژوهندگان گشوده است، در این آغاز و انجامها و از خلال گفته هایی که به دست می آید، در آنها به

کیفیت وضع زندگانی و احوال و رابطه این عمل با دیگران و شکر نعمت خدا و توسل به خدا و پیامبر و پیشوایان دین مشهود است. در این موارد است که جوینده می‌تواند به عقیده شاعر درباره دین و کتاب و معاد و وظیفه معنوی او پی ببرد. اینک به استخراج عقیده دینی او از این موارد می‌پردازیم و امیدواریم در این راه از لغزش و گرایش و ستایش و نکوهش بیجا برکنار بمانیم.

در کشوری که داستانهای باستانی آن سرمایه اصلی شاهنامه بوده، از سه هزار سال پیش بدین طرف دینها و عقاید مختلفی پدید آمده و ناپدید شده است. قوم بزرگ عیلامی از عقاید دیرینه‌ای برخوردار بوده‌اند که آثار بازمانده مکتوب و مصور آن در حفاریهای خوزستان به دست آمده، ولی بنا بر آنکه در عهد جمع‌آوری «خداینامک» کسی را بر آن مطالب استحضاری نبوده، در شاهنامه ابومنصوری یا منثور، ناگفته مانده و به شاهنامه فردوسی منتقل نشده است. مادها و سایر قبایل هم‌زاد ایشان، که از خارج به فلات ایران درآمدند و سکونت اختیار کردند، عقاید دینی خاصی داشته‌اند که ارتباط آنها با عقاید مردم بابل همچون ارتباط عقاید عیلامی با «اور» و «رارک» قابل توجیه و ملاحظه است و یونانیها که از دقت ملاحظه و قوت ضبط حوادث و مشهودات نصیبی وافر داشتند، به نقل برخی از آنها پرداخته‌اند، ولی به همان دلیل که گفته شد، از آنها در شاهنامه چیزی به نظر نمی‌رسد.

درباره هخامنشیان هم امر از همین کیفیت خارج نیست. همین حکم درباره ملتها و مملکتهایی که با ایران همسایه و مربوط بوده‌اند یا در وحدت جغرافیایی ایران داخل شده‌اند، صدق می‌کند، و تنها شاهنامه از آن دینها و عقیده‌هایی سخن می‌گوید که در پایان عصر ساسانی و ظهور اسلام معلوم موبدان و نویسندگان خداینامه بوده است. یعنی زردشتی و یهود و ترسا که به اقتضای حوادث مختلف در مواردی از ستایش و نکوهش آنها به زبان پیروان دخیل در حوادث، دریغ نورزیده است و نظرهایی که در ضمن این ستایشها و نکوهشها اظهار شده، ربطی به شاعر نداشته و استنباطهایی که برخی از نویسندگان در این موارد کرده‌اند، غالباً اشتباه بوده است. تنها موردی که در خارج از قالب متن شاهنامه، فردوسی مجال

برای بیان عقیده خود یافته، همان دیباچه کتاب سر و بن داستانها و آغاز و انجام دفترهاست که پس از نقل منظوم متن معهود، اجزای از هم گسسته را با نموداری از وضع و حال خود پیوند می دهند. فردوسی در دیباچه کتاب موضع خدا - شناسی را حکیمانه بیان می کند. در ستایش خرد و وصف آفرینش مردم و خورشید و ماه داد سخن می دهد و معانی را بسیار پسندیده و دقیق می آورد و آنگاه پیامبر اسلام را چنین می ستاید:

ترا دانش و دین رهاند درست	در رستگاری بپایدت جست
اگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دایم بوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی!	دل از تیرگیها بدین آب شوی!
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست	تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی.

* * *

حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج از تندباد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته	همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی	همان اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کاو موج خواهد زدن	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی	شوم غرقه، دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لوار و سریر
خداوند جوی و می و انگبین	همان چشمه شیروماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین است و این دین ز راه من است
بر این راهم و هم بر این بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر به راه خطا مایل است	ترا دشمن اندر جهان خود دل است

نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش
 هر آن کس که در جانش بغض علی است از او زارتر در جهان زار کیست؟
 این قسمت از دیباچه شاهنامه که در کلیه نسخه های قدیم و جدید شاهنامه
 وارد و پیوستگی مطالب و انسجام معانی و ابیات آن در مرتبه عالی از فصاحت
 است، نشان دهنده عقیده مذهبی فردوسی است.

فردوسی در این سخن شاعر شیعی بی پروایی است که از مخالفت و بدخواهی
 دیگران هراسی در دل ندارد و از روی مدلول گفتار او شیعه اماسی شناخته می شود،
 ولی در غالب نسخه های قدیمی از شاهنامه و نسخه های دوره صفوی به بعد که در
 خارج از مرزهای ایران جدید نوشته شده، و نسخه های چاپی که در هندوستان
 انتشار یافته است، در فاصله بیت های چهار و پنج از همین قطعه این چهار بیت
 وارد است:

که خورشید بعد از رسولان مه	نتایید بر کس ز بویگر به
عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دو ان بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول	که او را بخوبی ستاید رسول:
که من شهر علمم

آنگاه بعد از بیت ششم در برخی از نسخه های قدیم و جدید این دو بیت
 را می افزاید:

علی را چنین گفت و دیگر همین	کزیشان قوی شد به هرگونه دین
نبی آفتاب و صحابان چوماه	به هم بستنی یکدگر راست راه

سپس در پایان آن قطعه در یک نسخه قدیمی لندن و یک نسخه صده دهم
 موجود در طهران، این چند بیت دیده می شود:

نگر تا به بازی نداری جهان	نه برگردی از نیک پسی هم رها
کرانه بگیری ز بغض صحاب	که هستند همچون نجوم و سحاب (یا شهاب)
تو بر خارجی لعنتی کن تمام (مدام)	و بر (ابر) رافضی همچین کن مدام (دوام)
ابوبکر و حیدر چو بر کوثرند (است)	کجا خارجی رافضی درخورند (است)
توسنی بزی (حق تری) تا بدی (بوی) هر دو دوست	زه ستگری ازینت نکوست (از این و از اوست)

روایت صده دهم را در متن و صده هفتم را در حاشیه آوردیم، به سبب آنکه

روایت لندن در چاپ شاهنامه مسکوضبط شده، ولی این روایت صده دهم نامعروف است. صرف نظر از جنبه قدمت این روایت، سیاق سخن و اسلوب بیان این چهار بیت بیش از آن چهار بیت اول، دور از سبک بیان فردوسی است؛ بلکه در مرتبه نازلی از شعر قرار دارد. و بهیچوجه برای آنها فرض اصالت نمی توان کرد، زیرا بیان عقیده قبلی او با اینها تضاد دارد و باید آنها را دخیل شناخت.

در دنبال این چهار بیت، این دو بیت دیگر فصل ستایش پیامبر را به پایان

می آورد:

همه نیکیت باید آغاز کرد چو با نیکنمان بوی همونرد

از این در سخن چند رانم همی همانا کرانش ندانم همی

جمع میان مضامین کلیه ابیات از این فصل در نظر بعضی درست نیامده و دست تصرف در آن گشوده اند و نام «علی» را به نحوی در جای نام خلفای سه گانه نهاده اند و یا آنکه آن بیت را حذف کرده اند؛ زیرا جمع میان «شیعی بودن» و «سنی زیستن» در ذهن ایشان محال می آمده است.

در «فردوسی نامه مهر» این تناقض مدلول ابیات، مرا و ادار به بحث در اصول عقاید فرقه های شیعه کرد و در نتیجه به این پی بردم که شیعه زیدیه، خلافت خلفای سه گانه را گردن گرفته اند—بنا به اجتهاد زیدبن علی امام ایشان—ولی سایر شیعه که در موقع قیام پای لوای او جمع آمده بودند، او را رها کردند و او هم ایشان را رافضیه دانست و گفت: «رفضتمونی» و این عنوان برای شیعه غیر از زیدیه و حنفیه باقی ماند و بعدها در عرف اهل سنت بر شیعه امامیه غیر اسماعیلی اطلاق می شد. غرض، وصف خلفا یا ستایش علی و آل او در مذهب زیدیه سابقه دارد. به همین مناسبت در تحقیقی که برای درج در «فردوسی نامه مهر» ۱۳۱۳

نوشتم، فردوسی را به اعتبار دیباچه شاهنامه که در وصف ذات باری به روش معتزله سخن گفته و جمع میان خلافت و امامت یا ریاست غیرمفضول و فاضل نموده، پیرو مذهب زیدیه فرض کردم تا بر این جمع میان دو امر متضاد به اعتبار سنی و شیعه امامی، اشکالی وارد نیاید. به فرض اینکه از اصل قدمت نسخه در تشخیص اصالت متن پیروی شود و به واسطه وجود شش بیت اشاره به صحابه و اسامی ایشان در دیباچه کهنه ترین نسخه های تاریخدار معروف و در ترجمه عربی بنداری که

پنجاه سال از قدیمترین نسخه تاریخدار لندن زودتر ترجمه شده است، باید او را زیدی شمرد تا از تولید اشکال جلوگیری کند.

نکته‌ای که در این مورد از یادآوری آن نمی‌توان دریغ ورزید، توجه دقیق به متن اشعار دیباچه است که در صورت نخستین و بدون الحاق شش بیت ذکر صحابه از نظر وصل و فصل و سلاست و انسجام لفظی و معنوی، بر صورت دوم در نظر ذوق سلیم بی‌طرف ترجیح دارد و دقت در صورت دوم می‌نماید که ابیات ششگانه در تحریر دوم بر صورت تحریر اول افزوده شده است.

این بیت:

«چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند وحی»

جواب یا متممی می‌طلبد و چهار جوابی که بدان در چهار بیت داده شده، مربوط به سخن یا حدیثی مروی از رسول نیست. آنچه در شأن ابوبکر در روایات عامه آمده از چیزی که در وصف عمر و تعریف عثمان نقل شده جداست و الحاق مدلول شعری خبری «که من شهر علمم علیم در است» قسمت مربوط به وصف حضرت علی را به دو بیت تقسیم می‌کند و ارتباط آن مستلزم افزودن مصراع «که او را به خوبی ستاید رسول» شده است که در حقیقت تکرار ناسازگاری از مدلول مصراع «چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی» است، تکراری که سیاق مضمون بیت چهارم را از سیاق سه بیت دیگر تغییر می‌دهد و آنگاه اشکال تازه‌ای پدید می‌آورد؛ چه اگر میان هر چهار بیت وحدتی پنداشته شود، مصراع «درست این سخن لفظ (یا قول) پیغمبر است» این جزء چهارم را که مربوط به «علی» است از سه قول دیگر ممتاز می‌سازد. انحصار صحت قول یا لفظ به این یک مورد، بالتبع شبهه عدم صحت و یا دست کم تردید و تزلزل خاطر را در قبول سه قول دیگر از ناحیه شاعر القا می‌کند. تأکید همین معنی در بیت بعد از آن که فردوسی شهادت می‌دهد چنانکه در قدیمترین متنها وارد شده، چنین است:

«گواهی دهم کاین سخن راز اوست تو گوویی دو گوشم پر آواز اوست»

و صحت همان یک سخن را تأکید می‌کند. همین باز قرینه است که صورت نخستین این ابیات همان صورت اقتباس شده از حدیث معروف «انا مدینه العلم و علی بابها» است و برای جمع میان این یک با آن سه دیگر، ناگزیر در مصراع «این سخن داد اوست» به صورت «سخنها» درآید و به ماهیت مصراع پیش از آن

که سخن به صورت مفرد درآمده بود «درست این سخن لفظ پیغمبر است»، توجه لازم نشود و برای رفع این نقیصه یا تکمیل معنی منظور، دو بیت پنجم و ششم بر متن افزوده شود:

«علی را چنین گفت و دیگر همین کز ایشان قوی شد به هرگونه دین
نبی آفتاب و صحابان چو ماه به هم بستنی، یکدیگر راست راه»

بدیهی است، اگر این دو بیت به طور طبیعی در پی ابیات متقدم سروده شده بود، نبایستی نام «علی» اول گفته آید و آن سه نام دیگر بر آن عطف شود، بلکه بایستی مثلاً گفته شود:

«ابوبکر را گفت و دیگر چنین کز ایشان قوی شد به هرگونه دین»

سپس بیت:

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای وصی

که در کهنه ترین روایات موجود هم وارد است، سیاق سخن را کاملاً از صورت معروض آن بیرون می آورد و فردوسی را در قالب فکری مرد شیعه ای که علی را «وصی» و جانشین بلا فصل «نبی» می شناسد، معرفی می کند.

تشبیه دین اسلام به دریایی که بر آن هفتاد فرقه هر کدام بر کشتی بادبان-برافراخته ای نشسته، و لی در یک کشتی زیبای همچون جنگهای چینی، محمد و علی و اهل بیت ایشان را می نگرد که نشسته اند و در دریا از میانه آنها، بدین یک کشتی دل می بندد و رومی نهد؛ این ابیات و ابیات بعد از آن، همه قرینه است بر اینکه بافت نخستین سخن فردوسی بدون ذکر خلفا و توابع آن بوده است و این صورت کهنه دیگر نیز بنا به روایات کهنه نباید از دیگری باشد، پس چگونه فردوسی جمع میان این دو صورت ناسازگار کرده است؟ این موضوعی است که باید به آن پاسخ داده شود.

فردوسی از شیعیان شهر طوس بوده که در اواخر عهد سامانیان به واسطه حمایت سرداران سامانی متمایل به تشیع، در عرض عقاید خود دلیر بودند و در این جزء از زمان است که مقبره حضرت رضا در طوس ساخته شد و میان شیعیان مشهد، طوس و پادشاهان شیعه مازندران و عراق رابطه دوستی پیوسته بوده؛ تا آنکه سبکتکین و پسرانش از ضعف دستگاه اداری سامانیان استفاده کردند و به حمایت اهل تسنن برخاستند و در غلبه بر طوس از هر حیث شیعه را در مضیقه نهادند.

فردوسی چنانکه از مقدمه شاهنامه معلوم می‌شود و قدیمترین سال تاریخ ختم شاهنامه نشان می‌دهد، در فاصله سیصد و شصت و پنج تا سیصد و هشتاد و چهار در محیطی که از نظر تشیع ایمن بود شاهنامه را به‌نظم درآورده و کسانی که در انجام این کار او را تشویق و مساعدت مادی و معنوی می‌کردند از همان عنصر شیعه غالب بر اوضاع طوس بودند. دقت در تواریخ فارسی و عربی مربوط به عهد سامانی این نکته را تأیید می‌کند که طوس در مرحله تربیت ابتدایی شیخ طوس و موقع نظم شاهنامه، غیر از طوس پرورشگاه نظام‌الملک و غزالی شافعی بود؛ تا آنکه محمود بر سرداران و امرای سامانی غلبه کرد و طوس را به برادرش امیرنصر واگذار کرد. فردوسی، چنانکه در موارد بسیاری از شاهنامه دیده می‌شود، شاهنامه آماده را به نام او درآورد و در نسخه برداری تازه بر مطالب آن از راه نقل روایات تازه یا توسع در متن قبلی به یاری اسناد جدید افزود و در سال ۳۸۹ بنا به تاریخی که در چهار نسخه از شاهنامه فعلاً موجود است، تحریر جدیدی از آن را برای تقدیم به سلطان محمود فراهم آورد. مسلم است در این تحریر جدید خیراندیشان او را ناگزیر به کف‌نفس و سازگاری با اوضاع و احوال حاضر و قاهر کردند. از جمله احتمال می‌رود در ابیات ستایش پیغمبر و علی این چند بیت را طوری در خلال ابیات تحریر اول وارد کرده که آثار وصل و فصل آنها کاملاً از میان نرفته است.

قسمت دیگری که در پایان همان فصل در برخی از نسخه‌ها در مذمت از خارجی و رافضی وارد است و به نقل از نسخه لندن و تهران قبلاً نقل کردیم، به نظر از طرف کاتب نسخه‌ای الحاقی می‌آید. این کاتب یکی از نویسندگان زمان فردوسی یا نزدیک به زمان او بوده که برای تأمین غرض مادی خویش با افزودن این چند بیت نه تنها فردوسی صاحب امر را جدا از شیعه و رافضی شناسانده، بلکه او را دشمن سرسخت خارجی و رافضی هم شمرده است.

۳

تشیع فردوسی و علاقه‌مندی خاص او به حضرت علی و اهل بیت پیغمبر، چیزی نیست که بتوان درباره آن تردیدی روا داشت و به اتکای برخی تصورات و

احتمالات دور از حقیقت برای او دینی جز «اسلام» و مذهبی جز «تشیع» پنداشت. چنانکه در قسمت اول و دوم از این گفتار به عرض رسید، متن شاهنامه موجود در کلیه روایات مکتوب از آن، در قدیم و جدید، مشعر بر این معنی است و در خود این کتاب است که وقتی شاعر می‌خواهد راه نجات را به خواننده نشان بدهد، در آغاز داستان سهراب و رستم درباره اهمیت خداپرستی و دین و به خصوص دین اسلام چنین می‌گوید:

جوانی و پیری به نزد اجل	یکی دان چو دردین نخواهی خلل
دل از گنج ایمان گراگنده‌ای	ترا خامشی به که تو بنده‌ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز	همان کار روز پسین را بساز!
به گیتی در آن کوش چون بگذری	سرانجام اسلام با خود بری

حال، وجود اختلاف روایتی در یک نسخه قدیمی نسبت به نسخه‌های قدیم و جدید دیگر که در آنها مصراع دوم بیت اخیر به صورت معروض است و وجود صورت دیگری که «سرانجام نیکی بر خود بری» باشد، نباید ما را از اهمیت ورود کلمه «اسلام» در سایر نسخه‌ها غافل کند و کسی را که بدان صورت معروف استناد جسته باشد مورد تخطئه قرار دهد.

در برخی از نسخه‌های خطی و غالب نسخ چاپی ذکر از خواب انوشروان رفته که در آن انوشروان آفتابی را می‌نگرد که از حجاز بر فراز نردبانی چهل پله برآمد و بر جهانی پرتو افکند. زمینه این خواب بی‌شبهت به خواب گید هندی نیست که مهران خوابگزار آن را به‌ظهور دین چهارم (اسلام) در کنار سه دین زردشتی و یهودی و مسیحی تعبیر کرد. در اینجا هم انوشروان:

در این سال یک شب نیایش کنان	به خواب اندرون شد ستایش کنان
چنان دید روشن روانش به خواب	که در شب برآمد یکی آفتاب
چهل پایه نردبان از برش	که می‌رفت تا اوج کیوان سرش
برآمد بر این نردبان از حجاز	خرامان خرامان به کشی و ناز
جهان قاف تا قاف پرنور کرد	به هرجا که بد ماتمی سور کرد
در آفاق هرجا ز نزدیک و دور	نبد کان نسه از فراو یافت نور

و آنگاه بزرگمهر وزیر خواب او را چنین تعبیر کرد:

<p>نهد مردی از تازیان پای پیش بیچند ز هر کژی و کاستی بهمه چون نماید سر انگشت را در آرد همه دین پیشین ز پای از این راز این راه آشفته بود</p>	<p>از این روز در تا چهل سال بیش که در پیش گیرد ره راستی به هم برزند دین زردشت را جهود و مسیحی نماند به جای به گشتاسب، جاماسب خود گفته بود</p>
---	---

عده‌ای از محققان، و در صدر ایشان شادروان تقی زاده به واسطه خالی بودن برخی از نسخه‌های قدیمی شاهنامه از موضوع خواب انوشیروان، آن را اصلی ندانسته‌اند؛ ولی در نامه یزدگرد به سرزبان طوس که در غالب نسخه‌ها موجود است اشاره‌ای تعرض آمیز بدین خواب شده و گفته است:

<p>کز این تخت پیرا کند رنگ و آب هیونان مست و گسسته مهار نمادی بر این بوم و بر تار و پود شدی نور نوروز و جشن سده به چرخ زحل بر شدی تیره دود فتادی به میدان او یکسره ز ما بخت گردن بخواهد کشید</p>	<p>انوشیروان دیده بود این به خواب چنان دید کز تازیان صد هزار گذر یافتندی به اروندرود هم آتش بمردی به آتشکده به ایران و بابل ز کشت و درود ز ایوان شاه جهان کنگره کنون خواب را پاسخ آمد پدید</p>
--	--

صرف نظر از این اشاره و قرینه، اسلوب سخن در خوابنامه انوشروان با شیوه بیان فردوسی در موارد دیگر مغایرتی ندارد و این تردید در صحت آن به اعتبار نبودن در سایر نسخه‌های قدیمی، مستلزم انکار و نفی کلی وجود آن نیست. فردوسی در پایان نقل توقیعات انوشروان به جهاد سلطان محمود در راه دین اسلام اشاره می‌کند و می‌گوید:

<p>جهان پیر و اندیشه ما جوان به پیری چنین آتش آمیز گشت به دین محمد گراید صلیب نهان بدز کیوان و خورشید و ماه ستایش به آفاق موجود گشت به تیغی که دارد چووشی، پرند</p>	<p>گذشتم ز توقیع نوشیروان مرا طبع نشکفت اگر تیز گشت زمبر چو محمود گوید خطیب همی گفتم این نامه را چندگاه چو تاج سخن نام محمود گشت جهان بستد از بت پرستان هند</p>
--	--

که در آن به گرایش دین خود اشاره دارد.

فردوسی پس از خاتمه یافتن داستان اسکندر، در عرض سخن مجالی برای اظهار شکایت از روزگار و حمد خدا و نعت رسول و یاران و آل و ستایش سلطان محمود یافته و سخن را بدین سان می آورد:

بر آن آفرین کافرین آفرید	مکان و زمان و زمین آفرید
زخاشاک تاچنبر عرش راست	سراسر به هستی او برگواست
جز او را مخوان کردگار جهان	شناسنده آشکار و نهان
وز او بر روان پیامبر درود	به یارانش بر هر یکی بر فزود
بر احمد که بد ختم پیغمبران	به یاران که دین رابدند اختران
سر انجمن بد زیاران علی	که شیعیش خواند وصی و ولی
همه پاک بودند و پرهیزگار	سخنهایشان برگذشت از شمار
نبی را به جای برادر علی است	میانشان همه پاکی و یکدلی است
به جز بی پدر کس نبد دشمنش	که یزدان بسوزد به آتش تنش

جای این ابیات که از نسخه خطی صاحب تاریخ ۳۸۹ و مربوط به صده دهم برداشته شد، در نسخه های چاپ ایران و هند در آغاز پادشاهی شاپور پسر اردشیر، با مختصر اختلاف روایتی وارد است؛ مثلاً کلمه «پیامبر» در بیت چهارم به «محمد» تبدیل یافته و «زاو بر روان محمد درود» شده است.

باز در پایان داستان شاپور اول و مرگ او می گوید:

به یزدان گرای و سخن زوفزای	که او یست نیکی ده و رهنمای
درود از تو بر گور پیغمبرش	که صلوات تاجست بر منبرش
محمد رسول خدا و امین	که راه مسلمانی آورد و دین

این سه بیت که از نسخه خطی ۳۸۹ مربوط به صده دهم برداشته شده، در غالب نسخه های دیگر نیست، ولی در ترجمه عربی بنداری صده هفتم به این صورت دیده می شود: «وصلی الله علی محمد و آله» که نمودار اصالت مضمون هر سه بیت محسوب می شود.

وقتی نوشزاد پسر ترسا شده و سرکش انوشروان در جنگ با سپاه پدر کشته

شد، فردوسی بر سبیل پند و اندرز چنین می گوید:

چه پیچی همی خیره در بند آز
گذرساز و چندین بهانه مجوی
مگردان سراز دین و از راستی
این چند بیت در نسخه خطی ۳۸۹ نیست:

چنین گفت دیناور تازیان
پدرکز پسر هیچ ناخشندهست
میازار هرگز روان پسر
چو ایمن شدی دل زغم باز کش
هوی را مسده چیرگی بر خرد
به دانش همیشه نگهدار، دین
اگر در دلت هیچ حب علی است
به مینو بدو رسته گردیم و بس
اگر در دلت زو بود هیچ زیغ
که خشم پدر جانت آرد زیان
بدان کان پسر تخم و بار بدست
اگر چند از او رنجت آید به سر
مزن بر دلت پرز تیمار، تش
چنان کن توهر کار کاندرخورد
که بر جانت از دین بود آفرین
تورا بازوی دین به خواهش یلی است
در رستگاری جز او نیست کس
بدان که بهشت از تو دارد دریغ

در خاتمه نسخه خطی ۳۸۹ صده دهم پس از توصیف «حیی قتیبه» عامل خراج طوس، درآمد خاتمه کتاب را چنین آغاز می کند:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک
همان راستایم که اندر جهان
مرا از بزرگان ستایش بود
که جاوید بادا خردمند مرد
همش رای و هم دانش و هم نسب
سرآمد کنون قصه یزدگرد
از این پهلوانان و گردنکشان
بمردند از روزگار دراز
مرادم از این زندگالی سخن
چو از مصطفی من حکایت کنم
چو سلطان دین بدنی و علی
منم بنده هر دو تا رستخیز
همی زیر بیت اندر آرم فلک
سخن زو بود آشکار و نهان
ستایش همی در فزایش بود
همیشه به کام دلش کار کرد
چراغ عجم آفتاب عرب
به ماه سفندارمذ روز آرد
که دادم درین قصه زیشان نشان
به گفتار من زنده گشتند باز
به حب نبی و علی شد کهن
چو محمود را صد حمایت کنم
به فیض الهی امید ولسی
وگر شه کند پیکرم ریزریز

بدان تا مرا زو بود دستگاه
 فریدون و کیخسرو آن شاه نیو
 بسی بندگانم چو کیخسروست
 نیارست نام بزرگان شنود
 که اویست (نیست) شاهحقیقت شناس
 وگرنه مرا برنشاندی به گاه

چو شد ساخته بردمش نزد شاه
 مرا گفت رستم که بودست و گیو
 چوشانی مرا در زمانه نوست
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 ندارم ز دینار خسرو سپاس
 به نیکی نبده شاه را دستگاه

روان و خرد را توانا کنم
 خداوند بالا و دارای پست
 گزین گزینان آزاده اش
 خداوند را از همه روی دوست
 روان بداندیش پردود باد
 فزون گشتم اندیشه و درد و رنج
 به پیش اختر دیرساز آمدم

 نکرد او در این داستانها نگاه
 نوشتند یکسر همه رایگان
 که از من نخواهد سخن رایگان
 و از او یافتم جنبش و پای و فر
 همی غلطم اندر میان دواج
 مرا بر سر گاه بودی نشست

سپاس خداوند دانا کنم
 توانا خداوند بر هر چه هست
 فرستم درود فرستاده اش
 محمد که از بودنیها سر اوست
 که ایزد زیارانش خشنود باد
 چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
 به تاریخ شاهان نیاز آمدم
 چنین شهریاری و بخشنده ای

 بزرگان و بادانش آزادگان
 حیی قتیبت است از آزادگان
 از اویم خور و پوشش و سیم و زر
 نیم آگه از اصل و فرع خراج
 جهاندار اگر نیستی تنگدست

در دنباله این ایات، شش بیت مشتمل بر تاریخ ۱۰ محرم الحرام ۳۸۹ و روز ۲۵ از اسفند قرار گرفته و شاهنامه را به پایان می آورد. برخی از کلمات در نسخه مرجع ما خوانا نبود و به همین مناسبت آنها را با نسخه چاپ خاور که مبتنی بر نظیر این نسخه بوده تکمیل و تصحیح کردیم.

چنانکه ملاحظه می شود، فردوسی در هر موقع مناسبی از فرصت آغاز و انجام داستانها یا دفترها و فصول شاهنامه برای بیان حال و اظهار رأی و عقیده خود

استفاده می‌کند و در بیان آن از هیچ امری پروا نمی‌کند.

در نسخه‌ای از شاهنامه که اساس ترجمه عربی بنداری بوده و تاکنون قدیمترین نسخه بازمانده از آن کتاب شناخته می‌شود، در پایان داستان بهرام‌گور و برزین گوهری، سخنی در ستایش عدل بهرام داشته که در ضمن به عقیده دینی او هم کنایه‌ای دارد. متأسفانه در نسخه‌های خطی و چاپی که طی چهل و اندی سال به نظر اینجانب رسیده، از وجود این مطلب اثری ندیده‌ام و اکنون ناگزیرم صورت عربی آن را نقل کنم:

«قال الفردوسی مخاطباً للسلطان ابی القاسم محمود رحمة الله: لاشیی احسن فی السر و الاعلان من سلوک طریق العدل والاحسان و ما من ملک کان للرعية بفضله عامراً و للبلاد بعدله عامراً الا و قد بقی اسمه و ان اضمره رسه. فکن عادلا ایها الملک المطاع و لاتحمل الرعیه یستطاع؛ الاتری کیف بهرام بقی علی تعاقب الایام ذکره فی جمیع الاقطار متداولاً بین الصغار و الکبار علی انه لم یکن من دینه علی منهج قدیم و صراط مستقیم و مازال الالکونه باسطاً لظلال العدلة علی البریه و ناظراً بعین التعطف الی الرعیه، لاجرم انه طوی ایام عمره و الناس فی حیاته فی النعم و الترف و عاش ما عاش تحت تاج الجلال و فوق تحت الشرف».

ترجمه: «فردوسی به سلطان محمود خطاب می‌کند و می‌گوید: هیچ چیزی در ظاهر و باطن بهتر از پیمودن راه داد نیست و هر پادشاهی که نسبت به مردم داد ورزید و از عدل او کشور آباد بود، نامش برجای می‌ماند گرچه خاک تن او را بپوشد. پس ای شهریار فرمانروا، عادل باش و بر رعیت چیزی را که از عهده آن نتوانند برآیند تحمیل مکن. ندیده‌ای که یار بهرام چگونه در پی گذشت روزگار در همه جا بازمانده بر زبان خرد و کلان می‌رود. با آنکه از حیث دین بر روشنی استوار و راهی راست نمی‌رفت، ولی چون سایه داد بر سر مردم گسترده بود و رعیت را به چشم مهربانی می‌نگریست ناگزیر روزگار عمرش سپری شد، در حالی که مردم در دوره زندگانی او در خوشی و فراخی بسر می‌بردند و تا می‌زیست زیر تاج بزرگی و بر فراز اورنگ شرافت زیست.»

بدیهی است اظهار نظر فردوسی درباره عقیده دینی بهرام به اعتبار تمسک

شاعر به دین اسلام و مقایسه میان دین بهرام و کیش اسلام بوده و گرنه همین شاعر در ضمن بیان احوال بهرام که مطلب را از «خداینامه» به وسیله شاهنامه منشور نقل می کند، از زبان بهرام گورمی گوید:

ز کیش نیاکان خود نگذریم بر آیین زردشت پیغمبریم

و به مناسبت مقام، از ذکر ستایش یا نکوهش خودداری می کند.

فردوسی در هجوتامه محمود، پیش از هر مورد دیگری به بیان عقیده مذهبی خود می بالد و صورت جامعی از آنچه در سراسر کتاب از این بابت به تفرقه گفته، در این بخش خارج از متن، گویی یکباره گرد آورده است. موضوع هجوتامه را نظامی عروضی در ضمن داستانی از محو آن سخن گفته و به بقای چند بیت محدود از آن اشاره کرده است؛ ولی ملحق به بعضی از نسخ قدیم و جدید شاهنامه و در پایان مقدمه خارج از متن کتاب تقریباً به همان تعداد ابیات که از اول به حساب می آمد صورتی از این هجوتامه باقی است. بحث در اینکه تا چه اندازه از این ابیات اصیل و قدیمی و در محل خود قرار دارند، از این مورد محدود خارج و با مقایسه مقدمه های قدیم که به تدریج در نسخه های متعدد کهنه و نو از آن صورتهایی به دست آمده و می آید، باید درباره آن به پژوهش پرداخت. در اینجا مقصود ذکر اشاراتی است که در ابیات بسیار معروف و مشهور هجوتامه به بیان عقیده مذهبی او می شود:

مرا غمز کردند کان بدسخن	به مهر نبی و علی شد کهن
هر آنکس که در دلش بغض علی است	از او زارتر در جهان زار کیست
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز
منم بنده اهل بیت نسبی	ستاینده خاک پاک وصی
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
نکردی در این نامه من نگاه	ز گفتار بدگوی آمد گناه
من از مهر هر دو شهان نگذریم	اگر تیغ بارد همی بر سرم
نترسم که دارم ز روشن دلی	به دل جای مهر نسبی و علی
بدین زادم و هم بدین بگذرم	شنا گوی پیغمبر و حیدرم
گر از مدح شاهان حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم

در یک نسخه خطی این ابیات در دنبال بیت‌های نقل شده موجود است:

اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد علی و نبی گیر جای

ابا دیگران سر مرا کار نیست
بدیشان مرا هیچ بازار نیست

جهان تا بود روزگاران بود
پیامم بر شهساران بود

که فردوسی طوسی پاک جفت
نه این نامه بر نام بردار گفت

به نام نبی و علی گفته ام
در آن در معنی بسی سفته ام

در غالب نسخه‌ها این دو بیت اشاره به گوشه‌ای از برخورد شاعر با سلطان دارد که:

مرا سهم دادی که در پای پیل
تنت را بسایم چو دریای نیل

نترسم که دارم ز روشندلی
به دل مهر جان نبی و علی

غالب ابیاتی که در مقدمه کتاب واردست به هجوتامه درآمده و صورت تازه‌ای یافته‌اند؛ مانند:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علیم درست
درست این سخن گفت پیغمبرست

گواهی دهم کاین سخن راز اوست
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای
به نزد نبی و علی گیر جای

آنگاه می‌افزاید:

گرت زین بد آید گناه من است
چنین است و این رسم و راه من است

ابا دیگران سر مرا کار نیست
بر این در مرا جای گفتار نیست

اگر شاه محمود زین بگذرد
هر او را به یک جو نسنجد خرد

چو بر تخت شاهی نشاند خدای
نبی و علی را به دیگر سرای

گر از شهرشان من حکایت کنم
چو محمود را صد حمایت کنم

باری، شاهنامه در هر صورتی که از روایات نسخه‌های قدیم و جدید آن فرض شود، چنان عقیده دینی فردوسی را واضح و آشکارا معرفی می‌کند که از تصور وجود اختلاف‌شکلی کم‌وبیشی در ابیات آن هیچگونه آسیبی به صورت کلی آن نمی‌رسد؛ و در سراسر کتاب نمی‌توان قرینه‌ای بر انحراف شاعر از این راه راست یافت. در متن کتاب منظوم از روی شاهنامه ابومنصور، چه بسا نامه‌ها و گفت‌وشنیده‌ها که

از زبان افراد صاحب اثر و حادثه در شاهنامه نقل می‌شود، ممکن است در ظاهر آنها تعریضی به قوم عرب و اوضاع و احوال ناشی از شکست و غلبه باشد؛ چنانکه در بخش نخست از این گفتار گفته شد، اینها از مأخذ دیگری گرفته شده و در شاهنامه ابومنصوری ضبط و سپس به نظم درآمده و جزء شاهنامه فردوسی شده است. نامه رستم فرخ داد به برادرش؛ نامه یزدگرد به مرزبان طوسی، شامل برخی تعبیرات و تعریضات به مسلمانان است ولی نه از زبان و اندیشه فردوسی که بتوان آنها را به حساب عقیده دینی او گذارد، بلکه جزو متن مدون تاریخی بوده که فردوسی عهده‌دار نظم آن گشته بود و خوشبختانه این امانت در روایت فردوسی مانع از فراموش شدن آنها شده است.

رستم اصطراب برمی‌دارد و غیبی چنان می‌گوید که در نیمه صده چهارم هجری پسند طبع بلندی جوی ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی باشد که خود را سزاوار گاه و کار می‌شمرد و یزدگرد هم در نامه خود از تعبیر خواب انوشروان درباره هجوم مسلمانان سخن تلخ می‌گوید، ولی نقل آنها در شاهنامه مخالف اعتقاد شاعر به دین اسلام نیست.

نظامی عروضی و عبدالجلیل قزوینی در صده ششم هجری از تشیع فردوسی سخن گفته‌اند و این نکته قدمت انتساب او را به مذهب شیعه می‌رساند؛ چنانکه اقدام ازبکان به ویرانی مقبره او در اواخر صده دهم باز به همین گناه بود. بنابراین تمسک فردوسی به دین اسلام و مذهب تشیع و دوستی علی و اهل بیت او چیزی نیست که توان در قبول آن تردیدی روا داشت. آری همین روح نیرومند دوستی به شاه مردان بود که شاعر بزرگ ملی ما را در بیان عقیده و رأی خود چنان دلیر و بی‌پروا تربیت کرده بود.

نظری به دین و مذهب فردوسی

از مجموعه شواهد و قراین موجود در متن شاهنامه فردوسی چنین استنباط می‌شود که فردوسی شاعری مسلمان و شیعه‌مذهب بوده است. در مسلمانی او مجال شک و بحثی نیست. ابیات متعددی در دیباچه و خاتمه کتاب و صدر و ذیل برخی از داستانهای شاهنامه نشان می‌دهد که به حضرت محمد و قرآن و دین اسلام ایمان کامل داشته است.

موضوع تشیع فردوسی ممکن است در میان سه مذهب بزرگ شیعه، که زیدیه و امامیه و اسماعیلیه باشد، در طول هزار سال مواضع مختلفی را اختیار کرده و یا بر آن تحمیل و تطبیق شده باشد.

در مقدمه منشور قدیم شاهنامه بدین معنی اشاره رفته است که در غزنین پیش سلطان محمود نسبت «قرمطی» بودن به فردوسی داده شد و همین که او به واسطه دوستانش از این قضیه واقف شد، صبح زود یکی از روزها به نمازخانه خاص سلطان، که نزدیک به اقامتگاه او در قصر شاهی بود، رفت و روی پای محمود افتاد و گفت: این تهمت نارواست و من «قرمطی» نیستم. هر چند که این سخن در دل محمود نشست، ولی به فردوسی گفت: همان بهتر که از اینجا دور شوی تا دیگر تو را نبینم.

پس قدیمترین روایتی که ذهن پژوهنده را به موضوع مذهب فردوسی متوجه می‌سازد، همانا مقدمه قدیم منشور شاهنامه است که می‌گوید: بدخواهان پیش سلطان او را متهم به قرمطی بودن یا پیروی از مذهب «اسماعیلیه» کردند — امری که

فوق العاده منظور طبع سلطان محمود بود. اندکی بعد از تألیف مقدمه یا همزمان با تدوین آن، نظامی عروضی در «مجمع النوادر» خود حکایت دهم از باب دوم کتاب را به فردوسی اختصاص داده است و در پایان آن از مذکری طبرانی یا طابرانی، بدون ذکر نام یاد کرده که از دفن فردوسی در گورستان مسلمانان طوس ممانعت بعمل آورد و شاعر را به «رفض» نسبت داد. معلوم است «رافضی» به آن دسته از شیعیان گفته می‌شد که به زید بن علی بن حسین ایمان نیاوردند؛ بنابراین رافضیان عبارت از شیعه امامیه بودند که بعد از امام زین العابدین به امام محمد باقر فرزند دیگر او گرویدند و معروف به امامیه شدند. بعدها این دسته به دو دسته شش امامی و دوازده امامی یا اسماعیلیه و اثنی عشریه تقسیم شدند، ولی روزی که عنوان رفض پیش آمد، هنوز چنین تجزیه و تسمیه‌هایی پیش نیامده بود.

بنا به نوشته نظامی عروضی، شاعر را در باغی خارج دروازه شمالی شهر طوس به خاک سپردند. این مذکر طبرانی را بعداً به دستور محمود از طوس اخراج کردند، ولی سخنی از نبش قبر و نقل جسد شاعر به گورستان عمومی در میان نیست. پس وجود قبر فردوسی شناخته شده در صدهای هفتم، هشتم، نهم و دهم هجری درون قبرستان عمومی شهر طوس قدیم و در کنار قبر امام محمد غزالی و معشوق طوسی، خود دلیل بر این است که سخن نظامی عروضی درست نیست و چنین اتفاقی در روز خود روی نداده بود تا فردوسی را از مجاورت قبور مسلمانان دور کند.

حمدالله مستوفی در «نزهة القلوب» ضمن ذکر شهر طوس تصریح می‌کند که فردوسی و معشوق عارف طوسی و محمد غزالی در قبرستان قبلی شهر مدفون شده‌اند. در زمان شاه سلیمان صفوی کسی «نزهة القلوب» را تحریر جدید کرد و در آنجا می‌نویسد که فردوسی و غزالی و هزاران ولی و بزرگ دیگر در این قبرستان به خاک رفته‌اند. در نتیجه عنوان «رفض» شاعر از طرف مذکر طبرانی همان قدر از حقیقت برخوردار بوده که تهمت «قرمطی» بودن در مقدمه شاهنامه واقعیت داشته است؛ مگر اینکه بگوییم چنین نسبت و تهمت ناروایی از طرف بدخواهان فردوسی عنوان شده باشد، بی‌آنکه کار را به دور کردن جسد او از قبرستان عمومی برساند.

در یک روایت قدیمی از شاهنامه—که اصلش در موزه بریتانیا ولی متنش زمینه شاهنامه چاپ مسکو را فراهم آورد—در ضمن ابیاتی که پیامبر و یاران را

می‌ستاید، چند بیت اضافی دارد که تنها در یک نسخه شاهنامه کتابخانه محیط هم وجود دارد و این ابیات در پی ستایش چهار یار، تعریفی به رافضی و خارجی دارد. بدینسان که فردوسی در پی آن ابیات معهود چنین می‌آورد:

نگر تا به بازی نگیری جهان	نه برگردی از نیک‌پی هم‌رهان
کرانه بگیری ز بغض صحاب	که هستند همچون نجوم شهاب
تو بر خارجی لعنتی کن مدام	ایر رافضی همچنین کن دوام
ابوبکر و حیدر چو بر کوثرند	کجا خارجی رافضی درخورند؟

غرض از ذکر این مطلب در اینجا اثبات یا نفی نسبت قرمطی و رافضی به فردوسی نیست، بلکه به اعتبار وجود اینگونه الفاظ در برخی از روایات قدیم متن دیباچه منظوم فردوسی، می‌توان دریافت که چون و چرا در عقیده مذهبی فردوسی حتی در دوران زندگانی او با محمود و مقارن با اواخر صده چهارم هجری هم بی‌سابقه نبوده است و ابیات ستایش خلفا و تعریض به رافضی و خارجی در دنباله آنها، با احتمال مبادله چنین نسبتها، بی‌ارتباط به خاطر نمی‌رسد و ذکر آنها اقتضای چنین رفع اتهامی را می‌کرده است.

اندکی پس از نظامی عروضی، عطار نیشابوری موضوع را به صورت دیگری در آورده که مذکر طبرانی بی‌نام در روایت عطار به اسم «ابوالقاسم گرگانی عارف» در آمده است که عذر عدم شرکت در برگزاری مراسم نماز بر جنازه فردوسی را از زبان شیخ ابوالقاسم گرگانی در «المهی نامه» چنین می‌آورد:

چنین گفت او که فردوسی بسی گفت	همه در مدح گبران چون کسی گفت
به مدح گبران عمری به سر برد	چو وقت مردن آمد بی‌خبر مرد
مرا در کار این، برگ ریا نیست	نمازم بر چنین شاعر روا نیست

در این روایت موضوع جلوگیری از دفن در گورستان مسلمین به صورت عدم شرکت در نماز بر میت در آمده و نظم شاهنامه که در حکم ترجمه شعری از تاریخ ایران پیش از اسلام است، صورت مداحی سلاطینی را یافته که پیش از ظهور اسلام می‌زیسته‌اند و دوران سلطنت ایشان بر زندگی مسیح و موسی هم مقدم بوده است. تحول اشکالات مربوط به دفن و کفن شاعر طوس به همین دو صورت منتهی نمی‌گردد، بلکه در «آثار البلاد» تألیف زکریای قزوینی، قضیه را بر زمینه‌ای مشابه با روایت

نظامی عروضی به زبان عربی می‌نویسد که در آن قطب‌الدین استاد غیر معروف غزالی طوسی بر فردوسی نماز نگذارد و در این داستان فقیهی از شافعیان طوس جای عارف گرگانی را گرفته است و دیگر به‌اشکال زمانی که در میان عصر فردوسی و عصر غزالی پیش می‌آمده، نیندیشیده است که لااقل به اندازه طول عمر یک نسل، اختلاف موقع پیدا می‌کند. به همین نسبت شبهه و تردید را در صحت چنین روایتی مجال دخالت می‌دهد.

تحول داستان تهمت رفض والحاد به‌شاعر آزاده دوستدار علی و آل‌رسول، از مسامحه محمود و درخواست دوری فردوسی، تا دخالت ناروای مذکر یا واعظ گمنام طبرانی، از دفن شاعر در قبرستان طوس که موجب نفی بلد خود مذکر شد، تغییر شکل پیدا می‌کند و عاقبت در «آثار البلاد» مظهر وجود اختلاف میان شیعیان شهر، که پس از غلبه محمود و سبکتکین بر امرای سامانی از عظمت شأن ایشان کاسته شده بود، با شافعیان که بعد از ظهور نظام‌الملک نفوذ خاصی در خراسان، به‌ویژه در شهر طوس، یافتند به حساب آمده است. خوشبختانه وجود مقبره معروف و پایدار فردوسی درون گورستان عمومی شهر، روایت اول را تکذیب می‌کند و اختلاف زمان پایه روایت دوم را سست و در نتیجه بی‌اعتبار می‌سازد. متأسفانه این روح افسانه‌پسندی که همواره می‌خواهد جامه افسانه بر حوادث تاریخی بپوشد و واقعیت حوادث و قضایا را درون قصه‌های عامه‌پسند از نظر ناقد دور دارد، زنده و مرده فردوسی را از اوایل صده پنجم هجری تا اواخر صده دهم هجری گرفتار تعریض و تعرض بدخواه و بدگو و بدکردار ساخته؛ در زندگانی او را از تقرب به دستگاه سلطان محمود و شرکت با عنصری و غضایری در تمتع مادی به عذر اختلاف عقیده مذهبی دور ساخت و به‌ساختن و پرداختن قصه ترک نماز بر میت و جلوگیری از دفن فردوسی در گورستان عمومی طوس قناعت نورزیده، بلکه بعدها هم عمه بنای باروی طوس عهد مغول را به ویرانی عمارت باشکوه مقبره او دلالت می‌کرد تا مصالح ساختمان ویران شده را در بنای ارک جدید طوس بکار برند و پس از آنکه والی طوس از طرف غازان‌خان مأمور تجدید بنا و افزودن خانقاهی بر آن شد، تا آن اثر دیرین درون باروی تازه طوس برجا و مزار صاحب‌دلان بماند، اختلاف عقیده مذهبی که با ظهور صفویه دامنه گسترده‌تری را یافته، سبب

شد که عبیدخان ازبک در غلبه خود بر طوس بار دیگر به ویرانی آن مقبره دستور بدهد و بر خانقاه آن که از نظر مجاورت با قبر منسوب به غزالی بقای آن برای عبور و مرور و توقف زائران گور غزالی سودمند بود، ابقا کردند؛ که خوشبختانه هنوز در جای خود باقی است و شاهد وجود قبر نخستین فردوسی در کنار آن محسوب می‌شود. ذکر مقبره فردوسی در این مورد که سخن از عقیده مذهبی او در میان است، برای تکذیب روایت نظامی عروضی در «مجمع‌النوادر» راجع به جلوگیری از دفن او در قبرستان عمومی طوس به عذر قرمطی یا رافضی بودن است، که حضور قبر باشکوهی از عهد حیات محمود تا ویرانی طوس به دست مغول درون گورستان عمومی شهر، که به قول حمدالله مستوفی در «نزهة القلوب» با گروهی از بزرگان و اولیای دین، مانند غزالی و نظایر او در یکجا و در جهت قبله باروی قدیم طوس به خاک سپرده شده بودند، موضوع دفن او را در گورستان شهر تأیید می‌کند.

در مقدمه قدیم شاهنامه به نخستین بنای این مقبره در عهد حکومت طوس ارسالان جاذب و به امر سلطان محمود و از محل زر موعود برای نظم شاهنامه به اشاره دختر شاعر، قدیمترین اشاره موجود است و در مقدمه سوم شاهنامه یا بایسنقری به تفصیل از تجدید بنای آن به امر غازان خان و به کارگزاری قتلغ ایسن در همان محل سخن رفته و اندکی بعد از آن دولت‌شاه سمرقندی به وجود مقبره او در کنار گنبدعباسه طوس، که همان خانقاه ناتمام قتلغ ایسن باشد، اشاره صریح دارد و یک قرن دیرتر که قاضی نورالله از آن سخن می‌گوید، ویرانه آن که به دستور عبیدخان ازبک صورت گرفته بود، مزار شیعیان شناخته می‌شد. این ویرانه که ناگزیر بعد از غلبه شاه عباس و راندن ازبکان از خراسان در کنار همان خانقاه عهد غازانی دوباره ساخته شده بود، تا روزگار فتحعلی‌شاه درون گنبد کوچکی در محل دیرین خود برجا بود. همین بنای سوم مقبره را فریزر سیاح انگلیسی در آن زمان دیده و وصف کرده است. اما وقتی که دونوان سیاح دیگر از آنجا می‌گذشت از میان رفته و به زیر زراعت گندم مستور شده بود. اما راهنمای دونوان همان گنبد خانقاه ناتمام را به سیاح مزبور مقبره فردوسی معرفی کرده و نوشته است: وقتی خانیکوف روسی و کرزون سالهای بعد بر آنجا می‌گذشتند، زمینداران طماع محلی، این بقعه کوچک از خاک که پیکر بی‌جان فردوسی را در آغوش سرد خود نگاه می‌داشت، به گندسزارهای

ملکی خود ملحق کردند و برای آن حرمت قبر یک مرده عادی را هم نگاهداشتند. در ۱۳۰۶ هجری قمری که نصیرالدوله شیرازی به تولیت آستان قدس رضوی در مشهد مقدس می‌زیست، در صدد برآمد که محل اصلی مقبره فردوسی را درون زمینهای زراعتی طوس بیابد و در آنجا بنایی برپا کند. نصیرالدوله یا آصف‌الدوله در مکتوبی که از مشهد به محمودخان ملک‌الشعرا در تهران نوشته، مژده می‌دهد که محل مزبور پیدا شده و در صدد بنای آن است.

مرحوم ملک‌الشعراى بهار که چند سال بعد از عزل آصف‌الدوله و عدم توفیق او در اجرای نقشه تجدیدساختمان، پایه‌های آن را در نزدیک «گنبد هارونیه» — که اسم جدید خانقاه غازانی باشد — دیده بود، وصف می‌کرد که پایه و سه پی بنا برقرار شده ولی دیواری بالا نرفته بود.

در سال ۱۳۰۴ شمسی که انجمن آثار ملی تجدید بنا را وجهه همت خود قرار داد، نشانه‌ای از آن پایه‌های «آصف‌الدوله» ای دیگر باقی نبود و کسی جای آن را هم نشان نمی‌داد. لذا به راهنمایی حرف نظامی عروضی در جهت شمالی باروی طوس مزرعه‌ای را باغ دروازه رزان به حساب آوردند و در آنجا مقبره باشکوه فردوسی برپا شد. خوشبختانه خانقاهی که غازان خان در کنار گور شاعر ساخته و هنوز برجا بود، تعمیر شد و در میانه آنجا و آرامگاه نوین یاد فردوسی خیابان مشجر نوسازی ایجاد شد که ارتباط میان آرامگاه و خانقاه را آسان کرده است.

سرگذشت قبر فردوسی در طی چند قرن چون دلیل نیرومند نادرست بودن روایت نظامی عروضی درباره تعیین دفن فردوسی محسوب می‌شود، به تفصیل یاد شد و مطلب را از حدود متناسب آن درازتر ساخت و اینک از شنوندگان ارجمند امید عفو درازسخنی را می‌طلبید.

برگردیم به موضوع عقیده دینی فردوسی. در کلیه اسناد مربوط به ترجمه حال فردوسی همواره به مسلمان بودن او تصریح شده و اگر شبهه‌ای در کار آمده مربوط به عقیده مذهبی او بوده که از کدام فرقه شیعه اسماعیلی یا امامی و یا زیدی باید به حساب آید. نسبت الحاد و قرمطی، تأکید نسبت اسماعیلی بودن، ولی رفض، تأیید شیعه امامی بودن اوست. در صورتی که تجزیه و تحلیل دیباچه منظوم شاهنامه — که بایستی در حدود . . . ۴ هجری بر متن کتاب افزوده شده باشد —

شیعه زیدی بودن فردوسی را نشان می‌دهد، تا اشکال جمع میان مضمون‌هایی که به نظر افراد بی‌خبر از عقاید فرقه‌های اسلامی ناسازگار می‌آید، مرتفع گردد و نقل و حدیث مروی از پیامبر (ص) درباره علی (ع) و ابوبکر:

که خورشید بعد از رسولان مه
 نتساید بر کس ز بویکریه
 که من شهر علمم علیم دراست . . .

درست از سخنان منقول از پیغمبر پذیرفته شود، زیرا زیدیه به امامت «مفضول» با وجود «فاضل» و خلافت صوری خلفای راشدین اعتقاد دارند و به همین سبب بود که شیعه امامی از تبعیت زید پسر امام زین العابدین خودداری کردند و او از رد و رفض ایشان گله کرد و بدین نظر شیعه به دو دسته زیدی و رافضی تقسیم شدند که شیعیان رافضی امامی خوانده شدند و این دسته از شیعه بعد از حیات امام حسن عسکری (ع) و غیبت امام دوازدهم، به امامی «اثنی عشری» معروف گشتند.

شیعه زیدیه بعد از کشته شدن یحیی بن زید در جوزجان، در آن سامان نفوس و نفوذی داشتند. پیروان مذهب شیعه زیدی در خراسان، بدان درجه از نفوذ و قدرت رسیدند که وقتی هارون به شهر طوس رسید و ماند و بیمار شد، مردم طوس او را دشمن امیرالمؤمنین می‌گفتند یا عدو امیرالمؤمنین. پیشرفت زیدیه در خراسان پیش از ظهور حسن بن زید صورت پذیرفت. پس از آنکه حسن بن زید کانون امامت زیدیه را به طبرستان آورد، قریب دویست سال مازندران و دیلم مرکز مذهبی این فرقه بود و امرای آل زیار و آل بویه و آل کاکویه در ایران از دست‌پروردگان و پیروان این خانواده بودند. اما شهر طوس بعد از آنکه دیه «سناباد» مدفن هارون و مشهد حضرت رضا شد، مورد توجه شیعیان قرار گرفت و امامیان و زیدیان و سپس اسماعیلیان بدان سامان رو آوردند. در دوره غلبه محمود، نفوذ زیدیه و اسماعیلیه در قلمرو حکومت او ضعیف شد و امامیه نیز مرکز خود را از طوس به کرخ بغداد و سپس نجف اشرف منتقل ساختند. فردوسی را همواره شیعه امامیه از خود می‌شناختند و عبدالجلیل قزوینی در «کتاب النقص» خود از او شاعر «شاعی» یعنی شیعی یاد می‌کند، ولی تعیین امامی یا زیدی نمی‌کند، مگر آنکه بگوییم خود در دیباچه‌ای که بر شاهنامه سروده، گواه همعقیدگی با شیعه زیدیه را در اصول اعتقادات به دست داده و راه دیگری برای انتساب او به فرقه‌های دیگر

باز نگذارده است.

در دوره صفویه که حکومت شیعه امامیه در مازندران و گیلان و انجدان به نفوذ زیدیه و اسماعیلیه خاتمه بخشید و سلطان احمدخان زیدی از ایران به عثمانی، و شاه طاهر داعی انجدانی از کاشان به هند گریختند و زیدیه آمل نسبت دینی خود را با نسب زیدبن حسنی درآمیختند و بقایای اسماعیلیه به نام نقطوی و حروفی دستخوش کشتار بیرحمانه شدند، محیط ایران در چهار جانب موافق با وجود و توسعه امامیان شد که قدرت اجرایی همچون قبایل نصیری قزلباش را در اختیار داشتند. در این شرایط است که قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» نه تنها فردوسی زیدی مشرب را شیعه امامی مذهب شناساند، بلکه غالب بزرگان سایر فرقه های شیعه را نیز بدین نسبت سر بلند کرده است.

در مدت نهصد سال، کسی را در مسلمانی فردوسی شکی نبود و اگر شبهه بود درباره مذهب او بود— که به کدام یک از فرقه های شیعه منسوب باشد؛ ولی پس از این مدت دراز ژل مهل فرانسوی، ناشر و مترجم متن شاهنامه به فرانسه، در مقدمه ای که بر شاهنامه چاپ خود به فرانسه نوشته، به اتکای روایتی منظوم و مربوط به زردشتیان هند، برای فردوسی تصور دینی دیگر کرده است. انعکاس این تصور در عالم خاورشناسی بابتی تازه برای انتساب فردوسی به دین دیگری گشود. روایتی را که مهل در نظر داشته، داستان منظومی است که در مجموعه روایات دینی محفوظ در پیش پارسیان هند موجود است. در اصل داستان ابدآ اشاره ای به دین فردوسی و همعقیدگی او با زردشتیان نرفته، بلکه سخن از غمازی مردم غزنی پس از ختم شاهنامه درباره زردشتیان قلمرو حکومت محمود بوده که از محمود خواسته بودند آنان را مجبور به ترک دین خود و قبول اسلام سازد. محمود در اثر حسن تدبیر آن قوم به چنین ستمی تن در نداد و ارتباط فردوسی با این قضیه فقط به اعتبار ربط حادثه با ختم نظم شاهنامه بوده است. خوشبختانه سوبد انوشیروان که داستان را به نظم در آورده، گرچه در عهدی متأخر می زیسته، ولی آشنایی او با فردوسی و شاهنامه و عقیده دینی و مذهبی شاهنامه از راه مطالعه دیباچه شاهنامه، خیلی بیشتر از خاورشناسانی بوده که دلشان رضای نمی داده و نمی دهد که فردوسی یا دقیقی، از تاریخ گذشته ایران نیکو سخن برانند و خوش داشته اند

حالا که جامه کبود ترسایی بر بالایشان راست نمی آید، جامه سفید پارسایی موبدان را بر آنان بپوشانند.

ناسازگاری اظهار معتقدات شاعر در دیباچه کتاب و اشارات متعددی که در ضمن مطالب کتاب به موضوع اعتقاد شاعر وجود دارد، با آنچه منظور پژوهشگر مسیحی از امکان نامسلمانی فردوسی بوده، سبب شده که درباره فردوسی مانند دقیقی ابرام و لجاجت ورزیده نشود و مطلب به مرور زمان واگذار شود، تا به تدریج بدان هوس وجهه دیگری عاید گردد.

از دو هزار و ششصد سال تاریخ مدون مستند و یا غیرمستند کشور ما، هزار و سیصد و پنجاه سال آن به دوره نفوذ و گسترش اسلام، در ایران بستگی دارد که فردوسی به صده چهارم آن مربوط است و هزار و دوویست و پنجاه سال دیگر یعنی کمتر از نصف تمام مدت که از زمان ظهور زردشت تا ظهور اسلام که به روایات زردشتی تقریباً همین قدر فاصله زمانی داشته است، کلیه این فاصله از قلمرو زمانی اسلام خارج افتاده است. فردوسی و دقیقی یا طبری و بلعمی و ابومنصور معمری تا ابن اثیر و ابن خلدون هر کس از این میان بخواهد تاریخ سیزده صده پیش از اسلام ایران را بنویسد، همان کاری را می کند که ابن مقفع و طبری و فردوسی کرده اند و از کسانی توصیف و تعریف می کند که فرزندانگان ایشان بعد از انقضای قرنهای متعدد به دین اسلام گراییده اند. اینان با حفظ احترام تاریخ و رجال قدیمی مملکت خود و تجلیل از تمدن و فرهنگ گذشته ملت ایران، تضادی میان این عمل معقول و اعتقاد به قرآن نمی نگرند؛ مگر کتاب دینی، ایشان را در یاد نیک نیکوکاران و خداپرستان عصر باستان راهنما نبوده است. پس ستایش اعمال و آثار گبران نیکوکار و نیکو رفتار پیش از اسلام نمی تواند مخالفتی با صحت اعتقاد شخص در مورد اسلام و قرآن داشته باشد. اسلامی که می گوید: «من یعمل مثقال ذره خیراً یره» فردوسی در دیباچه کتاب می گوید:

ترا دانش و دین رهاند درست ره رستگاری ببایدت جست

اگر دل نخواهی که باشد نژند نخواهی که دایم بوی مستمند

به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگیها بدین آب شوی

در یکی از قدیمی ترین روایات شاهنامه که پایه چاپ مسکوست، در آغاز رستم و

سهراب می گوید:

به گیتی درین کوش چون بگذری سرانجام اسلام با خود ببری
این اسلام همان است که در روایت متن ترجمه عربی بنداری در مقایسه با دین
بهرام گور، فردوسی آن دین را بر دین بهرام برتری می دهد و راه رستگاری
می شناسد.

چنانکه معلوم ارباب اطلاع است، بهرام گور مانند اردشیر و شاپور اول و
خسرو انوشیروان چهار رکن نگهبان و مروج دین زردشتی بوده اند. چه، اردشیر
و شاپور در حقیقت مبلغ نخستین این کیش شمرده شده اند و بهرام بعد از یزدگرد
بزه کار که نسبت به مویدان و هیریدان نظر اطاعت بلکه عنایتی نداشت، برخاست
و خط نه بر ورق دقتریزدگرد کشید و همچون نبیره اش خسرو که بعد از قباد دین را
احیا کرد، بهرام هم مجدد دین زردشتی شمرده می شد و اعتراف فردوسی درباره
مزیت اسلام بر عقیده بهرام در حقیقت اعتراف به برتری دین اسلام محسوب می شود.

فردوسی و سلطان محمود

همین که نام «ابوالقاسم منصور فردوسی» برخطری بگذرد، تداعی معانی کتاب «شاهنامه» و نام «ابوالقاسم محمود غزنوی» را در پی آن به یاد می‌آورد و ذهن ساده متوجه بر قصه قرار نظم شاهنامه و بی‌قولی سلطان در پرداخت وجه مقرر و غضب فردوسی و هجو سلطان می‌شود و چنان خاطر را متأثر به این داستان می‌کند که دیگر مجالی به کسی نمی‌دهد تا به شاهنامه بیندیشد و مراجعه کند و بنگرد که از متن شاهنامه در باره این روابط چه می‌توان استنباط کرد؛ بلکه بر وفق همان دریافت ذهنی، فردوسی را شاعری مظلوم و سلطان محمود را در مورد او ظالم می‌شمارد.

بطور کلی می‌توان گفت آنچه که در باره زندگانی فردوسی و عمل او در نظم شاهنامه و مراحل کار او در دوره زندگانی و اشخاصی که در ضمن عمل به او ارتباط یافته‌اند را می‌توان از متن شاهنامه دریافت و در آورد با آنچه در محتویات سه مقدمه نثر قدیم و اوسط و بایسنقری از شاهنامه و مقاله دوم از «مجمع النوادر» نظامی عروضی در همانگونه موارد نقل و ضبط شده، سازش کامل ندارد و کسانی مانند نولدکه و مهل و تقی‌زاده که در صدد تلفیق و تطبیق این روایات برگفته‌های شاعر بر آمده‌اند، به نتیجه مطلوب نرسیده‌اند.

از پنجاه و اندی سال پیش که تشکیل کنگره فردوسی ۱۳۱۳ در تهران ضمن مقالاتی که از طرف شرکت کنندگان شرق و غرب در جلسات چند روزه ایراد می‌شد، نشان داد که بعد از نولدکه کسی جز تقی‌زاده در باره شاعر و شعر او تحقیق قابل ذکری انجام نداده و تلاش شرکت کنندگان کنگره از حدود مطالب عرضه شده قبلی

نمی‌گذشت. بنابراین در صدد بر آمدن راهی دیگر برای پژوهش دربارهٔ مطالب شاهنامه و مسائل مربوط به فردوسی اختیار کنیم. دو مقاله‌ای که راجع بر تشخیص اسم فردوسی نخستین بار و «تازه و کهنه در بارهٔ اشعار دقیقی شاهنامه» در روزهای انعقاد جلسات کنگره در یکی از جراید یومیهٔ تهران انتشار یافت و بحثی که با شادروان ربیکا راجع به سلب انتساب «یوسف و زلیخا» به فردوسی پس از ایراد سخنرانی او در این باب پیش آورد. و مقالهٔ مفصلی که راجع به «عقیدهٔ مذهبی فردوسی» در «فردوسی-نامه» مهر نوشت و بر نحوهٔ تشیع فردوسی پرتوی نو افکنده شد، مرا در لزوم تغییر جهت بحث برای تحصیل معرفت بیشتر و صحیح تر راجع به فردوسی و شاهنامه او امیدوار ساخت. این معنی در چند خطابه‌ای که در ده سال اخیر در برنامه‌های «سرزهای دانش» رادیو و جلسات سالیانهٔ جشن طوس و بنیاد شاهنامه ایراد نمود، به تدریج زمینهٔ بحث و مطالعه در بارهٔ فردوسی و شاهنامه را از مسیر مختار نولدکه و تقی‌زاده تغییر داد.

رسیدگی دقیق تری به مقدمه‌های سه گانهٔ شاهنامه و مقایسهٔ مطالب مندرج در آنها که از حیث قدمت و صحت روایت بر «چهار مقاله» و «آثار البلاد» و «تذکره-الشعراء»ی سمرقندی برتری دارد. با مطالب دیباچه و خاتمهٔ منظوم شاهنامه و سر-فصلهای برخی از داستانها یا خاتمهٔ آنها که شاعر در آنها به زندگانی خود و معاصرانش اشارات مفیدی کرده است، به این اسلوب حقیقت‌جویی ارزش بیشتری بخشیده و اینک در این مورد می‌خواهیم به رابطهٔ میان فردوسی و سلطان محمود از همین زاویهٔ دید، نظری بیفکنیم.

بنابراینچه از مقدمه‌های سه گانهٔ شاهنامه و «چهار مقاله» عروضی که ارکان اربعهٔ بنای داستانهای مربوط به ترجمهٔ حال فردوسی در غالب نوشته‌های دیگر است، استنباط و استخراج می‌شود، فردوسی در طوس می‌زیست و می‌خواست کتاب نثری را که در تاریخ قدیم ایران تدوین شده بود به شعر در آورد و در این کار مورد تشویق و حمایت برخی از همشهریان خود قرار گرفت؛ تا آنکه جریان اوضاع محلی او را از طوس به غزنی می‌فرستد، برای آنکه از گرفتاریهای محلی به‌شاه شکایت کند.

در ضمن این مسافرت با برخی از شعرای معروف و رجال مشهور درگاه محمود آشنا می‌شود و سرانجام به خدمت شاه می‌رسد. محمود که خود هم در صدد فراهم

آوردن وسیله نظم تاریخ قدیم ایران بوده و می‌خواست عنصری را بدین کار بگمارد، بعد از دیدار فردوسی کار را به اهلش واگذار کرد و شاعر را در جوار خود مرفه می‌داشت، تا آنکه پیش‌آمدی سلطان را از شاعر و شاعر را هم از او رنجانید. و سرانجام شاعر به دستور شاه یا به میل خود ناکام به طوس برگردیده و از سوی مخالفان محمود نیز امید حمایت و تمتعی برای او نمانده و در عین ناکامی و افسردگی و آزدگی در شهر خود جان می‌سپارد. محمود در غیبت فردوسی به یاد زحمات و کار بی‌همتای هنری او می‌افتد و صله‌ای کرامند برای او به طوس می‌فرستد که اندکی پس از وفات او به شهر می‌رسد و با کسب اجازه از محمود، مبلغ انعام فردوسی را در اختیار دختر شاعر می‌گذارند و به دستور او صرف بنای مقبرهٔ مجلی برای فردوسی و خریداری موقوفه‌ای می‌رسد که یاد او و احسان شاه را باقی بدارد. فردوسی پس از حصول رنجش و قصد مراجعت به طوس، گویا شاه را هجوی گفته که نظامی عروضی یکصد و پنجاه سال پس از مرگ شاعر خیال می‌کرده جز شش بیت از آن هجوتامه باقی نمانده بود، ولی در مقدمهٔ قدیم شاهنامه که تاریخ تدوین آن نباید از تاریخ تألیف «چهارمقاله» چندان متأخر باشد، شمارهٔ ابیات آن به بیش از پنجاه بیت می‌رسد. صرف نظر از فروع متعدد حکایات و اختلاف در جزئیات روایتها، حاصل فشرده و به هم پیوسته از همهٔ روایات منشور مقدمه‌ها و تذکره‌ها، همین داستان مجلی بود که نقل شد.

غیر از اینها و مقدم بر همهٔ اینها، همانا اشعاری است که در دیباچه شاهنامه ما را به حقیقت وضع شاعر هنگام نظم کتاب خیلی بیش از روایات نثری آشنا می‌سازد. فردوسی در دیباچه منظوم شاهنامه که در حدود . . . هجری بر نسخهٔ کامل شاهنامه افزوده و آن را به محمود تقدیم کرده است، راجع به آغاز کار خود در نظم نظم شاهنامه چنین می‌آورد:

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند	بر باغ دانش همه رفته‌اند
اگر بر درخت برومند جای	نیابم که از بر شدن نیست رای
توانم مگر پایه‌ای ساختن	بر شاخ آن سرو سایه فکن
کزین نامهٔ نامور شهریار	به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه‌مدان	به رنگ فسون و بهانه‌مدان

از او هر چه اندر خورد باخرد
 دگر بر ره رمسز و معنی برد
 آنگاه به داستان جمع آوری شاهنامه از طرف ابومنصور محمد بن منصور طوسی اشاره می کند و برای رعایت جانب محمود که پدرش را با اولاد ابومنصور مذکور نظر خوبی نبود، از امیر منصور صریحاً نام نمی برد، ولی بدون اسم بردن اصالت نژاد و شجاعت و شهامت او را می ستاید. سپس به ذکر اقدام جزئی دقیقی برای به نظم در آوردن آن متن می پردازد، آنگاه به کار خود که می رسد، موضوع را چنین شرح می دهد:

دل روشن من چو برگشت از اوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم	زد فتر به گفتار خویش آورم
پیرسیدم از هر کسی بی شمار	بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی	بیاید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست	همین رنج را کس خریدار نیست
بر اینگونه یک چند بگذاشتم	سخن را نهفته همی داشتم
سراسر زمانه پراز جنگ بود	به جویندگان بر جهان تنگ بود
ندیدم کسی کش سزاوار بود	به گفتار این مرمرایار بود
به شهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتمی که بامن به یک پوست بود

فردوسی کتاب نثر را از دوست خود در طوس می گیرد و به تشویق مهتری که در متن کتاب از او هم نام نمی برد— ولی در عنوان مطلب «ابومنصور» یا «ابومنصور محمد» و یا «امیرک منصور»، به اختلاف صورت، نوشته شده— به نظم آن می پردازد، تا آنکه امیرک منصور از طوس به نیشابور می افتد و در آنجا اسیر می شود و مدت چند سال در بخارا و گردیز در زندانها بسر می برد و خبر او از شاعر و مردم شهرش قطع می شود.

فردوسی بعد از اظهار تألم در فقدان چنان حامی جوانمردی، پند او را به یاد می آورد که به فردوسی سپرده بود:

مرا گفت کاین نامه شهریار	گرت گفته آید به شاهان سپار
دل من به گفتار او رام شد	روانم بدین شاد و پدram شد
بدین نامه من دست بردم فراز	به نام شهنشاه گردان فراز

از این جمله معلوم گشت که اشتغال فردوسی به نظم شاهنامه، مدتی پیش از دوران فرمانروایی و لشکرکشی محمود و سلطنت او آغاز شده بود و چنانکه خاتمه ۳۸۴ نشان می‌دهد، سه سال قبل از آغاز پادشاهی محمود نخستین نسخه از کتاب خود را تدوین کرده است و در پایان نسخه مزبور از حییی قتیب عامل خراج طوس و ابودلف دیلمی از جمع بزرگان تنگ‌چشم و تنگ‌دست طوس به‌جوانمردی یاد خیر می‌کند و کتاب خود را به نام خدا و پیامبر و علی به پایان می‌آورد؛ زیرا هنوز کسی را در عرصه سیاست بدان مقام نیافته بود که وصیت امیرک منصور را در باره کتاب حاضر او به کار بندد.

حال که سلطان محمود درخور اجرای پند او پدید آمده شاه را مدحی شایان می‌کند و در باره او چنین می‌گوید:

هرآن کس که دارد ز پروردگان	از آزاد و از نیکدل بردگان
شهنشاه را سربه‌سر دوستوار	به فرمان بسته کمر استوار
نخستین برادرش که‌تر به‌سال	که در مردمی کس ندارد همال
ز گیتی پرستنده فرو نصیر	زید شاد در سایه شاه عصر
کسی کش پدر ناصرالدین بود	سرتخت او، تاج پروین بود
و دیگر دلاور سپهدار طوس	که در جنگ بر شیردارد فسوس
بیخشد درم هر چه دارد ز دهر	همی آفرین یابد از دهر، بهر
به یزدان بود خلق را رهنمای	سر شاه خواهد که باشد به جای
همیشه تن آباد با تاج و تخت	ز درد و غم آزاد و پیروزبخت

اینکه فردوسی در اینجا مانند در آمد داستان جنگ کیخسرو و افراسیاب از دستور «شاه فضل بن احمد» نام نمی‌برد، خود قرینه است بر آنکه این دیباچه را باید در سال ۴۰۲ یعنی بعد از سقوط فضل بن احمد از وزات محمود و به حبس افتادنش تکمیل و ملحق به شاهنامه کرده باشد.

در صورتی که هم او در مقدمه جنگ کیخسرو و افراسیاب که وصف بلیغ و مدح جامعی از محمود می‌کند، در باره فضل بن احمد به صراحت می‌گوید:

یکی فرش گسترده شد در جهان	که هرگز نشانش نگردد نهران
کجا فرش را بسند و سرق‌دست	نشستگه فضل بن احمدست

خرد در سر نامسداران نکوست
 پرستنده شاه یزدان پرست
 پراکنده رنج من آمد به سر
 در دنبال ستایش فضل بن احمد وزیر که بنا به مدلول بیت آخر موجب استقرار
 آرامش خاطر شاعر و نزدیکی او را به درگاه محمود فراهم آورده است، راجع به
 شاهنامه سرایی خود چنین می گوید:

پیوستم این نامه باستان
 که تا روز پیری مرا بر دهد
 ندیدم جهاندار بخشنده ای
 همی داشتم تا کی آید پدید
 نگهبان دین و نگهبان تاج
 به رزم دلیران توانا بود
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
 چو پنج از بر سال شصتم گذشت
 رخ لاله گون گشته بر سان گاه
 بدانگه که شد سال پنجاه و هفت
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند
 که ای نامسداران گردنکشان
 فریدون بیدار دل زنده شد
 به داد و به بخشش گرفت این جهان
 فروزان شد آثار تاریخ اوی
 از این پس که گوشم شنید آن خروش
 پیوستم این نامه بر نام اوی
 که باشد به پیری مرا دستگیر
 خداوند هند و خداوند چین
 خداوند زیبای برتر منش
 چو دینار در پیش بزمش چه خاک

پسندیده از دفتر راستان
 بزرگی و دینار و افسر دهد
 به تخت کیان بر درخشنده ای
 جوادی که جودش نخواهد کلید
 فروزنده افسر و تخت عاج
 به چون و چرا نیز دانا بود
 به درویشی و زندگانی برنج
 من اندر نشیب و سرم سوی پست
 چو کافور شد رنگ موی سیاه
 نواختر شدم چون جوانی برفت
 که اندیشه شد تیره تن پرگزند
 که جست از فریدون فرخ نشان
 زمین و زمان پیش او بنده شد
 سرش برتر آمد ز شاهنشاه
 که جاوید بادا، بن و بیخ او
 نهادم بر آن تیز آواز، گوش
 همه مهتری باد فرجام اوی
 خداوند شمشیر و تاج و سریر
 خداوند ایران و توران زمین
 از او دور بیغاره و سرزنش
 ز بخشش ندارد دلش هیچ باک

جهان دار محمود خورشیدفش
 که جاوید بادا سر و تخت اوی
 که داند و را در جهان خود ستود
 که شاه (محمود) از گمان و توان بر تراست
 یکی بندگی کردم ای شهریار
 بناهای آباد گردد خراب
 پی افکندم از نظم کاخی بلند
 بدین نامه بر سالها بگذرد
 کند آفرین بر جهاندار شاه
 مرا و را ستانیده کردار اوست
 چو مسایه ندارم ثنای و را
 زمانه سراسر بدو زنده باد
 دلش شادمانه چو خرم بهار
 از او شادمانه دل انجمن
 همی تا بگردد فلک چرخوار
 شهنشاه ما بساد باجاه و ناز!

فردوسی در آمد داستان رستم و برادر غدارش شغاد را به نقل از آزادسرو
 مروزی چنین آغاز می کند:

بگویم کنون آنکه زو یافتم
 اگر ماندم اندر سپنجی سرای
 سرآرم من این نامه باستان
 به نام جهاندار محمود شاه
 خداوند ایران و نیران (توران) و هند
 به بخشش همی گنج پیرا کند
 بزرگ است و چون سالیان بگذرد
 زرزم و بزبزموز بخش و شکار
 خنک آنکه بیند کلاه و را

به رزم اندرون شیر شمشیر کش
 به کام دلش گردش بخت اوی
 کسی کش ستاید که یارد شنود
 چو بر تارک مشتری افسر است
 که ماند زمن در جهان یادگار
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و بارانش ناید گزند
 همی خواند آن کس که دارد خرد
 که بی او مبیناد کس پیشگاه
 جهان سر بر سر زیر آثار اوست
 نیایش کنم خاک پای و را
 خرد تخت او را فروزنده باد
 همیشه بر این گردش روزگار
 به هر کار پیروز و چیره سخن
 بود اندر او مشتری را گذار
 از او دور چشم بد و بی نیاز!

سخن را یک اندر دگر یافتم
 روان و خرد باشدم رهنمای
 به گیتی بمانم یکی داستان
 ابوالقاسم آن فرد دیهیم و گاه
 ز فرش جهان شد چو رومی پرند
 به دانایی از گنج، نام آکند
 از او گوید آن کس که دارد خرد
 زد ادش جهان شد چو خرم بهار
 همان بسارگه و سپاه و را

تهیدستی وسال نیرو گرفت
 بنالم زبخت بدوسال سخت
 بر آن دادگر شهریار زمین
 جز آن کس که بددین و بدگوهرند
 در کین و دست بدی را بیست
 و گر چند پیشی ز پیشی کند
 ز اندازه روز بر نگذرد
 که تا هست مردم نگردد نهان
 بزرگان و جنگی سواران پیش
 گذشته بسی روزگار کهن
 همان رهنمونی به دیگر سرای
 همین روز را سودمند آیدش
 همان مونس روزگارش بود
 که دنیا ربایم من از شهریار
 که آرزوش آید مرا از خدای
 ز گنج شهنشاه گردنکشان

دو گوش و دو پای من آهو گرفت
 بیستم برین گونه بدخواه بخت
 شب و روز خسوانم همی آفرین
 همه شهر با من بدین یاورند
 که تا او به تخت کبی بر نشست
 پیچاند آن را که پیشی کند
 بیخشاید آن را که دارد خرد
 از او یادگاری کنم در جهان
 بدین نامه شهریاران پیش
 همه رزم و بزمست و رای و سخن
 همان دانش و دین و پرهیز و رای
 ز چیزی کز ایشان پسند آیدش
 کز آن برتران یادگارش بود
 همی چشم دارم به این روزگار
 دگر چشم دارم به دیگر سرای
 که از من پس از مرگ ماند نشان

کسانی که در تشخیص مناسبات شاعر با سلطان محمود دستخوش قبول داستانهای منقول خارج از متن شاهنامه و پراکندگی خاطر شده‌اند، خوب است به این سخن و نظایر آن بنگرند که در بخشهای متعدد کتاب سایه بر آن افسانه‌ها می‌افکند و نشان می‌دهد که فردوسی تا چه درجه نسبت به سلطان محمود و آثار محمود او تعلق خاطر داشته است و چنانکه در آخرین بیت منقول از درآمد رستم و شغاد آرزو کرده است که در این سرا پس از برخورداری از بخشش شاه و آرزوش خدا در سرای دیگر نشانی هم از دهش سلطان محمود پس از مرگ او در جهان باقی بماند. قضا را این امر چنانکه در خاتمه مقدمه قدیم شاهنامه دیده می‌شود، تحقق پیدا کرد و از محل وجوهی که سلطان محمود در پایان کار برای شاعر از غزنی به طوس فرستاده بود و پس از مرگ فردوسی به شهر رسید، بنا به درخواست دختر شاعر و دستور محمود مقبره باشکوهی بر سر گور او ساختند که تا هجوم مغول به طوس هنوز

آبادان و برجها بود و همچنین از اضافه بر مصارف مقبره از وجه بازمانده دیهی خریدند و وقف بر آن مقبره کردند. از قرار معلوم این مقبره بعد از خرابی طوس به دست لشکر مغول، هنوز برپا بود؛ تا آنکه یکی از حکام مغول در صدد تجدید بنای طوس خراب برآمد و عمله و بنا مقبره شاعر را خراب کردند و مصالح ساختمان آن را در بنای قلعه و ارگی تازه به کار بردند که درون ویرانه‌ها ساخته می‌شد. چند سال پس از این حادثه، غازان خان که در بنای مقابر و خانقاهها و اماکن خیر دیگر سعی بلیغ داشت، به والی طوس دستور داد مقبره فردوسی را از نو بنا کنند. خانقاهی هم در جوار مقبره برای استفاده زائران بسازد که خانقاه مزبور پس از مرگ بانی تا عصر ما به همان صورت باشکوه ولی ناقص خود برجا مانده بود. اینک خیابانی مشجر و طولانی آن بنای تاریخی را که در کنار قبر سابق فردوسی و غزالی برپا بود، با ساختمان جدید آرامگاه فردوسی مربوط می‌سازد. غرض، مشیت الهی چنین خواسته که آرزوی شاعر در باقی ماندن نشانی از احسان محمود بر سرگور او باقی بماند و زمینه‌ای فراهم آید که بعد از سالها گمنامی و بینامی باز به نام نامی فردوسی منسوب، شناخته و تعمیر شود. فردوسی در پایان داستان پادشاهی اسکندر دست دعا برداشته و درباره سلطان محمود چنین می‌سراید:

دل شهریار جهان شاد باد!	ز هر بد تن پاکش آزاد باد!
آنگاه زبان به شکوه از روزگاری می‌گشاید:	
الا ای برآورده چرخ بلند!	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان در برم داشتی	به پیری چرا خوار بگذاشتی
دو تا گشت آن سرو نازان به باغ	همان تیره گشت آن فروزان چراغ
پراز برف شد کوهسار سیاه	همی لشکر از شاه بیند گناه؟
به کردار ما و ربدی تا کنون	همی ریخت باید زرنج تو خون
و فاو خرد نیست نزدیک تو	پراز رنجم از رای تاریک تو
مرا کاش هرگز نپروردی ای	چو پرورده بودی نیازدی ای
هر آنکه کز این تیرگی بگذرم	بگویم جفای تو با داورم
بنالم ز تو پیش یزدان پاک	خروشان به سر بر پراکنده خاک
چنین داد پاسخ سپهر بلند	که ای مرد گوینده بی‌گزند

چنین ناله ازدانشی کسی سزد
 روان را بسه دانش همی پروری
 خوروماه زین دانش آگاه نیست
 پسرستنده افسرینندهام
 نیارم گذشتن ز پیمان اوی
 براندازه زو هرچه باید بخواه
 فروزنده ماه و ناهید و مهر
 به یارانش بر، هر یکی برفزود

آنگاه داستان اشکانیان را پیش می کشد و می گوید:

به رزم و به بزم و به دانش گرای
 کز ویست نام بزرگی به جای
 که رایش همی از خرد بر خورد
 زرنج و ز غم گشته آزاد دل!
 چو بر خویش و بردوده و کشورش

بعد از ستایش امیر نصر سپهسالار خراسان و ارسالن جاذب که بر طوس والی بود، به یک حادثه مهم تاریخی که در دوران سلطنت محمود به سال ۴۰۲ ع روی داده اشاره می کند:

یکی آفرین باد بر شهریار
 که فرمان بد از شاه با فروتاج
 ز دین دار بیدار و ز مرد کیش
 همه کار بر دیگر اندازه شد
 همی بفرکنند چادر داد باز
 که او خلعتی یابد از آسمان
 بمانده کلاه کیان بر سرش
 منش برگزیده ز چرخ بلند!
 کجا بشمرد ماه و سال مرا
 در فشی بود بر سر بخردان

چرا بینی از من همی نیک و بد
 تو از من به هر باره ای برتری
 بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست
 من از داد چون تو یکی بنده ام
 نگردم همی جز به فرمان اوی
 به یزدان گرای و به یزدان پناه
 جز او را مخوان کردگار سپهر
 و زو بر روان محمد (ص) درود

کنون پادشاه جهان را ستای
 سرافراز محمود فرخنده رای
 جهاندار ابوالقاسم پر خرد
 همی باد تا جاودان شاد دل!
 بر او آفرین باد و بر لشکرش

گذشته ز سوال ده با چهار
 کزین مژده دادیم رسم خراج
 که سالی خراجی نخواهند بیش
 بدین، عهد نوشین روان تازه شد
 چو آمد بر آن روزگسار دراز
 ببینی بدین داد و نیکی گمان
 که هرگز نگردد کهن بر سرش
 سرش سبز باد و تنش بی گزند
 ندارد کسی خوار فال مرا
 نگه کن که این نامه تا جاودان

که خواند که هر کس بر او آفرین	بماند بسی روزگاران چنین
که با داهمه ساله بر تخت ناز	از این نامه شاه دشمن گداز
نیایش همی ز آسمان برگذشت	همه مردم از خانه هاشد به دشت
خجسته بر او گردش روزگار!	که جاوید بادا سرتاجدار!
نوشته بر ایوانها نام خویش!	ز گیتی نیناد جز کام خویش!
همان خسروی قامت و منظرش	همان دوده و لشکر و کشورش
سوی گاه اشکانیان باز گرد	کتون ای سراینده فرتوت مرد

سیاق بیان موضوع در سخن، قرینه به دست می دهد که فردوسی در چهاردهم شوال ۴۰۲ که فرمان لغو رسوم خراج مقرر سال به مناسبت خشکسالی از غزنی به طوس همچون شهرهای دیگر رسید، مقیم طوس بود و با مردم شهر خویش برای شکر ذات باری و دعای احسان محمود به صحرا رفتند و نیایش خدا بجای آوردند. در صورتی که ما از سال ۳۸۷ که فردوسی به وسیله ارسال جاذب والی طوس و امیرنصر که طوس به رسم او بود و فضل ابن احمد وزیر، تشویق شد تا کتاب منظوم شاهنامه مدون را به نام محمود رساند و به تکمیل مطالب آن پردازد، تا سال ۴۰۲ که به امر محمود طوس را همچون شهرهای دیگر از پرداخت خراج معاف کرده بود، قدم به قدم در اثنای تکمیل کتاب او را همراهی کردیم و همه جا رابطه ایشان را با یکدیگر به شهادت شهنامه، خوب و مساعد یافتیم. نمی دانم آن مجالی که شاعر برای نظم «هجونامه» منسوب بدو یافته، در چه زمان و مکانی بوده است؛ زیرا در ۴۰۲ او پیرمرد فرتوت هشتاد ساله ای بوده که چشم و گوش سنگین داشته و پای او سست شده بود و دیگر قدرت ستیزه جویی و فرار از این شهر بدان شهر نداشت.

وجود مقبره ای مجلل که پس از مرگ بر گور او بنا کردند، وقف آب و خاک بر آن، از محل صله شاه باز نشان می دهد که این حسن ارتباط تا پس از مرگ شاعر هم پایدار بود.

اگر امرای کینه توز غور بعدها قصور و ابنیه عهد محمود و مسعود را در غزنین به آتش نکشیده بودند، شاید امروز بر در و دیوار غالب آنها نظیر دیوار قصر مسعود سوم که در زیر خاک مستور و محفوظ ماند، اشعار مناسبی از شاهنامه فردوسی بلکه با تصاویر، می نگریستیم که شاهد تعلق خاطر آل سبکتکین به این اثر جاودان فردوسی

قرار می گرفت.

تصور می کنم کدورت و ستیزه‌ای که میان ترکان غز و آل سلجوق با خاندان محمود به وجود آمد و شرق و غرب فلات ایران را به دو دولت سلجوقی و غزنوی تقسیم کرد، در رقابتی که میان این دو خاندان شرقی و غربی ایران باقی ماند، در تحول داستان ارتباط فردوسی با محمود بی اثر نیفتاده و قصه‌های ساده‌ای را از سرگذشت زندگانی شاعر در طوس و غزنین برگرفته، بدین صورت زنده در آورده باشد. مسلم است از سنجر به این طرف این داستانها در مقدمه شاهنامه و کتابها جای مطالبی را گرفته است که صورت واقعی آنها را هنوز می توان از خلال ابیات شاهنامه استخراج کرد.

به هر صورت امیدواریم پژوهندگان معاصر واقعیتها را که از خلال سخن شاعر می توان استنباط کرد، فدای افسانه پردازی قدیم و جدید نکرده باشند و از سلطان محمود، قهرمان اسلام که «شاهنامه» را با زبان فارسی به هند برد، مانند مردمی نابکار سخن در میان نیاوریم.

فردوسی در مجلس پذیرایی دمشق

بیست و سه سال پیش سفارت کبرای ایران در شهر دمشق، ضیافتی به افتخار دکتر ظافر رفاعی وزیر خارجه وقت سوریه که از مسافرت به نیویورک بازگشته بود، برپا کرد و گروهی از وزرا و سفرای خارجی در آن شرکت داشتند. آقای گاردنر سفیر انگلیس که جوانی خود را در کونسولگریهای بوشهر و اصفهان گذرانده بود و به زبان فارسی نیکو تکلم می کرد، سخن از ادبیات و هنر ایران در میان آورد و به جرج شاهین وزیر دارایی روز سوریه مجال آن را داد که سؤال کند: آیا بزرگترین شاعر ایران حقیقتاً «عمر خیام» است؟

در جواب او گفتم: در کشوری که هزار و دویست سال سابقه ادبیات منظوم دارد و تعداد سخنوران معروف آن به دهها شاعر نامدار درجه اول می رسد، و هر دسته ای از آنان در اسلوب و مورد و موضوع ادبی خاصی سخن را به اوج رفعت خود رسانیده اند؛ تعیین بزرگترین شاعر مملکت مستلزم احاطه نظر بر کلیه آثار خطی و چاپی شعرای طراز اول است و سپس نیازمند اختیار معیاری واحد برای سنجش مراتب اتفاق و اختلاف آنها با یکدیگر و این کاری بس دشوار است. هنوز ناقدی به وجود نیامده که در خود کفایت و استعداد تعهد چنین وظیفه ای را سراغ داشته باشد. آنچه که در این میان قابل بیان و تعریف است، درجه معرفیت شعراست که آن هم به اختلاف موقع و محل بر یک میزان نیست. در ایران و همچنین در افغانستان و پاکستان و هندوستان و ترکیه و جماهیر شوروی، آسیای مرکزی و قفقاز که همه در ایجاد شعر فارسی سهم مهمی داشته اند و زبان فارسی با وجود

تحریک عرق عصبیت ملی و قومی عناصر تازه وارد هنوز از ارکان فرهنگ بومی محل شناخته می‌شود نظر همگان دربارهٔ تشخیص معروفترین شاعر پارسی گو یکسان نیست.

در این میان بطور مجمل می‌توان گفت که برجسته‌ترین شاعر ایران از نظر ملی ایرانیان «فردوسی» شاعر شهنامه سراسر است و از نظر جهانی، سعدی شمرده می‌شود که اندیشهٔ او از مرزهای محدود قومی و بومی در گذشته و به جهان وسیع اندیشه و افق فرهنگ بین‌المللی پیوسته است. اما عمر خیامی حکیم و ریاضیدان و جبری معروف ایران این حسن حظ را یافته که از راه ترجمهٔ فرنگی پسند فتیزجرالد انگلیسی، از رباعیات منسوب بدو در جهان کنونی معروفترین شاعر ایران معرفی شده است؛ در صورتی که حتی انتساب یکی از این رباعیات منسوب به او قطعی نیست.

آقای گاردنر که ارادت خاصی به خیام می‌ورزید و هوای نفس خود را در فضای سرشار گفتارهای منسوب به او می‌جست، دربارهٔ فردوسی و موجب برگزیدگی او در ایران بر شعرای دیگر توضیح خواست و نزدیک به این معنی توضیح داده شد که فردوسی با نظم متن کتاب تاریخی منثوری که در آغاز جوانی او در همان شهر طوس مولدش ترجمه و تدوین و تألیف شده بود، توانست تاریخ پراکنده و داستانهای گوناگون مروی از ایران عهد باستان را که به اوراق «خداینامه» پهلوی در اواخر عهد ساسانی راه یافته بود، به صورت متنی موزون و متناسب و هم‌آهنگ و مرتبط در آورد و ذهن خوانندگان را از پیروی تشتت رأیی که در ضمن ترجمه‌های عربی «خداینامه» پهلوی عارض خوانندگان می‌شد، نجات بخشید و تاریخی پیوست که آغاز و انجام و استمرار حوادث را در آن ولو از راه طفره هم باشد (مانند فاصلهٔ دوران اسکندر تا اردشیر) برقرار می‌کرد و از داستانهای پهلوانی و اساطیری شرق ایران بخش فراموش شدهٔ تاریخ ایران پیش از اسکندر را هم زمینه‌سازی معقول و مقبولی می‌کرد.

فردوسی در این کار چنان زبردستی و هنرمندی به کار برده که در مدت هزار و یکصد سال متوالی، مجالی برای تردید در این داستانه‌ها و راهی جهت تحقق در کشف حقیقت وقایع باز نمی‌گذاشت. فردوسی کاری را که ساسانیان با جمع‌آوری مطالب «خداینامه» بنیاد نهاده بودند و ابومنصور طوسی همشهری او از راه ترجمه

و تنظیم و تدوین آنها در زبان فارسی دری بر پایه استواری در شاهنامهٔ منشور، برقرار ساخته بود، بانظم و ترتیب و توالی و ربط خاصی که به اجزاء آن بخشید به مقامی بالا برد که می‌توانست از آن بابت بر خود ببالد و بگوید: «عجم زنده زنده کردم بدین پارسی».

آری! فردوسی با نظم شاهنامه، نخستین اثر کلان شعر فارسی دری را تدوین کرد، اثری که در طی هزار سال پایه و مایهٔ لغت و ادب و فنون شعر فارسی بشمار می‌رفته است. قصائد شعرای بزرگ پیش و پس از فردوسی به ذهن مردم عادی که انعکاس محرومیتهای زندگانی اقتصادی و اجتماعی خود را در صورت دلفریب تمتع و کامگاریهای زندگانی امرا و وزراء و رجال دیوانی عصر خود درمی‌یافتند، به شعر و قصیده‌ای که این داغ دلها را با تذکار کامگاریها و تمتعات آنان تازه می‌کرد، اقبالی نداشتند، ولی شاهنامه که سرگذشت بلندیها و پستیها و عزتها و ذلتها و نسلهای متوالی را در برداشت، برعکس آن، تحمل رنج ناکامی و بار تحمیلات را هموار می‌ساخت و به امید خجسته روزگار دیگری روزها را می‌گذراند. «شاهنامه فردوسی» کتاب عبرت روزگار و آینهٔ منعکس‌کنندهٔ آرزوها و تصورات انسانی محسوب می‌شد و در عین حال درس مقاومت و ثبات قدم و مبارزه برای حفظ حق یا دریافت حق به خوانندگان می‌داد.

در ابواب و فصول شاهنامه سرنوشت و سرگذشت همهٔ آدمیان مطرح می‌شد و راهی را که از گهواره به گور می‌پیوست نشان می‌داد. مردم در وجود فردوسی، شاعر تاریخ نگار ملک و ملت و گزارندهٔ سرنوشت و سرگذشت نیاکان خود را در طی هزار سال متوالی همواره یافته‌اند و به او ارادت ورزیده‌اند. شاعری که مظهر قوت ایمان و مذهب و بی‌اعتنائی به جاه و قدرت بود و ترجیح می‌داد که در راه حفظ ایمان مظلوم و محروم به سر برد و هنر و ادب و سخن خویش را به پای غلامزادگان ترک‌نژاد نریزد که یوغ فرمانبرداری خویش را بر گردن صفاریان و آل بویه و خوارزمشاهیان استوار کرده بودند.

فردوسی به معنی تمام کلمه شاعر «ملی» کشور ماست. آمال ما و افکار ما و دین ما و مذهب ما و زبان ما و شیوهٔ بیان ما، همه از شاهنامهٔ او نیرو می‌گیرد. فردوسی آن شاعر شاعی (بقول عبدالجلیل قزوینی) یا شیعی بوده که به

صراحت، نجات اخروی خود را در ایمان به نبی (حضرت محمد) و ارادت به وصی (حضرت علی) معرفی می‌کرد و پروا نداشت که در این راه صله شعرا و آسایش و آرامش و حتی آزادی هم از او برگرفته شود.

این مقفع در ترجمه «خداینامه» از پهلوی به عربی و ابوجعفر طبری در تدوین ترجمه‌های عربی روایات مختلف باستانی و بلعمی در ترجمه این روایات از عربی به فارسی دری، همچون محمد عبدالرزاق طوسی در تدوین شاهنامه منثور از روی این ترجمه‌ها، به برقراری رابطه تاریخی میان صده سوم با اعصار بسیار کهن دیرین، خدمات ارزنده‌ای کرده بودند، اما فردوسی با نظم شاهنامه منثور ابومنصورى مطلب را آسان و قابل روایت و حفظ عوام ساخت تا کسانی هم که از عهده کسب سواد خواندن و نوشتن هم بر نمی‌آمدند، بتوانند از راه گوش خود این مطالب به هم پیوسته را به حافظه بسپارند و در مجامع و محافل و مناسبت‌های مختلف برای سرگرمی یا تهییج عواطف مردم بخوانند و همه را با موضوع تاریخ داستانی کشور خود آشنا سازند.

اخیراً یکی از علاقه‌مندان به ادبیات که چند سؤال مختلف درباره فردوسی و شاهنامه فرستاده و جواب خواسته بود، سؤال نخست او با پرسش وزیر دارایی اسبق سوریه بر یک منوال بوده و درباره بزرگترین شاعر ایران سؤال کرده است.

مسلم است اگر در میان چند هزار شاعری که به فارسی دری سخن سروده‌اند و چند تن از میان ایشان در مقام ستارگان قدر اول آسمان سخن دری قرار گرفته‌اند، بخواهیم یک نفر را برگزینیم، باید معیار سنجش را بر امری قرار دهیم که با منافع و مقاصد عامه مردم ارتباط داشته باشد و زمینه انتخاب هم بایستی بر ملاحظات توأم ملی و سیاسی و ادبی اختیار گردد. در چنین صورتی فردوسی و سخن او از چنین مزایایی، بیش از گویندگان دیگر برخوردار خواهد بود. در میان چند تن سخنور درجه اول زبان فارسی که سخن ایشان مطلوب و مطبوع غالب پارسی زبانان است، فردوسی از نظر «تشیع» با مردم ایران عهد صفوی به بعد قرابت خاصی پیدا کرد، که با همه سماحت طبع و گشاده‌نظری قاضی نورالله در مجلس شعرا از «مجالس المؤمنین» خود، نتوانسته مولوی و سعدی و حافظ و نظامی و خاقانی و سنایی و عطار را چنانکه سزد، در مرتبه فردوسی قرار دهد.

شهرت فردوسی به تشیع از عهد حیاتش به بعد همواره امری مسلم بوده و در کتاب «النقض» بارها او را بدین مذهب متمسک دانسته است. این تشیع صریح که از نظر کلامی بر منوال شیعیان زیدی طبرستان بود، از دیباچه شاهنامه او معلوم است.

زبان شعر فردوسی پایه و مایه همین زبانی است که امروز در قلمرو وسیع نظم و نثر ادبیات، شعر فارسی دری را به وجود می آورد. استعمال لغوی و دستوری فردوسی سند ضبط لغت و دستور زبان پارسی دری محسوب می شود. به فرض اینکه اکتشافات تاریخی و باستان‌شناسی در صحت مطالب و موضوعات شاهنامه فردوسی هم تردیدی به وجود آورد و سرگذشتها را از قلمرو تاریخ به مرحله اساطیری و داستانی نقل داده باشد، به جنبه هنری و ادبی آن ابدآ آسیبی وارد نیامده، بلکه در نتیجه آمیزش افسانه به تاریخ، شاهنامه را کتاب مشترک حماسه‌های تاریخی و اساطیری ایران معرفی می کند.

سهولت حفظ و روایت و درک و نقل داستانهای شاهنامه نفوذ لفظی و معنوی این کتاب را در اذهان مستمعان در طی دوران نهمصد ساله نفوذ ادبیات زبان فارسی در قلمرو زبانهای دیگر بدانجا رسانیده که ابن اثیر (نصراله - بن محمد منشی) در کتاب «مثل السائر» عربی که در قلمرو گسترش زبانهای دیگری نوشته شده، شاهنامه فردوسی را از نظر تأثیر ادبی، همتای کتاب آسمانی می شمارد که در لغت و صرف و نحو و بلاغت مأخذ مسلم زبان عربی محسوب می شود. در حقیقت، ضیاءالدین ابن اثیر نقش شاهنامه را هم در زمینه زبان فارسی دری که بعد از عربی رایجترین زبان صده هفتم هجری در آسیای مرکزی و جنوبی و غربی بوده، نقش مأخذ اصلی اقتباس لغت و قاعده شمرده است.

سؤال دوم همین پرسنده که برای گریز از خودنمایی خواسته از او نامی برده نشود، در این باب است که: «آیا شاهنامه در دستگاه حکام ترک و تاتاری که از ۳۸۹ تا ۹۰۶ هجری متوالیاً بر ایران فرمان رانده اند، چگونه تلقی می شده و انعکاسی که از جنگهای ایران و توران در این منظومه به نظر می رسد و احیاناً طرز تعبیرات خالی از درستی هم نبوده، آیا تأثیر نامطلوبی نداشته است؟»

اینک جواب: فردوسی — چنانکه بر اهل بحث و تحقیق پوشیده نیست —

متنی مدون از تاریخ داستانی ایران به زبان فارسی دری در پیش روی خود داشته و نثر را به صورت نظم در می آورده و می کوشیده که قالب الفاظ نظم او درست بر همان صورت سنثور شاهنامه ابومنصوری قرار گرفته باشد، در این صورت وظیفه شاعر در فاصله وظیفه مترجم و منشی قرار داشته و نمی توان او را مسئول هیچگونه نظر و سخنی شناخت که در اثنای روایات کتاب او وارد است. تنها در مقدمه و خاتمه، و اول و آخر، و فصول و حکایات آن کتاب، ابیات محدودی دیده می شود که درست در نقطه اتصال ابواب قرار دارد و حکایت از بیان حال شاعر می کند. پس هیچگونه مرد خردمند و متفکری به فرض اینکه در متن تاریخ سنثور یا منظوم سخنی مخالف رأی و میل خواننده ای باشد نباید بر او خرده بگیرد و کینه ورزد.

رابطه محمود با فردوسی که معروف است، ولی بعد از محمود و مسعود در بناهای تاریخی غزنی اقتباسی از اشعار شاهنامه را نقش دیوارها می نگریم، که شاید نشان توجه غزنویان به شاهنامه باشد.

مسعود سعد سلمان که در دربار غزنویان صده پنجم و ششم شاعر نامداری بوده، منتخبی از شاهنامه فراهم آورده بود. در «راحة الصدور» راوندی که به نام سلاجقه آسیای صغیر تدوین شده، منتخبات متعددی از شعر فردوسی وارد است که گواه شدت توجه مردم عصر مؤلف به شاهنامه محسوب می شود.

بطور کلی اوضاع و احوال، قرینه به دست می دهد که شاهنامه فردوسی کتاب محبوب بزرگان ترک و تاتار هم در ایران و توران و هند و آسیای غربی بوده است و ترکان در این اثر و شاعر آن مظهر دلیری و بیباکی و جرأت و شهامت را می دیده و می پسندیده اند.

در دوره صفویه که توجه به جنبه تشیع فردوسی در میان شعرای بزرگ سلف به او وضع خاصی بخشیده بود، و ازبکان سنی مغول نژاد در خراسان با آثار شیعه مخالفت می ورزیدند قبر او را که در کنار مزار عباسیه طوس خراب بود، ویران کردند، ولی در عهد شاه طهماسب و شاه عباس هنوز ویرانه آن مورد توجه زائران شیعه بود. تا آنکه دوباره آن را ساختند و گنبد کوچک آرامگاه او تا عهد فتحعلی - شاه هنوز برپا بود. اگر از کینه ورزی ازبکان بگذریم - که در عهد صفویه با فردوسی و آثار او دشمنی می ورزیدند و حتی به «رستم» قهرمان شاهنامه هم نفرت می ورزیدند

- سایر ملوک و امرای ترک نسبت به شاهنامه و فردوسی گرایش مخالفی نداشتند، بلکه بر عکس روی موافق داشته‌اند.

در قرن معاصر که تعصبات نوظهور ملت‌پرستی نوع اروپایی به‌القای تخم نفاق میان ملت‌های شرق و کشورهای همسایه کمر بسته و این نفاق‌ورزیها را در جریان تاریخ منطقه از عصر حاضر به تاریخ دوران قدیم هم کشانیده است، شاید در برخی جهات و میان بعضی نفوس از اینگونه احساسات نامعقول دیده شود و بوده یا هستند افرادی که برخی ملاحظات و عبارات منقول از زبان رجال قدیم را در سیاق یک اثر منظوم تاریخی، در صدور حکمی ناروا بهانه اظهار بغض و عناد خود به شاعر آزاده پرسی‌گو قرار دهند، ولی مسلم است اهل ادب و معرفت در هر عصر و از هر زبان و هر نژاد به عظمت مقام فردوسی معتقد و معطوف بوده‌اند.

یکی از وکلای عدلیه معروف بغداد، احمد حامد صراف، حکایت می‌کرد، در جلسه‌ای از هیأت وزرای عراق که جمیل مدفعی و نوری سعید و یاسین هاشمی حضور داشتند، با جمیل صدقی زهاوی شاعر بزرگ عراق و عضو مجلس سنای بغداد که مقرر بود برای شرکت در جشن هزاره فردوسی به تهران آید، سخن را چنین در میان نهادند که فرستادگان جمهوری ترکیه که در این جشن حضوری یابند از قرار اطلاعی که به‌ما رسیده، از میزبانی دولت ایران تنها سپاس می‌گزارند و جانب فردوسی را در سخن خود فرو می‌گذارند. شما هم باید چنین عمل کنید و در صورت لزوم تنها از سعدی ذکر خیری کنید و از او تجلیلی شود. چه، در خرابی بغداد چنین و چنان به فارسی و عربی سروده است. جمیل صدقی جوابی نمی‌دهد؛ اما در شب اول سفر که به‌کربلا رسید و در باغچه باصفایی از لذت هوای خوش کوهسار و میزبانی مجللی برخوردار بود، قلم و کاغذ برداشت و به‌سرودن قصیده‌ای در ستایش فردوسی به عربی پرداخت. آقای احمد حامد صراف که عضو دوم هیأت اعزامی بود، به جمیل صدقی می‌گوید: استاد! سفارش هیأت وزراء را چرا فراموش کرده‌اید؟ جمیل گفت: «فردوسی شاه شعرای قدیم و جدید است؛ چگونه ممکن است شاعری بی‌هدیه سخنی به‌بارگاه او برود.» به او تذکر دادم: فراموش نفرمایید که موضوع سناتورهای شما هم در گرو این کار خواهد بود! با عبارت زنده‌ای به عربی گفت: «بشود هرچه می‌خواهد بشود؛ من شاعرم و رعیت فردوسی هستم و

شاه شعرا را باید بستاییم.»

اهل اطلاع می‌دانند در انتخابات دوره بعد، صدقی زهاوی دیگر به مجلس اعیان راه نیافت و تا هنگام مرگ خانه‌نشین ماند، اما نتوانست از بیان عاطفه خود در تهران نسبت به فردوسی بزرگ دریغ ورزد و هم‌اکنون منظره پیکر و اندام نحیف و افلیج او که قادر بر نگاهداری بدنش نبود، در مدنظر است: آرنجها را بر تریبون خطابه تکیه داده و با صدای غرای خود شعرهای فارسی و عربی را که در ستایش فردوسی سروده بود انشاء می‌کرد و چنان جلب حواس حضار را از هر ملیت و زبانی کرده بود که برخی از مستمعین انجمن که به زبان شعر او آشنا نبودند، باز از نغمه صوت او، احساس و عاطفه نیرومندش را به جای معنی لفظ، درک می‌کردند. صدقی در آن جلسه درینگ و اثر شاعر انگلیسی را برانگیخت تا شعری را که در قرن‌الذهب اسلامبول به مناسبت نزول در محل — از مقایسه قدیم و جدید آن الهام گرفته و سروده بود، فردای آن روز انشاء کند.

آقای علی نهادبیک تارلان، نماینده دوم ترکیه که با شادروان محمد فؤاد کوپرلو، از آنکارا به تهران آمده بودند، در برنامه فشرده کنگره مجالی برای سخن نیافتند، ولی در گردش ادبی که باهم در خارج جلسه داشتیم می‌گفت: درک زبان سخن فصیحی هروی و شوکتای بخاری و صائب تبریزی برای شعرا و ادبای متأخر ترک به واسطه شدت تعلق خاطری که به اسلوب بیان آنها داشته‌اند، آسان است و بیش از سخن فردوسی و نظامی و خاقانی زمینه ذهنی مساعد دارد، ولی این به معنی بی‌توجهی و کم‌اعتنائی به ایشان نیست، بلکه بدین سبب است که اینان در چنان سطح ممتاز و عالی از سخن فارسی قرار دارند که جز فارسی‌زبان را وصول بدان مقام سهل نیست.

شاعر ترک تصور تقرب به سخن شوکتا را می‌کند، ولی باور ندارد که در فراخنای افق سخن فردوسی یا نظامی و خاقانی بتواند پرواز کند و بال و پر او سوخته نشود.

یکی از قدیمی‌ترین روایات اولیه شاهنامه که تقریباً حافظ صورت متن سال ۳۸۴ ق است، ترجمه عربی «بنداری» از شاهنامه است که برای ملوک ایوبی شام از فارسی به عربی برگردانیده شده است. این ترجمه تا جایی که اطلاعات محدود

ما می‌تواند راه ببرد، قدیمی‌ترین ترجمه‌ای است که از این اثر به زبان دیگری صورت گرفته است. در آن روز، جامعه نیرومند اسلامی چنان قدرت ارتباط و هم‌آهنگی داشت که برای تحریک همت مجاهدان مسلمان در دفاع از شام و فلسطین و طرد صلیبیان از بیت‌المقدس حتی از نیروی محرکه شعر شاهنامه که در برانگیختن رزمجویان مؤثر بوده، می‌خواسته‌اند استفاده کنند و همت امرای ایوبی و سرداران ترک و کرد را که به زبان عربی در شام انس گرفته بودند، از راه ترجمه عربی شاهنامه به سردانگی و دلیری برانگیزند. اما هیچکس به اتکای مضمون‌نامه‌ای که در شاهنامه منشور ابومنصوری بر زبان رستم فرخ هرمز نهاده شده و از وضع نابسامان اواسط عهد سامانی حکایت می‌کند، زیر نفوذ روحیه نفاق‌انگیزی، نمی‌توانست برای ایجاد دوگانگی و ضدیت و نفرت از فردوسی و شاهنامه در سران ترک و تازی راهی پیدا کند و همه با هم در یک راه قدم می‌زدند که به پرستش خدای یگانه می‌پیوست.

هم ایشان پرسیده‌اند: آیا فردوسی در نظم شاهنامه اصراری به استعمال کلمه‌های فارسی در مقابل الفاظ عربی داشته و اینکه می‌گوید: «عجم زنده کردم بدین پارسی» مقصودش همانا فارسی‌آوری خالص به جای عربی بوده است؟ اینک پاسخ: «زنده کردن عجم» که در اینجا اختصاص به ایران و ایرانی دارد و اشاره است به ضبط و تنظیم و پیوستن تاریخ قدیم ایران، حقیقتاً پیش از کشف موارد غیرواقعی آن، شالوده استوار و بهم پیوسته‌ای همواره برای حفظ صورت گذشته بوم و قوم ما بوده است.

فردوسی، چنانکه گفته شدومی دانید، متنی به فارسی دری در پیش رو داشته که مطالب آن را به صورت موزون در می‌آورده و می‌کوشیده است که از پیروی دقیق و درست آن متن منحرف نشود. خوشبختانه صفحه‌های معدودی از آن متن فارسی منشور، در دیباچه قدیم شاهنامه موجود و مورد ملاحظه است. این متن که در نیمه اول سده چهارم از روی ترجمه‌های عربی «خداینامه» به فارسی دری برگردانیده شده بود، مسلم است در استفاده از الفاظ دری جهت توضیح و تفسیر معنی ترجمه عربی حد اعلای استفاده را کرده بود؛ با وجود این، در همان متن به اندازه‌ای که از این نمونه مختصر استنباط می‌توان کرد، مانند خود متن شاهنامه فردوسی هرجا

که استفاده از لغت معمول عربی ضرورت ادبی داشته، دریغ نورزیده است. الفاظ عربی که در شاهنامه وارد است، به صدها کلمه می‌رسد که برخی از فضیلتی ایران و خاورشناسان به احصاء و استخراج آن همت گماشته‌اند.

فردوسی «شاعر» بود و به زبان فارسی نوبنیاد ادبی که جای زبان پهلوی را گرفته بود، شعر می‌گفت. او همچون میرزا رضای بکشلوی قزوینی یا میرزا ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای یا نویسنده «دساتیر» یا برخی از واژه‌تراشان معاصر که در کار «زبان‌سازی» وارد شده‌اند، زبان فارسی ساختگی نمی‌ساخت تا ناگزیر از جعل و تعصب و عناد و ناسازگاری با شیوه قدیم زبان ادبی باشد؛ بلکه بزرگترین شاعر دری‌گویی بوده است که سخن را در محیط استعمال همین زبان و برای مردم شهر طوس می‌سرود که نزدیکترین مردم خراسان بعد از مرو شاهجان به محیط اصلی زبان فارسی دری یعنی بلخ باقی بودند. زبان فارسی دری، در روزگار فردوسی زبانی زنده و ارزنده بود که درست از عهده بیان نیازمندیهای ادبی و علمی و دینی مردم برمی‌آمد و نیازی به جعل و لجاجت و زبان‌سازی نداشت.

ترجمه «تفسیر طبری»، ترجمه بلعمی از «تاریخ طبری»، «حدود العالم»، «هدایه» ی اخوینی، چهار متن مفصل و معتبری است که نماینده تحول و تکامل زبان فارسی دری در قرن فردوسی شمرده می‌شود و در آن زمان هنوز قلمرو زبان دری، دوسوی رود آمو را تا دامنه جبال خراسان در مغرب هری رود و سیستان در جنوب درست در برمی‌گرفت. عناصر غور و ترک و تاتار و ازبک، با راندن عنصر بومی از محل، جای ایشان را پر نکرده و یورت خود قرار نداده بودند.

در این صورت فردوسی فارسی را، چنانکه معمول و مفهوم عصر او بود به کار می‌برد و اصراری در تبدیل و تحویل کلمات نداشت، بلکه توجه او به معنی در جمله بود؛ چنانکه صفای طبیعی خود را هم حفظ کند.

قبر فردوسی در طول زمان

از صدها شاعر و نویسنده و حکیم و فقیه و متفکر و رجال معروفی که در طول مدت هزار و دویست سال گذشته، در شهرها و روستاهای کشور پهناور ما زیسته و مرده و به خاک سپرده شده‌اند، به ندرت می‌توان نشان قبری مشهود و معمور به دست آورد. تحول زمانه؛ اختلاف وضع زندگانی عنصر غالب؛ تغییر طرز تفکر و معتقدات مردم، موجبات محو و زوال آثار بازمانده را فراهم آورده است. ما در زندگانی کوتاه خود شاهد چنین اوضاع و احوالی مکرر بوده‌ایم. نوسازیها و دیگرگونیها و تغییر مرکز و عمران در شهرها ناگزیر اینگونه نتایج را با خود همراه داشته است. تنها می‌توان گفت و پذیرفت که مردم شهر شیراز نسبت به هموطنان دیگر ما از این حیث تفاوت عمل مشهود داشته‌اند و تعدادی از آثار مربوط به رجال علم و ادب و شعر شهر خود را با وجود بروز زلزله‌های ویرانگری که در آن شهر به وقوع پیوسته است، تا کنون از گزند ویرانی و نابودی حفظ کرده‌اند و به روزگار ما رسانیده‌اند. قبرهای سیبویه و باباکویی و شیخ کبیر و سعدی و حافظ و شاه شجاع و شاه داعی، در نقاط پراکنده آن شهر و قبور خاندان معروف وصال، شاعر و خطاط و هنرمند قرن گذشته در آستانه شاهچراغ، شاهد این علاقه‌مندی و همتیاری و جوانمردی شیرازیها شناخته می‌شود و اگر گور کریم‌خان را نیز از محتوای آن هم در سلطنت آقا محمدخان تهی کرده‌اند، هنوز شکل ساختمانی آن را در موزه فارس دور از تغییر و تبدیل نگاه داشته‌اند. سکنه اصفهان برعکس مردم شیراز از بزرگان ادب و سخن سلف شهر خود به ندرت می‌توانند نشانی به دست آورند؛ چنانکه از فخری گرگانی؛ جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق و

کمال‌الدین اسماعیل و رفیع‌الدین لبنانی و شرف‌الدین شفروه که بنیانگذاران شعر فارسی دری در اصفهان به اسلوب تازه عراقی بودند، از چهل سال قبل هنوز نشانی هویدا نبود. سعی مشترک مرحوم وحید دستگردی و شادروان دبیر اعظم بهرامی برای اینکه محل گمنامی را در ابتدای جوباره، گور جمال‌الدین بشمار آورند و آن را به کنار زاینده‌رود منتقل سازند، سرانجام بی‌نتیجه ماند و زمینی که شهرداری اصفهان نزدیک به سی‌وسه پل به این کار اختصاص داده بود را چند سال پیش به مالک اراضی مجاور فروختند تا ضمیمه مهمانسرای تازه‌ای شود و بر اثر تازه‌ی جمال‌الدین خط بطلان کشیدند.

در ایران آنچه از فقدان آثار مربوط به دوره قبل از اسلام مشاهده می‌شود، چون آلوده ساختن عنصر خاک با تن مرده و مردار روا نبود، به جای مقبره «ستودان‌ها» یا «استخواندان‌ها» برپا می‌شد، ولی در خارج این ستودانها گوری و دخمه‌ای حتی برای مهتران و سروران و موبدان هم به وجود نمی‌آمد تا کسی از بابت ویرانی و عدم مواظبت از آن امروز مورد ملامت قرار گیرد. چه، اجرای حکم دین زردشتی درباره اموات، مردم را از اثری مربوط به گشتاسب و اسفندیار و یا زردشت و جاسب هم بی‌نصیب کرده است. خوشبختانه آثار معروف و مسلم پادشاهان هخامنشی مربوط به روزگار قبل از اجرای حکم این دین در ایران که در دامنه کوه مشرف بر تخت جمشید درون کوه کنده شده بود، مشمول همان سماحت و حمایت فارسی معهود قرار داشت و تا دوره قاجاریه از تعدی و دستبرد در امان مانده بود. حسینعلی میرزای فرمانفرما پسر فتحعلی شاه به طمع گنجینه و دفینه‌ای نظیر دخمه ارغون مغول، سنگها را از روی قبرها برداشت و از قرار معلوم جز تأسف و ندامت و نفرین مردگان چیزی به دست نیاورد.

اما آنچه مربوط به نیمه دوم تاریخ ایران است، که از سیزده قرن پیش بدین طرف امتداد دارد، قابل اغماض نیست و باید از این شیوه نکوهیده‌ای که در باره حفظ آثار بزرگان کشور معمول بوده و دامنه آن در هیچ شرط و وضعی متوقف نشده است، متأسف بود.

خوشبختانه آثاری که همواره مورد علاقه مذهبی و روحی و عرفانی مردم کشور ما قرار می‌گرفته، از این سرنوشت نامطلوب بیرون می‌آید، و حتی الامکان از تصرف

و تغییر و نابودی مصون مانده است. آثار پیشوایان مذهب زیدی در مازندران و گیلان و بزرگان شیعه امامیه در طوس و قم و سران اسماعیلیه در انجدان و محلات و قبر سرخ صفویه در اردبیل و توابع از شمول این حکم عمومی محروم مانده و تعدادی از یادگارهای دیرینه بر زمین باقیمانده است. قضا را قبر حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی طوسی که با نظم شاهنامه مشهور ابومنصوری توانست بازمانده تاریخ ایران پیش از اسلام را در دسترس دیگران قرار دهد و از این راه خدمتی بی مانند به زبان و تاریخ و ملیت ایران کرد، در کنار صدها قبر رجال معروف طوسی که در ویرانیهای مکرر شهر و تغییر مرکز عمران از ناحیه طابران به نوقان و سناباد دستخوش زوال اثر شده اند، خوشبختانه از صده پنجم تا صده سیزدهم هجری با وجود خرابیهای مکرر که در آن راه یافته و زیور و رفته، محل اصلی خود را از دست نداده بود و گنبد کوچک نوینای عهد صفوی آن تا عهد سلطنت فتحعلی شاه قاجار در کنار خانقاه معروف به نقاره خانه یا «گنبد هارونی» همواره بر جا ماند و فریزر، جهانگرد انگلیسی را به دیدار خود فرا می خواند.

این توفیق استثنائی که در ویرانه های طوس اول و طوس دوم، شامل تنها اثر قبر فردوسی بزرگ شده و دیگران را از آن نصیبی بر جا نمانده بود - شاید به جنبه دینی و مذهبی او بیش از مقام سخنوری و شاهنامه سرایی مربوط می شده است و شیعیان امامی که به زیارت مشهد حضرت رضا در سناباد طوس از اطراف و اکناف می آمدند، قبر شاعر نامدار شیعه، که در اظهار عقیده مذهبی خود از قهر و غضب سلطان متعصبی همچون محمود نهراسید و از غزنه پایتخت به طوس باز آمد و در زادبوم خود مرد و به خاک سپرده شد را زیارت می کردند. شهر طوس از دوران حیات فردوسی تا ایلغار مغول یکی از مراکز مهم مذهب تشیع بوده و پس از ویرانی طوس قدیم و جدید در عهد منکوقاآن و امیر تیمور این مرکزیت از طبران به مشهد حضرت رضا در سناباد انتقال یافت، ولی حرمت تربت پاک فردوسی در کنار خانقاه ناتمام جوارش همواره زائران شیعه را از مشهد سناباد به خرابه های طوس می آورد تا این «تربت پاک» را، به قول سعدی، زیارت کنند.

عبیدالله خان مهاجم ازبک به همین جهت بنا به تعصب تر کانه ای که بر ضد شیعیان ایران داشت، دستور ویرانی مقبره فردوسی را داد تا روزگاری که قاضی نورالله

شوشتری از آن دیدار کرد، هنوز ویرانه بود و شیعه امامیه آن را زیارت می کردند و قاضی هم در این دوره ویرانی سوم بوده که مقبره فردوسی را زیارت کرده است. پس از شکسته شدن ازبکان و کوتاه شدن دست تجاوز ایشان از خراسان و اظهار توجه شدید سلاطین صفویه به عمران هرات و آستانه رضوی و مشهد و توابع، ناگزیر مقبره خرابه دوباره ساخته شد و این قبر نوساز تا زمان فتحعلی شاه، گنبد کوچک آن هنوز بر پا بود که فریزردر «سفرنامه» خود آن را دقیقاً وصف کرده و محل قطعی آن را درون ویرانه طوس دوم در کنار بنای ناتمام نشان داده است. در مقدمه قدیمی شاهنامه که پس از نقل مقدمه شاهنامه ابومنصوری آنگاه به وصف زندگانی فردوسی می پردازد، راجع به بنای مقبره شاعر چنین می نگارد:

«چون سلطان از آن ایات [هجوتامه] واقف شد ندیمان را [که در اثر فساد ایشان فردوسی محروم شده بود] گرفت و شصت هزار دینار کنی از ایشان بستد و به معتمد خود داد که هر جا به فردوسی رسی بدو دهی. آن معتمد یکسر به طوس آمد. چون به دروازه طوس رسید، دید که تابوت فردوسی را بیرون می آوردند. پرسید که از او که مانده است؟ گفتند که یک دختری مانده است. آن زر را تسلیم آن دختر کرد و بازگشت و حال با سلطان بگفت. سلطان فرمود که نیکو خدمت به جای آوردی. از این جانب که زر بستند دهی بخریدند و عمارتی بر سر قبر او بنا کردند و آن ده را وقف آن عمارت کردند.»

تصور می رود این روایت مقدمه قدیمی که ناگزیر با کهنه ترین نسخه برداریهای شاهنامه همراه بوده و قدیمی ترین مأخذ تاریخ بنای مقبره فردوسی شمرده می شود، در اوایل صده ششم به نظامی عروضی واقعه ای را القا کرده که در «چهار مقاله»ی خود راجع به پشیمانی سلطان محمود از خلف وعده و رنجانیدن فردوسی نوشته است:

«خواجه [حسن میمندی] چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل بدهند و با شتر سلطانی به طوس برند و از او عذر خواهند. خواجه سالها بود تا درین بند بود آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید؛ از دروازه رودبار اشتر در می شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند. در آن حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی [شیعی] بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرقت. درون دروازه باغی بود ملک

فردوسی او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست و من در سنه عشر و خمسمائۀ آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار؛ صلت سلطان خواستند که بدو بسیارند، قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم. صاحب برید به حضرت سلطان بنوشت و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود و بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد، و آن مال به خواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حد طوس عمارت کنند. چون مثال به طوس رسید، فرمان را انتقال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است.»

مقایسه جمله‌های این دو روایت، که یکی از مقدمه قدیم شاهنامه و دیگری از «چهارمقاله» گرفته شد، از نظر اسلوب انشاء نشان می‌دهد که روایت مقدمه، اصیل‌تر و ساده‌تر و کهنه‌تر از روایت «چهارمقاله» است و عروضی داستان خود را شاید بر همان اساس روایت مقدمه بنیان کرده و مدعی رؤیت تربت فردوسی در ۱۰۵ یعنی یکصد سال پس از مرگ او در باغی درون دروازه رزان شده که آن را زیارت کرده است. صرف نظر از جزئیات قابل تردید و تشکیک این روایت دوم، بطور کلی می‌توان آن را گواه معروفیت و آبادانی مقبره در صده ششم شمرد؛ همانطور که شعر عطار در «اسرارنامه» راجع به عمل ابوالقاسم گرگانی حکایت می‌کند که روایت دوم در آغاز صده هفتم هنوز معروف عرفا و شعرا بود. ابن اسفندیار نیز مقارن همان زمان در «تاریخ طبرستان» خود به نقل روایت نظامی پرداخته است.

«تاریخ گزیده» در صده هشتم و نگارنده «مقدمه بایسنقری» در صده هشتم نیز به همین داستان متأثر بوده‌اند که اصل نزدیک به زمان حدوث واقعه و واقعیت آن را باید در همان مقدمه قدیمی شاهنامه جست.

مذکر گمنام طبرانی که در «چهارمقاله» به گناه «فضولی» از طوس تبعید شد، در روایتهای بعدی به شیخ صوفیه «ابوالقاسم گرگانی» تبدیل می‌شود و موضوع رافضی بودن فردوسی هم در روایتهای متأخر تبدیل به گناه دیگری می‌شود که آن مدح «گبرگان» در شعر بوده و شیخ بدین مناسبت بر او نماز نکرد ولی او را همان شب در خواب دید و عمری را برای کفاره این ندامت همه روزه به زیارت مرقد فردوسی رفت.

در این مورد کاری به صحت و سقم قسمت دوم روایت نداریم؛ بلکه نتیجه می‌گیریم که قبر فردوسی که از محل صله محمود به زریا به بهای نیل به وسیله دخترش،

یا ارسلان جاذب والی طوس ساخته شد، تا نیمهٔ صدهٔ هفتم مانند کوه استواری برجا بود و گورگوز مغول که ناحیهٔ طوس را از منکوقآن به تیول ستده بود، وقتی خواست قلعهٔ جدیدی در طوس آباد کند، از مصالح بنای مقبرهٔ فردوسی که خراب کرد، قلعهٔ نوساز را پرداخت و محل قبر ویرانه در کنار قبر معشوق طوسی و غزالی در جای خود تا روزگار حمدالله مستوفی که دوباره مورد تجدید بنا قرار گرفت، شناخته بود.

در اینجا عین عبارت «مقدمهٔ بایسنقری» برای تأیید این نظر نقل می‌شود:

«گویند ارسلان جاذب بر مرقد فردوسی قبه‌ای ساخت و تا زمانی که گورگوز را منکوقآن به حکومت خراسان فرستاد و در طوس مقام گرفت، آن قبه باقی ماند. چون گورگوز به طوس قلعه بنیاد نهاد، اندک خرابی بدان [قبر] راه یافته بود. مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آمده بودند، آن [قبر] را ویران کردند و آلات [مصالح بنا] به حصار بردند و بعد از آن در زمان سلطان عادل غازان امیرایسن قتلغ را که حوالی طوس سنیورغال [تیول] او بود، بر سر تربت فردوسی به عمارتی اشارت فرمود و گفت اول تا خانقاهی متصل به مرقد او بنا کردند. هنوز خانقاه به اتمام نرسیده بود که ایسن قتلغ وفات یافت و آن عمارت در توقف ماند.»

قریب دو قرن بعد، دولت‌شاه سمرقندی محل مقبرهٔ فردوسی را در خرابه‌های طوس معین می‌کند و می‌گوید: «قبر او در شهر طوس است؛ به جنب مزار عباسه یا عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین و زوار را بدان مرقد التجاست.» صرف نظر از امکان قلب حروف در کلمهٔ «آیسن» و «آیس» به «عباس» و «عباسیه»، با توجه بدانچه از «مقدمهٔ بایسنقری» نقل شد، معلوم می‌گردد مزار مجاور تربت فردوسی که زیارتگاه مردم همعصر دولت‌شاه بود، همان خانقاه نیمه‌تمام ایسن قتلغ بوده که در طی زمانهای متوالی به نامهای گوناگون خوانده می‌شد و آخرین نام آن گنبد «هارونی» زمان ما بود و قبل از آن به نام «نقارخانه» معروف بود و گاهی هم به اعتبار نزدیکی به تربت فردوسی و آن هم پس از مستور شدن قبر اصلی در زیر زراعت گندم، مقبرهٔ فردوسی خوانده و نشان داده شده است — چنانکه راهنمای دونوان انگلیسی سیاح، بنای مربع را قبر فردوسی معرفی کرد. و مرحوم ادیب الممالک در پایان مقدمهٔ تازه بر شاهنامهٔ چاپ امیر بهادر، تصویر بنا را نقش کرده و آن را قبر فردوسی نوشته است.

محمد حسن خان صنیع الدوله وزیر انطباعات که در سفر ۱۳۰۰ قمری

ناصرالدین شاه با اردوی شاهی از راه قوچان به مشهد می‌رفته، در سر راه خود این بنا را از نزدیک تماشا کرده و وصف آن را در جلد اول «مطلع الشمس» نوشته است. دقت در وصف بنا نشان می‌دهد، این بنا همان بنایی است که فریزر نیز در جوار گنبد کوچک و آباد قبر فردوسی، از نزدیک آن را دیده و وصف کرده است و هر دو وصف بر همین صورت فعلی که در سالهای اخیر مورد ترمیم کامل قرار گرفته، تطبیق می‌کند. پنجاه سال پیش، رونالد سن کشیش امریکایی مقیم مشهد بنا به دستور زویمر، همکار خود، در اراضی مجاور این بنا به کاوش پرداخته و پاره سنگی با گوشه‌ای از نام غزالی در کشتزار گندم یافته و عکس آن را برداشته و برای او فرستاده این عکس در رساله زویمر راجع به غزالی به چاپ رسیده و از آن رساله به کتاب عربی «الاخلاق عندالغزالی» دکتر زکی مبارک مصری منتقل شده و چهل سال پیش در تهران از نظرها گذشت. اینک آن گوشه سنگ که با پاره‌سنگهای دیگر پراکنده در آن عرصه ازیم نابودی به زیر سقف خانقاه انتقال یافته به گنبد هارونی یا خانقاه فردوسی، صفت تازه خانقاه غزالی را می‌دهد. در صورتی که استمرار وجود این خانقاه از نیمه دوم صده هفتم تا حال حاضر در جوار تربت فردوسی که گاهی آن را عباسه و عباسیه و زمانی تقاره‌خانه یا هارونیه نامیده‌اند گواه است که این بنای عظیم ناتمام همان خانقاه فردوسی است که به امر غازان خان به وسیله آیسن قتلغ در جای ویرانه آن عمارت ساخته شد و ناتمام ماند.

وجود عمارت عظیم مقبره از صده هفتم هجری و زمان حکومت گورگوز مغول که آن را برای استفاده از مصالح بنایی اش خراب کردند، تا صده ششم که نظامی عروضی از آن دیدار کرده و همچنین هنگام تدوین مقدمه قدیمی که از آن با اوقاف مربوط بدان نامبرده شده است، نشان می‌دهد که این عمارت ناتمام که برجای عمارت ویرانه قدیم در همان محل اولیه اش ساخته‌اند و در کنار قبر فردوسی قرار داشته است، همان قبری بوده که در زمان دولت‌شاه و قاضی نورالله هنوز مزار مردم صاحب‌دل بود. و فریزر در عهد فتح‌علی شاه گنبد کوچکی در کنار بنای چهارگوش بر فراز آن دیده بود. ولی این گنبد کوچک در دوره ناصرالدین شاه متروک و ویرانه گردید؛ چنانکه محمد حسن خان در مشاهدۀ طوس ویرانه از آن سخن نگفته و به نقل نوشته فریزر در آن باره پرداخته است. چند سال بعد که آصف‌الدوله شیرازی از طرف ناصرالدین شاه

نایب التولیه آستان قدس رضوی بود در صدد یافتن محل اصلی قبر برآمد و سرانجام پایه‌های گنبد کوچک را از زیر زمین زراعتی در کنار گنبد هارونیه بدست آوردند و شرحی در این باب به تهران و به محمودخان ملک‌الشعرا نوشته که عکس آن در مجله «گوهر» سال گذشته به چاپ رسید. آصف‌الدوله توفیق انجام منظور نیافت و مرد. مرحوم ملک‌الشعرا بهار می‌فرمود: در عنفوان جوانی و حدود ۱۳۱۸ این محل را دیده بودم که غیر از زمینه آماده‌ای برای بنا در آن چیزی نمانده بود.

در سال ۱۳۰۴ که انجمن آثار ملی در صدد ایجاد بنای آبرومندی برای آرامگاه حکیم فردوسی برآمد. تحقیق محل قبر به کسانی واگذار شد که به جای پژوهش در مدارک و اسناد تاریخی گوش شنوا را به شهادت اهل محل و مصلحت و منفعت زمین‌داران بیش از چشم باریک‌بین گشوده‌بودند. در نتیجه به دلالت یکی از زمینداران بزرگ مشهد که در جهت شمالی خرابه‌های طوس دوم اراضی وسیعی را در ملکیت داشت، موقعیت طوس عهد مغولی را که در جنوب‌شرقی طوس عهد فردوسی و سلجوقی تجدید بنا یافته و ویران شده بود، با طوس اول یکی دانستند و به دلالت برج و باروی عهد مغولی که در روزگار تیموری ویرانه شد، تصویری از باروی عهد غزنوی و سلجوقی در مد نظر آوردند و با مطابقت و مقایسه آن در محل فعلی، آرامگاه فردوسی را که در کنار باروی طوس دوم و درون عرصه ویرانه، طوس عهد اول قرار داشت بنایی به اسلوب بی‌سابقه در معماری عصر اسلامی پی افکندند که از جلوه ابنیه عهد سلجوقی و غزنوی تهی بود.

انجمن آثار ملی که ناگزیر شد آن بنای اولیه را که پس از چند سال به واسطه سستی پایه‌هایش بار دیگر تجدید عمارت کند، محل خانقاه فردوسی را در این نوبت نیز از نظر دقت و همت و عنایت به‌دور نداشت و آن را نیکو ترمیم کرد و میان خانقاه و آرامگاه نویناد فردوسی که اینک چند صد متر فاصله وجود دارد، خیابان مشجر تازه‌ای طرح کردند که هر دو را به یکدیگر متصل نگاه می‌دارد. در محلی که فریزر و خائیکف، و پیش از آنان قاضی نورالله توفیق مشاهده و زیارتی یافته بودند، اینک صورت مقبره غزالی در خارج از بنای مزبور بسته شده و برای تکمیل خود نیازمند دو صورت قبربندی دیگر است که یکی از آنها به نام معشوق طوسی و دیگری به اسم صاحب خانقاه شکل بندی شود و شهادت حمدالله مستوفی را در نزدیکی سه تربت

تصدیق کند.

انصاف باید داد که انجمن آثار ملی از پنجاه سال پیش بدین طرف در احیای این بخش از طوس قدیم همت مستمر به خرج داده و ای کاش چهل سال پیش برج و باروی طوس قدیم را هم در فهرست آثار ملی وارد می کردند تا مانع از ویرانی دیوارهای کهنه برای خاک زراعتی آن شود و امروز هم جزئی که از کناره قلعه ویرانه مغولی برجا مانده، باید از دستبرد بیل و کلنگ و تیشه در امان بماند. اصولاً آرامگاه واقعی فردوسی در دل هر ایرانی فارسی‌زبانی بطور ثابت قرار دارد که عظمت مقام ادبی او را از روی شاهنامه اوسی شناسد و نباید او را مرده صاحب قبر دانست؛ بلکه به قول خودش باید او را زنده جاودانی دانست که تخم سخن فارسی شیوا را در دلها می افشاند:

نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام

تحقیقی تاریخی و جغرافیایی درباره

خانقاه فردوسی

مسافر و جهانگردی که در این ایام از شهر مشهد مقدس به قصد دیدن آرامگاه فردوسی در طوس قدیم به طرف شمال می‌رود، در عرصه مسطح پهناوری نزدیک به مقصد خود بنایی چهارگوش و بلند و بزرگ می‌نگرد که از دور به عمارت گنبد سلطانیه زنجان بی‌شبهت نیست. این بنای عظیم و محکم که همچون شاهنامه فردوسی قرن‌ها در برابر پرتو خورشید و ریزش برف و باران و جنبش باد و گردش حوادث زمانه مقاومت ورزیده، اخیراً به‌اهتمام انجمن آثار ملی مرمت شده و نظر دقت و ملاحظه عایران و زائران را به‌سوی خود جلب کرده است.

همه از خود می‌پرسند: این بنا از آن کیست؟

برخی از قدمای عوام مشهد آن را زندان هارون می‌پندارند و درباره بندیان و زندانیان آن داستانی می‌گویند که شاید با نام «عباسیه» ای که دولت‌شاه سمرقندی در «تذکره»ی خود بدان داده است، ریشه افسانه‌ای و خرافاتی مشترکی داشته باشد. جمعی آن را «بقعه هارونیه» نامیده‌اند؛ در صورتی که بقعه هارونیه حقیقی از گنبد مطهر رضوی جدا نمی‌تواند باشد.

قضا را از صد و پنجاه سال پیش که یکی از جهانگردان غربی بر آنجا گذشت و بنا را دید و وصف کرد، تا نود سال قبل بارها مورد بازدید و تحقیق و اندازه‌گیری افرادی مختلف از ایرانی و غیرایرانی واقع شده و از آن توصیف‌های بلیغ کرده و صورتهای ترسیمی برداشته‌اند که در برخی از کتابها به چاپ رسیده است. در «سفرنامه» دوم خراسان ناصرالدین شاه و جلد اول «مطلع الشمس» و مقدمه شاهنامه

به خط عمادالکتاب (معروف به چاپ امیر بهادر) هم این بنا به وضع موجود روز خود تصویر و طبع شده است.

این بنا که از حیث اسلوب معماری به آثار بازمانده عصر مغولی بیش از اینیه دوران سلجوقی و غزنوی شبیه است، از عهد تیموریان به بعد، همواره مورد نظر نویسندگان بوده و بدان در آثار تیموری و صفوی اشاره‌هایی رفته است.

دولت‌شاه سمرقندی در نیمه دوم از صده نهم هجری، آن را مزار عباسیه یا عباسه نوشته است. نویسنده یا نویسندگان ناشناس «مقدمه بایستقری» شاهنامه فردوسی در نیمه اول از همان قرن آن را خانقاه فردوسی معرفی کرده‌اند. اوضاع و احوال ظاهری می‌نماید که این بقعه چهارگوش بلندبالا، از اواخر صده هشتم هجری که شهر طوس به دست غضب و انتقام میرانشاه تیموری کاملاً ویرانه شد و بعد از آن دیگر رنگ آبادی به خود ندید، همین یک ساختمان تا روزگار ما همواره تنها اثر بازمانده شاخص طوس قدیم محسوب می‌شده است. در عهد ناصری به «نقاره‌خانه» موسوم بود و نویسنده مقدمه چاپ امیر بهادری که مرحوم ادیب-الممالک فراهانی باشد، آن را مقبره فردوسی معرفی کرده و صورت ترسیمی آن را زیر همین نام در پایان مقدمه خود افزوده است. باعث بر این تصور همانا وجود مقبره فردوسی از قدیم در مجاورت همین بنا بوده است که تا عهد فتحعلی شاه هنوز گنبد کوچک کاشی‌پوشی بر آن سایه می‌افکند، ولی در زمان ناصرالدین شاه دیگر نشانی از این گنبد برجا نمانده و در زیر کشتزار گندم از دیده‌ها مستور شده بود.

وقتی آصف‌الدوله شیرازی در اوایل این قرن به سمت تولیت آستان قدس رضوی در مشهد اقامت اختیار کرد، در صدد مرمت قبر فردوسی برآمد و گویا آن را از زیر کشت گندم بیرون آورد. این تصویر چون چند سالی بعد از آن ترمیم آصفی نقش و طبع شده گنبد مجاور مقبره را خود مقبره فردوسی پنداشته است. باید دانست که ادیب‌الممالک تا دو سال پیش از این مقدمه‌نویسی مقیم مشهد بوده و روزنامه «ادب» خود را در آن شهر انتشار می‌داده است.

مرحوم ملک‌الشعرای بهار در مجله «باختر» اصفهان، ضمن مقاله‌ای که راجع به فردوسی نوشته بود، قضیه کوشش آصف‌الدوله را بدینسان یاد کرده است: «در عهد حکومت مرحوم آصف‌الدوله میرزا عبدالوهاب خان شیرازی، جمعی از محترمین

مشهد، مأمور شدند و در آن اراضی تحقیقات زیاد کردند و ظاهراً آثار و علائمی هم در آنجا مشهود بوده است و همان وقت بنایی بر سر قبر حکیم با آجر ساختند که تا چند سال قبل هم هنوز پایه‌های آن صحن باقی بود. نویسنده آن را زیارت کرد. «این شهادت «ملک» با تردیدی که راجع به محل باغ فردوسی در درون دروازه یا بیرون از دروازه طوسی داشته، دلیل است که نسبت به محل اصلی قبر بادیگران هم‌رای نبوده است.

در سال ۱۳۰۴ شمسی که انجمن آثار ملی برای بنای مقبره آبرومند تازه‌ای جهت فردوسی تأسیس و وارد کارهای مقدساتی شده بود، موضوع انشای امتحان ورودی مدرسه حقوق را در شهریور همان سال «آرامگاه فردوسی» معین کرده بودند، تا در ضمن برای ترویج این کار تبلیغی هم شده باشد. قضا را از پشت میز امتحان مدرسه با استفاده از «مطلع الشمس» همین نکته را که به‌شناسایی دقیق محل قبر فردوسی می‌توانست کمکی بکند، در ورقه امتحانی خود گنجائیده بودم. اما مورد عنایتی جز برای دریافت نمره امتحانی قرار نگرفت. اینک برای استحضار خوانندگان مجله، به نقل آنچه در مأخذهای مختلف راجع به این بنا نوشته‌اند و دیده‌ایم می‌پردازیم و قضاوت درباره قبول و رد آن را به خوانندگان ارجمند وامی‌گذاریم.

محمدحسن خان صنیع‌الدوله که در سفر خراسان ناصرالدین شاه به سال ۱۳۰۰ قمری با اردوی شاهی همراه بوده و از راه قوچان به مشهد بر ویرانه‌های طوسی گذشته و این بنا را از نزدیک دیده بود، در جلد اول «مطلع الشمس» از آن چنین توصیف می‌کند:

«از ابنیه قدیمه زمان آبادی طوسی که باقیمانده، عمارت و بنایی است؛ بقعه مانند تقریباً در وسط شهر واقع و از پایین مربع متساوی‌الاضلاع که از هر طرف دوازده ذرع است. ارتفاع دیوار عمارت تا زیر گنبد هیجده ذرع که از سطح زمین تا پنج ذرع، مربع و بعد از آن مشمن می‌شود. در چهار سمت، چهار طاق است که با گچ مقرنس شده و دهنه هر طاقی تقریباً چهار ذرع می‌باشد و بالای این چهار طاق گوشوار مانند ساخته‌اند و در زوایا، چهار طاق کوچکتر نیز بنا نموده‌اند. چهار راه پله از چهار گوشه عمارت به چهار طاق زاویه است و از بالا دور می‌گردد. گنبد این بقعه دو پوش بوده و پوش بالایی خراب شده، پوش زیرین تماماً به‌حالت خود باقی است. مدخل عمارت رو به جنوب و در مقابل مدخل، در پشت طاق و گنبد، عمارتی سه قسمتی است و سقف اطاق آن را با گچ مقرنس کرده‌اند و شباهت به عمارت سرپوشیده این زمان دارد. یعنی در

سقف مقرنس از هر طرف درپچه‌ای مانند روزنه به خارج گنبد و داخل آن قرار داده‌اند...

جنبین این عمارت وسطی، دو اطاق مربع مسقف است، که اطاق طرف مشرق شش ذرع و نیم ارتفاع دارد و تقریباً عرض و طول آن چهار ذرع است. در این اطاق صورت محرابی دیده می‌شود و اطاق طرف مغرب سه ذرع در سه ذرع و سقف آن مدور و گنبد مانند بوده به ارتفاع پنج ذرع و حالا (یعنی ۱۳۰۰ هجری قمری) به کلی خراب است. پشت این عمارت سه قسمتی، شکل محرابی است مقرنس با گچ که از دود سیاه شده و در چند محل از مقرنس به خط خوشی فیما بین نسخ و رقاع از گچ درآورده‌اند: الدنيا ساعة...

خلاصه جز این عبارت در این عمارت خط و کتابتی یافت نمی‌شود. دور عمارت از خارج، نماست. طول بنا من حیث المجموع بیست و پنج ذرع و عرض هفده ذرع و ایوانی در جلو مدخل است که دهانه آن ده ذرع می‌باشد و غیر از این مدخل که اصلی است از سه طاق دیگر هم راه خروج و دخول به بقعه بوده است. در زیر بقعه دو سنگ قبر دیده می‌شود که هر دو معجوف است و مسلم که از خارج به این بقعه آورده‌اند... در این عمارت که ظن غالب این است که محض بقعه ساخته شده و عمارت آن تمام نشده، کاشی مطلقاً بکار نرفته و همین دلیل است که این بنا ناتمام مانده است، نه اینکه تمام شده و بعد منهدم گشته است.»

جز آنچه که حال و وضع بنا را در سال ۱۳۰۰ نشان می‌دهد، در همین مأخذ «مطلع الشمس» از «سفرنامه» فریزر انگلیسی (در سال ۱۸۲۱ م - ۱۲۳۵ قمری) به خراسان، شرحی درباره وصف خرابه‌های طوس ترجمه و نقل کرده که عیناً آن را نقل ملخص می‌کنیم:

«روز بیست و سوم فوریه به طرف طوس رفتم که خرابه این شهر را تماشا کنم... دو سه چیز در اینجا اهمیت داشت و جلب نظر دقت مرا نمود؛ اعظم آنها بنای مربعی است که از آجر ساخته شده و بالای آن گنبدی است. این بنا تقریباً در وسط محوطه و بسیار با عظمت و بلند است و شبیه به مقابر سلاطین پاتان که در حوالی دهلی است می‌باشد. (این مقبره‌های تعمیر شده اکنون در باغ لودی در شهر دهلی نو برپا و محفوظ است.) خارج گنبد به مرور خراب شده اما داخله آن عمومی در نهایت خوبی مانده، در هر طرف این بنا سوراخی بوده، اما برای چه وقت این سوراخها را قرار داده‌اند؟ معلوم نیست. در یک طرف از درها و مدخلهای گنبد فقط قبری دیده می‌شود و بر روی سنگ این قبر خطوطی محکوک شده که هیچ خواننده نمی‌شود، مگر کلمه الله. قدری دورتر از این بنا سنگ قبر دیگر هست که یقیناً آن را از جای دیگری به این محل آورده‌اند... در حوالی گنبد مزبور بقیه مناری دیده می‌شود که بنای عالی دارد و آنچه از

آن مانده به ارتفاع پانزده الی بیست پا می‌باشد و آثار و علامتی در آن نیست که بتوان معلوم کرد در چه زمانی بنا شده. در نزدیکی مدخل، گنبد بسیار کوچک دیگری است که روی گنبد را کاشی کرده‌اند، اما از بس کوچک است ابتدا به نظر نمی‌آید که مقبره شخص ذی‌شأنی باشد؛ بلکه گمان می‌رود که اطاتی و یورتی از خانه‌های اطراف بوده. پس از تحقیق دانستیم که مقبره فردوسی شاعر معروف است که بعد از بدرفتاری سلطان محمود، در اینجا عزلت کرده بود. یک برج کوچک آجری که بقیه مناره‌ای از مناره‌های اطراف درهای مدخل بنای بزرگ باشد، معین می‌کرد که درب اصلی کجا بوده و معلوم می‌شد که مدخل حقیقی در کنار همان رودخانه کوچکی که به طرف مشهد جریان دارد واقع.»

اما **خانکف** که چهل سال بعد از فریزر بر همین محل گذشته درباره این

بنا گوید:

«در قدیم این مسجد خیلی معتبر بوده است و نیز از آثار برج خرابی سخن گفته و آن را قراول‌خانه می‌شمارد و می‌گوید قبر فردوسی معلوم نیست و گنبدی را که فریزر در سفرنامه خود نوشته حالا خراب است و بجای آن زراعت کنند می‌شود.» (به نقل از «مطلع الشمس»)

اما **دونوان** انگلیسی در جلد دوم از «سفرنامه»ی خود این بنای مربع را

قبر فردوسی شاعر بزرگ ملی ایران شمرده و درباره آن به تفصیلی شبیه فریزر و نظیر آنچه از قول محمد حسن خان هم نقل شده پرداخته است.

کرزن انگلیسی که چند سال پس از صنیع‌الدوله بر طوس ویران گذشته،

آن را چنین وصف کرده است:

«خرابه‌هایی از طوس باقی مانده که آثار آنها به وضوح دلالت می‌کند بر اینکه بقایای شهری اسلامی هستند. در مرکز ویرانه‌ها، ساختمان مخروطی عظیمی وجود دارد که گنبدی آن را می‌پوشاند و بدون تردید مسجدی بوده که اکنون به نام تقاره‌خانه خوانده می‌شود. **دونوان** که مدتی را در مشاهده و توصیف این خرابه‌ها گذرانده، این خرابه را با قبر فردوسی شاعر بزرگ ملی ایران اشتباه کرده و حتی با دخمه او تطبیق نموده است. قبر شاعر که زیر سقف کوچکتری قرار داشت تا هفتاد سال پیش مشهود بود. اما پیش از آنکه **دونوان** از آنجا دیدن کند دیگر نشانی از آن جز در زیر کشتزارهای گندم برجا نبوده است.»

بارتولد روسی در تذکره خود به ترجمه شادروان طالب‌زاده چنین نوشته

است:

«پرفسور ژوکوسکی به سال ۱۸۹۰ به محل مزبور رفته و فقط تپه‌ای دیده بود که در آن کاوشهایی شده و این تپه از آجر و نیمه و قطعات کاشی که بلاشک از بنای خراب شده باقی مانده بودند تشکیل یافته و شاید این همان بنایی باشد که فریزر مشاهده کرده بود. بطوری که دهاقین تعریف کرده بودند تپه مزبور را آصف‌الدوله حاکم سابق خراسان کننده و دور محوطه‌ای که تشکیل یافته بوده، آجر گرفته دیواری در اطراف تپه کشیده می‌خواست بنایی روی آن بسازد؛ لیکن قبل از اتمام کار بدرود زندگی گفت.»

علاوه بر آنچه ذکر شد در برخی از سفرنامه‌های دیگر هم می‌توان ملاحظاتی درباره این بنا که موضوع بحث ما قرار دارد یافت، ولی هیچیک از حیث قدمت و دقت وصف، به پایة سخن فریزر نمی‌رسد.

در مراجعه‌ای که به متن انگلیسی «سفرنامه» فریزر کردم دریافتم مترجمی که این مطلب را در دارالترجمه دولتی عصر ناصری برای صنیع‌الدوله به زبان فارسی نقل کرده، در ترجمه عبارت دروازه مدخل توسی به کار برده و آن را چنانکه ملاحظه فرمودید به مدخل گنبد بزرگ ترجمه کرده است؛ در صورتی که چهل و اندی سال پیش این عبارت را دیگران به دلخواه خویش عملاً بر دروازه مدخل شمالی طوس تطبیق کردند که آثار آن مانند هشت دروازه دیگر شهر خراب هنوز در خلال یکصد و هشت برج مخروبه و در امتداد قریب یک فرسخ طول دیوار باروی شهر نمودار بود. ولی از ترجمه به این معنی غفلت ورزیده شده که دروازه مدخل کدام طوس؟ طوس عهد فردوسی؟ طوس بعد از ایلغار مغول که جز در قسمت محدودی از شمال این ویرانه بر آن طوس قدیمی نمی‌تواند تطبیق کند؟ چه، مدخل شهر طوس ویرانه برای فریزر که از مشهد برای دیدن خرابه‌ها رفته بود، مربوط به طوس دوم و در جهت مخالف دروازه‌ای واقع بوده که بنای آرامگاه تازه در آنجا طرح شد. علاوه بر این ذکر برج کوچکی که آن را بازمانده یکی از منارهای اطراف گنبد می‌پنداشته در دنبال این مطلب، می‌نماید که مترجم اول در ترجمه خود گرچه از صورت لفظی قدری تجاوز کرده و به جای دروازه یا درب مدخل، مدخل گنبد بزرگ آورده است، اما در درک حقیقت معنی آن، برخطا نرفته است. زیرا اوضاع و احوال مؤید آن است که فریزر در توصیف خرابه طوس، از بنای چهارگوش و اطراف آن دارد سخن می‌گوید: اینکه مرد ترکمان راهنمای

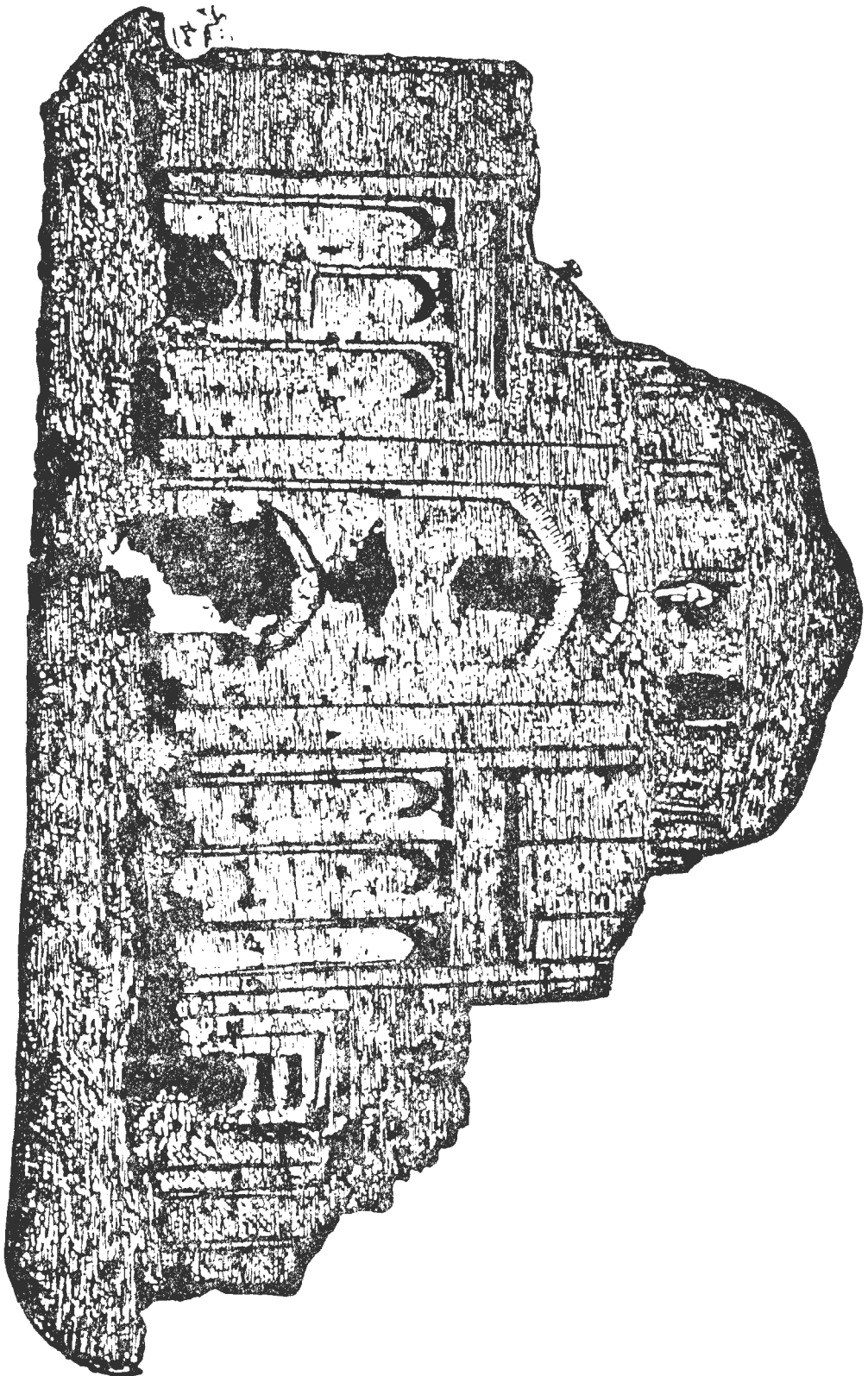
دونوان هم گنبد مورد بحث را به مسافر انگلیسی مقبره فردوسی بزرگ معرفی کرده، خود قرینه است که به اعتبار قرب جوار قبر شاعر با بقعه پابرجا، دستخوش چنین القائی شده بود. تصویر بقعه به اسم مقبره فردوسی در پایان مقدمه جدید شاهنامه چاپ امیر بهادری، دلیل است که ادیب الممالک هم با وجودی که از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ را در مشهد بسر می برده و دوره دوم روزنامه «ادب» را می نوشته است، چنین وصفی را شنیده و نوشته است.

در زمان شاه سلیمان صفوی یکی از مردم قلمرو بروجرد کتاب «نزهة القلوب» حمدالله مستوفی را تلخیص و تحریر جدید کرده و در برخی از موارد توسع و تصرفی هم روا داشته است. مثلاً ضمن نقل نوشته حمدالله راجع به طوس، همان عبارت «نزهة القلوب» را که می گوید: «در جانب قبلی [قبله ای] طوس دروازه ای است که سه هزار ولی ابوبکر نام سواى نامهای دیگر در موازات آن خفته اند و در جانب شرقی آن مزار حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی است» - محرر معهود بدین صورت در آورده است: «در جانب قبلی طوس دروازه ای است که سه هزار ... و به سمت شرقی آن مقبره امام حجة الاسلام محمد غزالی است - قدس الله روحه - و در جنوب آن مزار رحمت و مغفرت آثار ابوالقاسم حسن الحکیم فردوسی صاحب کتاب شاهنامه است.» این خود دلالت می کند که تا اواخر صده یازدهم هجری هنوز قبر فردوسی در جنوب قبر غزالی قرار داشته است. سنگ قبر غزالی تا پنجاه سال پیش برجای خود باقی بود و یکی از داعیان مسیحی آن را دیده و عکس برداشته که صورت چاپ شده آن را در کتاب «اخلاق غزالی» زکی مبارک مصری دیده ام.

اخیراً آن سنگ را به درون این بنای مربع برده اند که درباره آن سخن می گوئیم تا محفوظ بماند. همان طور که در زمان مسافرت فریزر و دونوان و محمد حسن خان هم بعضی سنگهای مقابر دیگر را بدانجا منتقل ساخته بودند. اندکی زودتر از این تحریر «نزهة القلوب»، قاضی نورالله شوشتری در کتاب «مجالس المؤمنین» خود، راجع به مقبره فردوسی چنین نوشته است:

«الیوم مرقد او با خرابی طوس عموماً و ویرانی عمارت او به امر عبیدخان اوزبک خصوصاً، مشخص و معین است و جمهور نام خصوصاً شیعه امامیه زیارت او بجا می آورند و راقم حروف نیز به شرف زیارت او فایز شده.»

عائنه فردوسی



صد و پنجاه سال پیش از قاضی شوشتری، دولت‌شاه سمرقندی به تشخیص محل آن می‌پردازد و می‌نویسد:

«قبر او در شهر طوس است؛ به‌جنب مزار عباسیه [عباسه ن.ب.] و ایوم مرقد شریف اوستعین است و زوار را بدان مرقد التجاست.»

دولت‌شاه در جوار مرقد فردوسی مزار «عباسیه» یا «عباسه» را نام می‌برد که جز این بنای مربع بی‌نام بنای دیگری نمی‌تواند باشد و همین مزار عباسیه بوده که به‌داستان خرافی زندان هارون یا بقعه هارونیه مایه داده است. نویسندگان مقدمه‌ای که به‌امر بایسنقر بر شاهنامه فردوسی نوشته‌اند و چند مقدمه بر آن را با روایات و منقولات دیگری درهم ریخته و از آنها هفت‌جوشی پرداخته‌اند، درباره مقبره فردوسی چنین نقل کرده‌اند:

«گویند ارسلان جاذب بر مرقد فردوسی قبه‌ای ساخت و تا زمانی که گورگوز را منکوقاآن به حکومت خراسان فرستاده و در طوس مقام گرفت، آن قبه باقی بود. چون گورگوز به طوس قلعه‌ای بنیاد نهاد، اندک خرابی بدان راه یافته بود. مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آمده بودند، آن را ویران کردند و آلات، به حصار بردند. بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان امیرایسن قتلغ را که اسوال (حوالی) طوس سیورغال او بود، بر سر تربت فردوسی به عمارتی اشارت نمود. و گفت تا اول خانقاهی متصل به مرقد او بنا کردند. هنوز خانقاه به اتمام نرسیده بود که ایسن قتلغ وفات یافت و آن عمارت در توقف ماند.»

بنابر آنچه گفته شد در زمان غازان‌خان که غالب مقابر عرفا و بزرگان سلف را پس از ویرانی عصر مغولی تعمیر می‌کردند و مقابر ابراهیم خواص رازی و ابویزید بسطامی و میله‌های رادگان و بیهق و نظائر آنها تعمیر می‌شد، مقبره فردوسی را هم که در طوس به عهد سلطنت منکوقاآن ویرانه شد و مصالح ساختمانی آن به کار ساختن قلعه‌ای رفت که هم‌اکنون در جهت شرقی همین بنای مربع آثار آن در کنار اطلال باروی فروریخته، طوس به چشم می‌رسد، امیر ایسن قتلغ حاکم غازانی طوس آن را از نو بساخت و این بنای حاضر را که به نامهای مختلف، در دوره‌های متوالی خوانده شده پرداخت تا خانقاهی برای عرفا باشد؛ ولی بنا ناتمام ماند و این ناتمامی را محمدحسن خان صنیع‌الدوله بدون توجه به سابقه تاریخی، ضمن مشاهده و وصف خود از طوس در سال ۱۳۰۰ هجری چنین صریحاً خاطر نشان کرده است:

«این عمارت که ظن غالب این است که محض بقعه ساخته شده و عمارت آن تمام نشده و کاشی مطلقاً به کار نرفته و همین دلیل است که این بنا ناتمام مانده است، نه اینکه تمام شده و بعد منهدم گشته است.»

روزنه‌ها یا چهارسوراخی که در فراز چهارجهت دیوارهای بنا هنوز بازمانده و همه را از فریزر گرفته تا محمدحسن خان از وجود خود به حیرت افکنده است، به احتمال قوی یا چوب‌بست و کارهای ساختمانی بنا بی‌ارتباط نبوده و ناتمامی بنا این نقیصه را بجا گذارده تا مایه عبرت و تحجیر مردم عصرهای بعد گردد^۱.

نکته‌ای که باید خاطر نشان کرد این است که حصار قدیم طوس در سال ششصد و هفده هجری بواسطه سرکشی مردم شهر بر شحنة مغول پس از فتح دوباره، به دست تاتارها خراب شد. وضع مقبره‌های فردوسی و معشوق و غزالی درمیانه عرصه ویرانه طوس چند صدمتر از دیوارهای بارویی که اثر آن تا این اواخر در پیرامون محوطه به چشم می‌خورد، نشان می‌دهد که این بارو بعد از ویرانی مغولی و شاید در طول قرن هشتم ساخته شده باشد. حد مقابری که قبلاً در جانب جنوبی شهر و خارج از حصار قدیم طوس بوده‌اند و بعداً در وسط شهر بند جدید افتاده‌اند، با وجود بقایای قلعه‌ای که گورگوز در این خرابه‌ها برپا کرده بود، نزدیک به مزارهای معروف بزرگان طوس قدیم، قرینه‌ای است که حصار دوم طوس بعدها طوری ساخته شد که قلعه گورگوزی هم به صورت ارکی درون حصار اتفاق افتد. بنابراین، آنچه را که در عصر صفویه و قاجاریه طوس مخروبه قدیم محسوب می‌داشته‌اند، همین طوسی است که در صده هجری بر عرصه قسمتی از اراضی خارج حصار قدیم شهر به علاوه جزئی از زیربنای طوس غزنوی و سلجوقی، ساخته و محصور گشت.

این طوس دوم را امیرانشاه تیموری در سال هفتصد و نود و یک بعد از غلبه بر حاجی بیگ جانیقربانی چنان به باد قتل و غارت و خرابی داد که دیگر طوس سومی بجای آن ساخته نشد. پس این حصار و برجها و دروازه‌ها و قلعه بازمانده همه، یادگاری طوس دوم است. اما مزارات قدیم فردوسی و غزالی که در

۱. چون ضبط صحیح این نام حاکم غازانی معلوم نیست و به اختلاف املا اِس و اِیس هم دیده شده، بعید نیست میان عباسه و این اسم رابطه‌ای باشد.

وسط طوس جدید واقع شده، از یادگارهای طوس اول محسوب می‌شود.

تطبیق اوضاع جغرافیای طوس اول و دوم بر یکدیگر کاری دشوار و تاکنون بر خاطر پژوهنده‌ای نگذشته است تا مثلاً معلوم گردد که مزارات بازمانده در خارج دروازه قبلی طوس قدیم، اراضی پیرامون آرامگاه فعلی منسوب به فردوسی را زیربنای شهر طوس خوارزمشاهی و سلجوقی و غزنوی می‌برد و محل دروازه‌های طوس اول را مانند دروازه رودبار دروازه رزان از آثار نه دروازه‌ای که محمدحسن خان در سال ۱۳۰۰ هجری از طوس دوم تشخیص داده بود، جدا می‌کند و در پیرامون این محوطه به محل نامعلومی می‌برد یا نه؟

پس کشف تربتی که نظامی عروضی درون باغ فردوسی، درون یا بیرون دروازه رزان زیارت کرده بود، نسبت به وضع نقشه خرابه‌نمای طوس دوم غیرممکن است. زیرا طوس دومی که پیش از یک فرسخ جمعاً دوره ندارد، همانطوری که دیگران هم متذکر شده‌اند، شهر کوچکی بوده بهیچوجه با شهر عظیم طوس قدیم از حیث وسعت و گنجایش جمعیت قابل مقایسه نبوده است. اما وضع بنای مقبره قدیم فردوسی به اعتبار آنچه از مقدمه بایسنقری نقل گردید، معلوم می‌شود ساختمان وسیع مفصلی بوده که از مصالح عمارت آن برای ساختن قلعه‌ای می‌توانسته‌اند استفاده کنند.

در یکی از سه مقدمه قدیم و مقدم بر مقدمه بایسنقری شاهنامه که من آنها را دیده‌ام و سنجیده‌ام، پس از نقل مقدمه ابومنصوری، حوادث مربوط به زندگانی فردوسی و نظم شاهنامه را به نحو جالبی بر همان شالوده قدیمی می‌آورد و در پی ابیات هجونا مه معروف، راجع به بنای مقبره او چنین روایت می‌کند:

«چون سلطان از آن ابیات واقف شد، ندیمان را گرفت و شصت هزار دینار رکنی از ایشان بستند و به معتمد خود داد که هر جا به فردوسی رسی بدو دهی. آن معتمد یکسر به طوس آمد. چون به دروازه طوس رسید، دید که تابوت فردوسی را بیرون می‌آوردند. پرسید که از او که مانده است؟ گفتند که یک دختری مانده است. آن زر را تسلیم آن دختر کرد و بازگشت و حال با سلطان بگفت. سلطان فرمود که نیکو خدمت به جای آوردی. از این جانب، زر که بستند، دهی بخریدند و عمارتی بر سر قبر او بنا کردند و آن ده را به وقف آن عمارت کردند.»

بنابراین بنای خانقاه غازیانی بر سر قبر فردوسی که هنوز چون کوه برجا

ایستاده در محل عمارتی به وجود آمده که ارسالن جاذب یا دیگری از محل زر محمودی بر آن ساخته بود و مصالح آن را بعد از ویرانی دوران مغول به کار ساختن قلعه گورگوزیا ارک طوس دوم رسانیدند.

صرف نظر از آنچه که نشان می دهد این بنای حاضر همان خانقاه فردوسی عهد غزالی است که برجای عمارت قبل از ویرانی مغولی در کنار قبر فردوسی ساخته شده بود، تطبیق خیالی این بقعه مربع ناتمام بر صومعه غزالی به اعتبار وجود سنگ قبر غزالی در کنار این بنا درست نیست. زیرا صومعه غزالی که امام فخررازی در رساله «مناظرات» خود از آن یاد کرده، درون شهر طوس قدیم واقع بوده و در کنار آن صومعه یا خانقاه که ظاهراً برای صوفیان در طوس ساخته شده بود، مدرسه ای نیز جهت طلبه علم بنیاد نهاده بودند. چنانکه اشاره کردیم شهر طوس اول— که این صومعه را در آغوش عمران خود گرفته بود— در شمال طوس دوم و در پیرامون آرامگاه فعلی فردوسی عرصه ای را زیر بناهای خود برده بود. بنابراین تا سند و دلیل قابل قبولی به دست نیفتد این بنا را خانقاه فردوسی می شناسیم و اسیدواریم در عنوان دستکاریهای تازه آن، خطایی از نو بر همت بلند انجمن تحمیل نشود.

حکمت در باره خانقاه قدیم طوس

تنها اثری که در ویرانه‌های طوس عهد غزنوی تا روزگار تیموری هنوز بر سرپا مانده، همانا بنایی است که در روزگار ما، بی‌آنکه کتیبه‌ای یا سابقه محفوظ و مکتوبی داشته باشد و یا سببی معقول برای چنین تسمیه‌ای بر زبانها بگذرد، آن را «زندان هارون» و به تعبیر تازه‌تری «گنبد هارونیه» می‌گویند. در آثار صده سیزدهم هجری که بارها از این اثر ذکری در میان آمده و درباره وضع روز آن توضیحات مفصلی داده شده و احیاناً تصویری هم از نمای پشت و روی آن ترسیم گشته است؛ تا آنجا که به خاطر می‌گذرد از «هارون» و «هارونیه» ذکری نرفته است. در شماره هشتم و نهم نشریه بسیار مفید و مفصل «دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد»، مقاله جالبی به قلم دوست فاضل خراسان‌شناس ما جناب آقای عبدالحمید مولوی درباره معرفی بقعه طوس، مشتمل بر تصاویر متعددی از وضع گذشته و حاضر آن، در طی سی صفحه به چاپ رسیده که جناب آقای شانه‌چی استاد محترم همان دانشکده بر آن ذیلی در سه صفحه افزوده و نظر خود را درباره آن اثر بیان کرده‌اند. آنگاه نویسنده مقاله اصلی، مجدداً ذیلی بر ذیل مزبور نوشته و نظر خود را درباره بنا تأیید کرده‌اند.

از مقایسه مقاله و ذیل آن و ذیل ذیل معلوم می‌شود که هر دو نویسنده فاضل، تنها در یک موضوع، وحدت نظر دارند و آن خانقاه‌بودن بنای بازمانده از طوس قدیم است.

قضا را این نظر با نتیجه تحقیقی که قبلاً در تهران صورت گرفته و بدین بنا

نام خانقاه داده بود، موافق اتفاق افتاده است. منتهی در مضاف‌الیه این خانقاه اختلاف نظری پیدا می‌شود؛ بدین ترتیب که آقای مولوی آن را «خانقاه هارونی» خوانده و آقای شانه‌چی «خانقاه غزالی» نامیده‌اند. در صورتی که تحقیق قبلی تهران آن را خانقاه فردوسی دانسته است.

اینک بدانچه در مقاله اصلی نشریه مندرج است می‌نگریم.

آقای مولوی در گفتار مفصل خود، قسمت بیشتر مطالب را به ترجمه احوال غزالی و نقل آثار او اختصاص داده‌اند و آنگاه در عرض هشت صفحه از نشریه بنا را در اوضاع مختلف آن تصویر کرده‌اند؛ چنانکه از صفحه ۲۴ تا ۲۵۲ نشریه مشتمل بر توصیف و ترسیم این بنای قدیمی است. از مجموعه آنچه در گفتار ایشان وارد است، نتیجه گرفته می‌شود که:

اولاً: بنای بازمانده، یادگار عهد سلجوقی است.

ثانیاً: به استناد رسیدگی آقای عطاردی— که گویا هنوز نتیجه تحقیق ایشان در این باره به صورت مقاله‌ای در نیامده و تنها به اطلاع آقای مولوی رسیده است— این بقعه عبارت از خانقاهی به نام «هارون» پدر عثمان مرشد رئیس‌الدین چشتی بوده که در راجمیر هند مدفون است.

ثالثاً: خرابی طوس را به دوران کشمکش حاجی بیک جونی قربانی با امیر-انشاه تیموری در ۷۹۱ هجری نسبت داده‌اند. و به ویرانی سال ۶۱۷ آن اشاره‌ای نفرموده‌اند.

رابعاً: برای اینکه طرف مخالف را هم ناراضی نکرده باشند، احتمال داده‌اند که حجة الاسلام غزالی در خانقاه فرضی هارونیه منسوب به هارون، پدر عثمان مراد چشتی که از بناهای عهد سلجوقی فرض شده، به درس و عبادت و ریاضت پرداخته و مدتی را در آنجا بسر برده است.

آقای شانه‌چی در ذیلی که بر مقاله آقای مولوی افزوده‌اند، تنها به استناد کتاب «مهمانخانه بخارا»ی فضل‌الله خونجی که در عهد شاه اسمعیل صفوی تألیف شده است، آنجا را با خانقاه غزالی که شییک‌خان به شهادت خونجی در آنجا فرود آمده و بعد به زیارت قبر غزالی پرداخته بود تطبیق کرده‌اند و در ضمن قبر غزالی را هم در قلب این خانقاه دانسته‌اند. بنابراین، هردو نویسنده خراسانی و پژوهشگر

به خانقاه بودن این یگانه اثر باستانی طوس قدیم اعتراف کرده‌اند و آنگاه یکی به اعتبار قول معاصرین خود آن را «هارونی» و دیگری به استناد نوشته خونجی متعصب صده دهم، «غزالی» خوانده است.

* * *

اکنون به اجازه خوانندگان محترم نشریه، این اثر باستانی را موضوع نظر تحقیقی قرار می‌دهیم تا ببینیم انعکاس وجود آن در آینه زمان و مکان و تاریخ بر چه منوال بوده است.

این گنبد یا بقعه و یا برج مربعی که در جنوب شرقی طوس قدیم و درون باروی طوس متوسط قرار دارد، از یک صد و پنجاه سال پیش بدین طرف، بارها مورد بازدید و بررسی و پژوهش و تصویر از طرف افراد مختلف قرار گرفته که قدیمترین آنها توصیف دقیق فریزر انگلیسی و مفصل‌ترین آنها شرحی است که در «مطلع الشمس» راجع بدین اثر نوشته‌اند و تازه‌ترین تصویرش در پایان دیباچه مرحوم ادیب‌الممالک بر شاهنامه فردوسی چاپ معروف به «امیر بهادری» نقش و معرفی شده است.

فریزر که با تعیین دقیق موقعیت این بنا نسبت به تربت فردوسی چنان وضع ساختمان بنا را شرح می‌دهد که تردیدی در تطبیق آن با این بنا باقی نمی‌ماند و این نخستین گواه وجود آن تربت پاک در زیر گنبد کوچکی مجاور این بقعه در موقع عبور فریزر بر این ویرانه‌ها بوده است که هنوز از تخم فرو نریخته و به زیر مزرعه گندم مستور نشده بود.

هشتاد سال بعد که مرحوم ادیب‌الممالک آن را با اصل مقبره فردوسی اشتباه کرده بود، بقعه را به نام «مقبره فردوسی» در خاتمه خود بر شاهنامه معهود تصویر و تعریف کرده است.

از طرف دیگر به استناد «نزهة القلوب» و برخی مدارک عصر صفوی، موقعیت مقبره فردوسی را نسبت به قبر غزالی از میان قبور دیگری که نزدیک بدان یاد کرده‌اند و نام برده‌اند بهتر می‌توانیم تعیین کنیم و آن وقوع قبر فردوسی در جنوب قبر غزالی بوده و از مقایسه و تطبیق، استنباط می‌گردد که هر دو قبر در جهت

شمال این بقعه اتفاق افتاده بودند.

وقوع قبر فردوسی و بقای آن در وضع مشخصی نزدیک این بنا در یکصد و پنجاه سال قبل تعیین و تسجیل شده است. در صورتی که نشانی از قبور غزالی و معشوق طوسی و دیگران در این تاریخ به دست نداده بودند. تا آنکه چند سال بعد از آن در اوایل عهد ناصری بقعه کوچک قبر فردوسی هم ویرانه و نشانه آن مانند قبور دیگر در زیر زراعت گندم پنهان شد، اما این بنای مربع همچنان برجای خود استوار و بی نام و نشان برپا ماند.

تنها عوام مشهد بودند که بدان نخست اسم لقاره خانه و سپس زندان هارون می دادند و بر اثر آن کلمه گنبد هارون هم بعداً مورد استعمالی پیدا کرد که جناب مولوی هم در آن، خانقاه هارونیه تازه ای یافته اند.

هشتاد و اندی سال پیش که آصف الدوله شیرازی به تولیت آستان قدس منصوب و مقیم مشهد شد، در صدد برآمد قبر مستور فردوسی را بجوید و آباد کند. در نتیجه کاوش، نزدیک به همین بنا پایه های فرو ریخته آن بقعه کوچکی را که شصت سال پیش فریزر سیاح دیده بود، یافتند و زمینه ای با آجر و سنگ برای برآوردن بقعه پی افکندند که آنهم بر اثر مرگ آصف الدوله ناقص ماند. مرحوم ملک الشعرا می گفت: آثار بازمانده این پی ریزی را در آغاز عمر خود دیده است. در فاصله سی سال چنان این اثر دوباره زیر زراعت رفت و از نظرها و خاطرها محو شد که در چهل و اندی سال قبل وقتی انجمن آثار ملی در صدد برآمد مقبره فردوسی را بسازد، نقشه خود را در محل مناسب دیگری پیاده کرد. و باز زراعت گندم در مزرعه مجاور بقعه قدیمی پایدار بر همه قبور بزرگان قدیم پسرده زمردین و زرین هر ساله می گسترده.

چهل و اندی سال پیش دونالدسن کشیش پروتستانی که در مرکز فرستادگان مذهبی آمریکایی در شهر مشهد کار می کرد، به درخواست همکاری در صدد یافتن قبر غزالی برآمد و از وجود سنگ قبری درون کشتزار مجاور بقعه با خبر شد. سنگی که قبلاً هم از نظر مسافران دیگر بارها گذشته، ولی وجود کلمه «محمد» ی بر آن هنوز احتمال تطبیق آن را با سنگ روی قبر حجة الاسلام غزالی به دیگران القا نکرده بود. دونالدسن عکسی از این سنگ گرفت و برای زویمر کشیش که در سواحل

خلیج فارس و بصره همکار او بود و می‌خواست کتابی درباره غزالی بنویسد، فرستاد و در کتاب زویمر انتشار یافت. این تصویر سپس در کتاب «الاخلاق عندالغزالی» تألیف دکتر زکی مبارک مصری همان ایام به چاپ رسید و مورد مشاهده قرار گرفت. اما موضوع سنگ قبر به‌طور کلی مخصوصاً در نظر فضلی خراسان چهل سال پیش‌گویا چندان جلوه‌ای نداشت، زیرا هنوز در شمال غربی صحن عتیق رضوی در محلی، قبری دیگر به نام غزالی وجود داشت که برخی هم آن را قبر غزالی مشهدی شاعر شیعی عصر صفوی می‌پنداشتند.

به هر حال سنگ قبر غزالی نویافته محل خالی در آن روز نداشت که عکس دونالدسون و چاپ آن در کتاب زویمر و زکی مبارک تحرکی در جهت معینی به وجود آورد. تا آنکه جناب آقای دکتر صدیق، استاد ممتاز دانشگاه تهران، به دلالت کتاب زویمر در صدد احیای اسم و رسم غزالی و تعیین محل دفن او در طوس برآمدند و همت بلند و سعی ایشان موضوع را بر بساط بحث و پژوهش قرار داد. خوشبختانه این سلسله جنبانی، انجمن آثار ملی را که تا کنون دو بار به تعمیر و تجدید عمارت مقبره جدید فردوسی اقدام کرده، برانگیخت تا از بقعه قدیمی طوس که در دست ویرانی افتاده بود حمایت و تعمیر و اصلاحی بکند و در کنار قبر فردوسی بدان وضع آبرومندی بدهد. شاید به احترام قول جناب دکتر صدیق و عمل انجمن بوده که آقایان مولوی و شاله‌چی با وجود اختلاف نظر در اسم و رسم بنا در دو نکته سازش یافته‌اند: یکی خانقاه بودن و دیگری محل تدریس و افاده و استفاده و عبادت و ریاضت و بیتوته غزالی بودن.

در صورتی که تجدید نظر، در آنچه که از یکصد و پنجاه سال پیش تا یکسال قبل راجع بدین بنا گفته و نوشته شده است، ثابت می‌کند که این بنا هرگز مورد چنین حدس و قیاسی قرار نگرفته بود و همه افرادی که درباره آن مطلبی نقل کرده و یا نظری اظهار داشته بودند، موضوع را از چنین زاویه تازه و بی‌سابقه‌ای مورد بحث و قبول قرار نداده بودند. حمدالله مستوفی وجود قبر فردوسی و غزالی و معشوق طوسی را در جنوب شرقی باره قدیم طوس ذکر می‌کند که در سال ۶۱۷ به دست سپاهیان مغول ویرانه شده و در عهد منکوقاآن و غازان خان تجدید عمارت یافته بود؛ ولی دولت‌شاه سمرقندی در «تذکره الشعرا» موقعیت قبر فردوسی را روشن تر

تعیین می کند و آن را در جوار مزار عباسه یا عباسیه نشان می دهد که به قرینه باید همین بنای بی نام و نشان قدیمی باشد.

عبیدالله خان ازبک که معروف است بر ضد فردوسی و رستم^۱ تعصب خام می ورزید، عمارت «مرقد فردوسی» را خراب کرد، ولی محل آن را نتوانست محو کند و مشخص و معین بود و شیعیان به زیارت آن می رفتند، چنانکه قاضی نورالله مرعشی آنجا را زیارت کرده است.

مسلم است بعد از استخلاص خراسان در ۱۰۰۶ شیعیان خراسان مرقد او را تعمیر کرده بودند و این عمارت تازه تا عهد فتحعلی شاه باقی بوده که فریزر آن را دیده و وصف کرده است. در این صورت تنها نقطه مسلم و قابل قبولی که از کلیه روایات می توان استخراج کرد و دریافت، استمرار وجود قبر فردوسی از روزگار غازان خان مغول تا فتحعلی شاه قاجار در جوار این بنای بی نام و نشان بوده است که گاهی آن را مزار عباسه و عباسیه^۲ یا تقارخانه و یا زندان هارون و بقعه هارونیه می خوانده اند.

اینک به سیرنظری در گفته های جناب مولوی می پردازیم:

۱. اینکه بنای بقعه را به عهد سلجوقی نسبت داده اند، درباره شباهت کاملی

که به ساختمان گنبد سلطانیه و آثار مغولی دیگر دارد چه باید اندیشید؟

۲. اظهارات آقای عطاردی، در صورتی که با دلیل و مدرک قابل استناد همراه نباشد، نمی تواند خط ارتباطی میان اسم عامیانه «زندان هارون» یا «بقعه هارونیه» نوظهور در طوس با اسم هارون، پدر عثمان، مراد معین الدین چشتی پیشوای چشتیان هند برقرار سازد.

۳. دوران حیات هارون، پدر مرشد معین الدین چشتی که خود در صده هفتم هجری می زیسته، نباید از نیمه دوم صده ششم هجری جلوتر برود و با عصر سلجوقی ارتباط پیدا کند.

بنابراین، از انتساب خانقاهی بدو—در شهر طوس— دو اشکال پدید می آید: یکی آنکه غزالی متوفی ۵۰۵ نمی تواند برای تدریس و عبادت و ریاضت

۱. شاهد رفتار سبک او در سیستان بر سرگور منسوب به رستم در «خزائن» نراقی دیده شود.
۲. «عباسه» یا «عباسیه با «ابن» که صورتی از صورتهای مختلف این، در نسخه های خطی مقدمه بایستقری است خالی از پیوند لفظی بنظر نمی رسد.

و بیتوته یک قرن پیش از وجود هارون از چنین خانقاهی استفاده کند. دیگر آنکه ریشه سلجوقیان در این تاریخ از خراسان برکنده شده و دور، دور خوارزمشاهی بوده است.

بنابراین برگرفتن متمم یا مضاف‌البیه یکی از دو نامی که در صده چهاردهم هجری از طرف عوام مشهود، بدون وجود سابقه روایتی مکتوب و ملفوظ حتی در صده دوازدهم و سیزدهم هجری، برای بنای بی‌نام و نشان قدیمی اطلاق شده و به جلوراندنش در تاریخ تا آغاز صده هفتم و پایان صده ششم و پیوستنش به اسم پدر مرشدی که معلوم نیست در کجا می‌زیسته و در زندگانی چکاره بوده، آنهم به اعتبار شهرت‌میرید پسرش که خود در مقام مرشد‌سرشناسی در بلاد هند می‌زیسته است و از آن خانقاه هارونیه‌ای درست کردن که غزالی در پایان صده پنجم در آن خانقاه بسربرد و درس بدهد و عبادت کند و ریاضت بکشد، امری است که قبول آن خالی از تحمل دشواریها نیست.

اما سخن فضل‌الله خونجی را که مدتی بعد از دولت‌شاه می‌زیسته، درباره این بنا خالی از تخلیط و تخطئه نمی‌توان دانست.

چنانکه اشاره کرده‌ایم، قبر غزالی در کنار قبر فردوسی در قبرستان طوس و نزدیک بدین بنا بوده و آبادانی آن بخصوص در عهد بایقرا و امیر علیشیر امر خارق‌العاده‌ای محسوب نمی‌شود، در صورتی که خانقاه یا صومعه غزالی به شهادت امام فخر رازی در «مناظرات» در کنار مدرسه او درون شهر طوس بوده است.

توصیفی که خونجی از تنظیف مقبره در حدود سال ۹۱۰ هجری کرده، نشان می‌دهد که طاق قبه روی قبر غزالی که رو به ویرانی می‌رفته، حجم کوچکتر و ارتفاعی کوتاهتر از این بنا داشته است و بعید نیست که قبر غزالی مانند فردوسی قبه کوچکی داشته که به شهادت خونجی رو به ویرانی می‌رفته و آنهم پس از چندی مانند قبر فردوسی خراب شده است. وضعی که خونجی از مقبره غزالی تصویر می‌کند، در خور تطبیق بر چنین بنای کوه‌پیکری نیست که خونجی در نیمروزی به دست خود توانسته آنجا را از پلیدیها و فضله مرغان بزداید و بشوید و سوراخهای مرغرو طاق خرابه آنجا را سد کند.

اما نسبت این بنا به خانقاه غزالی از طرف کسی که بومی و آشنا به محل نبوده

در صده دهم معلوم نیست، اهمیت و اعتباری بیش از تسمیه آن در عهد دولتشاه به مزار عباسیه و در عهد ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه به مقبره فردوسی از طرف دونوان انگلیسی و ادیب الممالک داشته باشد.

تحقیق در موقعیت دقیق و حقیقی شهر طوس عهد غزنوی و سلجوقی یا طابران و اختلاف محل آن با طوس مغولی که به دست پسر تیمور ویرانه شد و تطبیق حاصل تحقیق بر اراضی فعلی طوس خراب، ممکن است محل مدرسه و خانقاه غزالی را به مقبره فعلی فردوسی نزدیکتر از محلی نشان دهد که امروز در آنجا نشان قبر غزالی را باید جست.

در خاتمه برای اینکه موضوع بهتر از بوسه بحث بگذرد به قدیمی ترین مدرکی که درباره وجود چنین بنای ناقصی در همین محل تصریح دارد و بدان نام خانقاه می دهد، ولی منسوب به فردوسی نه غزالی—اشاره می کند و طالبان مزید اطلاع به مراجعه شماره ۳-۴ مجله «گوهر» دعوت می شوند که یکسال پیش از این، مقاله ای درباره این بنا انتشار داده است.

در مقدمه بایسنقری بر شاهنامه فردوسی که در نیمه اول صده هشتم یعنی نیم قرن قبل از دولتشاه و یک قرن پیش از خونجی نوشته شده، راجع به محل قبر فردوسی مطلبی هست که با این بحث تناسب کامل دارد: «گویند ارسلان جاذب بر سرقد فردوسی قبه ای ساخت و تا زمانی که منکوقاآن گورگوز را به حکومت خراسان فرستاده و در طوس مقام گرفت آن قبه باقی بود. چون گورگوز به طوس قلعه ای بنیاد نهاد؛ اندک خرابی بدان راه یافته بود.

مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آمده بودند، آن را ویران کردند و آلات به حصار بردند. بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان، امیر ایسن قتلغ را که اموال طوس سیورغال او بود، بر سر تربت فردوسی به عمارتی اشارت فرمود و گفت تا اول خانقاهی متصل به سرقد او بنا کردند. هنوز خانقاه به اتمام نرسیده بود که ایسن قتلغ وفات یافت و آن عمارت در توقف ماند.»

آیا پس از مطالعه این مطلب در آن مقدمه که یک قرن پیش از تألیف مهمانخانه بخارا و نیم قرن قبل از تذکره دولتشاه تدوین شده و تطبیق آن بر وضع محلی طوس، نمی توان پذیرفت که این بنای ناتمام محکم و شبیه به بناهای مغولی

همان خانقاهی بوده است که به امر غازان خان و به تصدی ایسن فرمانروای طوس بر سر قبر فردوسی پی افکنده و پیش از آنکه کار تعمیر به پایان رسد، ایسن مرد و کار خانقاه ناتمام برجا ماند. در این صورت تصور نمی فرمایید که نام خانقاه فردوسی بر این بنا که بابنای یادبود آرامگاه شاعر بزرگوار چندان فاصله دور و درازی ندارد شایسته تر از نام تازه «هارونی» و یا عاریتی «غزالی» باشد؟

بخش دوم
شاهنامه

مقدمه اول شاهنامه

کتاب شاهنامه فردوسی غالباً با دیباچه منظوم منظمی آغاز می‌شود که در آن به حمد خداوند و ستایش عقل و خلقت عالم و آفرینش مردم و آفتاب و ماه و نعت رسول و مدح خلفا و کیفیت فراهم آمدن کتاب شاهنامه منشور و نظم جزئی از کتاب به وسیله دقیقی و بنیاد نهادن فردوسی شاهنامه را و داستان امیرک منصور یا امیر ابومنصور و گریز به نام سلطان محمود و ستایش اوست، که جمعاً در بیش از دو بیست و بیست و پنج بیت از آغاز کتاب را دربرمی‌گیرد.

این دیباچه با بیت:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

آغاز و با بیت:

کنون بازگردم به آغاز کار سوی نامه نامور شهریار

پایان می‌پذیرد و از آن به بعد جهان سالاری کیومرث از متن شاهنامه منشور به زیور نظم آراسته می‌گردد. در آن میان برخی نسخه‌ها پیش از دیباچه مذکور مقدمه منشوری دارند که در طی چند قرن تصرف و تغییر و تبدیل به چند صورت جداگانه مشخص در آمده و در اول کتاب افزوده شده است که تازه‌ترین آنها مانا «مقدمه شاهنامه بایسنقری» است. این مقدمه از راه نخستین چاپ ماکان کلکته به غالب چاپهای بعدی هند و ایران منتقل شده و در نظرها مانوس‌ترین مقدمه اتفاق افتاده است.

در میان نسخه‌هایی که در طی پنجاه و اندی سال بحث و تحقیق دیده و

شناخته‌ام، تنها در یک نسخه دیدم که مقدمه‌های اول و دوم یا قدیم و متوسط را با هم و در پی یکدیگر نقل کرده بود و در سایر نسخه‌ها تنها یکی از سه مقدمه بر کتاب مقدم است.

مقدمه قدیمی شاهنامه بنا به تحقیقی که مرحوم قزوینی در طی مقاله مستقلی کرده و صورت کامل آن در ضمن «جشن نامه کنگره فردوسی» تهران به چاپ رسیده است، مشتمل بر دو قسمت کهنه و تازه است. قسمت قدیمی چنانکه از خلال مطالب مندرج در آن معلوم می‌شود، همان مقدمه شاهنامه نثر ابومنصوری بوده که فردوسی آن را از حوزه نظم خود استثناء کرده و به صورت منشور در مقدمه شاهنامه منظوم خود که در آغاز امر از پادشاهی کیومرث آغاز می‌گشته، عیناً حفظ کرده است.

این مقدمه احتمالاً در اواخر صده ششم، سرگذشت زندگانی فردوسی و داستان نظم شاهنامه را بدانسان که در افواه مردم نقل شده، با ضبط ابیات هجونا مه‌ای که از گفتار فردوسی درباره سلطان محمود بر زبانها افتاده بود، در دنبال خود افزوده است؛ آنگاه جدول سالهای پادشاهی چهار خانواده سلطنتی پیشدادی و کیانی و اشکانی و ساسانی را به همان شکل که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری درج شده بود، به آخر این مقدمه مرکب از دوبخش قدیم و جدید افزوده است. کسانی که به جداول تطبیق سنوات پادشاهی سلاطین قبل از اسلام ایران در «آثار الباقیه» نگریسته‌اند، به اهمیتی که این جدول در نظر بیرونی داشته‌اند، آشنایی دارند و قدر انضمام جدول مزبور را به مقدمه قدیمی شاهنامه به خوبی می‌دانند. متأسفانه مرحوم قزوینی پس از حذف سرگذشت فردوسی از این مقدمه برای تطبیق و تصحیح مقدمه اصلی ابومنصوری، از توجه به این نکته که جدول ضمیمه متعلق به اصل نسخه مقدمه ابومنصوری بوده— که سرگذشت فردوسی آن را از اصل مقدمه جدا کرده بود— از الحاق آن به مقدمه و تطبیق و تصحیح اعداد مربوط چشم پوشیده و در نتیجه ما را از داشتن متن منقح و مصححی نظیر اصل مقدمه، محروم داشته‌اند. در صورتی که ادنی توجهی نشان می‌دهد که این جدول همان جدولی بوده که ابوریحان بیرونی از شاهنامه منشور به «آثار الباقیه» خویش نقل کرده بود. به هر صورت این نکته نباید از نظر پژوهندگان مخفی بماند که جدول آخر مقدمه قدیمی شاهنامه که در پایان سرگذشت فردوسی قرار دارد و مقدمه منشور اول را با دیباچه

منظوم فردوسی ربط می‌دهد، جزء دوم از مطالب بازمانده شاهنامه ابومنثوری است که از برکت نفس فردوسی در دنبال داستانهای معروف از زندگانی او به یادگار مانده است. امیدواریم کسانی که در دنباله بحثهای تازه اخیر راجع به اول و آخر شاهنامه، مقدمه‌های شاهنامه را زمینه بحث فنی دقیق قرار می‌دهند، این جدول دیرینه را به متن مقدمه قدیمی که به کوشش مرحوم قزوینی تصحیح شده، بیفزایند تا صورت بازمانده از مقدمه شاهنامه ابومنصوری، کامل و خالی از نقصان عرضه شود.

دیباچه منظوم فردوسی چنانکه از خلال قراین و اشارات تاریخی در ستایش سلطان محمود از آن استنباط می‌شود؛ دیباچه‌ای است که شاعر برای تدوین سوم شاهنامه در . . . هجری یا اندکی قبل و بعد از آن به‌رشته نظم کشیده است. فردوسی در این دیباچه به کارهایی که پیش از او انجام گرفته و کتابی منشور فراهم آمده بود و تلاشی که دقیقی جهت به‌نظم در آوردن آن به کار بسته و در اثر مرگ نابه‌هنگام او محدود به هزار بیت ماند، این همه را یاد می‌کند و از مساعی امیرک منصور پسر ابومنصور که نسخه شاهنامه منشور را در اختیار شاعر گذارد و از هر حیث برای ادامه نظم آن به او یاری می‌کرد، تا دوران آوارگی و اسیری و هلاکت او در زندان گردید، نیکو و روشن یاد می‌کند. آنگاه برای اینکه کتاب شاهنامه کامل شده در طول سی سال را، بنا به اصرار سپهدار طوس و سپهسالار خراسان به نام محمود در آورد، از سفارش همان امیرک منصور حامی نخستین خود، زمینه‌ای مساعد فراهم می‌آورد و در مدت فاصله میان ۳۸۹ تا . . . ۴ به تکمیل کار آن پرداخته و سرانجام نسخه‌ای را که تا . . . هجری بدین صورت تازه و بدین نیت فراهم آورده بود، در ضمن این دیباچه غیرا و شیوا به نام سلطان محمود می‌کند.

مسلم است که این کتاب از سال ۳۸۴ تا این تاریخ از وجود دیباچه منظوم فعلی خالی بوده و همه نسخه‌هایی که در این دوره از روی آن استنساخ می‌شده‌اند بعد از مقدمه منشور کتاب اصل و جدول سنواتی ضمیمه آن بیت: «سخنگوی دهقان چه گوید نخست که نام بزرگی به گیتی که جست؟» که ابتدای پادشاهی کیومرث باشد، آغاز می‌شد. قضا را یک نسخه از این نوع شاهنامه برای ما باقی مانده که

خالی بودن کتاب را در ۳۸۴ از این دیباچه تأیید کند و آن نسخه‌ای است که در آغاز صده هفتم به دست بنداری مترجم عربی کتاب افتاده و با وجود آنکه نام و نشان محمود در سراسر آن راه یافته، ولی تاریخ ۳۸۴ و خاتمه مخصوص آن را نگهداشته بود. نسخه بنداری بدون تردید از این دیباچه خالی بود و به همین نظر، مترجم مقدمه‌ای در بیان کار ترجمه را تنها بر آن افزوده و کوچکترین اشاره‌ای به دیباچه مشتمل بر سرگذشت شاعر و کتاب نکرده است. بنابراین در میان نسخه‌های بسیاری که در طی هزار سال از شاهنامه تهیه و تحریر شده، نسخه یا نسخه‌هایی هم بوده که بجای درآمد بسیار شیوای «بنام خداوند جان و خرد» به بیت «سخن-گوی دهقان چه گوید نخست» آغاز می‌شده است.

در اول برخی از نسخه‌های شاهنامه موجود، غیر از مقدمه نثری و جدول سالهای پادشاهی و سرگذشت زندگانی فردوسی به اختلاف روایتها، احیاناً مجملی از تاریخ پادشاهان قدیم ایران ضمن رساله‌ای مشتمل بر چهار جدول دیده می‌شود، که القاب و کسارهای مهم و طول دوره پادشاهی ایشان را در بردارد. این تاریخ جدولی را در نسخه‌ای محفوظ از روایات مذهبی زردشتیان هند که در صده دوازدهم هجری کتابت یافته، دیده‌ام و قرینه می‌نماید که از مقدمه شاهنامه بر مجموعه روایات زردشتی نقل شده باشد. در مقدمه بخش ساسانیان از این مجمل تصریح دارد که به روزگار پادشاهی هما، ساسان پسر بهمن و برادر هما از ایران به هند پناه برد و خانواده او در هند بمالدند و ساسان پنجم بعد از چند قرن که نیاکانش در هند زیسته بودند در اواخر اشکانیان به ایران باز آمد و زمینه‌ای برای پادشاهی فرزندان او بایک فراهم آمد که هر دو روایت موجود بر یک منوال است و به اصل تبار و خاندان سلسله ساسانی اشاره صریح می‌کند.

در اوایل برخی از شاهنامه‌های مقدمه‌دار، فرهنگ کوچکی از لغات شاهنامه دیده می‌شود که بعدها با اندکی توسع به خاتمه برخی از چاپهای هند و ایران انتقال یافته است.

«شریف» دفترخوان مشهدی- که نخستین معجم یا فرهنگ شاهدار را از لغات شاهنامه در اواخر صده ششم از روی نسخه‌ای که در کتابخانه عمومی اصفهان دیده بود، تدوین کرده است- به وجود تفسیر الفاظ شاهنامه در حاشیه

صفحات کتاب تلمیحی دارد و معلوم می‌شود توسعه حوزه کتاب و قرائت شاهنامه از خراسان و عراق و فارس به سوی مغرب، مقتضی افزودن لغت‌نامه‌ای بر کتاب بوده است و این فرهنگ ممکن است از یادگارهای صده هفتم و هشتم باشد که بعدها توسع یافته تا آنکه فرهنگ شاهنامه عبدالقادر بغدادی را به وجود آورده است.

یکی از حوادثی که به اصالت و قدمت شکل روایت متون قدیمی و تغییر و تبدیل آنها از صورتی به صورت دیگر منجر می‌شود، تکمیل نسخه‌های قدیمی کتاب از روی نسخه‌های جدیدتر بوده است؛ مثلاً شاهنامه‌ای که در ۳۸۴ تدوین شده بود، ناگزیر از حیث تعداد ابیات و همچنین حکایات مندرج با شاهنامه‌ای که پس از پانزده سال تکمیل و تعدیل بایستی به سلطان محمود تقدیم شود، قطعاً از بسیاری جهات اختلاف شکل پیدا کرده بود. نسخه‌هایی که در خلال این مدت پانزده سال از روی نسخه‌های شاهنامه در حال تکامل و تحول از طرف شاعر برداشته می‌شد، با نسخه ۳۸۴ یا ۴۰۰ قطعاً اختلافاتی داشته که همه مربوط به عمل شاعر بوده، نه تصرف ابونصر وراق یا کاتب دیگری، و چنین نسخه‌هایی شامل شعرها بلکه مطالب تازه‌ای هم می‌شده است.

آنچه این وضع معقول منظم و قابل مطالعه را همواره اخلال می‌کرد، تصرف در شکل نسخه‌های کوتاه‌تر به قصد تکمیل بوده و مسلم است حاشیه‌های اوراق نسخه، نخستین جلوه‌گاه این تحول وضع بوده است.

کسانی که نسخه‌های متعدد از «دیوان صائب تبریزی» را دیده‌اند و سنجیده‌اند دریافته‌اند که این شاعر نسخه‌هایی را که محمد عارف مشهدی، کاتب او، از روی نسخه‌های دیوان موجود روز می‌نوشته و شاعر با دست‌خط خود با غزلیاتی که بعداً سروده بود حاشیه می‌زده و کامل می‌کرده و گاهی هم با خط دست خویش مصرعی یا جمله‌ای و یا لفظی را اصلاح و تعویض می‌کرده است. نزدیکی روزگار صائب به زمان ما و حسن شهرت و اهمیت او سبب شده که با وجود نسخه‌های مختلفی که از دیوان او در دست داریم، دو نسخه از آن با هم نخواند و در هندوستان ناگزیر شدند به جمع‌آوری متنی از روی این متون که بیش از پنجاه هزار بیت شعر داشت و گاهی به تعدادی خیلی بیش از این هم می‌رسید.

مسلم است این شعرهای اضافی از حاشیه اوراق نسخه‌های مختلف به متن نسخه جامع می‌رفت. بنابراین شاهنامه فردوسی هم در خلال سالهایی که از ۳۸۴ آغاز و تا مرگ شاعر امتداد داشته است، در نسخه‌پردازیهای مکرر بدین سرنوشت ملال‌انگیز دچار می‌شده و ابیاتی که از روایت تازه کار شاعر به حاشیه نسخه‌های قبلی رفته بود ناگزیر از حاشیه به متنهای تازه نقل مکان می‌کرد و در خلال ابیات، روایات قبلی جای خود را در متن می‌گرفته‌اند.

بدین صورت می‌نگریم، در نسخه ۳۸۴ از شاهنامه که دیباچه منظوم شاعر را فاقد بوده، ابیاتی که سلطان محمود را می‌ستاید، حتی بیش از نسخه . . ۴ هم در خلال مطالب و قصص کتاب از حاشیه به متن آمده و بنداری در ترجمه عربی آنها را یاد کرده است.

برگردیم به اول شاهنامه و مقدمه اول را بار دیگر از نظر دقت بگذرانیم. در مقدمه اول اسم حقیقی فردوسی همانطور که در نسخه اساس ترجمه بنداری هم وارد بوده، «منصورین حسن» است و این خود می‌نماید که مقدمه تقریباً در عصری تنظیم و تکمیل شده که نظامی عروضی ترجمه احوال فردوسی را در مقاله شعرا از «مجمع النوادر» یاد کرده است. نزدیکی برخی مطالب آنها به یکدیگر، نزدیکی زمان تدوین هر دو را به خاطر می‌آورد؛ ولی مسئله‌ای را نمی‌توان از نظر دور داشت و آن تفاوتی است که در کیفیت نظم شاهنامه میان گفتار شاعر در دیباچه . . ۴ با مقدمه اول وجود دارد.

در صورتی که مقدمه‌نگار دسترسی به دیباچه شاهنامه داشت و آن را پیش از داستان‌نویس خود از مطالعه گذرانده بود، می‌دانست که شاهنامه سالیان دراز پیش از ظهور محمود در عرصه سیاست خراسان تنظیم و تدوین شده بود و چنانکه از خاتمه نسخه ۳۸۴ دریافت می‌شود، همشهریان طوسی او که در صدر ایشان نامهای «حبی قتیبة» عامل خراج شهر و ابودلف علی دیلمی دوست مددکار او قرار داشت، به مراعات جانب شاعر کوشیدند و کتاب وقتی به صورت تدوین اول در آمده بود که هنوز محمود زیر دست پدر خود به خدمت سامانیان می‌پرداخت و دوست نیکخواه همشهری شاعر و بنیانگذار نظم شاهنامه در زندان گردیز به دست سبکتکین شربت تلخ مرگ را نوشیده بود. دیباچه شاهنامه این موضوعات را به‌طور

صریح و تلمیح گوشزد می‌کند و این مطالب با مندرجات مقدمه اول در هر دو روایت آن نمی‌تواند موافق باشد. در این صورت، این تصور از خاطر پژوهنده می‌گذرد نسخه‌ای از شاهنامه که در دسترس نویسنده مقدمه قدیمی قرار داشت، از دیباچه تاریخی منظوم خالی بوده و مقدمه‌نگار ناگزیر بود از قصه‌های افواهی مردم در تنظیم سرگذشت فردوسی و کیفیت نظم شاهنامه استفاده کند و کاری به مندرجات دیباچه منظوم شاعر نداشته است. تفصیل این معنی اقتضا می‌کند که تجزیه و تحلیل کاملی از مندرجات مقدمه اول که در حقیقت قدیمی‌ترین روایت مربوط به فردوسی و شاهنامه را از زبان دیگران گرفته و با اشاره به اختلاف منابع روایت، آنها را در پایان مقدمه قدیمی شاهنامه ابومنصوری در اول کتاب افزوده است. این داستانهای منقول که با مندرجات دیباچه منظوم شاهنامه سازشی ندارد، در دوران غلبه مغول به صورت دیگری از این مقدمه مایه بخشیده است که خطوط صورت و اوضاع و احوال مربوط به شاعر، تغییر کیفیت پیدا کرده و موضوعات و مسائلی در خور قبول روزگار جدید را راه دخول داده است. این مقدمه چنانکه اشاره رفت، در اواخر صده هفتم بایستی جای مقدمه دوم را گرفته باشد؛ چه، با مطالب «آثار البلاد» زکریای قزوینی که در همین قرن تألیف شده، خالی از شباهت نیست. عجب است، دیباچه منظوم فردوسی که بر نسخه سال . . . افزوده شده بود، به سرعت به کلیه نسخ موجود و منقول و مکتوب از شاهنامه اعم از روایت ۳۸۴ و ۳۸۹ راه یافت و دیگر نمونه‌ای از آن دسته نسخه‌ها که در اختیار بنداری برای ترجمه به عربی در دمشق قرار می‌گرفت، برجا نماند که کتاب را مانند اصل منشور از سلطنت کیومرث آغاز می‌کرد؛ بلکه انس و الفت ذهنها، در طی قرنهای متوالی استنساخ این صورت به درجه‌ای رسیده که امروز ممکن است دوستدار فردوسی و شاهنامه که به اسلوب بحث فنی مأنوس نباشد، چنین پندارد که فردوسی نخستین بیتی که از شاهنامه سروده همانا بیت «به نام خداوند جان و خرد» بوده است و در پی آن چنین پندارد که شاعر در طی سالها نظم متن منشور ابومنصوری همین نظام فصل بندی و داستان پردازی و جمله بندی و تنظیم ابیات را در همین شکل حاضر کتاب تعقیب می‌کرده است.

قبول چنین مطلبی از علاقه‌مند معاصری همان حکم را دارد که درباره

شاهنامه‌نویس و شاهنامه‌خوان سلف از بابت جمع میان مطالب مقدمه بایسنقری با دیباچه شعری آغاز شاهنامه ممکن بود صادر گردد.

دیباچه فردوسی بر شاهنامه که در دهه دهم از صده چهارم هجری برای تکمیل نسخه و تقدیم به سلطان محمود سروده شده، با اشارات دیگری که در موارد متعدد از کتاب شده، نشان می‌دهد که کتاب شاهنامه سالیان دراز در انتظار آن بسر می‌برده که به پادشاهی بزرگ و جهاندار و بخشنده‌ای تقدیم شود و ناگزیر در این طول مدت انتظار خالی از چنین دیباچه‌ای بسر می‌برده است.

به سخن فردوسی در دیباچه کتاب و مقدمه داستان «جنگ کیخسرو و افراسیاب» گوش فرا دارید تا حقیقت ماجرا را از زبان او بشنوید:

بدین نامه چون دست کردم دراز	یکی مهتری بود گردن‌فراز
مرا گفتم کزین چه باید همی	که جانت بدان برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس	بکوشم نیازت نباشد به کس
به کیوان رسیدم ز خاک نژند	از آن نیکدل نامدار ارجمند
چنان نامور گم شد از انجمن	چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زوزنده بینم نه مرده نشان	به دست نهنگان، مردم کشان
یکی پسند آن شاه یسار آورم	ز کژی روان سوی داد آورم
مرا گفتم کاین نامه شهریار	گرت گفته آید به شاهان سپار

این معنی را فردوسی در مقدمه «جنگ کیخسرو و افراسیاب» به نحوی روشن‌تر بیان می‌کند:

... پیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد	بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهان‌دار بخشنده‌ای	به تخت کیان بر درخشنده‌ای

زیرا پس از سقوط سامانیان، بازماندگان صفاریان، در سیستان و دیلمیان را در طبرستان و گرگان و عراق و کرمان قدرت و شوکتی نمانده بود. در این صورت شاهنامه را چنانکه خود می‌گوید:

همی داشتم تا کسی آید پدید	جوادی که جودش نخواهد کلیلد
نگهبان دین و نگهبان تاج	فروزنده افسر و تخت و عاج

به رزم دلیران توانا بود
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
 چون پنج از بر سال شصتم نشست
 رخ لاله گون گشت برسان گاه
 فریدون بیدار دل زنده شد
 به داد و به بخشش گرفت این جهان
 فروزان شد آثار تاریخ اوی
 از آن پس که گوشم شنید آن خروش
 پیوستم این نامه بر نام اوی
 یکی بندگی کردم ای شهریار
 بناهای آباد گردد خراب
 پی افکندم از نظم کاخی بلند
 بدین نامه بر سالها بگذرد

به چون و چرا نیز دانا بود
 به درویشی و زنگدگانی به رنج
 من اندر نشیب و سرم سوی پست
 چو کافور شد رنگ موی سیاه
 زمین و زمان پیش او بنده شد
 سرش برتر آمد ز شاهنشهان
 که جاوید بادا بن و بیخ اوی
 نهادم بر آن تیز آواز گوش
 همان مهتری باد فرجام اوی...
 که ماند زمن در جهان یادگار
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و باران نیاید گزند
 همی خواند آن کس که دارد خرد

فردوسی در اینجا تصریح می کند که شصت و پنج ساله بود، وقتی مژده جلوس محمود را در ۳۸۷ شنید و زمان را برای اینکه کتاب را به نام او در آورد، مناسب یافت. وصفی که فردوسی در خواب خود از قدرت و شوکت و حدود سلطنت محمود در دیباچه ذکر می کند، بنا به قرائن تاریخی نمی تواند از ۳۹۴ زودتر و از ۴۰۰ دیرتر باشد؛ زیرا در سال چهارصد هنوز فضل بن احمد در مسند وزارت بود و از فردوسی حمایت می کرد، ولی در سال بعد به غضب محمود دچار و به زندان افتاد و در ۴۰۲ به هلاکت رسید.

بنابراین چنین دیباچه ای نمی تواند از میان سالهای ۳۹۴ و ۴۰۰ زودتر سروده و بر اول شاهنامه افزوده شده باشد. حال کثرت انس ما به آغاز شاهنامه موضوعی دلخواه و مستحسن است؛ اما تجزیه و تحلیل و تحقیق نشان می دهد که فردوسی دیباچه را بر اول شاهنامه دیرتر از خاتمه کتاب هم بر آن افزوده است.

مقدمهٔ دوم یا اوسط شاهنامه

چنانکه غالباً دیده شده، برخی از نسخه‌های خطی شاهنامه، کتاب را از دیباچه منظوم شاهنامه بی‌آنکه جزء منظوم بر آن مقدم باشد آغاز می‌کنند و برخی دیگر پیش از دیباچه منظوم «مقدمهٔ نثری» دارند که شاید در صدهٔ ششم تدوین شده و در صدهٔ هشتم دستخوش تغییر و تبدیل گردیده و از صورت نخستین به صورت دیگری درآمده است. آنگاه در صدهٔ نهم در مقدمهٔ سومی که معروف به «بایسنقری» است، صورت مقدمهٔ جدیدی را پیدا کرده و این صورت تازه به زودی جای صورتهای قدیمی‌تر را گرفته است.

مقدمهٔ جدید یا «بایسنقری» در بسیاری از نسخه‌های خطی شاهنامه که از صدهٔ نهم بدین طرف نوشته شده، وجود دارد. در چاپ سری کامل شاهنامهٔ کلکته که پایهٔ چاپهای سنگی بعدی هندوستان و ایران قرار گرفته-همین مقدمه را با مختصر تصرفی به مقدمهٔ چاپ ناشر ملحق کرده و با تکثیر آن، راه را برای مزید شهرت و آشنایی بیشتر شاهنامه‌خوانان با این مقدمه، گشوده‌اند.

مقدمهٔ اول که در نسخه‌های خطی مربوط به اواخر صدهٔ هفتم و نیمهٔ اول صدهٔ هشتم و نسخه‌های دیگری وجود دارد که بر اساس چنان نسخه‌هایی در صدهای بعد نوشته شده‌اند، و بنا به تحقیق دقیق و مفصلی که مرحوم میرزا محمدخان قزوینی در چهل و اندی سال قبل دربارهٔ آن کرده است، مرکب از دو بخش کهنه و نو است که بخش کهنهٔ آن را از روی مقدمهٔ شاهنامهٔ نثر ابومنصوری برگرفته‌اند و پس از الحاق داستان زندگی فردوسی و کیفیت نظم شاهنامه در خلال مطالب آن

مقدمه، آن را بر آغاز شاهنامه افزوده‌اند. مرحوم قزوینی این مقدمه را پنجاه سال پیش تصحیح کرد و در ضمن مقالات مربوط به کنگره فردوسی سال ۱۳۱۳ پس از تجدید نظری از روی نسخه‌های متعدد شاهنامه که در اروپا و ایران امکان مراجعه بدانها میسر بود، با تصحیح جدید و ضبط نسخه بدل‌های متعدد در دسترس استفاده پژوهندگان قرار دادند.

این مقدمه با حذف قسمت مربوط به فردوسی در حقیقت همان دیباچه اصلی شاهنامه ابومنصور بوده است که در زمان فردوسی مورد مراجعه و ملاحظه ابوریحان بیرونی نیز در «آثار الباقیه» قرار گرفته و نسب‌نامه ابومنصور محمدبن- عبدالرزاق بانی این اثر را به استناد آن مورد انتقاد قرار داده است. نسب‌نامه‌ای که در این مقدمه قدیمی شاهنامه فردوسی هنوز به چشم می‌رسد.

اما قسمت اخیر از این مقدمه، فهرست اسامی پادشاهان ایران از کیومرث تا یزدگرد سوم و طول مدت سالهای پادشاهی ایشان است که ابوریحان در تحقیق راجع به موضوع تاریخ پادشاهان ایران قبل از اسلام به این فهرست استناد کرده و آن را در ردیف فهرستهایی نقل نموده که از مأخذهای دیگر گرفته است.

مرحوم قزوینی پس از استنساخ قسمت مربوط به نسب‌نامه ابومنصور عبد-الرزاق و چاکرش ابومنصور معمری، چون بخش الحاقی مربوط به سرگذشت فردوسی آغاز می‌شده، تصحیح و تعریف و نشر مقدمه قدیمی شاهنامه را به همان لغت‌نامه خاتمه داده و بدین نکته عنایتی نفرموده که فهرست بعد از خاتمه زندگانی فردوسی در این مقدمه هم از همان مقدمه ابومنصور برداشته شده و ربطی به مقدمه پرداز بعدی نداشته است.

امیدوارم کسانی که به تجدید انتشار آن اثر تحقیقی می‌پردازند، فهرست اسامی شاهان پیشدادی و کیانی و اشکانی و ساسانی را هم در پایان مقدمه مزبور بیفزایند تا علاوه بر تکمیل عمل آن استاد بزرگوار، صورت کامل آنچه از مقدمه ابومنصور هنوز در دست است، بر پژوهندگان عرضه شود. قضا را با مختصر مراجعه‌ای که به چند نسخه قدیمی خطی یا عکسی از شاهنامه شده، دریافتم که این جدول فهرست اسامی مانند متن اصلی مقدمه دستخوش تحریف و تصحیف زیاد نگشته است و تصحیح آن مانند تصحیح متن مزبور چندان کار دشواری نیست.

وجود این مقدمه در نسخه‌های خطی صده هفتم قرینه‌ای است بر اینکه تاریخ تألیف و تلفیق این مقدمه باید بر آن صده دهم مقدم باشد؛ بلکه وجود آن در نسخه دکتر سعیدخان کردستانی که سیاق کاغذ و خط تحریر و مهر خزانه سلطان مسعود قرینه بود که در حدود صده هفتم نوشته شده باشد، تاریخ تألیف مقدمه را به قبل از صده هشتم و شاید به پیش از هفتم برساند.

شباهتی که میان مطالب این مقدمه با مطلب «آثارالبلاد» قزوینی درباره فردوسی موجود است؛ و همچنین خالی بودن مقدمه از افسانه «مذکر طبرانی» که در «چهار مقاله»ی نظامی عروضی یاد شده و عطار آن را بعداً بر شیخ ابوالقاسم گرگانی عارف تطبیق کرده است، می‌توان قرینه بر این دانست که مقدمه در اواخر صده ششم تألیف شده باشد. به هر صورت آنچه در این مقدمه راجع به سرگذشت زندگانی فردوسی آمده، از حیث قدمت بر همه روایاتی که در کتابهای صده هشتم به بعد دیده می‌شود مقدم و در ردیف روایت «چهار مقاله» بلکه مقدمتر از آن محسوب می‌شود. مطلبی که تذکر آن لازم است این است که در ضمن مقایسه مطالب این مقدمه با آنچه فردوسی در دیباجه شاهنامه کامل خود راجع به دقیقی و کیفیت نظم شاهنامه گفته و اختلاف شدیدی که از میان دوروایت دیده می‌شود، گواهی می‌دهد که مؤلف این مقدمه از مطالعه و مشاهده و استفاده از دیباجه مزبور بی‌نصیب بوده و نسخه‌ای که از شاهنامه در دست داشت از روایتهای ۳۸۴ هجری و ۳۸۹ کتاب بوده و در آن تفاوتی میان دوروایت نمی‌دیده است.

ترجمه حال فردوسی در این مقدمه به اسلوبی نزدیک به نثر عادی صده ششم تحریر یافته و در سرگذشت فردوسی چنین می‌گوید:

۱. «نصرین احمد و ابوالفضل بلعمی، دقیقی را به نظم شاهنامه مأمور کردند» و به این توجه نداشته که اصولاً تدوین شاهنامه منشور بعد از مرگ نصرین احمد بوده و دقیقی هنوز در آن مقام و موقع نبوده که به چنین کاری بپردازد.

۲. سبکتکین را غلام نصرین احمد و پادشاه خراسان می‌شمارد که در هندوستان قوت گرفت و بعد از مرگ نصرپاس حرمت فرزندان او را می‌داشت که این سخن با مدلول تواریخ وفق ندارد.

۳. محمود را که بجای پدر نشست و جهانی را گرفت، طرفدار علم و حکمت

می‌نویسد، و می‌گوید شاعران را دوست می‌داشت و ندیمان او از شعرا بودند و در زمان او کار به جایی رسید که همهٔ مقربان درگاه او شعر می‌گفتند تا بر تقرب ایشان بیفزایند.

۴. عنصری را شاعر ندیم سلطان می‌نویسد که به وسیلهٔ اسیرنصر به محمود معرفی شده و پیوسته انیس و جلیس سلطان محمود بود و در حضور او اجازهٔ نشستن داشت. در صورتی که کاراستی ندیم بر پای ایستاده و قصه می‌گفت تا شاه به خواب برود. در اثنای حکایت وقتی سخن از شاهنامه در پیش آمد، محمود گفت تا کتاب را پیش او آورند. روزی به عنصری گفت چرا این را به نظم درنیاورده‌اند و او داستان دقیقی را گفت. سلطان به عنصری فرمود کتاب را به نظم درآورد. عنصری به عذر دوام حضور و کثرت مشغلهٔ درباری عذر خواست و گفت دوستی دارم به نام فردوسی طوسی که فراغت برای انجام این کار دارد. سلطان محمود به عنصری گفت چطور چنین مردی از پایتخت دور مانده و به حضور نیامده است. عنصری عذر عدم حضور او را خواست که مردی دهقان است و قانع و کار بدانجا رسید که فردوسی را پیش محمود آوردند.

۵. سلطان محمود شاهنامه را به فردوسی داد و فرمود که به نظم آورد فردوسی هزار بیت از داستان سیاوش بگفت و پیش محمود برد و شاه را خوش آمد و فرمود تا هزار دینار زر رکنی از خزانه به فردوسی دادند. فردوسی داستانها و قصه‌ها را در مدت سی سال به شعر درآورد و به پیش تخت برد.

۶. فردوسی در سخن خود شرط ادب رعایت نکرده، از مذهب خویش سخن گفت و خاطر محمود را ناخوش ساخت و دستور سیاست او را داد؛ عنصری و ندمای دیگر شفاعت کردند و او را از تنبیه خلاص نمودند.

۷. وقتی قرار شد شصت هزار دینار رکنی در مقابل شصت هزار بیت به فرموده سلطان به فردوسی بدهند، منصور مسکویه دبیر سلطان و بوسهل حمدونی وزیر گفتند شصت هزار دینار به شاعری نباید داد؛ شصت هزار درهم او را کفایت می‌کند و پرداخت این وجه برای خزانه سنگین است. چه، خرج لشکر بسیار است و سلطان را واداشتند تا شصت هزار درهم در ظرفی کنند و برای او فرستادند. وجه را در حمام به او تحویل دادند. فردوسی بیست هزار درهم به گرما به بان و بیست هزار درهم

به فتاعی داد که برای او فتاعی گشوده بود و بیست هزار درهم بازمانده را به کسانی داد که حامل پول بودند. وقتی خبر این کار به سلطان رسید، دیگر باره از این کبر و غرور فردوسی برنجید و خواست او را سیاست کند؛ ندیمان زمین خدمت بوسیدند و خواهش عفو کردند و شاه او را دوباره بخشید.

۸. در آن وقت که فردوسی از گرمابه بیرون آمده بود، چیزی بگفت بروزن شاهنامه که تا جهان باشد مردم می گویند می نویسند و می خوانند و آن ابیات «هجونامه» است.

۹. فردوسی ابیات «هجونامه» را که در این مقدمه به پنجاه و شش بیت می رسد نوشت و به ایاز سپرد که در موقع مناسبی به شاه بدهد و خود عازم طوس شد و ایاز هم بی خبر از مضمون کاغذ سر بسته، آن را به سلطان داد و چون خواند متغیر شد و دستور داد او را به دست بیاورند و جایزه برای این کار معین کرد و اما به دست نیامد. ۱۰. سلطان از این بابت بر وزیران و دبیران خشمگین شد و شصت هزار دینار از آنان جریمه گرفت، اما درغزنین و خراسان اثری از فردوسی به دست نیاوردند و این ابیات در شاهنامه بماند و مردم از روی آن نسخه ها برداشتند.

این ترجمه حال فردوسی از آغاز کار تا فرار از غزنین خالی از ارتباط و پیوستگی نیست، ولی با محتویات دیباچه شاهنامه هم آهنگی ندارد. در پی آن روایت دیگری راجع به سرگذشت فردوسی و اتصال به درگاه محمود دارد که با آن جزء مقدم تفاوت دارد.

در این روایت دوم ابوالقاسم منصور فردوسی پسر دهقانی است که نام برادر کوچکش «مسعود» بود و بعد از مرگ پدر، هر دو برادر دچار زحمت عامل طوس شدند که مرد بدی بود و به مشورت دوستان خود برای شکایت از او عازم دربار سلطان محمود شدند. فردوسی وقتی به غزنین نزدیک شد در گوشه صحرائی با عنصری و فرخی و عسجدی برخورد که از خدمت شاه به مجلس عیشی در آن گوشه پناه برده بودند و پس از طبع آزمایی و مشاعره ای او را در حلقه خود پذیرفتند و باعث بر مسافرت او را از طوس به غزنین پرسیدند و او نیز از حال سلطان استفسار کرد و پاسخ گرفت. شعرا از بیم آنکه اگر او به خدمت سلطان برسد بر ایشان تقدم یابد با حاجبان درگاه مواضع کردند که به او اجازه ملاقات داده نشود. بدین ترتیب

فردوسی از دیدار شاه محروم ماند. روز جمعه در مسجد شهر بایکی از ندمای خاص سلطان که نامی ندارد آشنا شد. ندیم او را به خانه خود برد و نیکو پذیرایی کرد و بعد که به خدمت شاه رسید، او را به شاه معرفی کرد و بعد او را به همراه خود پیش سلطان برد و سلطان را از شعری که در ستایش او سروده بود خوش آمد و از او خواست که شاهنامه را به شعر در آورد. فردوسی پذیرفت و بدین کار مشغول شد. بعد از انجام عمل شاه فرمود شصت هزار دینار رکنی بدو بدهند. دیران آن را به شصت هزار درهم سیم تنزل دادند. فردوسی از این عمل برنجید و این ابیات را بگفت. سلطان چون بخواند غمگین گشت و فردوسی را طلب کرد و نیافت. به تلافی دیران را معزول کرد. فردوسی به خراسان بازگشت. در حال عزیمت سلطان او را به صلاتی بنواخت زیرا هنوز آن ابیات رانمی دانست. فردوسی به طوس آمد و مرد. وقتی سلطان از ابیات واقف شد ندیمان خود را بگرفت و شصت هزار دینار رکنی از ایشان جریمه بستند و به معتمد خود داد و گفت هر جا به فردوسی برسی این زر را بدو بده. معتمد یکسر به طوس رفت. وقتی به دروازه طوس رسید دید که تابوت فردوسی را بیرون می‌برند. پرسید از او که مانده است؟ گفتند که دختری مانده است. زرها را تسلیم دختر کرد و به غزنین بازگشت و حال به سلطان گفت و سلطان از او اظهار رضایت کرد. در طوس وقتی زرها را گرفتند دهی بخریدند و عمارتی بر سر قبر فردوسی ساختند و آن ده را وقف آن عمارت کردند و این شاهنامه یادگار فردوسی بماند و تمامی پادشاهان و بزرگان و هر کسی که شنید به خواندن و شنیدن آن رغبت کردند.

اختلاف این دو بخش از مقدمه مربوط به آغاز پیوستن فردوسی به خدمت سلطان است که در روایت اول مربوط به معرفی عنصری و احضار او از طوس به غزنین بوده و در روایت دوم به شکایت شاعر از عامل طوس بستگی پیدا می‌کرد و باعث بر آشنایی او، ندیم خاص سلطان بود که بعد از یأس فردوسی از امکان کسب اجازه ملاقات، وسیله ملاقات را فراهم کرد و بقیه مطالب چندان بایکدیگر مبیانت ندارند.

مقدمه دوم که بنا به قول مرحوم قزوینی، «مقدمه اوسط» هم خوانده شده است (زیرا آن را واسطه در میان مقدمه قدیم و مقدمه بایستغری باید به حساب

آورد). گویی بر اساس مقدمه جدید به حذف قسمت منقول از شاهنامه ابومنصوری و تلخیص و تصرف در آنچه به زندگانی فردوسی مربوط می‌شود، نوشته شده است. چون مقدمه دوم نادر است و کمتر در آغاز نسخه‌های خطی دیده می‌شود، معرفی آن را با نقل عین عباراتی از آن آغاز می‌کنیم. مقدمه با این عبارت شروع می‌شود:

«سپاس خدای را که خداوند دو جهان است و آفریدگار زمین و زمان و روزی ده جانوران است و فریادرس بندگان است و خالق فلک و زمین و هرچه در میان است. برآرد آفتاب و ماهتاب از آنجا که خواهد و فرو برد به قدرت خویش... بیاید دانست که باری تعالی در موالید آدم مرسل عالی‌تر از علم و هنر و مفیدتر از این دو چیز نیافریده است و نجات آن جهان به عقل می‌توان یافت و مایه بزرگی و قدر بلند اندر این جهان به سخن نیکو، پس واجب شد مردم خردمند را طلب کتب نبشتن و مردم سخن‌گوی کردن، چه پرورش جهان هیچ چیزی نیست، مگر سخن نیکو و سیرت پادشاهان خواندن و دانستن، تا از احوال روزگار و گردش زمانه عبرت گیرند و خدای تعالی ما را توفیق دهد تا سرانجام خویش بنگریم و بر تن و جان خویش ببخشاییم و از خشم خدای پرهیزیم و آن کنیم که رضای حق در آن باشد تا از دوزخ معاف شویم و بالله التوفیق که در روزگار پیشین هرکسی را چیزی موع بوده‌اند و اگر شرح آن به جملگی نموده آید از غرض خود بازمانیم.

بدانکه سلطان محمود سبکتکین را بر دو چیز هوس غالب بوده است: یکی غزای هندوستان و یکی مجالسه با شاعران. پس یکی از ابنای کرام چند تحفه به نزد سلطان فرستاد. در آن جمله تحفها یک جزء شعر بود که دقیقی شاعر آن را به نظم آورده بود از بهر سامانیان و حال دقیقی چنان بود که شاهنامه به نظم آورده و به دست غلامی از آن خود کشته شد؛ پس چون این جزء بدید و شادمان شد، مکتوب فرستاد به سامانیان که در گنج، تاریخ سلوک عجم به دست آید بفرستید. پس ایشان طلب کردند از پادشاهی کیومرث تا زوطها مسج جمع کردند و پیش سلطان فرستادند. پس خبر منتشر شد که سلطان محمود تاریخ سلوک عجم می‌طلبد در آن زمان ملک کرمان طلب دوستی با محمود می‌کرد، چون بشنید در شهر کرمان اندر آن روزگار مردی بود آتش پرست از فرزندان شاپور ذوالاکناف نام او آذر برزین و پیوسته سیرسلوک عجم می‌کرد. ملک کرمان را از این معنی آگاهی دادند. کسی پیش این آذربرزین فرستاد. سلطان را عظیم خوش آمد و آورنده کتابها را هزار دینار بداد و کسی دیگر بود سروآزاد گفتندی که نسب او به سام نریمان کشیدی و جنگهای سام و زال و رستم به یاد داشت که آنها را بنوشت و پیش سلطان برد و پس سلطان خواست که آن را به نظم آورند پس هفت شاعران اختیار کردند. عنصری و فرخی و عسجدی و منجیک ترمذی و شامک و دو شاعر دیگر از معروفان بودند، پس ایشان تقبل کردند. نصیب

عنصری قصهٔ رستم افتاد با پسرش سهراب و کشتن او سهراب را. پس عنصری این جایگه، دو بیت پسندیده گفت. چون ایشان جملهٔ سخن خود بر سلطان عرض کردند، سلطان و ارکان دولت متفق شدند که جمیع شاهنامه، عنصری به‌نظم آورده به‌سبب این دو بیت که او گفته است:

هرآنکه که تشنه شدی تو به خون یالسودت آن خنجر آبگون
زمانه به خون تو تشنه شود براندام تو سوی دشنه شود

و در درستی چنان بد که عنصری یازده بیت گفته بود.

اندر آن روزگار مردی بود به‌شهر طوس از جمله دهاتین خراسان و او را دو پسر بود: یکی را نام **ابوالقاسم الحسن بن علی** و دیگری نام **الحسین بن علی** و آن **ابوالقاسم** مهتر بود سخت فاضل و یگانه؛ چون پدر ایشان از دنیا رحلت کرد، عامل طوس با پدر ایشان خصومت داشت و نیز روزگار ایشان بشورید و حال ایشان به‌خلل شد چون بیچاره شدند عزم کردند که از آن شهر بگریزند. **ابوالقاسم** را دوستی بود که در موافقت ایشان خلق آن شهر متعجب بودند و او را محمود لشگری گفتند.

این دوست آنها را به‌دربار محمود برای عرض شکایت راهنمایی کرد، و در این‌جا داستان بدانچه از مقدمهٔ قدیمی نقل شد، نزدیک می‌شود؛ ولی در جزئیات تفاوت پیدا می‌کند. مثلاً فردوسی پیش از آنکه به‌غزنین برسد، در زیر درختی به خواب می‌رود و با محمود که به شکار رفته بود ملاقات می‌کند و در میان ایشان سخنی ناپسند رد و بدل می‌شود و بعد از آن به‌دیدار شاعران می‌رسد که طبع او را به‌آزمایش می‌گذارند و وقتی او در مصراع خود، اشاره به‌نام «گیو و جنگ پشن» می‌کند که هرگز آنان نامش را نشنیده بودند، ترتیبی فراهم می‌آورند که هشتاد روز در غزنین سرگردان بماند. تا روز جمعه‌ای در مسجد با ندیم خاص سلطان که «شاهک» نام داشت آشنا می‌شود و به کمک او موفق می‌شود به‌خدمت سلطان برسد و از بابت عنصری و فرخی و عسجدی شکایتی نمی‌کند. سلطان هم که او را دیده بود، شناخت و راجع به‌سخنی که در صحرا از او شنیده بود اشاره‌ای کرد و پاسخی مناسب شنید. **ابوالقاسم حسن** برای شاد کردن سلطان محمود تهنیت عید بگفت و کتابی بساخت، نام آن «ستایشنامه»، سلطان چون آن کتاب بدید، پسندید و همه بر آن تحسین کردند و از او خواست که شاهنامه را به‌نظم درآورد و بسا عنصری در این باره مشورت کرد و او را برگزیدند. سلطان فرمود تا سواد نثر جمله‌به‌وی دادند و او را فردوسی لقب نهادند و نزدیک سرای سلطان او را جای اقامت

معین کردند و از هر حیث وسایل راحت او را فراهم آوردند. فردوسی با همه خواص سلطان رابطه خوب داشت، مگر خواجه حسن میمندی که با او خصومت پیدا کرد. سی سال بر این حکایت برآمد و سلطان بفرمود تا آنچه را به‌نظم درآورده از سواد به بیاض برد؛ فردوسی آن را در هفت مجلد تحریر و تقدیم کرد. سلطان شادمان شد و گفت برای او یک پیلوار زر بفرستند. حسن میمندی مانع شد و کمتر از آنچه مقرر شده بود بجای زر، سیم برای او فرستاد. او برگردانید و گفت بیش از این مبلغ در وجه شمع به‌مصرف رسیده که در پای نورش این کتاب به‌نظم درآمده است. سلطان از این عمل فردوسی رنجید و وزیر هم این رنجش را تشدید کرد و شاه گفت: من این قرمطی را در پای پیل اندازم. دوستی از آن فردوسی به‌او خبر رسانید؛ چون روز به پایان رسید از خانه خود به‌سرای سلطان رفت و تا صبح در آنجا بسر برد. و بامداد که سلطان برای وضو و نماز در کنار صفه‌ای— که به آن «صحن الجنة» می‌گفته، نشسته بود— بر پای او افتاد و خود را از تهمت قرمطی بودن بری دانست و شاه را بر سر بخشش آورد. پس سلطان از او خواست که برای حفظ جان خود از نزدیک او دور شود.

فردوسی تتمه اشعار شاهنامه را که به پانزده هزار بیت می‌رسید، بسوخت و اندوخته‌ای که داشت به طوس فرستاد و به فراغت پنجاه بیت گفت و بنوشت و مهر بر آن نهاد و به ایاز سپرد که در موقع مناسب به نظر شاه برساند. وقتی ایاز سلطان را نسبت به فردوسی بر سر مهر آورده بود، چنانکه می‌خواست پنجاه هزار دینار به کسی بدهد که فردوسی را پیش او بیاورد، این کاغذ سربسته را به او تقدیم کرد که در آن ابیات هجونه بود در مقدمه دوم تعداد آن به شصت بیت می‌رسد، در صورتی که در مقدمه اول از ۶-۵ بیت نمی‌گذشت. سلطان از خواندن شعر بر حسن میمندی که مانع از وفای به‌وعده سلطان شده بود غضب کرد و او را بند نهاد. و فرزندان میمندی پیش ابوالمظفر ملک ترمذ رفتند و او را به وساطت برانگیختند تا حسن را از سیاست معاف دارد. سلطان محمود دستور داد یک پیلوار زر برای فردوسی به طوس برند و وقتی زر بدان شهر رسید که جنازه او را از شهر به گورستان می‌بردند. حاملان، زر را به کسان و متعلقان فردوسی دادند و خود پیش سلطان برگشتند و خبر مرگ شاعر را به شاه رسانیدند. سلطان بر او گریست و بعد از آن

شاهنامه را در پیش خود نهاد.

مطالب مقدمه اوسط که به طور مختصر در اینجا نقل شد، نشان می‌دهد که برپایه مطالب مقدمه نخست تنظیم شده و در جوهر خود با آن تفاوت چندانی ندارد؛ بلکه در سیاق تحریر، تصرفاتی در عبارات شده و آن را به صورت دیگری درآورده است. اسلوب جمله‌بندی و الفاظ آن نشان می‌دهد که بعد از مقدمه قدیم و قبل از مقدمه بایسنقری تحریر یافته و بعید نیست در نیمه دوم از صده هفتم تلخیص و تحریر شده باشد.

از مقایسه محتویات این مقدمه که نسخه‌های آن در شاهنامه‌های خطی کمتر از دو مقدمه قدیم و جدید دیده می‌شود، با مطالب مقدمه بایسنقری این نکته را می‌توان استنباط کرد که نویسنده مقدمه جدید به این مقدمه و دیباچه منظوم شاهنامه در تلفیق داستان نظر داشته و عنایر تازه‌ای را درباره زندگانی فردوسی که بعدها به وجود آمده بود بر آن افزوده و فردوسی را پس از فرار از دربار محمود به بغداد برده و به خلیفه متوسل کرده و زمینه نسبت «یوسف و زلیخا»ی طغانشاهی را با حذف مقدمه اصلی، به او فراهم آورده است. کثرت تصرف در صورت و فحوای مطالب مقدمه برای تاریخ زندگانی شاعر زمینه تازه‌ای ترتیب داده که تجزیه و تفکیک و تحلیل اجزای آن برای کشف اصول خبرها، کاری به‌غایت دشوار شده است. این موضوع چون تاکنون مسبوق به سابقه تحقیقی نبوده، قطعاً نیاز به بحث بیشتر دارد. بحثی که بتواند از خلال صفحات متعدد مقدمه بایسنقری و چهارپنج صفحه مقدمه اوسط و مقدمه قدیمی مرکب از دو جزء کهنه و تازه، به اصول روایات مختلف درباره فردوسی و شاهنامه راه جوید و بر پژوهندگان کیفیت تولید و تحول این قصه‌های بی‌سروته را درباره ترجمه حال فردوسی عرضه دارد.

مطلبی که در روایت دوم از مقدمه قدیم درباره بنای مقبره‌ای برای فردوسی از محل صله سلطان و خریداری دهی که وقف بر مقبره باشد، در مقدمه اوسط دیگر نمی‌بینیم؛ ولی در مقدمه جدید بایسنقری — بخصوص در نسخه اصل — می‌بینیم که به صورت تکمله‌ای درآمده و سرگذشت بنای مقبره را به تفصیل ذکر کرده است که در موقع ایلغار مغول خراب شد و در زمان غازان خان، او به حاکم طوس دستور داد، خانقاهی در کنار آن بنا ساخت که به واسطه مرگ بانی، ناقص باقی ماند؛ خانقاهی که هنوز درون عرصه خرابه‌های طوس دوم تنها یادگار عمران آن شهر شناخته می‌شود.

مقدمه بایسنقری شاهنامه

چنانکه پیش از این، در سخن دیگری به عرض شما رسید، پیش از صده هفتم هجری مقدمه منثوری بر شاهنامه فردوسی افزوده شد و در فاصله صدهای هفتم و هشتم این مقدمه به صورت مقدمه دیگری درآمد که در برخی از موارد با محتویات مقدمه اول موافق نبود. در سال هشتصد و بیست و نه هجری کارگزاران دستگاه ادب و هنرمیرزا بایسنقر، نبیره امیر تیمور کورگان که امیرزاده‌ای هنرمند و هنردوست بود، خواستند نسخه‌ای مصحح و مضبوط از روی نسخه‌های متعدد شاهنامه برای مطالعه شاهزاده نازک مزاج لطیف طبع فراهم آورند و مقدمه‌ای تازه بر آن بیفزایند که شامل موضوعات مربوط به تدوین شاهنامه و سرگذشت زندگانی فردوسی باشد. هنرمندان و ادیبانی که در پیرامون میرزا بایسنقر گرد آمده و مورد عنایت او قرار گرفته بودند، این کار را به نحو دلخواه انجام دادند و نسخه‌ای از شاهنامه که هم اینکه اصل آن در کتابخانه سلطنتی ایران محفوظ است، به خط جعفر تبریزی خطاط مخصوص بایسنقر و تصویر صورتگران چیره دست روزگار او و تذهیب مذهبان زرین قلم، ترتیب داده شد که مقدمه تازه‌ای در آغاز آن به جای مقدمه‌های اول و دوم وجود دارد. از روی این نسخه جدید به زودی نسخه‌های متعددی استنساخ شد و انتشار یافت که رواج آنها به تدریج بازار نسخه‌های قدیمی را که با یکی از دو مقدمه قدیم یا اوسط آغاز می‌شدند، از رونق افکند. مقدمه‌ای که غالب نسخه‌های مکتوب صده نهم بدین طرف با آن آغاز می‌شود، همین مقدمه جدید معروف به «بایسنقری» بوده و به ندرت نسخه‌هایی که در این مدت از روی نسخه‌های قدیمی‌تر با مقدمه‌های اول و دوم نوشته

شده، در کتابخانه‌های خصوصی و عمومی باقی مانده است. خوشبختانه نسخه‌اصل شاهنامه خط جعفر بایسنقری مصور و مذهب و مصدر به صورت کامل مقدمه تازه در موقع جشنهای دوهزار و پانصد ساله به نیکوترین وجهی در تهران به چاپ رسید و در دسترس همگان قرار گرفت، و از تطبیق مقدمه نسخه اصلی با نسخه‌های دیگری که از روی آن استنساخ کرده بودند معلوم شد این نسخه نسبت به آنها مزایایی دارد؛ از جمله خبر ویرانی عمارت مقبره فردوسی در زمان مغول و تجدید بنا در زمان غازان خان و ناقص ماندن خانقاه نوینباد پیوسته به مقبره که از غالب نسخه‌های دیگر مقدمه افتاده و در نسخه اصلی موجود است که پس از انتشار و ملاحظه مدلول آن در خطابه‌ای و مقاله‌ای به عرض هموطنان رسید. نویسنده—یا نویسندگان—مقدمه بایسنقری بی‌شک به مقدمه‌های اول و دوم دسترس داشتند و از غالب آثاری که در آن ذکری از فردوسی و شاهنامه رفته بود، برای تنظیم مقدمه خود استفاده کرده‌اند. بطور کلی می‌توان گفت افق اطلاعات دست آورده‌های آنان و ستیز از افق مقدمه نویسان قدیم و واسط بوده؛ ولی در تحقیق و تطبیق و تلفیق روایتهای متعدد و متضاد برای استخراج صورتی نزدیکتر به حقیقت امر، از شایستگی و برآزندگی و معرفت و تجربه لازم محروم بودند. بدین سبب حاصل کار آنها که تقریباً در شانزده صفحه بزرگ سه ربع ورقی قلمبند شده، موجب مزید تشویش و اختلاف نظر در باره سرگذشت فردوسی و نظم شاهنامه گردیده است.

نسخه تفسیر منظوم «سوره یوسف» عهد سلجوقی که از صده هفتم به بعد به خط در ردیف شاهنامه از آثار منظوم فردوسی به حساب آمده بود، در این هنگام زمینه مساعدی به دست داد تا مقدمه نگاران نسخه بایسنقری در باره مسافرت فردوسی به بغداد و نظم سوره یوسف به امر خلیفه یا وزیر او، افسانه تازه‌ای بپردازند و وارد ترجمه احوال او کنند. اجزای مختلف مقدمه بایسنقری را می‌توان در مأخذهای قدیمی‌تری به صورتهای دیگر یافت که به فرض صحت یا عدم صحت آنها در صورت اولیه، همه در این مقدمه دستخوش تغییر و تبدیل کلی و جزئی شده‌اند؛ چندانکه گویی چهره تازه پیدا کرده‌اند.

در این مقدمه آغاز کار جمع‌آوری حکایات و اخبار گذشتگان را به انوشیروان و تدوین آنها را در مجموعه‌ای به روزگار پادشاهی یزدگرد سوم نسبت داده‌اند و

نوشته‌اند که «سعد وقاص» پس از فتح مدائن کتاب را از خزانۀ یزدگرد برگرفت و پیش خلیفۀ دوم فرستاد و او دستور داد آن را به عربی ترجمه کنند. آنگاه قسمتی از کتاب را که دربارهٔ عدل و تدبیر پادشاهان سخن می‌گفت پسندید، ولی افسانه‌هایی مانند حکایت «زال و سیمرغ» و نظایر آن را نپسندید. اصل کتاب در تقسیم غنائیم جنگ سهم حبشیان شد و پادشاه حبشه دستور داد آن را ترجمه کنند و در اکثر بلاد حبشه متداول گردید. بعدها یعقوب لیث کس فرستاد و آن نسخه را از حبشه بیاورد و به ابومنصور عبدالرزاق که معتمدالملک او بود داد و بفرمود تا از پهلوی به فارسی ترجمه کنند. و حوادثی را که بعد از خسرو پرویز روی داده بود بر آن بیفزایند. ابومنصور عبدالرزاق به وکیل خود ابومنصور معمری فرمود تا آن نسخه را به اتفاق چهار تن دیگر— که نامهای آنها با نام همکاران مقدمۀ اولچندان بی‌شباهت نیست— این کتاب را در سال ۳۶ هجری درست کردند. سامانیان، بعد از صفاریان، به مطالعه کتاب مزبور پرداختند و دقیقی را فرمودند که آن را به نظم در آورد. او پس از آنکه یک دو هزار بیت از آن گفت کشته شد و کار بماند. سلطان محمود که بر سنت آل سامان می‌رفت، دستور نظم کتاب را داد. آنگاه برای رسیدن کتاب به دست محمود داستان دیگری می‌آورد و می‌نویسد: یکی از شاهزادگان سامانی فارس که فیروز نام داشت از بوم و بر خود برآمد و در گرد جهان می‌گشت و همین که به غزنین رسید، شنید نسخه‌ای شامل سنن ملوک باستان از سیستان به سرای سلطان آورده‌اند و عنصری را به نظم آن گماشته‌اند. چون نسخه‌ای از آن در خانواده خود سراغ داشت، نامه‌ای به خویشاوندان خود در زادگاهش نوشت و کتاب را خواست و به سلطان تقدیم کرد. سلطان هفت داستان از این «سیرالملوک» را برگزید و به هفت شاعر دربار خود داد تا به شعر درآوردند. و در پی این روایت روایتی دیگر می‌آورد که پادشاه کرمان این نسخه را از مویدی در کرمان بدست آورد و برای محمود فرستاد و دیگری هم اخبار سام و زال و رستم را از شهر مرو فرستاد تا بر آن مجموعه بیفزایند. چنانکه در مقایسه ملاحظه می‌شود، این مطالب صورت تحریف‌شده همان داستانهایی است که در مقدمه‌های متقدم از بابت تدوین و ترجمۀ «خدااینامه» به تفصیل ذکر شده بود و در اینجا به شکل تازه‌ای درآمد که قبول چیزی از آن جمله با هیچگونه قرینه و سابقه‌ای هم آهنگ نمی‌تواند باشد.

پدر فردوسی «مولانا احمد»؛ ولی نام خود او «منصور» است. خواب پدر فردوسی که نجیب‌الدین معبر آن را تعبیر کرد، نشانه ترقی و پیشرفت فردوسی بشمار آمد و چون در تحصیل دانش پیشرفت یافت، آرزو کرد بندآب رود طوس را که از کنار خانه او می‌گذشت و به خاک و علف هر ساله می‌بستند و باز آب می‌برد به سنگ و ساروج استوار سازد و در اندیشه جستن راهی بود که سرمایه این کار را فراهم آورد. پس از آنکه محمد لشکری او را به سفر غزنین راهنمایی کرد تا درباره کار دقیقی را در نظم شاهنامه بگیرد، از محمد معشوق عارف معروف طوسی کسب همت کرد و چیزی از جنگ فریدون و ضحاک را به نظم درآورد. ابومنصور «اشمکین» «اسفتکین» والی طوس گفته او را شنود و نوازش نمود و مخارج زندگانی روزمره‌اش را برعهده گرفت. وقتی این حامی در طوس سرد و ارسلان جاذب به جای او والی شد، در این موقع نام «فردوسی» به گوش محمود رسیده بود و دستور یافت تا فردوسی را روانه غزنین کند. سرانجام شاعر عازم غزنی شد و وقتی به هرات رسید، خبر عزیمت او و شعرای پایتخت را آشفته کرده و آنها را واداشت تا نامه‌ای به فردوسی بنویسند و او را از قصدی که داشت نومید سازند. نامه در هرات به دست او رسید و اثر بخشید و قصد کرد به طوس بازگردد. پس چند روزی را در هرات به خانه ابوبکر وراق پناه برد.

بدیع‌الدین دبیر که محرک اصلی عنصری و همکارانش در اظهار مخالفت با آمدن فردوسی بود از عنصری رنجید و خود به فردوسی نامه نوشت و او را بر غرض بدخواهان واقف ساخت. فردوسی پس از دریافت نامه بدیع دبیر از هرات عازم غزنی شد. در پی این روایت داستان انتقال فردوسی را از طوس به غزنی مربوط به ظلم عامل شهر می‌کند بهر صورت او وقتی به غزنی می‌رسد، شعرای معروف: عنصری و عسجدی و فرخی را در باغی ملاقات می‌کند و پس از آزمایش طبع، ایشان فضل او را مسلم داشتند و چون موضوع نظم شاهنامه در پیش بود و عنصری داستان سهراب و رستم را به نظم در آورده و کار به او رجوع شده بود، فردوسی به وسیله «ماهک» از خواص سلطان، به حضور محمود راه یافت و اجرای عامل ظالم طوس را به عرض رسانید و گوشه‌ای از تاریخ شهر طوس را برای محمود گفت و شاه را نسبت به میزان اطلاع و استعداد خود آگاه ساخت؛ چنانکه به او مأموریت نظم شاهنامه داده شد و بدان پرداخت، ولی از دریافت صله یا مزد کار، خودداری می‌کرد و می‌خواست جمع شود و

یکجا به مصرف تعمیر بند آب طوس برساند. در این اثنا خواجه احمد بن حسن میمندی که از فردوسی آزرده شده بود، بد او را پیش سلطان گفت و در تفسیر معنی برخی از اشعارش تعبیرات زیان بخشی کردند و سلطان را نسبت به او ناسهربان ساختند. در ضمن عمل شاعر- نسخه های شعر او بر هر سو پراکنده می شد. کسی نسخه «جنگ رستم و اسفندیار» را بر مجدالدوله رستم بن فخرالدوله دیلمی در ری عرضه داشت و پانصد دینار اجرت رسانیدنش را گرفت و هزار دینار هم برای فردوسی صله فرستادند. اینگونه پیش آمده ها هم بر میزان اختلاف شاه و شاعر می افزوده است. موضوع خواب دیدن فردوسی رستم را و رسیدن صله او در بیداری بدست فردوسی، در حضور سلطان محمود و نپذیرفتن شاعر، طوق طلا می یافته و خواهش توزیع بهای آن در میان همه سخنوران و هنرمندان، او را مردی بسیار بلند همت و درخور رشک دیگران معرفی می کرد.

پس از ختم و نظم کتاب، بجای شصت هزار دینار زر، شصت هزار درهم سیم برای او فرستادند و او آن چه را که در حمام به او رسید، میان آورنده صله و حمامی و فقاعی بتساوی قسمت کرد. تحریک وزیر مزبور شاه را بر سر غضب آورد و سرانجام فردوسی ناگزیر از ترک غزنی و آوارگی شد. «هجونامه» ای که گفته بود بعد از رفتنش به دست شاه رسید. فردوسی از غزنین پیش ناصرالدین محتشم به قهستان رفت؛ والی آن ولایت در صدد بر آمد از او شفاعت کند و عریضه ای به محمود نوشت. در ضمن در مجالی که بدست خیراندیشان افتاد ایشان توانستند تا از آنچه بر فردوسی ستم رفته بود محمود را آگاه سازند. وصول مکتوب محتشم با دیدن و خواندن شعر مناسبی که فردوسی درباره خود سرود و بر دیوار مسجد نوشته بود، مصادف اتفاق افتاد و محمود را نسبت به حسن میمندی و بدگویان خشمگین ساخت و می خواست قضیه را به شکلی ترمیم کند. فردوسی از بیم جان خود راه مازندران در پیش گرفت تا شاهنامه را به نام یکی از ملوک آن ناحیه کند. والی مازندران که شیعه مذهب بود از سطوت محمود اندیشه کرد و فردوسی را به بغداد روانه ساخت تا در پناه خلیفه باشد. فردوسی خود را به فخرالملک وزیر خلیفه بغداد نزدیک کرد و خلیفه را ستود و زر موعود محمود را از او ستد و قصه یوسف را از روی قرآن به دلخواه او به شعر فارسی درآورد و آسوده در بغداد همی زیست. سلطان محمود به خلیفه نامه ای نوشت و فردوسی را خواست، ولی خلیفه

درخواست سلطان را رد کرد. بعد از چندی در شهر غزنین روایت بیتی از شاهنامه به مناسبتی محمود را به یاد فردوسی افکند و شصت هزار دینار زرسرخ را برای او فرستاد. فردوسی که از بغداد به طوس باز آمده بود در بازار شهر خویش شعری از شاهنامه خود را از زبان کودکى شنید و غش کرد و چون او را به خانه بردند جان سپرد؛ در حالی که جنازه او را به قبرستان می بردند فرستاده محمود با زر موعود رسید. دختر یا خواهر فردوسی او را نپذیرفت و وجه مزبور را به مصرف بنیاد خانقاه و اوقاف مزار شاعر رسانیدند. مقدمه نگار آنگاه برای اینکه آغاز و انجام مقدمه را به هم بپیوندد می گوید: زر بنا به دستور خواهر یا دختر فردوسی به مصرف بندآب شهر طوس رسید که اثرش به نام بند عایشه فرخ در آن زمان هنوز به چشم می رسید و از قول ناصر خسرو در «سفرنامه» ساختن رباط سنگ بست سر راه سرخس را به بازاین زر نسبت می دهد.

ابوالقاسم گرگانی که حاضر نشد بر جنازه فردوسی نماز بگذارد، شب شاعر را بر تختی در قصری از بهشت بخواب دید و پس از بیدار شدن، بر سر تربت او رفت و چند روز اعتکاف ورزید و در دوران بازمانده از حیات خود هر روز به زیارت او رفتی، و قات فردوسی را در سال ۴۱۶ هجری تسجیل کرده است.

چنانکه ملاحظه شد، حوادث مربوط به سرگذشت فردوسی در این مقدمه غالباً از روی مقدمه های اول و دوم و نوشته «چهار مقاله» و «الهی نامه» ی عطار و دیباچه «لیلی و مجنون» و «یوسف و زلیخا» ی منسوب به فردوسی انتحال و دیگرگون شده است. تنها مطلبی که در این مقدمه اصالت دارد، موضوع بنای مقبره فردوسی و سرگذشت این بنا از آغاز امر تا زمان تألیف مقدمه است. که در مأخذ دیگری بدینسان دیده نمی شود و گواه صحت آن همانا وجود محلی در طی شش قرن متوالی به نامهای مختلف گنبد عامه و نقاره خانه، و زندان هارون و بقعه هارونیه در جوار مقبره فردوسی تا زمان ماست که به صورت ویرانه بنای ناتمامی هنوز برجا مانده است. این قسمت که از غالب نسخه های خطی و چاپی مقدمه بایسنقری حذف شده و خوشبختانه در نسخه اصلی خط جعفر بایسنقری به نظر می رسد، سند معتبری است که در آن به کیفیت بنای اصلی و تخریب و تجدید آن در طی چهارصد سال بی می بریم. بدین مناسبت عین آن نوشته را از روی صفحه ۲۲ مقدمه چاپ تصویری

شورای مرکزی جشن شاهنشاهی برای استحضار کامل نقل می‌کنیم.

نخست در باره مصرف زر ارسالی محمود می‌نویسد: «فردوسی را دختری بود. آن صله پیش او بردند. از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نفرمود و آن وجه را به بنیاد خانقاه و اوقاف مزار او صرف کردند.» با مقایسه این مطلب با آنچه در پایان بعضی از نسخه‌های مقدمه قدیم راجع به بنای مقبره او وارد است، می‌توان دریافت که مأخذ این نقل همان روایت است.

سپس در پی داستان ابوالقاسم گرگانی شیخ المشایخ و فردوسی این مطلب را

می‌آورد:

«گویند ارسلان جاذب بر مرقد فردوسی قبه‌ای ساخت و تا زمانی که گورگوز را منکوق آن به حکومت خراسان فرستاده و در طوس مقام گرفت آن قبه باقی بود؛ چون گورگوز به طوس قلعه بنیاد نهاد، اندک خرابی بدان راه یافته بود. مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آمده بودند، آن را ویران کردند و آلات به حصار بردند. بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان امیر ایسن قتلغ را که حوالی طوس سیورغال او بود بر سر تربت فردوسی به عمارتی اشارت فرمود و گفت اول تا خالقای متصل مرقد او بنا کردند و هنوز خانقاه به اتمام نرسیده بود که ایسن قتلغ وفات یافت و آن عمارت در توقف ماند.»

در پایان مقدمه نسخه اصلی مطلب دیگری هم وجود دارد که نسخه‌های

معمولی غالباً از آن خالی است و برای مزید فایده آن را نیز در اینجا می‌آوریم:

«فی الجمله فردوسی به جوار رحمت حق یزدانی پیوست و شک نیست که تا زبان پارسی متداول خواهد بود این کتاب مهجور و متروک نمی‌شود و از خواص شهنامه آن است که آن یک‌طور سخن یعنی ذکر ملوک و سلاطین و مصاف و معرکه و روایت مملکت‌گیری و جهانگیری برو ختم شده و هر چند شعرا بعد از او کوشش کردند و در صناعت و لطافت کوشیدند و بدان سیاق و هیئت و عظمت که سخن شهنامه است از اوصاف و سخن‌گزاری نتوانستند رسانید. فی الجمله اگر از ده بیت آن پنج یاشش سلیس و غرا نمی‌نماید، اما آن سه چهار دیگر در متانت و سلامت بدان مرتبه است که هر یک از آن جبر نقصان دو بیت می‌تواند کرد و معذک اییات شاهنامه من حیث المجموع در تمهید هر سخن و تقریر هر قصه به اعلی مدارج فصاحت و بلاغت، و اگر چنین نبودی به کتب دیگر که بعد از او نظم کرده‌اند منسوخ شدی؛ چون گرشاسب‌نامه و بهمن‌نامه و داراب‌نامه و سکندرنامه و سلجوقنامه و شهنامه و غیره. ولیکن مقرر است که شهرت شهنامه در کدام مرتبه است و از آن کتب در چه غایت. حتی در بلادی

که زبان پارسی کم می‌گویند مثل مصر و شام و روم و ترکستان، کتاب شهنامه بسیار می‌توان یافت. و در خراسان و فارس و عراقین و هندوستان خود هیچ قصبه نباشد که آنجا کتاب شهنامه متعدد نبود و این زمان که چهارصد سال از آن تاریخ گذشته است هنوز می‌نویسد و دیگر آن است که در هر معنی که خواهند ایات خوب از شهنامه می‌توان یافت در آن معنی.»

این شرحی که از خاتمه مقدمه نقل شد، یکی از بهترین اوصافی است که پانصد و پنجاه سال پیش از وضع شاهنامه و نفوذ آن در جهان اسلام عصر تیموری به قلم درآمده و به یادگار مانده است؛ ولی به سبب حذف آن در نسخه‌های متداول هنوز به دست پژوهندگان نرسیده و برای جبران این کمبود است که به نقل صورت کامل آن مبادرت ورزید.

خاتمه این پایان مقدمه را به نقل داستانی اختصاص داده‌اند که برای تکمیل فایده باید آن را نیز به عرض علاقه‌مندان رسانید:

«مولانا ابوطالب کاشی بعد از آن که لشکر چنگیزخان اهل نیشابور و طوس را قتل کرده بودند، به طوس رسید - به سر خاک فردوسی رفت و این چند بیت در آن حال بگفت:

سلام‌علیک ای حکیم‌گزین	سرافراز فردوسی پاک‌دین
روان تو آسوده و شاد باد	دلت هم زبند غم آباد باد
سراز خاک بردار و ایران‌بین	به کام دلیران توران زمین
کجا شد گوپیلتن رستمت	ابا سام و باگیو و با بیژنت
بزرگان همه ناسید و نژند	فرومایه را پایگاهی بلند
ابوطالب کاشی آنجا رسید	چو چشم‌وی آن جسم بیجان بدید
بیارید اشک و بنالید زار	ز جور فلک بر توای نامدار.»

نام «ابوطالب کاشی» معاصر چنگیز را در مأخذی دیگر هنوز ندیده، ولی به قرینه اسم و تعریضی که راوندی در «راحة الصدور» از مردم کاشان کرده باید از شیعه کاشان باشد.

شصت و اندی سال پیش از این در مجموعه «خزائن العلوم» نراقی کاشی حکایتی خوانده‌ام که مدلول آن به این داستان اشاره‌ای داشت و اینگونه به خاطر می‌رسد که وقتی عبیدالله‌خان ازبک (که قبر فردوسی را دوباره ویرانه ساخت) در سیستان بر سر قبر رستم رسید، پا را به نشانه تخفیف بر تربت او نهاد و این بیت را

که در مقدمه به «ابوطالب کاشی» نسبت داده‌اند، برخواند که: «سراز قبر بردار...» کسی که در آنجا حاضر بود از خان ازبک اجازه خواست و از زبان رستم این بیت را خواند:

چویشه تهی ماند از نره شیر شغالی به‌بیشه درآمد دلیر

شاید در جزئیات روایت فاضل نراقی با آنچه که به یاد آمد اندک تفاوتی باشد؛ ولی در اصل یکسان است. سه مطلب بی‌سابقه‌ای که در مقدمه بایسنقری دیده می‌شود، یکی داستان سفر به بغداد و نظم سوره یوسف بی‌اساس است، ولی داستان ویرانی و آبادانی مقبره و خانقاه فردوسی و شعر ابوطالب کاشانی به‌قرینه وجود خانقاه ناتمام فعلی در کنار مقبره حقیقی فردوسی داستان روایت یکی از ابیات ابوطالب کاشی به‌وسیله عبیدالله خان ازبک مطلبی درخور قبول عقل و نقل و در تشخیص محل قبر این شاعرگواه صادق است.

در آینده اگر مجالی بدست آید و حالی دست دهد، مأخذهای یکایک از داستانهای مقدمه را بدست می‌دهد و به پژوهندگان می‌نماید که نویسنده این مقدمه از همان طبقه تاریخ‌نگارانی بوده که از آثار فعالیت ادبی آن طبقه «تذکره الشعرا»ی دولت‌شاه و «مجالس العشاق» هم به‌یادگار مانده است که حتی در مورد حوادث معاصر خود هم بیش از نظامی عروضی در «چهارمقاله» دستخوش اشتباه می‌شده‌اند.

ابو منصور محمد

بانی نظم شاهنامه

۱

تصور می‌کنم وقت آن فرا رسیده باشد که ارباب تحقیق در سرگذشت فردوسی و شاهنامه‌اش دست از تتبع روایاتی بردارند که در تذکره‌ها و کتابهای مختلف راجع به زندگانی او نوشته شده. و برای کشف حقیقت امر به متن شاهنامه از دیباچه تا خاتمه روی آورند. با وجودی که زمینه مطلب در خاتمه و دیباچه کتاب کاملاً بر یک منوال نیست و عمل با کسانی آغاز می‌گردد که نامی از ایشان در انجام کتاب برده نمی‌شود و یا آنکه بر یک قیاس نیست، باز آنچه که در دیباچه و خاتمه کتاب درج شده است شهادت خود شاعر درباره کارنامه شاهنامه‌سرایی اوست و بر روایاتی که از زیر سوهان زمان و سر انگشت دیگران گذشته و تغییر شکل یافته‌اند، ترجیح دارد.

از دیباچه شاهنامه چنین مستفاد می‌شود که فردوسی پیش از آنکه دست به کار نظم شاهنامه نثر ابو منصور بزند، برای بدست آوردن نسخه‌ای از آن کتاب، رنج سفر به بخارا را بر خود تحمیل کرد و بی آنکه به مقصودش برسد به طوس بازآمد و از این بابت که متن منظور را به دست نیاورده بود و برای خود استطاعت مادی اشتغال و ادامه عمل را سراغ نداشت، نگران بود و این دو امر مایه هراس و دغدغه خاطر او شده بود. تا آنکه یکی از همشهریان طوسی شاعر کتاب سزبور را در اختیار او نهاد و از فردوسی خواست که آن را به رشته نظم درآورد. یکی دیگر از مردم طوس هم که مردی دست و دل باز و جوانمرد بود، موجبات فراغت خاطر شاعر را از هر حیث فراهم کرده، فردوسی در پرتو حمایت این همشهری

بخشنده به کار نظم کتاب پرداخت و در اثنای اشتغال او جوانمردی که متعهد امر معیشت و نیازمندیهای مادی زندگی او بود ناگزیر از ترک طوس و سرگردانی و آوارگی گشت و در حوادث خونین خراسان طوری سر به نیستی فرو برد که از او نشانی هم بدست نیامد. فردوسی، بی آنکه نامی از او در دیباچه ببرد، به نیکی و جوانمردی و بزرگواری او اشاره می کند و در ضمن چند بیت، از او مرثیه ای بسیار مؤثر می گوید و گویی در پی این ستایش می خواهد راه عذری برای تقدیم شاهنامه کامل به سلطان محمود بر حسب توصیه او به دست آورد و شاهنامه ای که در طی سالهای ۳۶۵-۳۸۹ و پیش از آغاز پادشاهی محمود به پایمردی یاران طوسی و همشهریان جوانمرد خود فراهم آورده بود، به نام شاه محمودی در آورد که با مردم شیعه مذهب طوس سابقه خوشی نداشت.

عجب است از شاعر بزرگوار طوس که از این دوستان مهربان و جوانمرد طوسی که اصل نسخه شاهنامه ابومنصوری را به دست او سپرده و آسوده خاطر می او را در دوران نظم کتاب تأمین کرده بودند، حتی آن دو تنی که در خاتمه کتاب هم از ایشان یاد نیک کرده، در این دیباچه منظوم که پنجاه بیت درباره سلطان محمود سخن می گوید، نتوانسته است در متن کتاب نامی ببرد و اگر در عنوان خارج از مطلب برخی از نسخه های خطی شاهنامه اسمی هم ثبت شده باشد به چند صورت مختلف بوده و محلی از اثبات و تشخیص و تأیید منظوری معین را ندارد. در برخی از نسخه های قدیمی گاهی این اسم در عنوان مطلب یاد نشده و یا آنکه به اختلاف صورت «ابومنصور» یا «ابومنصوربن محمد» و یا به طور مضاف با کسره زیر رای «منصور»، «ابومنصور محمد» نوشته شده است و در برخی از تصحیحهای چاپی دیده شد که نام «عبدالرزاق» را هم به دنبال نام «محمد» به استناد وجود آن در اصل منقول افزوده اند و در حقیقت او را «ابومنصور» پسر «محمد بن عبدالرزاق» بانی جمع آوری شاهنامه منثور شمرده اند.

از سه مقدمه نثر قدیمی شاهنامه که از صده ششم تا نهم هجری در آغاز شاهنامه فردوسی افزوده شده و اینک در آغاز برخی از نسخه ها آنها را می توان دید، در نخستین آنها که شاید به روزگار سلجوقیان تهیه و تلفیق شده باشد، بدین گوشه از زندگانی فردوسی که در دیباچه منظوم منظور آمده، اشاره ای نرفته تا به ذکر یا

عدم ذکر اسم کسی در متن منتهی گردد.

باعث بر این مسامحه یا غفلت، همانا بی‌اطلاعی گردآورنده مطالب مقدمه اول یا قدیمی کتاب از وجود دیباچه منظوم فردوسی در آغاز شاهنامه بوده است. این فرض را خالی بودن نسخه قدیمی شاهنامه که در ۶۲۲ به سعی «ابوالفتح بنداری اصفهانی» برای یکی از پادشاهان کرد ایوبی شام به نثر عربی ترجمه کرده است، از دیباچه منظوم به مرحله قبول نزدیک می‌کند. توجه مترجم به نقل خاتمه کتاب و مطالب اضافی دیگری که فردوسی در اثنای داستانش و بخصوص در ابتدای آنها بر متن شاهنامه ابومنصوری افزوده، گواهی می‌دهد که اگر در مقدمه نسخه سبنای ترجمه او دیباچه‌ای وجود داشت، از ترجمه آن به عربی دریغ نمی‌ورزند. مقایسه اوصافی که برای سلطان محمود غزنوی در زیر عنوان ستایش از او کرده است، نشان می‌دهد که این سخنان با اوضاع و احوال محمود در فاصله سالهای ۳۸۴ و ۳۸۹ نمی‌توانسته سازگار باشد. بلکه این اوصاف به بعد از سال ۳۹۳ برمی‌گردد که محمود، اندپال پسر جیپال هندی را تا مرز کوهستان کشمیر تعقیب کرده و بر سراسر سواحل جنوبی سند و بلوچستان مستولی بوده است.

«محمودی» که مورد ستایش فردوسی در دیباچه منظوم قرار گرفته، سلطانی بوده است که نه تنها در شرق و جنوب و شمال فلات ایران به مقام فرمانروایی رسیده بود، بلکه در شمال شرقی هم ترکان غز را به عقب رانده و آنان را به قبول تابعیت خود ملزم ساخته بود. بنابراین نظم دیباچه به آخرین مرحله تکمیل شاهنامه که در حدود چهارصد هجری صورت گرفته، برمی‌گردد و نسخه‌های موجود از کتاب که در فاصله سالهای ۳۸۴ تا . . . قلمبند شده بودند، بالتبع همه بایستی از این دیباچه عاری باشند.

این بحث ما را نباید با بحثی اشتباه کرد که برخی از خاورشناسان و شاگردان شرقی ایشان در اثبات اختلاف میان زمینه لفظی دیباچه با زمینه لغوی کتاب از راه تعیین شماره الفاظ عربی در پیش گرفته‌اند. چه، در آن بحث راهی برای تخطئه و تردید ضمنی ستایش پیامبر و نعمت خلفا در دیباچه، که یادگار تعلق ظاهر شدید فردوسی به دین اسلام و مذهب شیعه زیدی است، گشوده می‌شود، ولی نمی‌تواند از عهده تأمین غرض اصلی آنان برآید. چه، اختلاف نسبت وجود الفاظ عربی در

دیباچه، مربوط به درجهٔ نیازمندی شاعر به استفاده از اینگونه الفاظ برای بیان مطلب بوده است که در ضمن نقل دو حدیث نبوی یکی در ستایش علی^۱ (ع) و دیگری در وصف ابوبکر^۲ استفاده از چند لفظ عربی زاید را ایجاب می کرده و بدین ترتیب نسبت استعمال کلمه های عربی را در دیباچه بالا می برده است.

پس متنی که مقدمهٔ اول را بر آن افزوده اند؛ مانند متن مختار بنداری بطور مسلم از دیباچهٔ منظوم عاری بوده و همین امر اختلاف مطلب در میان مقدمه و دیباچه شاهنامه به وجود آورده است.

در مقدمهٔ دوم که محتمل است در فاصلهٔ صدهٔ هفتم و هشتم هجری به رشتهٔ تحریر درآمده باشد، ضمن تفصیل حوادث مربوط به زندگانی شاعر در آن موقع که بعد از مرگ پدر، فردوسی مورد تعدی و تجاوز عامل شهر طوس قرار گرفت و در صدد گریز از وطن با برادرش بود نام دوستی شایسته از مردم طوس در مقدمه برده می شود: «محمود لشکری» که چنین مصلحت اندیشید فردوسی و برادرش به درگاه سلطان محمود برای عرض حال خود روی آوردند. در صورتی که مقدمهٔ اول شاهنامه این راهنمایی را به دوستان طوسی بی نام و نشان نسبت می دهد.

پس از آنکه مقدمهٔ دوم شاهنامه در نیمهٔ اول صدهٔ نهم به صورت مقدمهٔ بایستقری درآمد و بر آن شاخ و برگها اضافه شد، خواستند در میان این داستان و آنچه در دیباچهٔ منظوم به دنبال داستان دقیقی شاعر وارد است، سازش بدهند و از دو صورت مختلف یک صورت مشترک بیرون آورند؛ چنین بر زمان قلم رفته بود که وقتی فردوسی برای تعمیر بندآب شهر طوس در صدد فراهم آوردن وجه مصادف تعمیر بود و شنیده بود که دقیقی شاعر به نظم شاهنامه مشغول بوده و بدست غلامی از غلامان خود کشته آمد، به نظم کتاب علاقه مند شد، ولی نسخهٔ تاریخ ملوک عجم را تمام و کمال نداشت؛ روزی با دوستی از دوستان خود به نام «محمد لشکری» در این معنی مشورت کرد. آن عزیز او را بر این معنی ترغیب کرد و گفت: این تاریخ تمام پیش من موجود است و می باید با جدیت کامل بدان پرداخت. پس

که او را به خوبی ستاید رسول
درست این سخن گفت پیغمبر است
خداوند امر و خداوند نهی
نتابید بر کس ز بوبکر به

۱. چهارم علی بود جفت بتول
که من شهر علمم علیم در است
۲. چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
که خورشید بعد از رسولان مه

مقدمه‌نگار شاهنامه بایسنقری با استفاده از مقدمه دوم و دیباچه منظوم شاهنامه، دوست مهربان را به نام «محمد لشکری» وارد داستان می‌کند. با این تفاوت که در دیباچه بایسنقری «محمد» جای «محمود» را در مقدمه دوم می‌گیرد؛ اما در عنوان مطلب از دیباچه منظوم نامی نمی‌نهد، بلکه به نقل جمله داستان دوست مهربان، برای حامی جوانمرد که در عنوان برخی از نسخه‌ها «ابومنصورین محمد» و «ابومنصور» تنها هم نامیده شده بود، می‌پردازد. مقدمه‌نگار بایسنقری که در عنوان مطلب مربوط از دیباچه شاهنامه نام ابومنصور دیده بود برای ترمیم این نقیصه «اشفتکین» نام - سپهسالار دوران سلطان مسعود غزنوی را به زمان سلطان محمود منتقل می‌سازد و به صورتهای «اسفکین» یا «اشمیکین» و «استکین» در پشت سرکنیه ابومنصور می‌گذارد و او را والی طوس و کمک حال فردوسی معرفی می‌کند و می‌نویسد که همه مصارف و مخارج شاعر را در ضمن نظم شاهنامه برعهده گرفته بود. بعد از وفات این حامی می‌نویسد که مرثیه او در آغاز شاهنامه مذکور است، آنگاه بعد از ذکر محمد لشکری همان ابیات متن دیباچه را که در خود نشانی از نامی نداشته، بلکه در بعضی نسخه‌ها ابومنصور تنها در عنوان دارد، مربوط بدو می‌شمارد. در صورتی که بی‌اساسی این شخصیت دوم «ابومنصور اسفتکین» نظیر شخصیت محمد لشکری در قضیه شاهنامه است که امکان دارد جزء لشکری آن از یشکری گرفته شده باشد که نام خانواده معروفی از مهاجران عرب به خراسان بوده است و از آن میانه نام «اشعث بن محمد یشکری» را به روزگار سلطنت «منصور بن نوح» سامانی و در ردیف آن دسته از امرا و سرداران سامانی می‌نگریم که در فاصله سالهای ۳۶۳ و ۳۶۷ بر ضد ابوالحسن سیمجور به منصور یاری می‌کردند؛ ولی در حوادث مربوط به روزگار غلبه سبکتکین و محمود دیگر نامی از این یشکری در میان نمی‌آید تا به قرینه وجود کنیه ابومنصور که در آن زمان از مشهورترین کنیه‌های معمول خراسان و دستگاه سامانیان بوده، بتوانیم برای او تصور وجود اسم و نسبت «ابو-منصور محمد یشکری» بکنیم.

به هر صورت سیر در مقدمه‌های سه‌گانه شاهنامه و کتابهای تذکره و تاریخ که چیزی بیش از تکرار مطالب مندرج در مقدمه‌های شاهنامه از ترجمه حال فردوسی دربر ندارند، ضمن پژوهش برای یافتن این شخصیت یا دو شخصیت

مورد بحث، ما را به نتیجه‌گیری رضایت‌بخش نتوانستند دلالت بکنند.

چهل و اندی سال پیش که بحث درباره «عقیده دینی فردوسی» مرا ناگزیر از مراجعه به نسخه‌های متعدد خطی و چاپی از شاهنامه می‌کرد و چند نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مدرسه سپهسالار ناصری و نسخه خطی بی‌نظیر دکتر سعید کردستانی که به رسم خزانه مسعودی نوشته شده بود و عکس نسخه مسکو با چند نسخه خطی دیگر متعلق به برخی از آشنایان را از زیر نظر می‌گذرانیدم - دیدم در عنوان این بخش دیباچه شاهنامه از نسخه‌ای که فعلاً نمی‌توانیم محل وجود آن را به یاد بیاورم به جای «داستان ابومنصور» نوشته شده بود: «داستان میرک منصور» که کلید حل مشکل را می‌توانست تا درجه‌ای بدست بدهد.

وجود این «میرک منصور» در عنوان مطلب، از حیث زمان و مکان و سرنوشت، امیرک طوسی «زینة الاخبار» را به یاد من آورد که در سال ۳۸۷ با ابوعلی سیمجور و ابوالحسین پسرش و غلام او ایلمتکو در قلعه گردیز به دستور سبکتکین پس از مدتی سرگردانی و دربدری و انتقال از این زندان بدان زندان، کشته شدند. تاریخ «زینة الاخبار» که خبر کشته شدن امیرک طوسی را در زندان قلعه گردیز می‌دهد، دیگر از شرکت امیرک طوسی در عملیات قبل و بعد ابوعلی سخنی نمی‌گوید، ولی در ضمن شرح حوادث مربوط به ابوالحسن پسر ابوعلی از منصوری نام می‌برد که به اقرب احتمالات می‌تواند با امیرک طوسی تطبیق کند.

۲

در ۳۷۷ که مداخله دیلمیان در امور خراسان به اوج پیشرفت خود رسیده بود، ابوالعباس تاش از امرای سرکش سامانی به یاری مؤیدالدوله علی بن حسن بویه نیشابور را از ابوالحسن سیمجور گرفت. در مقابل ابوالحسن با استمداد از شرفالدوله پسر عضدالدوله دیلمی و به دستگیری فائق خاصه به نیشابور حمله برد و در ۷ شعبان ۳۷۷ ابوعلی را از شهر فرار داد. در این پیش‌آمد اسیران زیادی بدست ایشان افتاد که گروهی از آنان دیلمی و از بستگان مؤیدالدوله بودند. در آن میان «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» نیز گرفته شد. همه اسیران را به خراسان بردند، ولی منصور را برای تشهیر بر گاوی نشانند و روز روشن وارد بخارا کردند.

تاش از معرکه جان بدر برد و به گرگان رفت. مؤیدالدوله او را نیکو پذیرفت و هدایای فراوان به او داد و خود بسوی ری بازگشت و مرزبانی گران را به تاش سپرد که در ۳۷۸ در آنجا جان سپرد.

ظاهراً این «منصور بن محمد» کسی جز فرزند ارشد «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی» نمی تواند باشد که جمع آوری و ترجمه و تدوین شاهنامه از روی ترجمه های عربی «خداینامه» به زبان فارسی به هنگام سپهسالاری و فرمانروایی او در طوس صورت گرفته و او علی الظاهر از نام همین پسرگویی کنیه برداشته بود. ابومنصور عبدالرزاق در کشمکش میان سامانیان و دیلمیان وقتی خود را از ادامه شغل ولایت در طوس و مرو عاجز دید، ناگزیر به رکن الدوله دیلمی پناه برد و به گرگان رفت، اما وشمگیر در آنجا هزار دینار زر به «یوحنا طیب» داد تا به ابومنصور زهر بدهد و زهری که یوحنا بدو داد در او به تدریج اثر بخشید تا در موقع جنگی که میان او با ابوالحسن سیمجور در حدود قوچان روی داد، زهر کار خود را کرد و ابومنصور از پا درآمد و کشته شد.

ابومنصور از سال ۳۴۶ که ابومنصور محمد معمری پیشکار و وزیرش همت به تدوین شاهنامه گماشت تا ۳۵۱ که خود به هلاکت رسید، در برابر البتکین و ابوالحسن سیمجور که با او ستیزه می ورزیدند، ایستادگی می کرد و در میان مرو و طوس و گرگان پیوسته در سیر و حرکت بود. پسر دیگر ابومنصور طوسی عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق به شهادت گردیزی مانند برادر دیگر خود منصور در ابتدا با ابوالعباس- تاش همکاری داشت و در سال ۳۷۶ که ابوالحسن سیمجور به سپهسالاری خراسان وارد نیشابور شد، عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق با ابوسعید شیبی که ملقب به «شیخ- الدولتین» بود و از طرف تاش در نیشابور به سر می بردند، شهر را برداختند و به نسا و باورد رفتند که تاش در آنجا بود. وقتی تاش دوباره به نیشابور حمله برد و ابوالحسن را از شهر براند، سرانجام در برابر همدستی ابوالحسن و فایق و استمداد از شرف الدوله دیلمی (که بر کرمان مستولی بود) تاش چنانکه گفتیم به گرگان گریخت و منصور برادر عبدالله بن ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را دستگیر کردند و با فضاحت به بخارا بردند. گردیزی که این حوادث را بهتر از دیگران ضبط کرده است، دیگر از پسران ابومنصور عبدالرزاق یادی نمی کند و معلوم نیست که منصور آیا بار

دیگر از بخارا رهایی یافته و با ابوعلی سیمجور در کشمکش با سبکتکین و محمود شرکت داشته و با او بهری رفته و بار دیگر به خراسان باز آمده و در نیشابور و هزار اسب به بند اندر افتاده و به بخارا انتقال یافته و از بخارا تحویل سبکتکین شده بود، یا نه؟

به هر صورت «امیرک طوسی» باید همان «امیر منصور» پسر امیر بزرگ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بوده باشد که از ۳۷۷ تا ۳۸۷ هجری بی نام و نشان در زندان سامانیان و سبکتکین به اسیری گذراند و سرانجام با ابوعلی سیمجور در قلعه گردیز به امر سبکتکین کشته شد.

وقتی چهل و اندی سال پیش نام «امیرک منصور» را در عنوان این مطلب از دیباچه شاهنامه دیدم سرگذشت پایان عمر منصور را در «زینة الاخبار» چاپ برلن از نظر دقت گذراندم و حاصل این سنجش را با اشعار فردوسی مقایسه کردم و چنین اندیشیدم که حامی بزرگوار فردوسی همان امیرک طوسی یا امیر منصور بن و یا میرک منصور عنوان نسخه‌ای بوده که با کمال تأسف امروز نمی‌توانم محل آن را درست نشان بدهم - بخصوص که مخزن مخطوطات کتابخانه مدرسه عالی میهسالار به واسطه فوت مدیر آن از مدتی بدین طرف بسته مانده است و به نسخه‌های موجود در آنجا دسترسی ندارم که در آن زمان جزو نسخه‌های مورد مشاهده من بوده‌اند. چنانکه می‌دانیم برای منصور بن محمد بن عبدالرزاق در «زینة الاخبار» کنیه‌ای ذکر نشده و به‌علاقه امیرک طوسی و میرک منصور، می‌توان چنین پنداشت که منصور با پدرش محمد بن عبدالرزاق هم کنیه بوده و نام کاملش ابو-منصور (منصور) بن محمد بن عبدالرزاق بود که یکی از دو منصور را از درج کلام حذف کرده بودند و برای عدم اشتباه با پدر او را هم **ابومنصور کوچک** می‌خواندند که این ملاحظه در دو کلمه میرک و امیرک طوسی تجلی می‌کند.

اینکه برای اینکه از متن دیباچه منظوم زمینه مساعدی برای امکان قبول این فرض استخراج شود، به نقل عین گفتار فردوسی می‌پردازیم.

شاعر در دیباچه منظوم شاهنامه زیر «عنوان بنیاد نهادن کتاب» پس از چند

بیتی چنین می‌گوید:

به شهرم یکی مهربان دوست بود توگفتی که با من به یک پوست بود

به نیکی گراید همی پای تو
 به پیش تو آرم مگر نغسوی
 سخن گفتن پهلوائیت هست
 بدین جوی نزد مهان آبروی
 برافروخت این جان تاریک من

مرا گفت خوب آمد این رای تو
 نبشته من این نامه پهلوی
 گشاده زیان و جوانیت هست
 شو این نامه خسروان بازگویی
 چو آورد این نامه نزدیک من

در دنبال این بیت ششم برخی از نسخه‌های کهنه بدون ذکر عنوانی بیت بعد را می‌آورند و بعضی دیگر عنوان داستان ابومنصورین محمد، ابومنصور محمد - ابو منصور - میرک منصور را در فاصله می‌گذراند که در نسخه اصلی کتابت شاهنامه برای تعریف صاحب مطلب، ذکرش لازم بوده، ولی با حذف آن یا ابهام عنوان از تصریح به شخصیت آن خودداری کرده است.

یکی مهتری بود گردنفرز
 خردمند و بیدار و روشنروان
 سخن گفتن خوب و آوای نرم
 که جانت سخن برگراید همی
 بکوشم نیازت نیارم به کس
 که از باد نامد به من بر نهیب
 از آن نیکدل نامدار ارجمند
 کسری می بدو یافته زیب و فر
 جوانمرد بود و وفادار بود
 چو در باغ، سرو سهی از چمن
 به دست نهنگان مردم کشان
 در یغ آن کبی برزو بالای شاه
 توان لرزلرزان بکردار یسد
 که شد بر تن و جان شه بدسگال
 ز کسژی روان سوی داد آورم
 گرت گفته آید به شاهان سپار
 روانم بدین شاد و پدram شد

بدین نامه چون دست کردم دراز
 جوان بود و از گوهر پهلوان
 خداوند رای و خداوند شرم
 مرا گفت کز من چه باید همی
 به چیزی که باشد مرا دسترس
 همی داشتم چون یکی تازه سیب
 به کیوان رسیدم ز خاک نژند
 به چشمش همان خاک و همسیم وزر،
 سراسر جهان پیش او خوار بود
 چنان نامور گم شد از انجمن
 نه دوزنده بینم، نه سرده نشان
 در یغ آن کمر بند و آن گردگاه
 گرفتار زو شد دل ناامید
 ستم باد بر جان او ماه و سال
 یکی پسند آن شاه یباد آورم
 مرا گفت کاین نامه شهریار
 دل من به گفتار او رام شد

بدین نامه من دست بردم فراز به نام شهنشاه گردنفرراز
چوجان رهی پند او کرد یاد دلم گشت از بند اورام و شاد

وصف شاملی از این جوانمرد کریم در ضمن ابیاتی چند که از دیباچه منظوم فردوسی بر شاهنامه نقل شد، ما را به یاد عبارات مقدمه قدیم شاهنامه می‌اندازد که از آغاز شاهنامه نثر ابومنصور برداشته و در ابتدای شاهنامه فردوسی نهاده‌اند؛ در آنجا که می‌گوید:

«امیر ابومنصور عبدالرزاق سردی بود بافر و خویشکام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و سازمهران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم سپهبدان ایران بود».

در نسخه خطی نصف اول از شاهنامه که بدست دارم و در طی صده دهم هجری نوشته شده و بعد از روی نسخه دیگری در فاصله صده یازدهم و دوازدهم افتادگی آغاز و انجامش را تکمیل کرده‌اند و این بخش جدید نسخه از حیث روایت شعری به نسخه معروف به ۶۷۰ لندن بی‌شبهت نیست. عنوان «داستان بنیاد نهادن کتاب» را ندارد، بلکه قسمتی از مطلب آن را به داستان دقیقی که بر آن مقدم است افزوده و از بیت «به شهرم یکی مهربان دوست بود» تا ستایش سلطان محمود، هر دو قسمت را به هم پیوسته و در زیر عنوان «داستان ابومنصور» آورده است و مثل اینکه در این عمل به وحدت در شخصیت دوست و حامی نظر داشته و هر دو را گویی همانا یکتا پنداشته است. مسلم است که نسخه کتابی را که در طوس به امر همین ابومنصور از طرف زبردستان و بستگانش تدوین شده بود، فردوسی نمی‌توانست و نایست در بخارا بدست آورد و برای تحصیلش بدانجا برود، بلکه وجود آن پیش خانواده ابومنصور بیش از هر کس دیگری و در شهر طوس بیش از هر محل دیگری احتمال می‌رفته است. بنابراین گمان می‌رود، آن که کتاب را به فردوسی داده و او را به پیوستن آن تشویق کرده و مصارف زندگانی شاعر را برعهده گرفته، همان امیر منصور بن ابومنصور بوده است که در عنوان برخی نسخه‌ها ابومنصور بن محمد جای منصور بن محمد را گرفته و در نسخه‌ای هم مهرك منصور خوانده شده است که امیرک طوسی یا منصور بن محمد کتاب «زین الاخبار» باشد. او به کتابی که پدرش بانی اصلی کار تألیف آن بوده، در خانه خود دسترس

داشت و پس از کشته شدن پدر و سقوط مرتبه خاندانش از استقلال در امارت، به وابستگی امرای بزرگ سامانی، باز در طوس پیش همشهریان خود از احترام خانوادگی برخوردار بود و در روزگار اشتغال فردوسی بدین کار چون هنوز دستخوش آوارگی و اسیری و در بدری در زندانها نشده بود، می توانست شاعر همشهری را در انجام وظیفه نظم شاهنامه پدرش یاری کند. فردوسی در مقابل حق مهر و محبت و مساعدت او را در متن شعر شاهنامه خوب ادا کرده و شاید در مورد دیباچه هم از او به صراحت اسم برده بود، ولی بعد از آن که در ۳۸۹ بنا به اشاره فضل بن احمد و امیر نصر بن سبکتکین در صدد برآمد شاهنامه فراهم آمده را به سلطان محمود غزنوی تقدیم کند، بدیهی است با سابقه خصومتی که میان آل عبدالرزاق طوسی با سبکتکین و پسرش محمود معهود بود، ذکر نام پسر ابومنصور که در زندان گردیز به امر سبکتکین کشته شده بود، در دیباچه کتابی که بایستی به محمود تقدیم شود، کاری دور از صواب انگاشته می شد و در نتیجه عنوان صریح از روی مطلب برداشته شده و در متن هم به نام و نشان او بطور واضح اشاره ای نرفته است. شاید دامنه این احتیاط از دیباچه گذشته و به خاتمه کتاب هم رسیده باشد و در آنجا نام میرک منصور که شاید بر نام ابودلف علی دیلمی و حیی بن قتیبه که پس از منصور از فردوسی جانبداری کرده بودند مقدم بوده حذف شده است. شکوه فردوسی در خاتمه شاهنامه اول که در ۳۸۴ به پایان رسید از بزرگان طوس که به بهای تحسین خشک و خالی سخن او را خریدار بودند، شاید مربوط به فاصله زمانی باشد که از ۳۷۷ آغاز می شده و به ۳۸۴ پایان می پذیرفته است— فاصله ای که در آن فرزند رشید امیر بزرگ ابومنصور طوسی سپهسالار خراسان به زندان در افتاده بود و محل حبسش از دسترس دوستان او به دور افتاده بود— وضعی که فردوسی از کیفیت نابودی و گرفتاری و بی نشانی و قتل بی سروصدای او در مرثیه اش می آورد به خوبی همان سرنوشت و سرگذشت هفت سال آخر عمر منصور بن محمد بن عبدالرزاق را می رساند که اگر وقوف گردیزی مورخ بر سرانجام کارش در زندان گردیز نبود و در «زینة الاخبار» خود بدان اشاره نکرده بود، امروزه راه دیگری برای پی بردن به وجود چنین شخصیتی در اختیار نداشتیم.

نظری به آخر شاهنامه

از میان صدها نسخه شاهنامه خطی که در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی ایران و کشورهای دیگر وجود دارد، به ندرت می‌توان دو نسخه را از هر حیث همانند یکدیگر یافت. این اختلاف شکل که در تعداد ادبیات و کم‌و بیش مطالب و ضبط صورت شعری الفاظ و احیاناً در تفاوت مضمون هم جلوه می‌کند، به نسبت طول مدت تنظیم و تدوین کتاب و تغییر شرایط کار شاعر و تحول تدریجی متن اصلی سی‌و اندی سال تکمیل و تفصیل و نسخه‌برداری‌های فراوان از آن در طی هزار سال و تفاوت وضع سیاسی و مذهبی محیط انتشار کتاب و تعلق خاطر طبقات مختلف مردم به خواندن و شنیدن و به یاد سپردن اشعار آن، در مقایسه چندان زیاد نیست.

با وجود اختلاف صورت این متون خطی که بازمانده قرنهای جدید به مراتب افزونتر از نسخه‌های روزگار پیش از صده دهم است، باز می‌نگریم که موارد متشابه و موافق آنها نسبت به یکدیگر به مراتب بیش از موارد مختلف و ناسازگار می‌باشد. ادعای برخی از خاورشناسان شوروی بر اینکه «متن اصلی شاهنامه به مرور زمان از بین رفته» سخنی خالی از مبالغه و گزافه‌گویی نیست. تفاوت میان کهنه‌ترین نسخه‌های تاریخدان موجود که به نیمه دوم از صده هفتم هجری مربوط می‌گردد و قدیمی‌ترین ترجمه عربی و ترکی از این اثر معتبر که در شام و مصر صورت گرفته، تا نسخه‌های چاپ معمولی که غالباً از روی چاپ ماکان کلکته گرفته شده‌اند، آن اندازه زیاد نیست که بتوان گفت متن اصلی شاهنامه از میان رفته یا تغییر کامل یافته است. بلکه پیش از طرح چنین موضوعی باید اندیشید و سنجید

و دریافت که کدام متن: ۳۸۴، ۳۸۹ یا متن ۴۰۰ و یا سرانجام آخرین تحریر شاعر از شاهنامه که بعد از سال ۴۰۰ هجری صورت پذیرفته است و قرینه وجود آن در برخی از نسخه‌های خطی موجود است.

تصور این معنی برای فارسی‌زبانی که طبع شعر ندارد، چندان آسان نیست که شاعر مفلک یعنی سخنور توانا و ورزیده هرگز به صورت حاضر شعر خود هر قدر که بلیغ و فصیح هم باشد رضایت نمی‌دهد و هر بار که بخواهد نسخه تازه‌ای از روی شعر خود بردارد، تصرفی دلخواه در لفظ و معنی آن می‌کند. این نکته چنانکه معهود سخنوران است، در شعر غزل و رباعی و دوبیتی بیش از قصیده و مثنوی ملحوظ و معهود بوده است. چه، صورت و معنی رباعی و دوبیتی و غزل به آزادترین ناحیه فکری و احساسی شاعر پیوستگی دارد و غالباً در آنها زبان‌گویای حال خویش است، نه دیگری؛ در صورتی که شاعر قصیده‌گو و مثنوی‌گو به اوضاع و احوالی خارج از ناحیه شخصیت خود توجه و تعلق دارد و در مثنوی خصوصاً می‌خواهد چیزی را چنانکه دیده یا شنیده یا خوانده است، به صورتی در آورد که مورد قبول و تصدیق دیگران هم قرار گیرد.

حجم محدود و کوتاه رباعی و غزل مجال مراجعه و تصرف بیش از مثنویهای طولانی می‌دهد که گاهی از حیث حجم مانند شاهنامه به بیش از پنجاه هزار بیت هم می‌رسد. در مثنویهای تاریخی طولانی که شاعر حوادث گذشته را در قالب سخن منظوم می‌ریزد، تفصیل و شاخ و برگ مطالب معهود و افزایش موضوعات مربوط زمینه‌های مناسبی را در سلسله حوادث به اختیار گویندگان در تجدید نظرها برای توسعه متن می‌گذارد و سبب می‌شود که در هر تجدید نظری حجم مطالب رویه افزایش رود و زمینه داستان مفصلتر شود و یا داستانهای تازه‌ای بر آن اضافه گردد. مثلاً کتابی مانند «شاهنامه فردوسی» که در حقیقت صورت شعری یا منظوم از شاهنامه منشور دیگری است - یعنی «شاهنامه ابومنصوری» که چند سال پیش از آغاز عمل فردوسی از روی متون مختلف «سیرالملوک» یا ترجمه‌های عربی «خداینامه» ی پهلوی به زبان فارسی تنظیم و تألیف شده بود. با همه مراقبتی که شاعر در مراعات متن زیر نظر خود داشت که مبادا چیزی از آن کاسته یا بر آن افزوده گردد، ناگزیر با بدست آوردن متن تازه‌ای از اصل یا ترجمه دیگری از اصل

پهلوی به عربی که قبلاً مورد قبول یا توجه نویسندگان متن منثور فارسی دری شاهنامه قرار نگرفته بود، دیگر شاعر الزامی به صرف نظر کردن از آنها نداشت و می‌توانست در تجدید نظر خود آنها را بر متن منظوم حاضر اضافه کند و در نتیجه متن تازه‌ای مفصلتر و گسترده‌تر فراهم آورد.

متأسفانه در هیچیک از متون فارسی باقیمانده—هر چند که مربوط به زمان قدیم هم باشد— نمی‌توان به‌طور دقیق و مضبوط، حدود تفصیل نسخه‌های مختلفی را معین کرد که فردوسی از ۳۸۴ تا ۴۰۲ ضمن تجدید نظر در کار خود تدوین می‌کرده و از آن نسخه تازه‌ای می‌پرداخته است؛ زیرا آنچه بیشتر مورد توجه زمانهای بعد در شاهنامه برای علاقه‌مندان بوده، همانا نسخه کامل و مفصل آن بوده که طبعاً این تکمیل تدریجی مانع بزرگی برای ایجاد وحدت شکل کامل در همه نسخه‌های کتاب می‌شده است. تنها ترجمه عربی بنداری که قدیمی‌ترین صورت بازمانده از شاهنامه فردوسی را زیر نظر پژوهندگان می‌گذارد و تاریخ ختم آن هم مقید به ۳۸۴ است، تا حدی شاید بتواند قالب اصلی و طرح ابتدائی شاهنامه را بر پژوهندگان عرضه بدارد، ولی کهنه‌ترین نسخه تاریخداری که در ۶۷۰ نوشته شده؛ یعنی نسخه لندن که اساس چاپ تازه مسکو هم قرار گرفته و از حیث تفصیل و حجم به همان متن عربی منقول از نسخه ۳۸۴ شبیه است، می‌نگریم. شامل این بیت معروف است:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار به‌نام جهان داور کردگار
که تاریخ متن نهایی و آخرین شاهنامه را بدست می‌دهد. در صورتی که بیت
پیش از آن:

سرآمد کنون قصه یزدگرد به‌ماه سفندارمذ روز ارد
گویا همان بیتی بوده که در نخستین تدوین شاهنامه با تاریخ هجری منظومه
توافق داشته است؛ یعنی:

ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار به‌نام جهان داور کردگار
و آنگاه برای اینکه عدم توافق روز ۱۰ اسفند یا ۲۰ محرم یا ۱۰ محرم ۳۸۴ در
تاریخ چهارصد هجری چشمزد خوانندگان نشود، تاریخ روز و ماه قمری را که
به‌شرح ذیل در نسخه چهارصد و پنجاه ساله مورد استفاده ما ملحوظ است:

به روزسیم نی به شب^۱ چاشتگاه
شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه
که تازیش خواند محرم به نام
وز آزار خواندش ماه حرام
از دنبال بیت پنج هشتاد بار یا چهارصد برداشته اند تا شبهه ناسازگاری زمانی نرود.
چه، در محرم سال ۳۸۵ یعنی پایان ۳۸۴ توافق میان سه شنبه پانزدهم محرم با
بیست و پنجم اسفندارمذ تنها میسر بوده است.

ولی در محرم سال ۳۸۴ روز غره ماه سه شنبه نبوده که ۲۵ آن با ۲۵ اسفند
تطبیق کند و این نکته ای است که در مقالات «کاو» به قلم تقی زاده بدان اشاره
مجملی رفته است.

باید دانست که این تاریخ قمری را که از ۳۴۸ برداشته اند و به سال ۳۸۹
ملحق کرده اند—چنانکه بعداً گفته خواهد شد—تدبیری برای اسکان توافق کلی در
نقل ماه فارسی بوده است.

از صدها نسخه خطی موجود، دهها نسخه آن پیش از تحول وضع مذهبی
و اجتماعی ایران که به عهد صفویه صورت گرفته، نوشته شده و بقیه آنها که مربوط
به این روزگار و دوران بعد از آن است، قاعدتاً باید از روی همان اصول کهنه نسخه
برداری شده باشد و اگر گاهی در چند بیتی که با عقیده مذهبی شاعر و مردم مناسب
نبوده تصرفی روا داشته اند، از مقیاس محدودی تجاوز نمی کند و در بقیه موارد
همه صورتهای نو خطی است که از همان متون دیرینه استنساخ شده و در مورد
مقابل و مقایسه صحت و مطابقت برخی از آنها با اصول کهنه قابل ملاحظه است.
بنابر این چشم پوشیدن از آن همه نسخه ها که وجود دارند و اکتفا به یک
یا چند نسخه قدیمی تر کردن و ضبط اختلافات همین چند نسخه در یک متن تحقیقی
کاری چندان مقرون به حزم و صرفه و حقیقت جویی نیست؛ زیرا نبودن مطلبی یا
اختلاف شکل عبارت و لفظی را نباید تنها به حساب تصرف ناسخان بعدی گذارد و
از تصور وجود متنی کهنه تر برای آنها، غافل ماند. یا اینکه به فرض وجود بیتی که
با ذوق و میل پژوهنده ناسازگار باشد، نباید حکمی سریع درباره الحاقی بودن آن
صادر کرد و آن الحاق را از ناحیه دیگری پنداشت و به این نکته توجه نداشت که
فردوسی از ۳۸۴ که نخستین متن منظوم شاهنامه را به صورت کتابی در آورد، تا

۱. که در روایت نسخه های دیگر سه شنبه دی یا سه شنبه است.

۴. ۲ که در شعر خود به حدوث قحط و غلا و تخفیف مال و جهات دولتی در آن سال اشاره می‌کند (یعنی در اثنای هجده سال متوالی) پیوسته در متن شاهنامه منظوم خود تجدید نظر می‌کرده و مطالب تازه‌ای را که در اسناد تاریخی یا داستانهای باستانی پراکنده می‌یافته بر آن می‌افزوده است. حال اگر در نسخه‌ای که او برای تقدیم به محمود یا برادرش نصر حاکم طوس تهیه می‌کرده، علاوه بر ابیاتی که در ستایش پیغمبر و جانشینان او سروده—بطوری که در نسخه قدیمی موزه بریتانیا وارد است—از خارجی و رافضی که مورد بغض و عداوت سلطان محمود بوده‌اند، انتقادی کند نباید تعجب کرد و آن را عمل الحاقی شمرد.

چنانکه در ایام تشکیل کنگره فردوسی، یعنی چهل سال پیش، ضمن پژوهشی که درباره عقیده دینی فردوسی با کمال شتاب کردم و نتیجه آن در «فردوسی‌نامه» ی مجله «مهر» انتشار یافت، توجه خاورشناسانی که در آن کنگره حضور یافته بودند به این موضوع جلب گردید که فردوسی «مسلمان معتزلی» و «شیعه زیدی» بوده است. در آن ایام این مذهب شمال ایران را فرا گرفته بود و در طوس هم پیروانی داشت. از سوی دیگر می‌دانیم که صفت «رافضی» را نخستین بار «زیدبن علی» امام زیدیان و به پیروی او زیدیه بر شیعه امامیه پیرو امام محمد باقر اطلاق کردند و از آن معنی چندان پسندیده‌ای اراده نمی‌شد. در این صورت اگر شاعر شیعه زیدی در سخن خود از خلفای راشدین نیکو یاد کند و به خارجی و رافضی تعریضی داشته باشد، هیچ ناسازگاری با این سخن ندارد که می‌گوید:

برین زادم و هم بر این بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
نباشد جز از بی پدر دشمنش	که یزدان به آتش بسوزد تنش
هر آن کس که در جانش بغض علیست	از او زارتر در جهان زار کیست؟

یا بر آن بیفزاید:

ابوبکر و حیدر چو بر کوثر است	کجا خارجی، رافضی در خور است
------------------------------	-----------------------------

که در نسخه صده دهم دسترس ما به صورت جمع است:

ابوبکر و حیدر که بر کوثرند	کجا خارجی رافضی در خورند
----------------------------	--------------------------

زیرا شاعر و سلطان محمود هیچکدام مانند خارجی و ناصبی سفیانی بغض علی در دل نداشته‌اند و اگر اختلاف عقیده‌ای باهم داشته‌اند، از مقوله اختلاف

زیدیان یا حنفیان یا کرامیان بوده و شامل بحث در بارهٔ خلافت خلفای راشدین و نفس اصول دین نمی‌شده است.

بنابر این با وجود آنکه فردوسی را دوستدار آل علی و متمسک به نبی و وصی می‌شناسیم، در وجود اینگونه سخنها ضمن کتاب شاهنامه هم ناسازگاری اصولی نمی‌نگریم و مانند شادروان برتلس و آقایان غفوراف و براگیتسگی و ع. فردوس یا مرحوم عبدالحسین نوشین خود را ملزم نمی‌دانیم که اینگونه بیتهای را با وجودی که در همهٔ متون اساسی چاپ جدید مسکو وارد بوده و کهنه‌ترین نسخه‌ها یعنی نسخهٔ ۶۷۵ لیدن از آنها خالی نبوده، درون قلاب یا به حاشیه ببریم تا مشمول شبهه الحاقی و اضافی گردد، یا آنکه مانند برخی از فضلالی تهران نمی‌گوییم:

چه گفت آن خداوند ترپیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی

وبیت:

که من شهر علمم علیم درست درست این سخن قول پیغمبرست.
فاصله نباید باشد، در صورتی که این فاصله در شاهنامه‌های قدیم هم وجود دارد:
که خورشید بعد از رسولان مه نتابید بر کس زبویگر به...

و هرگاه توجهی به بیت بعد از آنها می‌شد که فردوسی می‌گوید:

گواهی دهم کاین سخنها از اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
علی را چنین گفت و دیگر همین کز ایشان قوی شد به هر گونه دین

می‌نگریم که دو کلمهٔ سخنها و ایشان به بقای آن بیتهای زمینهٔ مساعدی می‌بخشد. حال اگر پیش از صدور حکم در اصالت و الحاق این ابیات به مقتضیات احوال شاعر و استنباط اصول اعتقاد او از فحوی اشعار مقدمهٔ شاهنامه عطف توجهی دقیق بشود و نحوهٔ تشیع فردوسی معین گردد، دیده می‌شود که جمع میان این ابیات که ظاهراً ناسازگار به نظر می‌رسند، اشکالی ندارد.

برگردیم به اصل موضوع:

در اینجا منظور ما بحث راجع به عقیدهٔ مذهبی فردوسی نیست؛ زیرا این کار را چهل سال پیش تاحدی که ظرف زمان و مقام و وسایل کار اجازه می‌داد در آن روزگار بر بساط پژوهش و سنجش قرار داده و رأی خود را در آن باره صادر کرده‌ایم. بلکه

در اینجا می‌خواهیم به تاریخ انجام شاهنامه که در آخر نسخه‌های متداول دیده می‌شود نظری بیفکنیم و بنگریم که به چند صورت رقمی در متنهای مختلف ضبط شده است. بطور کلی از مراجعه به غالب نسخه‌های خطی موجود چنین نتیجه گرفته می‌شود که در پایان این نسخه‌ها سه گونه رقم تاریخ برای ختم شاهنامه فردوسی وجود دارد: ۳۸۴ و ۳۸۹ و ۴۰۰.

در نسخه‌های «دسته اول» که تاریخ ۳۸۴ دارد، مانند نسخه قاهره که جزو نسخه‌های اساسی چاپ مسکو هم بوده است، چنین می‌آورد:

سرآمد کنون قصه یزدگرد به ماه سفندارمذ روز ارد

ز هجرت سه صدسال و هشتاد و چار به نام جهان داور کردگار

که در برخی نسخه‌های دیگر بیت دوم بدین صورت درآمده است:

ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار

و در نسخه‌های کتابخانه استراسبورگ که مورد استشهاد نولدکه در «حماسه» اش قرار گرفته همین بیت، چنین است:

گذشته از آن سال سیصد شمار بر و بر فزون بود هشتاد و چار

که مدلول هر سه صورت همان ۳۸۴ است که در نسخه اساسی ترجمه بنداری یعنی قدیمی‌ترین نسخه‌های معهود از شاهنامه بدین عبارت عربی نقل شده است:

«و کم تعب تحملت و کم غصص تجرعت حتی تسنی لی نظم هذالکتاب فی
مدة ثلاثین سنة اخرها سنة اربع و ثمانین و ثلثمائه.»

چنانکه می‌دانیم طوس در ۳۸۴ هنوز در حوزه نفوذ سیمجوریان وارد بود که سپهسالاری خراسان را برعهده داشتند و فردوسی در سخن خویش آن زمان جز طوس و مردم طوس و بزرگان شهر خویش دیگری را در نظر نداشت. چنانکه در مقدمه شاهنامه پیش از ذکر سلطان محمود و بعد از نقل داستان دقیقی طوری عرض مطلب می‌کند که گویی مشوق و محرک و مساعد و حامی او در کار شاهنامه همانا همگنان از همشهریان طوسی او بوده‌اند که از آن جمله ناسهای ابومنصور یا منصور بن محمد و ابونصر و علی دیلم بودلف یا علی دیلمی و حیی بن قتیبه عامل خراج طوس را در دیباچه و خاتمه شاهنامه یاد کرده است.

نسخه‌های «دسته دوم» که شامل غالب نسخه‌های خطی قدیم و جدید

و چاپی می‌شود، تاریخ چهارصد هجری را در آخر دارند. چنانکه در چاپهای معروف ماکان و مهل که اساس چاپهای بعدی بوده‌اند و چاپ تازه مسکو که براساس چند نسخه قدیمی تهیه کرده‌اند، همین تاریخ دیده می‌شود:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار به نام جهان داور کردگار
که در برخی از نسخه‌های این طبقه مصراع دوم از این بیت چنین آمده است:
که گفتم من این نامه شاهوار...

اما بیتی که در نامه رستم فرخ هرمز به برادرش وارد است:
بدین سالیان چارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
و بعضی آن را مؤید تاریخ ختم شاهنامه در سال چهارصد پنداشته‌اند.

چون سخن از مقوله اخبار ماقبل الوقوع و غیبگویی محسوب می‌شود، بایستی در متن شاهنامه ابومنصوری هم که تألیف آن در محرم ۳۴۶ هجری به پایان رسیده پیشگویی شده باشد. وضع وقوع بیت در داخل مکتوب منظوم نشان می‌دهد، از همان مواردی است که فردوسی بنا به قول خود می‌کوشیده است پشیزی از مطلب نیفتد، زیرا به این شعر خود اعتقاد داشته است که می‌گوید:

گر از داستان یک سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی

در میان این دو دسته دسته دیگری از نسخه‌ها دیده می‌شود که تاریخ ۳۸۹ را که سال غلبه و جلوس سلطان محمود باشد سال ختم کتاب معرفی می‌کند. نخستین بار که این تاریخ مورد ملاحظه و استشهاد محقق قرار گرفت در نسخه‌ای از شاهنامه بود که آن را در ۸۴۱ هجری از روی نسخه قدیمی تری که مورخ به ۷۷۹ بوده نوشته‌اند. این نسخه ۷۷۹ هم به نوبه خود علاوه بر تاریخ ختم شاهنامه از روی نسخه دیگری نوشته شده بود که در پایان یادداشتی به شعر از کسی در باره ابوبکر لنجانی ناشناس داشته است؛ کاتب نسخه هنگام رونویسی کتاب متوجه اضافی بودن یادداشت بر متن کتاب نشده و آن را با حذف در آمد این ضمیمه در دنبال متن شاهنامه استنساخ کرده است. اتصال این یادداشت به تاریخ ۳۸۹ متن شاهنامه برای چند تن از خاورشناسان معروف، شبهه‌ای به وجود آورده و پنداشته بودند که صاحب یادداشت منظوم ضمیمه، همانا خود فردوسی شاعر بوده که از بیم غضب محمود از خراسان به عراق گریخته و در پناه

حاکم خان لنجان مدتی را بسر برده و بعد به بغداد رفته است. گویی از این نکته غلفت ورزیده بودند که سلطان محمود در تاریخ ۳۸۹ هنوز بدان مقام و منزلتی نرسیده بود که فردوسی به وساطت برادرش نصر حاکم طوس و به تشویق فضل بن-احمد دستور نصر شاهنامه سروده را که بیست سال نگهداری کرده بود، تقدیم محمود بکند و آنگاه پس از نومییدی از محمود برنجد و آواره شود و به خان لنجان برود.

«نلدکه» بدون توجه به این نکته تاریخی از آن خاتمه اصلی و الحاقی کتاب در کتاب «حماسه»ی خود برای تکمیل حوادث زندگانی فردوسی استفاده کرد. و بعد براون هم به همان اشتباه دچار شد و در «تاریخ ادبیات ایران» خود از نوشته نولدکه الهام گرفت و موضوع یادداشت منظوم ضمیمه نسخه اصل شاهنامه ۷۷۹ را مستندی برای تحقیق در زندگانی شاعر شناخت. سپس مرحوم تقی زاده هم در مقالات «کاو» راجع به زندگانی فردوسی که براساس کارهای براون و نلدکه تنظیم می شد، بدون توجه به این مشکل تاریخی که محمود تازه در این سال به سلطنت رسیده و فردوسی تازه در صدد بر آمده بود که کتاب آماده کرده خود را به نام او درآورد و دیگر چنان مجال زمانی میسر نبوده که فردوسی از بیم محمود در محرم همان سال ۳۸۹ به اصفهان بگریزد و به حاکم خان لنجان پناه ببرد، آن را تکرار کرده است.

مرحوم ذکاءالملک فروغی در تالار خطابه دارالمعلمین عالی طهران در بهمن ماه سال ۱۳۱۲ به همین خطای براون که قبلاً بدان متأثر و متوجه شده بود، اشاره کرد و گفت: وقتی به لندن رفتم و نسخه شاهنامه اصل را دیدم، دریافتم که این حادثه مربوط به دیگری بوده است که کاتب نسخه شاهنامه ۷۷۹ باشد. فروغی چنین حدس می زد که احتمالاً این سال تاریخ تحریر آن نسخه بدست گوینده این اشعار اضافی در سال ۹۸۶ بوده است و می پنداشت که چون ششصد و سیصداز حیث رسم الخط فارسی به یکدیگر نزدیکند، پس ششصد و هشتاد و نه در موقع نسخه برداری ۳۸۹ شده است. این توجه و تذکر مرحوم فروغی پیش از تحریر مقالات «کاو» و تشکیل کنگره فردوسی به اضافه دشواری تطبیق تاریخ قمری و شمسی که تقی زاده در مقالات خود یادآوری کرده بود، پایه این قضیه را که رفتن

فردوسی به خان لنجان و شنای در زاینده‌رود و معلمی احمدپسر ابوبکر لنجانی باشد، مسست کرد. و بعد از آنکه مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب در مجله «آموزش و پرورش» سال ۱۳۱۷ ضمن مقاله‌ای ثابت کرد که «یوسف و زلیخا»ی منسوب به فردوسی از آن شاعر دیگر بوده و ربطی به فردوسی نداشته است، دیگر موضوع رفت و آمد فردوسی به عراق و بغداد بطور کلی منتفی شد و از گردونه حوادث زندگانی فردوسی خارج گشت و جایی برای تجدیدنظر و اظهار عقیده‌سوافق و مخالف باقی نماند. این نکته را باید متذکر بود که مجموعه «مقالات تقی‌زاده» که به ضمیمه سخنرانیهای اعضای کنگره فردوسی سال ۱۳۱۲ در دفتری به چاپ رسیده بود، تا سال ۱۳۲۲ به اعتبار وجود همین مقالات در آن دفتر، انتشار یافت؛ ولی زمینه مسائل مختلفی که در آن مقاله‌ها طرح شده بود در فاصله تاریخ تحریر و چاپ و تاریخ نشر مجموعه آنها غالباً دستخوش اصلاحات و تغییراتی شده بود و دیگر ذهن متتبعان برای قبول و تصدیق محتویات آنها حاضر نبود.

در اینکه فردوسی به لنجان نرفته تا نسخه‌ای از شاهنامه به ابوبکر لنجانی تقدیم کند تردیدی نمی‌توان کرد، ولی اگر متن مشتمل بر این تاریخ ختم شاهنامه یعنی ۳۸۹ منحصر به همان نسخه لندن بود، حدسی که مرحوم فروغی در باره آن می‌زد بجا بود؛ اما وجود همین تاریخ ۳۸۹ در چند نسخه دیگر که یکی از آنها در برلن از پیش به استحضار تقی‌زاده رسیده بود و نسخه دیگری که در پایان جلد پنجم شاهنامه چاپ خاور مورد استفاده مرحوم محمد رضضانی ناشر آن چاپ قرار گرفته و بعداً در شاهنامه چاپ بروخیم هم از روی همان چاپ خاور به اسم و رسم نقل شده است و همچنین در نسخه سومی که از چهل سال پیش تا کنون همواره مورد استفاده من بوده است و هر سه از ابیات ضمیمه نسخه لندن عاری هستند - نشان می‌دهد که در میان بیت‌های تاریخ و ابیات ضمیمه نسخه لندن رابطه‌ای وجود نداشته، بلکه قید تاریخ ۳۸۹ مربوط به تحریر دوم شاهنامه از طرف شاعر بوده است. این ابیات را از پایان نسخه کتابخانه که یادگار قرن دهم هجری است، عیناً نقل می‌کنم:

چو شد آخر این داستان بزرگ	سخنهای آن خسروان سترگ
به روز سیم شنبذی چاشتگاه	شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه

که این بیت در نسخه لندن بدین صورت آمده است:

به روز سیم شنبذی چاشتگاه شده پنج ده پنج روزان و ماه

که تازیش خواند محرم به نام و آزار خوانندش ماه حرام

گر از سال نیز آرزوت آمد است نهم سال و هشتاد با سیمد است

مه بهمن و آسمان روز بود که کلکم بدین نامه پیروز بود

(مصراع دوم این بیت چون خوانا نبود از روی نسخه چاپ خاور تکمیل شد).

اما باید در نظر داشت که بیست و پنجم محرم سال ۳۸۹ هجری یا ۲۷

بهمن یزدگردی بر حسب استخراج مرحوم تقی زاده موافق نبوده است.

مصراع دوم آخرین بیت از این قطعه:

«چو خواهشگری و نیازم نبود برین بر بیستم زبان حسود»

که در پایان نسخه های خطی مورد استفادهٔ رضائی و اینجانب قرار گرفته در

نسخهٔ لندن که مورد نقل مرحوم تقی زاده بوده، چنین است:

«بدین پرسشم بر زبان برگشود...»

که برای ناقل ناقص و نامفهوم بوده و مانع از آن گردیده است که تشخیص داده

شود قسمت الحاقی:

«همایون نهاد و پسندیده گل خردمند و ارسیده و نیکدل

گرانمایه احمد که هم سال او بجوید بهر جا از او آل او...»

از آغاز بریدگی داشته و همین بریدگی و ابهام مصراع دوم از آخرین بیت

خاتمه یک قسم اتصال صوری میان اصل موضوع یا متن و حاشیه به وجود آورده

و باعث اغفال علما و فضلا و محققان گردیده است.

همانطور که ناسخ و کاتب نسخهٔ ۸۴۱ محفوظ در کتابخانه موزهٔ بریتانیا

متوجه بریدگی و عدم ارتباط میان آخر شاهنامه و قطعهٔ الحاقی ناسخ نسخهٔ ۷۷۹

که این نسخه از روی آن استنساخ نشده و از پیوستن صوری آنها به یکدیگر یک

خاتمه جدید بی سابقه به وجود آورده است، خاورشناسان هم در مراجعه بدان

توجهی به ظروف و احوال نامناسب با ارتباط میان قطعه ناسخ و خاتمه ۳۸۹ شاعر

نشده بودند. این شبهه را که پیش از سلب نسبت مثنوی «یوسف و زلیخا» به

نظری به آخر شاهنامه ۲۳۵

فردوسی توسط مرحوم قریب با مقدمهٔ برخی از نسخه‌های آن و مقدمه بایسنقری خالی از الفت و ارتباط نمی‌گردید، به وجود آورد.

بنابر آنچه گفته شد، آخر شاهنامه در نسخه‌های مختلف به‌طور واضح چهار مرحلهٔ مسجل و مشخص نظم شاهنامه را در فاصله سالهای ۳۸۴ و ۳۸۹ و ۴۰۰ و ۴۰۲ برای ما حفظ کرده است.

در باب تاریخ دقیق پایان شاهنامه

دوست گرامی!

انتقاد شما را بر انتقادی که از مقاله «تاریخ دقیق ختم نظم شاهنامه» شده بود، در شماره چهارم از سال چهارم ماهنامه تحقیقی «گوهر» که دیروز به دستم رسیده خواندم. از اینکه نوشته این گوشه نشین موجب دلگیری خاطر آن دوست مهربان در محضر یاران خونگرم و نکته سنج شیرازی شده و بار دیگر او را برانگیخته است تا جانب دعوی خود را درباره پایان کار شاهنامه و روزگار زندگی فردوسی از سر بگیرد و دوستدار را به نوازش قلمی یاد کند، شاد و ناشاد شدم، ناشاد از این بابت که شما را از نوبه زحمت قلمفرسایی افکنده و شاد از این رو که ذکر خیری از یاران را باعث شده است.

همانطوری که سه نکته از مقاله اینجانب به نظر محبت اثر شما درخور پرسش و پژوهش آمده، سه نکته از انتقاد شما بر آن مقاله هم مرا به تحریر این مقاله وادار کرده که از نظر خوانندگان مجله می گذرد.

در مقدمه این نکته سنجی، ناگزیر از یادآوری این اصل مسلم شده ام که محقق و مستمع، یا به عبارت ساده تر: حقیقت جو و پژوهنده، وقتی در کار بحث خود به اسناد و شواهد و دلایل متقن و قابل قبول مجهز و متکی نباشد، نمی توان به نتیجه آنچه که دریافتی و عرضه داشته است اطمینان یافت. بدیهی است که این اعتماد یا عدم اعتماد به موقعیت اجتماعی و وضع برخورد جامعه و سایر موضوعات خارج از حوزه تحقیق او، ربطی ندارد.

شادروان سیدحسین تقی‌زاده تا آنجا که به یاد دارم یکی از پیشقدمان کار تتبع و تحقیق درباره فردوسی و شاهنامه بوده که حاصل زحمات خاورشناسان معروف همچون موهل و نولدکه و براون را از آثار ایشان برگرفته و بار دیگر بر منابع اصلی آنها از تواریخ و تذکره‌ها و نسخه‌های خطی شاهنامه عرضه داشته و اگر اختلافی در میان آنها یافته، به ذکر و بحث و نقد و حل آن پرداخته است.

صرف نظر از مقدمه‌های قدیم و متوسط و جدید شاهنامه که منبع کسب اطلاعات قبلی برای مراجعه کنندگان به اصل کتاب بود، علیقلی میرزای عبقری (اعتضاد السلطنه) و امیری فراهانی (ادیب الممالک) و میرزا محمدحسین فروغی (ذکاء الملک) هم در عهد ناصری و مظفری عنان قلم را در روزنامه و مجله و مقدمه تازه شاهنامه (امیر بهادری) به بحث درباره فردوسی و شاهنامه او معطوف داشته و مطالبی درباره او نوشته‌اند، اما کار تقی‌زاده در پنجاه و اندی سال پیش، انصاف باید داد که کاری بس جامع و شامل و فاضلانه بود که به او در عالم فضل و ادب و تحقیق، شخصیت تازه‌ای بخشید - شخصیتی که همواره در نظر ارباب کمال معرفت بر ماهیت و موقعیت سیاسی او سایه می‌افکند. تقی‌زاده به اعتبار کارهای سیاسی و اجتماعی خود موافقان و مخالفان یا دوستان و دشمنانی داشت که تعریف و تکذیب ایشان از فعالیتهای غیرعملی به کارهای تحقیقی وی در زمینه تقویم و تاریخ و شاهنامه ربطی نداشته است.

در مقابل این دو گروه خوشیار و بدیار؛ موافق و مخالف، دسته حقیرایطرفی هم بوده‌اند که چشم از ستایش دوستان و نکوهش دشمنان او پوشیده و از اسلوب بحث و تحقیق او حمایت کرده‌اند، چندانکه او را حتی در مورد اعتراف به سهو و لغزشش در موضوعی هم، باز آدم حقیقت‌جویی شناخته‌اند که در راه وصول به منظور دچار سهو و خطا شده است. تقی‌زاده در ضمن مقالات تحقیقی خود مانند مرحوم قزوینی فوق‌العاده به امانت در نقل صورت موجود از هر روایتی پابند بود، و هرگز از اینکه نقل او از روایتی، با صورت مطلوب و مطبوع عمومی موافق نباشد و در نتیجه محکوم به بی‌ذوقی و عدم ابتکار گردد، پروایی نداشت.

اما اعتماد اینجانب به نقل او از خاتمه دو نسخه شاهنامه که یکی در لندن و دیگری در آلمان سابقاً مورد استفاده مشارالیه قرار گرفته بود، به اعتبارات

شخصی و اجتماعی وی ربطی نداشت و چون خود دسترسی بدان دو مأخذ نداشتیم، به قول او— که در نقل روایات همواره مورد اطمینان اهل تحقیق بوده است—استناد جستیم و نقل کردم؛ در صورتی که خود هم نسخه دیگری با اندک تفاوت صورت از همین روایت در اختیار داشتم - روایتی که نسخه چاپ خاور تهران به اتکای وجود نسخه چهارمی آن را تأیید می کرد.

در این صورت باید موضوع را به طور ساده حل کرد و گفت از خاتمه شاهنامه روایت دوم فردوسی که در سال ۳۸۹ هجری به پایان رسانیده است (فعلاً در حدود اطلاع ما) دو صورت کلی، یکی در اروپا و دیگری در تهران و هر یک در پایان دو نسخه با جزئی اختلاف نقل، موجود است.

اما روایت پنجم از همان خاتمه که شادروان بهروز بر شما عرضه داشته یا القا کرده اند، وقتی می تواند اعتبار و قابلیت نقل و استشهاد عادی را پیدا کند که منقول از نسخه پنجمی باشد و در غیر این صورت به این دوست سالخورده و خیرخواه خود حق بدهید که آن روایت تازه را تا موقع ارائه مأخذ پنجمی، روایتی مجعول و مردود بشمارد.

پس از این مقدمه که قدری به درازا کشید، ولی ناگزیر از تطویل آن گردید، به بیان سه نکته اصلی که از انتقاد شما بر انتقاد خود برگرفته، می پردازد.

نخست به صورت سؤالی می پرسد: آیا شما به این شاهنامه ای که در میان دو جلد موجود از هزاران نسخه خطی و چاپی در دست مردم است، مانند یک اثر منظوم شاعر طوس می نگرید و یا آنکه درباره آن نظر دیگری اختیار کرده اید؟

در صورتی که این کتاب را از آن فردوسی می شناسید و اختلافات موجود نسخه های قدیم و جدیدش را نتیجه تجدید نظر شاعر و تصرفات ناسخ می دانید، مسلم است که در میان هزار صورت خطی، که هر یک تا حدی اعتبار یک مأخذ مستقل را در پیش محقق پیدا می کند، نمی توان صورتی یافت که در مواضع متعدد آن و در موارد مختلفی از سلطان محمود غزنوی ذکر خیری نرفته و یا به برخی از حوادث مربوط به دوران پادشاهی او اشاره ای نشده باشد.

مگر مقدمه اصلی و شعری شاهنامه را که شامل کیفیت جمع و نظم کتاب به توسط ابومنصور و دقیقی و فردوسی و تقدیم آن از طرف شاعر به محمود باوصف

برادر محمود و وزیر محمود است، ندیده‌اید؟ و نخوانده‌اید؟ که هیچیک از نسخه‌های خطی را از آن خالی نمی‌توان یافت. در این صورت چطور فکر جويا و پویای خود را راضی کرده‌اید که بنویسید: «فردوسی همزمان رودکی بوده و شاهنامه او پیش از شاهنامه ابومنصوری سروده شده است.»

فرض می‌کنیم همه نکات قابل تعریض شما بر مقدمه بایسنقری شاهنامه وارد باشد و «کاتبان دوره بایسنقر که بیشتر از زندیقان بودند، بی‌میل نبودند که به متن شاهنامه و سرگذشت فردوسی دستبرد بزنند و آن را پریشان کنند.» و از این بابت با اختلاف سبب، در ردیف «اصحاب بنیادشاهنامه» در پی اعتبارشناختن نسخه‌های خطی بعد از صده هشتم قرار گرفته و با آنان هم‌آواز و دساز شده باشید، در این صورت راجع به مقدمه قدیمی شاهنامه چه می‌گویید؟ و تکلیف نسخه‌های قبل از صده نهم را که در همه آنها از محمود نیکو یاد شده چگونه معین می‌کنید؟

شما هر تذکره و تاریخ و مجموعه‌ای را که در آن ذکری از فردوسی و شاهنامه رفته باشد، از «تاریخ سیستان» و «لباب‌الالباب» گرفته تا «مجمع الفصحاء» و «تاریخ ادبیات» میرزا محمد حسین فروغی، بردارید و بنگرید در آن میان یکی را نمی‌بینید که روزگار سخنوری فردوسی را از زمان سلطان محمود جدا کرده و به قبل از دوران زندگانی دقیقی و ابومنصور معمری طوسی (ترتیب‌دهنده شاهنامه ابو-منصوری) یا به عبارت دیگر به روزگار رودکی برده باشد!

تصور می‌رود ارزش تحقیق استاویکف آن مایه از دقت و ارزش قبول را نداشته باشد که شما بر همه نسخه‌های قدیم و جدید شاهنامه و مقدمه‌های چهار-گانه و تذکره‌ها و تاریخها برای خاطر یک عبارت بی‌سروته نویسنده معاصر خط نسخ یا رقم «نه» بکشید که از روسی به فارسی چنین ترجمه شده است: «گاهی هم مجموعه منظوم فردوسی و مجموعه سنن ابوالمؤید بلخی همزمان با هم نام برده شده و گویی مقایسه می‌شوند.» و آنگاه بر این اساس ناپایدار باز همان پندار شیرین و تصور دلخواه خود را تکرار کنید که: «دلایل جنبی بر اینکه فردوسی با رودکی همزمان بوده است، دقیق‌تر و اصیل‌تر از دلایلی است که فردوسی را همزمان سلطان محمود بشمار آورده‌اند.»

راه کشف حقیقت از راه ستیهندگی و ستیزه‌جویی یا لجاجت جداست و تصور نمی‌کنم صفت «ستیهنده» با جنبه «حقیقت‌جویی» پژوهنده، هرگز بتواند بسازد. نکته دوم موضوع تاریخ دهقانی انوشیروان است که آن را مبدأ سال ۳۸۹ ختم شاهنامه به حساب آورده‌اید و به دو تاریخ دیگر نظم شاهنامه که سالهای ۳۸۴ و ۴۰۰ باشد، ابدأ نیندیشیده‌اید که باید آن دو رقم را از چه مبدئی به حساب آورد؟

اما صفت دهقانی— که در روایت نسخه لندن دیده می‌شود ولی در دو نسخه تهران یاد نشده— همانا مفهوم تاریخ پارسی معروف به «یزدگردی» را دارد و ذکر نام روز و ماه برای تطبیق موقع روز و ماه سیار قمری با روز و ماه مشخص دهقانان و برزیگران بوده است. اما سال ۳۸۹ به اعتبار جوانب دیگر قضیه مسلم است که از مبدأ تاریخ هجری می‌گذشته که در آن عصر میان عموم متداول بوده است.

در ایران پیش از اسلام علاوه بر تاریخ پارسی که ابوریحان ترتیب آغاز و انجام آن را به زردشت پیامبر پارسیان نسبت می‌دهد، تاریخی میان دهقانان و کشاورزان ایران برای حساب کارهای زراعتی متداول بود که می‌توان دوره‌سالیانه آن را بر منوال تاریخ جلالی بعد از اسلام پنداشت. این تاریخ به هیچ مبدئی جز عمل کاشت و برداشت برزیگران مربوط نمی‌شد و از این رو تنها می‌توانست حساب روز و ماه از هر سال را شامل گردد، ولی به حساب سالشماری نمی‌پیوست.

چنانکه نوشته‌اند و خوانده‌اید، تاریخ ایران با جلوس هر پادشاهی مبدأ تازه‌ای می‌گرفت و از آنجا که بعد از مرگ یزدگرد در قلمرو داخلی کشور دنباله‌رو دیگری پیدا نکرد؛ لذا بعد از مرگ یزدگرد دنباله سال جلوس او قطع نشد و تا امروز امتداد یافته است. کوشش جنبی دسته‌ای از زردشتیان که مبدأ تاریخ را از مرگ یزدگرد محسوب می‌داشتند، ابدأ مورد قبول مسلمانان ایران که تاریخ پارسی را به کار می‌بردند قرار نگرفت و به دسته‌ای از زردشتیان محدود مانده که گاهی می‌توان نمونه استعمال آن تاریخ دوم را در پایان برخی از نسخه‌های خطی ایشان مشاهده کرد.

برای اطمینان خاطر تأکید می‌کنم که در طی شصت سال متوالی مراجعه

به کتابها و رساله‌ها و اسناد نجومی و تاریخی در زبانهای عربی و پارسی و کاوش در روایات مزدیسنی تا کنون هرگز به تاریخ دهقانی انوشیروانی و تاریخ یزدگردی خارج از دو مبدأ جلوس و وفات یزدگرد سوم، برنخورده‌ام و احدی جز شاگردان شادروان بهروز متعرض ذکر چنین موضع بی سابقه‌ای نشده‌اند. آری، گفتار هراستاد مرشدی می‌تواند برای شاگردان مریدش حجت باشد، ولی برای حقیقت‌پژوه و حقیار بیطرف—گرچه در مقام شاگردی هم بنشینند—احتیاج به مدرک و مأخذ کتبی مقدم وجود دارد که قضا را هنوز ارائه نداشته‌اند.

سیاق ایباتی که در هر دو صورت مکتوب لندن و تهران از خاتمه روایت ۳۸۹ شاهنامه وارد است، طوری نشان می‌دهد که بجز دو تاریخ متداول هجری و یزدگردی، به تاریخ سومی ابدأ اشاره‌ای نرفته که به اعتبار آن بتوان در کلمه «آزار» روایت لندن از بیت دوم خاتمه، حرف «ز» را به «ذال» بدل کرد تا با نام ماه «آذار» سریانی از تاریخ رومی یکسان جلوه کند. بنابراین دیگر نیازی بدان نبوده که شادروان بهروز مصراع دوم از بیت دوم خاتمه را از صورت «وز آزار خوانندش ماه حرام» که در روایت تهران پس از تصحیف، به صورت «که از ارجمندیش ماه حرام» تبدیل شده است، به صورت مجعول یا مجهول «در آذار افتاده ماه حرام» درآورند و شما را به زحمت توجیه و تفسیر آن بیندازند.

نکته سوم درباره «دساتیر» است که در صده نوزدهم مقارن با چاپ ترجمه فرانسوی «زند و اوستا»، انتشار این متن ساختگی طرفدارانی را در مکتب خاور-شناسی انگلیسی کلکنه برانگیخت تا از آن دفاع و به کار مترجم فرانسوی اوستا اعتراض کنند. اما ادامه بحث و مناظره کم کم اصالت کار مترجم فرانسوی «اوستا» را به مرحله ثبوت و قبول همگنان رسانید و معلوم شد که «دساتیر» و کلیه آثار مشابه و وابسته بدان چون مأخذ و مرجع ارتباطی با آثار زردشتی محفوظ در زبانهای فارسی و پهلوی و پازند نداشته‌اند و مطالب و معانی و الفاظ مورد استعمال و استفاده در آنها بی سابقه و ابداعی بوده، لذا برای قبول آنها در ضمن یا زمینه آثار دینی و ادبی ایران قبل از اسلام موردی باقی نمانده است. این نکته در صده نوزدهم در محافل خاورشناسی اروپا به مرحله قطعی رسیده بود که در این کتاب دست نوبرداری و تازه‌آوری به کار رفته و اثری بی سابقه بوجود آورده است. این

موضوع برای کسانی مانند شادروان پورداود که «اوستا» را بر مبنای ترجمه‌های آلمانی و فرانسوی و انگلیسی از نظر مطالعه و ترجمه به فارسی می‌گذراندند؛ یا شادروان بهروز که به زبانهای خارجی آشنایی کامل داشتند معلوم بود، و پورداود اول کسی محسوب می‌شد که این پیام حقیقت‌گویی را به فارسی‌زبانانی رسانید که از مراجعه به اسناد غیر فارسی محروم افتاده بودند.

اما دلیل اینکه «دساتیر» کتاب ساختگی و نادرستی است، همانا خالی بودن اسناد قدیم و جدید پارسی و پازند و «زند» و «اوستا» از اشاره به چنین اثر و الفاظی بوده که برای آنها جز در مخیله مبدع جعالش، ممکن نبود مجوزی و استعمالی یافت. مطالب و معانی و افکاری که در این کتاب عرضه شده از موضوعاتی گرفته شده که توطئه سه‌گانه مشترک هندو و مسلم و بهدین برای تنظیم و ترویج آیین اکبری و دین الهی بدانها زمینه ظهور و بروز بخشیده بود.

اما جواب به سؤال دیگر شما که «چرا چنین کتاب نادرستی نوشته شد» اقتضای مراجعه جامع و شامل و کاملی به مجموعه آثاری دارد که از زبان سانسکریت در عهد اکبر به فارسی ترجمه شد. چه، مردم فارسی‌زبان هندوستان در ضمن مطالعه و مراجعه ترجمه‌ها به عرصه عریض و طویل اسناد دینی و ادبی هندوان پی بردند. آری، حجم و عرض و طول زمان مخصوص بدانها خیلی بیشتر از حجم و فواصل محدودی بود که در کتابهای فارسی و عربی و پازند و پهلوی برای تاریخ ایران قدیم و ظهور دین زردشت معین شده بود. مقایسه میان ادبیات ترجمه‌شده از زبان سانسکریت برای ادوار قدیم داستانی و دینی هندوان با آنچه در ادبیات زند و پازند و پارسی برای سوابق داستانی و دینی پارسیان شناخته می‌شد، شاید حس رقابتی را در برخی از مؤیدان و دستوران متعصب برانگیخته باشد و خود را بدان راضی نکرده باشند که از حیث کمیت و کیفیت در وضع محدودتری از هندوان به حساب آیند و با ابداع سلسله‌های پادشاهان جعلی و پیامبران خیالی، این کمبود فرضی را با تدوین دساتیر و آثار همانندش پر ساخته‌اند.

وقتی کتاب «تاریخ ایران» سرجان ملکم که در بجموحه مبارزه مکتب کلکته با پاریس بر سر اصالت و عدم اصالت «دساتیر» تألیف شده بود، در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه به زبان فارسی درآمد و مقولات او از «دساتیر» در دسترس فارسی-

زبانان ایران قرار گرفت، عده‌ای را چنان مجذوب تازگی و نوآوری خود ساخت که ناگهان دست تصرف به تاریخ سنتی مأخوذ از شاهنامه فردوسی زدند و این افسانه‌های بی‌سر و ته جعلی را به کمک همان الفاظ بی‌بنیاد لغوی در نوشته‌های خود به کار بردند. مانند شاهزاده جلال‌الدین میرزای قاجار، رئیس لژ فراماسونی ملکمی که سرسپرده مانکجی گجراتی (مروج «دساتیر») بود «نامه خسروان» خویش را بر همین مبنای غلط پرداخت، تا کتاب درسی مبتدیان مدرسه دارالفنون تهران باشد.

در خاتمه نکته‌ای را که در ضمن مطالعه خود راجع به کسار «دساتیر» دریافته‌ام از لحاظ شما و دیگران می‌گذرانم و آن تهور و جسارتی بوده که عمل «دساتیرسازی» صده‌یازدهم بالتبع در افراد مستعدبه‌وجود آورد تا دیگر از حدود و رسوم متعارف و مقبول خاص و عام و مبانی مقرر لغوی و دینی، در امر جعل و نقل پروایی نداشته باشند. در مرحله دوم این شک و تردیدسازی را برای حقیقت‌جویان انصاف‌پیشه تولید کرد که آیا پیش از ظهور «دساتیر» هم در ایران و هند، نظیر این ابتکار عملی را درباره لغت و مذهب می‌توان سراغ گرفت و جست؟

آرزوی توفیق همگی را در کار تحقیق دارد.

نگاهی به آغاز و انجام کار شاهنامه

نظری به آغاز و انجام شاهنامه طول مدتی را که فردوسی به نظم شاهنامه ابومنصوری مشغول بوده به طور تقریبی معین می کند.

فردوسی در مقدمه کتاب از کار دقیقی و اقدام او به نظم شاهنامه مذکور و باعث بر ناقص ماندن عمل وی و اینکه او را راهنمای خود در نظم شاهنامه دانسته، یاد می کند و در پایان نقل اشعار دقیقی درباره گشتاسب و ظهور زردشت، از او صریحاً نام می برد و می گوید:

دقیقی رسانید اینجا سخن زمانه بر آورد عمرش به بین
پس آغاز کار فردوسی را در حقیقت باید پس از پایان دوران عمل و عمر
دقیقی بدانیم.

از آنجا که تعیین تاریخ قطعی وفات دقیقی میسر نیست، پس باید از مقایسه سنوات اشتغال فردوسی به نظم شاهنامه که از بیست تا سی و پنج سال، به اختلاف موقع، یاد شده است، آغاز اشتغال فردوسی و پایان عمر دقیقی را به قیاس، در سال ۳۶۵ هجری تخمین زد و چیزی که مسلم است به سیصد و هفتاد نمی رسد.

بیت: «چو بگذشت سال از بر شصت و پنج - فزون کردم اندیشه درد و رنج»
را که در آغاز انجام شاهنامه وارد است، برخی اشاره به همان سال آغاز عمل فردوسی در نظم کتاب دانسته اند. اما تعیین تاریخ ختم شاهنامه بدین سهولت میسر نخواهد بود و به واسطه اختلاف صورت اشعار پایان نسخه های موجود، احتیاج کامل به کاوش و پژوهش دارد.

نگاهی به آغاز و انجام کار شاهنامه ۲۴۵

سه صورت اصلی از تاریخ ختم عمل در پایان نسخه‌های قدیم بدینسان ثبت شده است:

۳۸۴

در نسخه ترجمه عربی شاهنامه که قدیمی‌ترین روایت حاضر کتاب شناخته‌اند، این عبارت دیده می‌شود:

«و کم تعب تحملت و کم غصص تجرعت حتی تسنی لی نظم هذا الكتاب فی مدة ثلاثین سنة آخرها سنة اربع و ثمانین و ثلثمائة ۳۸۴».

همین تاریخ در نسخه قدیمی قاهره چنین ضبط شده است:

«سر آمد کنون قصه خسروان به روز همایون و بخت جوان
ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار به نام جهان داور کردگار»
ولی در نسخه قدیمی لندن شاهنامه بدینسان پایان می‌یابد:

«سر آمد کنون قصه یزدگرد به ماه سفندار فد روز ارد
زهجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار»

بنابراین در سه روایتی که از اقدم نسخه‌های شاهنامه به نظر می‌رسد، سال اتمام نظم کتاب ۳۸۴ هجری بوده و در یکی از آن روایتها روز ۲۰ از ماه اسفند یزدگردی روز پایان کار شمرده شده است:

۳۸۹

در چهار نسخه از شاهنامه که یکی از آنها در لندن و دیگری در برلن و سومی در تهران موجود است و نسخه چهارمی که در پایان چاپ شاهنامه طبع خاور مورد استفاده ناشر قرار گرفته است و سپس در چاپ بروخیم هم از آن اقتباس کرده‌اند، تاریخ ختم شاهنامه، سیصد و هشتاد و نه آمده است.

در نسخه خطی تهران که حین تحریر این مقاله زیر نظر قرار دارد، شش بیت پایان نسخه چنین است:

چو شد آخر این داستان بزرگ سخنهای آن خسروان سترگ
به روز سیم، نی به شب، چاشتگاه شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه

که تازیش خواند محرم بنام
 ... بهمن و آسمان روز بود
 وگرسال نیز آرزوت آمده است
 چو خواهش گری و نیازم نبود

وز آزار خواندش ماه حرام
 که کلکم بدین پیروز بود.
 نهم سال وهشتاد وبا سیصد است
 براین بر بیستم زبان حسود

تم بالخیر

در اینجا بیت چهارم، به کمک متن نسخه چاپ خاور، اینگونه تصحیح می‌شود:

«سه بهمن و آسمان روز بود که کلکم بدین نامه پیروز بود»

مرحوم تقی‌زاده در مجله «کاوه» نشان نسخه دیگری از کتابخانه برلن را می‌دهد که عین ابیات لندن را از بیت اول تا ششم دارد، ولی خیلی مغلوپ. نسخه لندن که یکی از چند نسخه قدیمی شاهنامه محفوظ در موزه بریتانیاست، علاوه بر تاریخ ۳۸۹ پایان شاهنامه، خاتمه منظومی هم دارد که گوینده آن خاتمه، در خان لنجان اصفهان پیش احمد بن محمد بن ابی بکر حاکم آنجا بسر می‌برده و روزی که گوینده در زاینده رود افتاده و مشرف به غرق شدن بود، پسر حاکم موی سر او را گرفته و از آب بیرون کشیده است. گوینده که نویسنده نسخه اصل منقول بوده این حادثه را در پایان شاهنامه خود به یادگار نوشته و بعد از آن نویسنده دیگری آن را متمم اصل کتاب پنداشته و پیوسته به ابیات اصلی استنساخ کرده بود و برای اینکه دو بخش را به هم مرتبط سازد، در آخرین بیت از پایان کتاب که در روایت چاپی و خطی حاضر چنین نقل شده:

«چو خواهشگری و نیازم نبود برین بر بیستم زبان حسود»

مصراع دوم را بدین صورت در آورده: «بدین پرسشم بر زبان برگشود» تا به بیت اول از خاتمه یادگاری پیوسته شود.

شش بیت اول پیش از خاتمه یادگاری در نسخه مذکور پشت سرهم،

بدینسان قرار دارد:

«چوشد اسپری داستان بزرگ
 به روز سیم شنبدی چاشتگاه
 سخنهای آن خسروان سترگ
 شده پنج ره پنج روزان زماه

که از ارجمندیش ماه حرام	که تازیش خواند محرم بنام
ز اندیشه دل را بشویمت نیز	ز تاریخ دهقان بگویمت نیز
که حاکم بدین نامه پیروز بود	مه بهمن و آسمان روز بود
نهم سال و هشتاد با سیصد است	اگر سال نیز آرزو آمدست

بنا به شهادت تقی زاده، این شش بیت با شش بیت پایان نسخه برلن یکسان است، همان طور که شش بیت نسخه های خطی و چاپی تهران هم بر یک منوال هستند.

روایت نسخه لندن درباره بیت دوم همان مفهوم روایت چاپی را دارد. چه، «به روز سوم نی به شب چاشتگاه» با «به روز سیم شنبدی چاشتگاه» به معنی چاشتگاه سه شنبه است زیرا روز سیم چون در مصراع بعد «پنج و ده» یا «پنج ره پنج» روز در دنبال دارد بر روزهای هفته دلالت می کند.

در مصراع دوم از بیت سوم اختلاف صورت میان دو روایت وجود دارد که «از ارجمندیش ماه حرام» یعنی از عزت آن را ماه حرام یا محرم الحرام می خواند «وز آزار خواندش ماه حرام» یعنی از بابت آزار و تجاوز او را ماه حرام می خواند که اشاره به حرمت جنگ و مردم آزاری در ماه محرم باشد.

در مصراع دوم که یکی ده و پنج یا پانزده روز و دیگری پنج در پنج یا بیست و پنج روز باشد، ده روز اختلاف مقدار پیدا می کند و در تطبیق روز و ماه و سال قمری و شمسی، مرحوم تقی زاده چندان موافقتی نیافته است.

این پایان سیصد و هشتاد و نه هجری چون منتهی به داستان غوطه وری در آب زاینده رود و نجات یافتن کاتب نسخه به وسیله پسر حاکم خان لنجان می شد و پژوهندگان به وجود نسخه های دیگری از شاهنامه که مشتمل بر این شش بیت پایان کتاب باشد، ولی متمم مربوط به حادثه خان لنجان را نداشته باشد، هنوز آشنا نبودند، بدون توجه به مشکلات ناشی از انتساب این روایت به فردوسی، حادثه ای جالب بر حوادث زندگانی او در پژوهش خود افزوده بودند.

نسخه قدیم شاهنامه، محفوظ در موزه بریتانیا که مشتمل بر آن شش بیت خاتمه و داستان خان لنجان است، از صده نوزدهم مورد توجه خاورشناسان قرار گرفته و شفر این بخش را علناً در حواشی خود بر «سفرنامه»ی ناصر خسرو چاپ کرده بود.

تقی‌زاده عین آن ابیات را از روی نسخه اصل لندن در مقالات «کاوه» نقل کرد و صحت آن در همان موقع مورد تردید ذکاء‌الملک قرار گرفت. سپس در سال ۱۳۱۲ هم‌ضمن خطابه‌ای که در تالار دانشسرای عالی ایراد کرد، موضوع را به تفصیل عرضه داشت و چنین می‌پنداشت که عدد سیصد و هفتاد و نه در بیت معهود تاریخ پایان نسخه با پنج بیت پیش و پس آن، جزء اصل داستان مربوط به خان لنجان و مصحف از ششصد و هفتاد و نه بوده است که به تصور او تاریخ وقوع حادثه خان لنجان و نظم آن بدست کاتب نسخه اصلی بوده که نسخه موجود در کتابخانه بریتانیا از روی آن استنساخ شده است. به فرض اینکه نسخه شامل تاریخ سیصد و هشتاد و نه منحصر به همین یک مورد بود، قبول چنین احتمالی خالی از تأمل و تردید ممکن بود اتفاق افتد.

ولی پس از آنکه در سه نسخه خطی دیگر از شاهنامه، اصل همین شش بیت بدون تنمّه مربوط به حادثه خان لنجان دیده شد، دیگر چنین حدس و احتمالی مورد قبول پیدا نمی‌کند و باید به صحت و قدمت و اصالت ابیات اندیشید. چه، در سال ۳۸۹ بوده که محمود غزنوی پس از چهار سال احراز مقام سپهسالاری خراسان از طرف سامانیان به سلطنت رسید و ارسالان جاذب را به ولایت طوس گماشت و او تا هنگام مرگ فردوسی در این سمت باقی بود، چنانکه بنای مقبره قدیم فردوسی را در کنار «خانقاه» فعلی فردوسی از محل صله محمود، به او نسبت داده‌اند.

بعید نیست که فردوسی به تشویق او یا دیگری در ۳۸۹ نسخه دومی از شاهنامه برای تقدیم به سلطان محمود که از ۳۸۴ بدین طرف سپهسالار و والی خراسان از طرف امیر نوح سامانی بود تحریر کرده و پرداخته باشد که نسبت به نسخه ۳۸۴ ساخته و پرداخته وی، برای همشهریانش (منصور بن محمد عبدالرزاق وحیبی قتیبه و ابودلف علی دیلمی) اندک تفاوتی پیدا کرده و ابیاتی بر آن افزوده شده باشد تا شاعر شیعی طوسی را هدف بغض و تعرض پسر سبکتکین سنی متعصب قرار ندهد. این الحاق در درجه اول شاید از افزودن نام خلفای چهارگانه در فاصله دو بیت:

خداوند امر و خداوند نهی

درست این سخن قول پیغمبر است»

«چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

که من شهر علمم علیم در است

و افزایش دو بیت:

«علی را چنین گفت و دیگر همین
کزیشان قوی شد به هرگونه دین
نبی آفتاب و صعبان چومساح
به هم بستنی یکدیگر راست راه»

بعد از بیت:

«گواهی دهم کاین سخن راز اوست
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست»
صورت گرفته باشد تا حدی برای جلوگیری از تعرض متعصبانه محمود فراهم آورد.

۴۰۰

سال چهارصد، سومین تاریخی است که در پایان بسیاری از نسخه های قدیم و جدید خطی و چاپی از شاهنامه وارد است. این تاریخ با قید سی و پنج سال زحمت نظم شاهنامه و هفتاد و یک سالگی عمر شاعر کاملاً متناسب و نشان دهنده تحریر سوم شاهنامه است.

در سراسر کتاب به تدریج آثار تصرفات تازه شاعر در متن کتاب نمودار می شود. متأسفانه ستایش محمود در آغاز و انجام غالب داستانها و اشاره به برخی از احوال و اوضاع روزگار، با ذکر سالهای عمر شاعر به نحوی در خلال ابیات کتاب پراکنده جای گزیده که از ترتیب منظمی نمی تواند پیروی کند و نشان می دهد که از آغاز استیلای محمود بر طوس تا سال چهارصد و یا چهارصد و اند هجری به تفرقه این دخل و تصرفها صورت می گرفته است.

فردوسی از سال چهارصد و دو هجری با اشاره به صدور فرمان معافی خراج از طرف سلطان محمود (در شوال ۴۰۲) و همچنین با ذکر عمر نزدیک به هشتاد خود، سالهای چهارصد و هفت و هشت هجری را هم به یاد خواننده می آورد و این رقمها ناگزیر در ضمن تحریر تازه تری از کتاب شاهنامه بدان راه یافته که به عنوان تحریر چهارم شاهنامه شناخته نشده است.

از آنچه نموده شد می توان دریافت که هر یک از سه تاریخ ۳۸۴ و ۳۸۹ و ۴۰۰ که در پایان نسخه های مختلف شاهنامه ثبت شده به اعتباری، درست و مربوط به یکی از تحریرهای سه گانه تاریخدار شاهنامه است.

روز و ماه و سال مذکور

در دو مورد از ابیات مربوط به سالهای ختم شاهنامه، نام روز و ماه یزدگردی و هفته و ماه هجری هم یاد شده است.

نخست در پایان سال . . . هجری که می گوید:

«سرآمد کنون قصه یزدگرد به ماه سپندارمذ روز ارد»

که منظورش روز بیست و پنجم از اسفند ماه است.

در نسخه قدیم قاهره و یکی از نسخه های قدیمی لندن، به جای روایت

معروف:

«زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار»

رقم سیصد و هشتاد و چهار بدین صورتها ذکر شده است:

زهجرت سه صد سال و هشتاد و چهار بنام جهان داور کردگار

یا

«زهجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چهار از برش بر شمار»

که بر حسب محاسبه تقی زاده و مراجعه به جدولهای تطبیق سال شمسی و قمری، روز بیست و پنجم اسفند از سال ۳۸۴ هجری با روز بیست و پنجم محرم الحرام از همان سال مطابق بوده، ولی سه شنبه با آن روز تطبیق نمی کرده بلکه روز هفته یکشنبه بوده است. بنابر این باید چنین پنداشت که تاریخ ۲۰ اسفند مربوط به همان تحریر نخستین ۳۸۴ هجری بوده که این قسمت بعداً در نسخه برداریهای مکرر به نسخه . . . انتقال یافته و در غیرموقع حقیقی خود به کار رفته است، همانگونه که ۲۰ محرم هم در ضمن نسخه برداریها از سال ۳۸۴ هجری به سال ۳۸۹ انتقال یافته است.

در پایان نسخه مربوط به ۳۸۹، چنانکه در این مقاله نقل شد، چاشتگاه

روز سه شنبه ۱۰ یا ۲۰ محرم الحرام از سال ۳۸۹ هجری هنگام ختم تحریر شاهنامه

شمرده شده و این روز را با آسمان روز (۲۷ از ماه بهمن) همراه آورده است که

تطبیق آن بدین کیفیت میسر نیست، زیرا تفاوت میان پنج سال قمری و پنج سال

شمسی به پنجاه و اندی روز می رسد، نه بیست و هشت روز.

نگاهی به آغاز و انجام کار شاهنامه ۲۵۱

بنابراین سال پایان تحریر اول شاهنامه ۳۸۴ و روز آن را می‌توان بیست و پنجم محرم الحرام موافق با ۲۵ اسفند سال ۳۶۳ یزدگردی دانست و چاشتگاه در اصطلاح شامل همه ساعات پیش از ظهر هر روزی می‌شود و به یکی از آنها اختصاص ندارد.

غالب پژوهندگانی که درباره شاهنامه و فردوسی پیش از این به تحقیق و تتبع پرداخته‌اند، به اختلافی که درباره سال ختم شاهنامه، بنا بر اختلاف نسخه‌های خطی قدیم و جدید ملحوظ است، اشاره کرده و در صدد تطبیق و سازش و استخراج سال حقیقی پایان کار بر آمده‌اند و هیچ یک به نتیجه‌ای روشن‌تر از آنچه در اینجا نوشته شد، نرسیده‌اند.

تصور می‌کنم دوست ارجمند ما آقای محمودی بختیاری در آنچه به استناد نظر دوست فقید مشترک شادروان ذبیح اله بهروز، در این باره برای استحضار خوانندگان مجله «گوهر» نوشته‌اند و در شماره قبل به چاپ رسید پا را از حد معقول استناد به مدارک گذشته و حال، فراتر گذاشته‌اند و سال ختم شاهنامه را ۳۱۶ هجری، یعنی سیزده سال پیش از سال تولد فردوسی و به قول خود، سیزده سال قبل از وفات رودکی، شمرده‌اند که در سراسر شاهنامه ادنی قرینه‌ای بر امکان چنین فرضی دیده نمی‌شود.

شادروان بهروز برای اینکه چنین موضوع بیسابقه‌ای را به دوست پژوهشگر خود القا کنند، مصراع اول از بیت دوم: «بهروز سوم نی به شب چاشتگاه - شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه» را به صورت «ششم روز از هفته در چاشتگاه» درآورده، و در مصراع دوم از بیت سوم:

«که تازیش خواند محرم بنام وز آزار خواندش ماه حرام»

کلمه «آزار را» که به معنی آزردن مردم به وسیله تاخت و تاز و غارت اموال دیگران باشد و این کار در ماه محرم برای تازیان ناروا بوده و بدین سبب بدان ماه، لقب «حرام» داده بودند و آن را «محرم الحرام» می‌خواندند، آری آزار را، به «آزار» ماه رومی تبدیل کرده تا با اسفند ماه شمسی (ربطی پیدا کند) و مصراع منقول را بدین صورت اصلاح نموده‌اند: «در آزار افتاده ماه حرام» که در هیچ‌یک از سه نسخه موجود واجد این ایات، چنین صورتی ضبط نشده است.

سپس جای بیت پنجم: «مه بهمن و آسمان روز بود» را از جلوی بیت ششم تاریخ ۳۸۹ پیشتر آورده و پشت سر بیت سوم مربوط به معرم الحرام نهاده‌اند و آنگاه به سراغ بیت چهارم اضافی رفته‌اند که در روایت مجله کاه از نسخه لندن نقل شده و آن را بدون توجه به اختلاف روایتهای دیگر از پشت سر بیت سوم مربوط به تاریخ قمری، برداشته و بر بیت ۳۸۹ مقدم داشته‌اند. بطور کلی صورتی تازه از آمیختن دو روایت نسخه‌های لندن و تهران از حیث ترتیب و تنظیم ابیات و تغییر کلمات برای چنان استنباط خاصی به وجود آورده‌اند.

بدیهی است توجه بدین موضوع در گروارائه نسخه پنجمی از شاهنامه مشتمل بر این ابیات ششگانه به ترتیبی است که پس از یکسال تأمل به صورت مذکور ارائه شده است.

در خاتمه از تاریخ ۳۸۹ دهقانی انوشیروانی عجات‌آمی گذریم که خود ابتکار بی سابقه‌ای در تقویم و تاریخ ایران قدیم محسوب می‌شود. ابتکاری که در هیچیک از آثار علمی مسلمانان و زردشتیان ایران و هند سابقه اشاره و نقلی از آن نمی‌توان یافت و اهمیت اظهار آن کمتر از انشاء و ابداع کتاب «دساتیر» و «تاریخ مهابادیان» به کوشش و دلیری ملا کاوس مؤید در دو قرن قبل نیست.

شاهنامه چگونه به پایان رسید؟

موضوعی که برای خطابه در این انجمن اختیار شده با مثل معروف «شاهنامه آخرش خوش است» ارتباط نزدیک دارد و خواسته‌ایم در ضمن جستجویی به سبب ارسال این مثل پی ببریم. چنانکه می‌دانید این جمله معمولاً در موردی به کار می‌رود که از طرف صحبت و مکالمه خواسته می‌شود که به انتظار نتیجه امری از شتاب‌زدگی در صدور حکم قطعی خودداری کند. از مفاد ضمنی مثل چنین برداشت می‌شود که نتیجه هم شاید بر وفق منظور مخاطب نباشد. من مانند همه آقایان هر وقت با شنیدن این مثل از دیگری مواجه شده‌ام، پیش خود اندیشیده‌ام و از خود پرسیده‌ام که در میان خاتمه یا آخر شاهنامه و این حالت انتظار آمیخته به تردید و ابهام چه مناسبتی وجود دارد، اما نتوانسته‌ام به این سؤال مقدر جواب قانع‌کننده‌ای بدهم. چند هفته پیش کسی از راه مکالمه تلفنی همین سؤال را مطرح کرد و جواب فوری خواست. آنچه که از پیش در این باره اندیشیده و یا از دیگران شنیده بودم، در پاسخ او بر زبان آوردم و پرسنده را شاید راضی کرده باشم، ولی راست بگویم خود را نتوانستم چنانکه دلم می‌خواست راضی کنم.

آنچه که در این باره اندیشیده یا می‌اندیشم، با آنچه غالب حضار محترم در این باره می‌اندیشند یکسان بود، یا آنکه شباهت و قرابتی داشت. چه، شاهنامه در مفهوم جزئی و کلی خود کارنامه فردی و جمعی پادشاهان قدیم ایران بوده است و سرانجام کار هر کدام از ایشان و یا همه آنان به مرگ قطعی و نومیدی و سوک و غم منتهی می‌شود. تصور این درد دردآلوده در ساغر روزگار همه شادیه‌ها

و خوشیهای دوران زندگانی را در کام انسان تلخ می‌سازد. این وضع و صورت کلی از کیومرث پیشدادی تا یزدگرد ساسانی جدا جدا بر تاریخ همگی آنان تطبیق می‌کند. آخرین قسمت از این سرگذشت و سرنوشت، قضا را داستان عبرت‌آمیز «یزدگردشهریار» است که از آغاز تا انجام با حوادث نامطلوب روزگار توأم بوده و انواع شوربختیها و گرفتاریها را با خود به همراه داشته است. گمنامی و آوارگی و شکست و سرگردانی، خیانت و غدر زبردستان زبردست، بداندیشی و احساس عدم امنیت در همه جا و پیش همگان، کشته شدن در چنان وضع اسف‌انگیزی آن هم به دست رعایایی که بایستی نگهبان تن و جان و گاه او باشند، همه عبرت‌انگیز است.

در حقیقت شاهنامه فردوسی در اوضاع و احوالی خاتمه می‌پذیرد که ناخوشترین سرگذشت پادشاهان ایران باستان را به پایان می‌رساند و گوینده را در تشبیه و تمثیل و تلمیح برمی‌انگیزد تا با لحن تحکم‌آمیزی بگوید: صبر کن و ببین آخر امر مورد مذاکره مانند خاتمه شاهنامه چگونه به پایان می‌رسد! و در اینجا از کلمه «خوش» مدلول «ناخوش» فی الواقع اراده می‌شود. اما آنچه در این باره شنیده‌ام این است که روزگار پیش وقتی دوره نقل دوره‌ای کامل از داستانهای شاهنامه به وسیله نقالان در قهوه‌خانه‌ها و محافل عمومی به پایان می‌رسید، کسانی که در مجلس استماع آن شرکت جسته بودند، جلسه شادباش و صرف شیرینی و شربت در محل نقل تشکیل می‌دادند و از نقال شاهنامه بدین ترتیب قدردانی می‌کردند.

اما هیچیک از این دو امر که یکی مربوط به اصل کتاب و دیگری وابسته به امور فرعی شاهنامه بوده باشد مورد قبول و رضای خاطر نبود و نتوانستم خود را به یکی از این دو توجیه و تفسیر خشنود سازم.

ناگزیر برای کشف حقیقت امر به سراغ متن شاهنامه رفتم و آخرین قسمت از کتاب یا خاتمه را مورد تجدیدنظر قرار دادم. اختلاف شکل ختم نسخه‌های مختلف کتاب که در غالب نسخه‌ها پیراسته از هجو و در برخی از آنها گاهی به «هجونامه» پایان می‌پذیرد و در بعضی دیگر به همان قسمت مربوط به تاریخ ختم کتاب یا انجام شاهنامه، ولی آمیخته به برخی از ابیات هجو، ذهن را از توجه کامل بدین موجب باز می‌دارد که در مقایسه دیباچه کتاب که مشتمل بر ستایش سلطان محمود باشد، با پایان کتاب که طوفان نفرین و دشنام در هجو، بر سر همان محمود

فرومی ریزد، موردی مناسب برای این مثل بتوان پیدا کرد.

این مقایسه و مقابلهٔ دیباچه و خاتمهٔ شاهنامه هرچند نتوانست مرا به نتیجهٔ مطلوب برساند، ولی در ضمن از مقایسهٔ اول و آخر یا سر و ته کتاب زمینهٔ تازه‌ای برای پژوهش و سنجش دیباچه با خاتمه و مطالعهٔ دقیق مطلب خاتمه بدست آمد.

از مقایسهٔ چندین نسخهٔ خطی و عکسی چاپی شاهنامه که در کتابخانه‌های مجلس شورا و بنیاد شاهنامه همین ایام در دسترس قرار گرفت، دریافتیم که به غیر از نسخه‌های هم‌چاپ که شمارهٔ آنها در چاپهای سنگی به صد ها و اینک به هزارها می‌رسد، به ندرت خاتمهٔ شاهنامه در دو نسخه بر یک منوال دیده می‌شود. صرف نظر از این اختلاف که شامل تعداد ابیات محتوی و نحوهٔ تنظیم مطالب خاتمه باشد، چنین دریافتیم که فردوسی خاتمهٔ شاهنامه را با وجود اجمال و اختصاری که نسبت به دیباچه دارد، مانند دیباچهٔ کتاب پس از ختم عمل نظم در مرحلهٔ نهایی از پیش خود بر صورت منظوم از متن شاهنامهٔ ابومنصوری افزوده و مندرجات آن ربطی به کارنامهٔ پادشاهان قدیم ایران ندارد، بلکه شامل کارنامهٔ شاهنامه‌سرای عصر او می‌گردد.

آخرین بخش از شاهنامه که با عنوان «ختم کتاب»؛ «در تاریخ گفتن شاهنامه»؛ «در تاریخ انجام شاهنامه» و «گفتار در موعظه و ختم کتاب» یا بدون عنوان خاصی از مقولهٔ آنچه گفته شد، در نسخه‌های قدیم و جدید و چاپی دیده می‌شود، به‌طور کلی مشتمل بر این چند مطلب است که از عرض شما می‌گذرد. برای اینکه بحث دربارهٔ خاتمه بهتر میسر باشد، اجازه بفرمایید خاتمهٔ شاهنامه را از روی عکس نسخهٔ قاهره که کاتبی به نام محمد بن محمد کیشی از مردم جزیره کیش برای ارغون نام غلام صاحب عنوان کازرونی در تاریخ ۷۴۱ نوشته و به نظر نسخهٔ معتبری می‌آید، پس از تطبیق با نسخه‌های ۷۳۳ و ۷۵۲ که به نظر معتبرتر از نسخهٔ ۶۷۵ لندن می‌رسند، نقل کنیم:

فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج	چو بگذشت سال از برشصت و پنج
به پیش اختر دیرساز (باز) آمدم	به تاریخ شاهان نیاز آمدم
نوشتند یکسر همه رایگان	بزرگان با دانش آزادگان

نشسته نظاره من از دورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهرام
سر بیدره‌های کهن بسته شد
از آن نامور نامداران شهر
که همواره کامم به خوبی روان

تو گویی بدم بیش مزدورشان
بگفت اندر احستشان زهرام
وزان بند بسته دلم خسته شد
علی دیلم بودلف راست بهر
همی دارد آن مرد روشن روان
(ن. ق. ۱۱۰)

از آزادگان { حبیب قتیب است
حسین قتیب است
حیی قتیب است
بزرگی چنین هست

که از من نخواهد سخن رایگان

از او یافتم جنبش بال (پای) و پر
همی غلتم اندر میان دواج
مرا بر سرگاه بودی نشست
(ن. ۷۵۳)

از او بیم خور و پوشش و سیم و زر
نیم آگه از اصل و فرع خراج
جهاندار اگر نیستی تنگدست

به شهنامه او را نشاید ستود
(ن. ۷۵۲)

شهی کو برسد ز درویش بود

همی زیربیت اندر آرم فلک
سخن باشد از آشکار و نهان
همیشه به کام دلش کار کرد

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک
چنینش ستایم که اندر جهان
که جاوید بادا خردمند مرد

سرش سبز و جان و دلش شاد باد

{ تن شاه محمود آباد باد
همی گناه محمود آباد باد

چراغ عجم، آفتاب عرب
به ماه سفندارمذ روز ارد
به نام جهان داور کردگار
سخنهای شایسته آبدار
همانا که باشد کم از پانصد
زمن روی کشور شود پر سخن

همش رای و هم دانش و هم نسب
سرآمد کنون قصه یزدگرد
زهجرت شده پنج هشتاد بار
بود بیت شش بار بیور هزار
اگر باز جویی از او بیت بسد
چو این نامور نامه آمد به بن

که تخم سخن را پراکنده‌ام
 به شش بیور اییانش آمد شمار
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 که دادم از ایشان یکایک نشان
 شد از گفت من نامشان زنده باز
 به آغاز خوب و به فرجام روز
 ز گفتار و کردار آن راستان
 به ساه سفندارمذ روز ارد
 به نام جهان داور کردگار
 زمن روی کشور شود پرسخن
 که تخم سخن من پراکنده‌ام
 پس از مرگ بر من کند آفرین
 به فرجام باز آوریدم درست
 به نظم آوریدم «ز سر تا به بن»

از آن پس نمیرم که من زنده‌ام
 بدو ماند این نامه را یادگار
 بسی رنج بردم در این سال سی
 چنین پهلوانان و گردنکشان
 همه مرده از روزگاردراز
 به فرخنده فال و به بهرام (هنگام) روز
 به آخر رسانیدم این داستان
 سرآمد کنون قصه یزدگرد
 ز هجرت شده پنج هشتار بار
 چو این نامور نامه آمد به بن
 از آن پس نمیرم که من زنده‌ام
 هر آنکس که داردش و رای و دین
 ز آغاز این شاهنامه نخست
 چنان چون بخواندم ز دفتر سخن

و سپس به ذکر مطالب مستخرج می‌پردازد:

۱. مبادرت شاعر به نظم کتاب یا اشاره به عمر شاعر موقع ختم یا سال تاریخ به هنگام شروع.
۲. وضع نامساعد و شکوه از بزرگان طوس که به کار او ابداً ارزش نمی‌گذارند و خریدار سخن رایگان از او بودند.
۳. رضایت از ابودلف علی دیلمی که در برخی از نسخه‌ها با یک بیت اضافی می‌رساند که در مقام اجرای کاری قرار داشته و کار فردوسی را انجام می‌داده است.
۴. ستایش از حبی بن قتیب طوسی عامل خراج طوس که در حدود قدرت محدود مالی خود اسباب آسودگی خاطر شاعر را از هر حیث فراهم می‌آورد، تا با دلی بی‌دغدغه از بابت مصارف زندگانی و خراج آب و ملک به کار خود مشغول باشد.
۵. اشاره به طول مدتی که به کار بست، تا از راه تحمل این زحمت توانست خود را مشهور سازد.

۶. ذکر عمر هفتاد و یک سال و نزدیک به هشتادسال در موقع ختم کتاب.
۷. اشاره به تاریخ ختم کتاب در ۴۰۰ و ۳۸۴ و ۳۸۹ در نسخه های

مختلف.

۸. ذکر اسمی از محمود ضمن یک بیت الحاقی در دنبال ستایش عامل خراج طوس یا در اثنای این ستایش بدون توضیح سبب ذکر که با قید تاریخ ۴۰۰ و ۳۸۹ و عمر هفتاد و یک و هشتاد سال تقریبی شاعر مناسبت پیدا می کند.
۹. اشاره به عظمت کاری که انجام گرفته و موجب بقای نام نیک او خواهد بود.

چنانکه اشاره شد، در مقایسه چندین نسخه خطی و عکسی و چاپی به ندرت دو نسخه کاملاً مشابه و مساوی، جز در شاهنامه های همچاپ، دیده می شود و هر نسخه ای از حیث کیفیت آغاز مطلب و شماره ابیات وابسته به آغاز و انجام و جزئیات مربوط به شاعر و اشخاص مذکور صورت جداگانه ای را دربر گرفته است. مثلاً در یکی از نسخه های قدیمی که در خاتمه از بودلف علی دیلمی و حبی قتیبه از آزادگان نام می برد و به نام محمود اشاره ای ندارد و بیت معروف «همش رای و هم دانش و هم نسب، چراغ عجم آفتاب عرب» را در پی اسم حبی مزبور می آورد که با اوصاف مذکور در شعرش بیش از محمود مناسبت داشته است، اما قید عمر هفتاد و یک سالگی شاعر و ذکر تاریخ پنج هشتاد بار یا ۴۰۰ که با روزگار محمود تطبیق می کند در همین نسخه صورت جامع خاتمه را در این نسخه مشوش نشان می دهد.

یا آنکه در نسخه ترجمه عربی بنداری، که براساس قدیمی ترین متن بازمانده از کتاب تنظیم شده است، از حبی قتیبه و ابودلف علی دیلمی نامی نمی برد، در صورتی که رقم سیصد و هشتاد و چهار را تاریخ ختم کتاب معرفی می کند؛ آنگاه با ذکر اسم محمود و قید رقم شصت هزار بیت تناسب اجزاء روایت را برهم می زند. زیرا در سال ۳۸۴ هنوز عدد ابیات کتاب به چنین رقم درشتی نرسیده بود، بلکه سلطان محمود هم هنوز درخور چنین امری و تذکری نبوده است، در صورتی که این شماره شعر با قید سی سال تحمل رنج شاعری در نسخه دیگری با تاریخ چهار صد همراه هست.

یا آنکه در نسخه منقول از روی نسخه ۶۷۵ که اساس کار تنظیم و تهیه متن چاپ انتقادی مسکو از شاهنامه و مستند متن انتقادی رستم و سهراب چاپ بنیاد می‌باشد، شعر «چراغ عجم آفتاب عرب» را از پشت اسم حی قتیبه برداشته و درستایش سلطان محمود می‌آورد که در آغاز برخورد با فردوسی هنوز در عرب و عجم برای او نسی ساخته نشده بود.

خاتمه برخی از نسخه‌ها که گاهی توانسته بیشتر موضوعات مختلف و متضاد را در یک‌جا با هم تلفیق کند، پژوهنده را دستخوش حیرت و سرگردانی می‌سازد، ولی چنین خاتمه‌ای هم نمی‌تواند منظور از مثل خوشی آخر شاهنامه را با هیچ‌گونه تفسیری توجیه کند.

دقت در طبقه‌بندی این اختلاف صورتها که در خاتمه نسخه‌ها موجود است می‌تواند ذهن جو یا را به سه صورت کلی اصلی از خاتمه شاهنامه دلالت کند: یکی صورتی که مربوط به شصت و پنج سالگی شاعر بوده و نسخه را به نام حی قتیب و ابودلف علی دیلمی در ۳۸۴ انجام داده است.

صورت دیگری که در ۳۸۹ برای تقدیم همان نسخه آماده از ۳۸۴ به سلطان محمود فراهم آمده که با هفتاد و یک سالگی شاعر بی‌مناسبت نیست. صورت سوم که در ضمن شش بیور یا شصت هزار بیت در پنج هشتاد بار از سال یا تاریخ... خاتمه پذیرفته با عمر تقریبی هشتاد سالگی شاعر تناسب تقریبی دارد.

این اختلاف صورت موجود خاتمه‌ها از راه مقایسه آنها با یکدیگر، ممکن نیست به نتیجه معقول و رضایت‌بخشی برسد و از خلال آن بتوان به‌منظور و مفهوم از «خوشی» و «ناخوشی» آخر کتاب پی برد. پس پژوهنده ناگزیر می‌شود برای درک اسباب اختلاف صورت موجود خاتمه، صورتهای مطلب خاتمه به‌دیباچه و مقدمه کتاب برگردد تا در ملاحظه و مقایسه آنها با خاتمه، شاید به حقیقت امر پی برد. چنانکه حضار محترم می‌دانند غالب نسخه‌های خطی شاهنامه با مقدمه نثری و دیباچه نظمی آغاز می‌شود که از روی آنها ممکن است به کیفیت آغاز عمل شاعر در اوضاع و احوال خاصی پی برد. آنگاه در میان محتویات مقدمه و دیباچه با مطلب خاتمه رابطه‌ای برقرار ساخت. مقدمه قدیم که بنا به قراین باید در دوره

سلجوقی ترتیب یافته باشد و مقدمه دوم یا متوسط که شاید به عصر مغولی مربوط باشد.

سوم، مقدمه جدید عصر تیموری که به «مقدمه بایسنقری» معروف است. مطالب مندرج در این مقدمه ها با یکدیگر اختلاف فاحش دارد و سرگذشت شعر و شاعری شاهنامه را در هر کدام به صورتی خاص قلمبند کرده است. فردوسی در هر کدام از آنها به اسم و رسم و شکل خاصی درمی آید، چنانکه می توان پنداشت زمینه غالب پراکنده گوییها و نقیض گویی در تذکره های شعرا به همین مقدمه های سه گانه برمی گردد، که جدیدترین و معیوبترین آنها یعنی «مقدمه بایسنقری» از این حیث مشهورترین و مؤثرتر اتفاق افتاده است.

دیباجه منظوم شاهنامه از حیث شکل تنظیم و تعداد ابیات و مطالبی که دربر دارد، نسبت به مقدمه منثور این تفاوت را نشان می دهد که دیباجه از آن فردوسی و مقدمه نثری کار دست و فکر دیگران بوده است.

صرف نظر از قدیمی ترین متن موجود شاهنامه که در ترجمه بنداری عرضه شده و از دیباجه منظوم خالی بوده و سخن را از پادشاهی کیومرث رأساً آغاز می کند، دیگر نسخه های خطی شاهنامه که صفحات بخش اول آنها سالم و قابل استفاده مانده و تا کنون مورد مراجعه و رسیدگی قرار گرفته اند، همگی این دیباجه شعری را مقدم بر آغاز نظم شاهنامه داشته اند - دیباجه ای که فردوسی در پایان کار نظم شاهنامه لازم دیده، بر آغاز کتاب خود بیفزاید تا کیفیت مبادرت خود را بدین عمل معلوم دارد.

دیباجه منظوم به اختلاف روایت نسخه ها مشتمل بر ۲۲۰ تا ۲۴۵ بیت است. در نسخه های قدیم و جدید از کتاب جز تغییر شکل صورت برخی از عبارات و کلمات و کم و بیش شدن یک تا دو سه بیت مربوط به متن، ابیات دیباجه هیچگونه اختلاف اساسی با یکدیگر ندارند.

دیباجه مشتمل است بر: حمد خدا و ستایش عقل و خلقت عالم و آفرینش لسان و آفتاب و ماه و نعت پیغمبر (ص) و خلفا و اظهار دوستی علی بن ابی طالب و اولادش و بیان تدوین شاهنامه منثور و داستان دقیقی و کوشش فردوسی برای تحصیل نسخه شاهنامه نثر برای نظم، و ستایش دوست مهربانی که او را در تهیه

و نیز نظم کتاب کمک بی دریغ کرده بود. پایان دیباچه را در ضمن نزدیک به پنجاه بیت به ستایش سلطان محمود اختصاص می‌دهد. در حقیقت جزء مربوط به مدح از حیث چند و چون برترین جزء مربوط به دیباچه کتاب بنظر می‌رسد.

در بخش مربوط به ستایش محمود از برادرش امیر نصر به تصریح و از وزیرش فضل بن احمد و ارسلان جاذب والی طوس به تلمیح یاد می‌کند. فردوسی تقدیم کتاب را بعد از اختتام نظمش به محمود نتیجه سفارش آن مرد بزرگوار طوسی می‌شمارد که در متن کتاب از ذکر نام او دریغ ورزیده و او را به اوصاف بسیار پسندیده ستوده است، ولی در عنوان قسمت مربوط به او چند صورت مختلف از نام دیده می‌شود.

از مقایسه محتوای دیباچه شاهنامه با مطالب خاتمه، تفاوت کلی در سیاق مطلب دیده می‌شود. در دیباچه از حیث قتیبه و ابودلف علی دیلمی که در خاتمه تنها یار و مددکار فردوسی در انجام این عمل مهم بوده‌اند، نامی برده نمی‌شود و کیفیت آغاز عمل تا پایان طوری بر خواننده عرضه می‌شود که مجال فارغی برای تصور وجود کمک حال یا مراقب احوالی مانند حیث قتیبه و ابودلف باقی نمی‌ماند. اوصاف آن مهربان دوستی که پیش از ستایش محمود، بدون ذکر اسم، در دیباچه ستوده می‌شود با اوصاف مردان ستوده در خاتمه کتاب شباهت و قرابتی ندارد. و قید اسم «ابومنصور بن محمد» یا نام دیگری در عنوان مطلب چنین نشان می‌دهد که شخصی غیر از آن دو ممدوح خاتمه کتاب بوده است. بنابراین از مقایسه دیباچه و خاتمه شاهنامه یک قسم ناسازگاری و اختلاف آشکارایی که در میان مندرجات این دو بخش از کتاب به نظر می‌رسد، چنین به خاطر پژوهنده می‌گذراند که شرایط و اوضاع مربوط به موقع نظم دیباچه با موقع نظم خاتمه اختلاف کلی داشته است. از بحث در اوصاف و احوالی که در ضمن بخش ستایش محمود تجلی می‌کند می‌توان چنین نتیجه گرفت: فردوسی دیباچه شاهنامه را بعد از سال ۳۹۳ به رشته نظم درآورده است که سلطان محمود آندپال پسر جیپال را شکست داده و او را در حال فرار تا کوهستان کشمیر دنبال کرده بود و ارسلان جاذب مقارن همان زمان توانسته بود ترکان مهاجم به خراسان را دوباره به ماورای رود جیحون براند و آنان را ناگزیر از آمادگی برای قبول تابعیت کند و حکومت صفاریان و سامانیان در مشرق

ایران از میان برداشته شده بود و جز محمود فرمانروای دیگری در آن عرصه وجود نداشت و آن را بر شاهنامه‌ای افزوده که در . . . ۴ هجری به محمود تقدیم می‌کرده است. چه، مقدم بر این سال (۳۹۳) مصداق این چند بیت نمی‌توانسته بر وضع پادشاهی محمود تطبیق کند که می‌گوید:

یکی گفت این شاه روم است و هند	ز قنوج تا پیش دریای سند
به ایران و توران ورا بنده‌اند	به رای و به فرمان او زنده‌اند
ز کشمیر تا پیش دریای چین	بر او شهریاران کنند آفرین

آری، وضع مرتب و به هم پیوسته این دیباچه نشان می‌دهد که سراسر دیباچه در یک موقع به رشته نظم در آمده و آن نقص سرهم‌بندی و ناسازگاری خاتمه کتاب در دیباچه دیده نمی‌شود که با اختلاف تدوین و تقویم مواد به کار برده عوض شده یا چیزی بر آنها افزوده شده باشد.

وجود نسخه‌ای خالی از دیباچه مربوط به تنظیم سال ۳۸۴ که خاتمه آن مشتمل بر اسامی افرادی که بعداً در دیباچه منظوم مجالی برای ذکر نام آنها وجود نداشته است، این احتمال را تولید و تأیید می‌کند که نسخه مدون ۳۸۴ اصولاً فاقد دیباچه منظوم بوده و کتاب بر طبق صورت اصلی از پادشاهی کیومرث آغاز می‌شده و به هلاکت یزدگرد منتهی می‌شده است و در پایان آن چند بیتی بدون عنوان خاصی در بیان احوال شاعر و شرایط پایان نظم کتاب بر مرگ یزدگرد افزوده و کار خود را به انجام رسانیده است.

در ۳۸۹ که نسخه آماده شده سال ۳۸۴ را در اثر تغییر اوضاع خراسان به تشویق فضل بن احمد وزیر و امیرنصر می‌خواستند به محمود تقدیم کنند، تنها به افزودن اسم محمود در ضمن یک بیت بر همان خاتمه موجود، بدون ذکر علت و تفصیل امر وسیله تقدیم کتاب را فراهم آورده است.

کار تفصیل و تکمیل متن کتاب حاضر که نقایص موجود مشهود در نسخه ۳۸۴ اصل ترجمه بنداری می‌تواند حجم مطلب آن را تا حد معقولی تقدیر و تخمین کند، در فاصله ۳۸۹ تا . . . ۴ با افزایش مطالب تکمیلی بر اصل موجود به کمال وسعت خود رسیده و نسخه‌ای درست شده بود که شاید بر نسخه ۳۸۴ بیست‌هزار بیت فزونی داشته و در این موقع بوده است که افزایش این دیباچه

منظوم بر اصل نسخه شاهنامه ضرورت یافته و شاعر بدین کار اضافی همت گماشته است. این دیباچه را باید از مزایا و یا مختصات نسخه مدون سال . . ۴ هجری محسوب داشت که کار نظم کتاب به کمال و پایان خود رسیده بود. آن را بر نسخه‌ای افزوده‌اند که در آن تاریخ برای تقدیم به سلطان محمود بطور کامل آماده شده بود.

این نکته قابل توجه است که مقدمه منثور قدیم شاهنامه علاوه بر اختلاف آشکارایی که با مقدمه‌های دوم و سوم کتاب دارد، با دیباچه منظوم شاهنامه هم مشابه و موافق نیست. مقایسه‌ای دقیق میان محتویات مقدمه قدیم و دیباچه منظوم این نکته را به خاطر می‌آورد که ترتیب دهنده مقدمه نثری از وجود دیباچه منظوم فردوسی بی‌خبر بوده و بر این اساس کیفیت عمل ابومنصور عبدالرزاق و دقیقی و فردوسی را بر منوال دیگری به قلم درآورده است.

همین نقیضه‌گویی از مقدمه اول به دوم و سوم انتقال یافته، به درجه‌ای که توجه به روایات مسخ شده مقدمه‌های نثری متقدم، مقدمه‌نگاران نسخه بایسنقری را هم که مدعی نظر دقیق در متن کتاب بوده‌اند، از توجه به ناسازگاری این منقولات با مطالب دیباچه منظوم و تذکر آن در ضمن عبارت‌پردازیها بی‌نصیب داشته است.

موقع برای نقل جزئیات مورد بحث کافی نیست؛ احاطه نظر حضار مجلس بر موضوعات، مرا در مطالبه وقت اضافی برای توضیح و تشریح بیشتر بی‌نیاز می‌کند و خود می‌توانند با مراجعه‌ای به یاری آنچه در مخزن حافظه‌ها از این تفاوت وجود دارد، با این ناتوان در تأیید چنین ملاحظه‌ای هم نظر باشند که دیباچه شاهنامه فردوسی در فاصله سالهای ۳۹۳ و . . ۴ هجری بر نسخه نخستین و دومین تدوین از کتاب افزوده شده است و نویسنده مقدمه منثور که به نسخه شاهنامه منثور ابومنصور دسترسی داشته و آن را برداشته و حوادث مربوط به زندگانی فردوسی و کیفیت نظم شاهنامه را از مسموعات خود برگرفته و در خلال مطالب مأخوذ از مقدمه شاهنامه ابومنصور جای داده؛ گویی به دیباچه منظوم شاهنامه دسترس نداشته و ناگزیر بوده است سخنانی را مغایر و مباین با آنچه شاعر در دیباچه خود از این بابت آورده بود، از خارج به مقدمه خود راه بدهد.

آقای دکتر محمدجعفر معین‌فر، که جای او در این مجلس بحث خالی مانده، در پایان‌نامه تحصیلی که اختصاص به تحقیق لغات عربی مندرج در شاهنامه دارد و آن را زیر نظر «بنویست» برای دریافت درجه دکتری انجام داده و به چاپ رسانیده است، در مقایسه الفاظ عربی دیباچه نسبت به لغات مندرج در اصل کتاب، تفاوت کمی یافته و از این زاویه به تفاوت سیاق نظم اصل شاهنامه با دیباچه منظوم کتاب اشاره کرده است.

این امر که در کابل مورد حیرت دوست دانا و زبان‌شناس ما آقای دکتر روان فرهادی قرار گرفته بود، چون مسبوق به سابقه پژوهش و سنجش درباره جهات اختلاف اساسی دیباچه با خاتمه و همچنین با قدیمیترین مقدمه نثری شاهنامه نبوده، جز القای تعحیر و تعجب نمی‌توانست حاصلی داشته باشد. ولی با توجه بدانچه در اینجا به عرض حضار محترم رسید، معلوم می‌شود که شانزده سال تفاوت زمانی در میان نظم خاتمه و دیباچه، آن هم در زمانی که قدرت حکومت محمودی تحول را در عرصه وسیعتری در فلات ایران تسهیل و تسریع می‌کرد، اشکالی نداشت که اختلاف در استعمال لغات را به‌چنین مایه از تفاوت برساند.

مراعات تعصب سلطان که شاعر را در نعمت خلفا ناگزیر از نقل مدلول حدیث نبوی در تجلیل شأن ابوبکر و توصیف مقام امیرالمؤمنین علی (ع) می‌کرد، زمینه فراهم می‌آورد تا الفاظ «تنزیل»، «وحی» و «امر» و «نهی» و «رسول» و «علم» و «وصی» و «نبی» و نظایر آنها بر صدها لغت عربی دیگری که برای بیان مطلب خود در ضمن نظم شاهنامه به کار برده بود، بیفزاید و این حیرت را برای پروفیسور بنویست و دکتر معین‌فر و دکتر عبدالغفور روان‌فرهادی از راه بحث زبان‌شناسی به‌وجود آورد.

توجه به اختلاف و تعارضی که میان محتوای دیباچه با خاتمه شاهنامه وجود دارد، در سال ۱۳۱۳ ضمن مراجعه به نسخه‌های خطی و چاپی کتاب برای تنظیم مقاله «عقیده دینی فردوسی» بر اینجانب معلوم گشت و این ناسازگاری با مزید دقت و مقایسه به‌مرور زمان چنان قوت گرفت که توانست در ذهن راه حلی برای درک مفهوم مثل «شاهنامه آخرش خوش است» بیندیشد و چنین دریابد که ذکر کلمه «خوش» در حقیقت وضع «ناخوشی» را ضمن اظهار تعجب به‌وجود می‌آورد

که از ناسازگاری سر و ته یک کتاب معتبر و اصیل و بی نظیر زبان فارسی ناگهان پدید می آید.

این شکر نعمت از مرده و زنده در دیباچه، با آن شکوه از زندگان مرده دل و حق ناشناس در خاتمه و این ستایش محمودی که در موقع ختم شاهنامه ۳۸۴ هنوز به مقامی فرا نرسیده بود که درخور ستایش باشد، با آن ستایش حی قتیبه عامل خراج طوس و مقابله مدح سرشار دیباچه از محمود با هجو آبدار پایان برخی از نسخه ها، مراجعه کننده به اول و آخر شاهنامه را از شدت تعارض آنها با یکدیگر دستخوش چنین حالی می سازد، تا از خواننده کتاب که در دیباچه و فواصل با ستایش مکرر محمود و فضل بن احمد و امیر نصر روبرو شده، بخواهد که صبر کند تا در خاتمه کتاب ذکر خیر و نام و نشان دیگران را به جای اینان در مقام حمایت و یاری و تشویق شاعر بنگرد؛ بلکه خود شاعر را ناگزیر سازد که سرانجام در پایان خاتمه چشم از محمود و غیر محمود بردارد و برای رضای دل حساس خود بگوید:

چو این نامور نامه آمد به بن
زمن روی کشور شود پر سخن
از آن پس نمیرم که من زنده ام
که تخم سخن من پراکنده ام
هر آن کس که دارد هوش و رای و دین
پس از سرگ بر من کند آفرین
و شاعر فارسی گو در حقیقت، گویی به همین سفارش فردوسی عمل می کند و می گوید: آفرین بر روان فردوسی!

نقش «خداینامه» در پیدایش شاهنامه

«خداینامه» صورت فارسی دری از **خوتای نامک** پهلوی است که کتاب سرگذشت پادشاهان قدیم ایران بر آن منوالی بوده که در خاطر دبیران و موبدان اواخر عهد ساسانی محفوظ مانده بود. قرآینی نشان می‌دهد که میزان معرفت مردم برگزیده حوادث کشور از عهد اردشیر بابکان تا روزگار خسرو پرویز هم از آنچه در این کتاب گردآوری شده، چندان بیشتر نبوده است.

به فراموشی سپردن پنج قرن سرگذشت پرشور و تحرک دوره اشکانیان که مورد بی‌مهری سلسله جدید ساسانی قرار گرفتند، طبعاً رابطه میان پیش از اسکندر و بعد از او را هم در قلمرو ایران سست کرده؛ بلکه گسسته بود و شباهت نامهای دارا و بهمن اردشیر کیانی به داریوش و اردشیر هخامنشی برای ارتباط رشته حوادث مشابه قدیم و جدید کافی نبود.

با آنکه ارمنیان و سریانیان و عبرانیان، از اتباع ایران بزرگ، خاطره روزگار پیش از اسکندر و بعد از اسکندر را تا آن اندازه که با تاریخ محدود قوم و بوم ایشان ارتباط پیدا می‌کرد، در نوشته‌های خود حفظ کرده بودند، موبدان و دبیران پارسی عصر ساسانی خود را از بار تحمل چنین خاطراتی فارغ نگه‌داشته و کوشیده بودند افسانه‌های هندی و داستانهای محلی مربوط به سیستان و نواحی شرقی ایران را که یادگارهای ماقبل عصر اشکانی و ساسانی از دوره‌های پیش از زمامداری و حکومت اشکانیان و ساسانیان بر سراسر ایران بود، جانشین حوادثی سازند که تغییر خط تحریر و زبان تکلم و تجزیه حوادث در قالب فردی مانع از

به هم پیوستن و استمرار حفظ آنها شده بود.

چنانکه می‌دانیم از دوران سلطنت هخامنشی تا پایان حکومت خاندان ساسانی در ایران چندبار خط و زبان اهل قلم از سخن عامه جدا شد و صورت تازه‌ای گرفت. کتیبه‌ها و سکه‌ها و لوحه‌های سفالی بازمانده، نشان می‌دهد که رواج خط عیلامی و بابلی در تلو خط نوظهور و آسان و ساده میخی داریوش که کاملترین نحوه تصویر اشیاء و افکار به خط میخی در روزگار هخامنشی محسوب می‌شده، نتوانسته بود دولت و مردم را از استعمال خط بابلی و عیلامی بی‌نیاز سازد و برای ثبت امور عادی و اقتصادی می‌بایست از خط عیلامی و بابلی استفاده کنند و دوام این وضع، زمینه مساعدی برای رواج آن خط آسان و ساده نوظهور به وجود نیاورد؛ بلکه این اشکال نیازمندی به سه خط میخی بابلی و دو خط میخی ایرانی رایج و دشواری تهیه و نگهداری وسایل تحریر آن به محض امکان استعمال پوست و برگ پاپیروس برای نگارش، دیران آرامی را واداشت تا خط تحریر آرامی را که از فینیقی و کنعانی مشتق شده بود، به زودی جانشین خط میخی در آسیای غربی و بین‌النهرین و فلات ایران سازند.

خط و زبان یونانی پاپیای پیشرفت اسکندر و همراهانش، کنار دریای مدیترانه تا کنار رود آمو و سند را پیمود و هر جا دسته‌ای از این قوم مهاجم جدید سکونت گزیدند، زبان و خط خود را به کار بردند؛ چنانکه در افغانستان هنوز خاطره حکومت یونانیهای باختری در باکتریان و طخارستان شاهد این تحول وضع شمرده می‌شود.

وجود کتیبه‌ای به خط یونانی که زبان محلی مردم آن منطقه را تصویر و تحریر می‌کند، نمونه کوششی شمرده می‌شد که برای تعمیم استعمال خط یونانی به جای خطوط متقدم بر آن به کار می‌رفت.

تغییر متوالی خط از میخی به یونانی و از یونانی به آرامی و سریانی و اقتباس خط پهلوی از روی این خط سوم به تدریج حلقه ارتباط فرهنگی را میان اجزای متوالی تاریخ ایران می‌برید و ذهن را از توجه به گذشته حوادث این مرز و بوم بازمی‌داشت.

مردمی که بعدها بر کتیبه‌های مفصل و مختصر هخامنشی در کنار راه‌ها و

خرابه قصرهای سنگی پایدار گذشته می‌گذشتند، نمی‌توانستند دریابند که بانی این بناها و صاحب این کتیبه‌ها که بوده و کی می‌زیسته‌اند. مضمون کتیبه هرمزسگانشاه در محل سدستون استخر که امروز «تخت جمشید» نام گرفته به خط پهلوی گواه وجود چنین حالتی است که برادر شاه ایران و پادشاه سیستان نمی‌دانسته و نمی‌توانسته بدانند و بنویسد که این بنا از کجاست. پس آنچه در درجه اول باعث بر قطع رشته ارتباط فرهنگی و تاریخی میان هزار و دویست سال روزگار پراز حوادث قبل از ظهور اسلام در تاریخ ایران می‌شود همانا تغییر مکرر و متوالی خط و زبان فرهنگ کشور بوده است که متوالیاً و عملاً رابطه میان گذشته و حاضر را می‌برید و پرده جهل و غفلت میان امروز و دیروز کشور فرو می‌افکند.

در درجه دوم موضوع تغییر مبدأ تاریخ، عامل مهمی برای عدم احساس مردم به حفظ حوادث متقدم بر زمان مبدأ می‌شده است. کسانی که با سکه‌های بازمانده از عهد ساسانی و قبل از آن آشنایی دارند می‌دانند که رقم تاریخ ضرب سکه که بر روی درخما یا درهما زده شده نشان دهنده طول مدتی است که از آغاز جلوس شاه صاحب سکه می‌گذشته است. با مرگ هر پادشاهی و جلوس شاه بعدی بر جای او در دوره ساسانی بخصوص رابطه تاریخی میان عصر حاضر با روزگار او گسسته می‌شد و تسلسل بقای خاطره حوادث در ذهنها به یکی دو نسل محصور می‌ماند.

کمتر کسی بود که بتواند نام نیاکان خود و حوادث مربوط به زندگانی آنان را در طی دو نسل به یاد آورد. و بدین ترتیب سرگذشت گذشتگان و کارنامه بزرگان و شناخت بازماندگان متدرجاً از خاطر می‌رفت و خلا ذهنی به وجود می‌آمد. ناگزیر با تصور و تذکر نارسایی از روزگار پیش، این خلا به کمک داستان‌سازی و افسانه پردازی انباشته می‌شد.

تصور اینکه در ایران ساسانی و هند پیش از ایران و پیش از ایران طبقه بندی مردم به چهار طبقه که از آن میان یک طبقه حق اشتغال به نوشتن و خواندن را برعهده داشت، غالب مردم را که طبقه چهارم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند از حق خواندن و نوشتن محروم می‌داشت. در نتیجه علاقه به حفظ آثار و اخبار

گذشته هم به تدریج ضعیف و محو می‌گردید. در صورتی که مبدأ ثابت زمانی برای تاریخ متداول وجود می‌داشت؛ مانند تاریخ بخت نصری یا تاریخ اسکندری این دوام و نتایج سنوات بعد از مبدأ، ذهن را متوجه به روابط زمان با مکان و اشخاص می‌کرد و ناگزیر می‌شدند برای اتصال زمانی، رشته حوادث تاریخی را هم محفوظ دارند.

تغییر تاریخ بخت نصری به تاریخ اسکندری و وسعت دایره استعمال و رواج آن در قلمرو حکومت وسیع جانشینان اسکندر و تنظیم سالنامه‌ها بر آن مبدأ و مبنا، موجب حفظ خاطره حوادث و ارتباط آنها با محور زمان متمدنی می‌شد.

قطع رشته ارتباط میان ایران و یونان و انصراف توجه از فرهنگ غربی یا یونانی و رومی به فرهنگ هندی و شرقی و شدت میزان این تمایل تا درجه قبول اصول طبقه‌بندی اجتماعی که مبتنی بر امتیازها و محرومیتها می‌بود، تاریخ اسکندری را به کنار زد.

بدین وسیله رشته ارتباطی که میان حلقه‌های گذشته زمان و حوادث با حوزه حاضر وجود می‌داشت دستخوش بریدگی و فراموشی گردید.

تعمد ساسانیان در دور کردن خاطره دوران اشکانی از راه تطبیق صفات ناروا و زیان‌بخش بر حکومت ایشان، رشته ارتباط را به شکل اسف‌انگیزی گسیخت و از پنج‌صده دوره پرافتخار ایشان جز چند نام مجعول و چند حادثه بی‌جا و ناچیز چیزی برجای نماند.

بیم از قرب اجل هزاره زردشتی که در روزگار اردشیر علی‌الحساب بیش از دوصده از آن باقی نمانده بود، دقت در محاسبه زمان را از میان برده بود و همانطور که دوران متمدن اشکانی را به نیمی از طول واقعی آن تقدیر و تحریر می‌کرد، مسامحه در ضبط تواریخ و حوادث و پیوستن آنها در یک رشته متصل زمانی، مردم را نسبت به پایان وصول اجل موعود هزاره، غافل و بی‌اعتنا می‌گذاشت. و بر همین اساس وحشت‌آور پیش از پایان هزاره، اثر نامطلوب خود را نمی‌بخشید. تا آنکه هزاره عملاً به پایان نزدیک شد. ظهور اسلام پیوند ارتباط سیاسی دولت ساسانی را با یمن و بحرین و عمان و مغرب بین‌النهرین از مسالک تابع ایران قطع کرد و «یزدگرد شهریار» در چنین وضع نامطلوب و نامساعدی به سلطنت رسید.

دوری او در آغاز امر از دستگاه شهریاری و زندگانی عادی در میان طبقه چهارم مردم فارس هرگز بدواز پیش این اندیشه را نداده بود که روزی در مداین بر جای خسرو نوشیروان و خسرو پرویز خواهد نشست. تصادف روزگار و تهی-ماندن پایتخت و شاهنشاهی از بقایای خاندان ساسانی که دستخوش قتل عام به دست همدیگر شده بودند به یزدگرد برکنار افتاده در فارس مجال آن را داد که به مداین منتقل گردد و بر اورنگ شاهنشاهی خانواده ساسانی بنشیند.

دوری او در دوران کودکی از مداین و حوادث متوالی که در طی پنجاه سال اخیر روی داده بود، شاید در روح او علاقه معرفت به حوادث گذشته و رشته ارتباط آنها را به یکدیگر تولید کرده باشد و بدین نظر در آغاز کار دستور داد حوادث پادشاهان پیش از او را در دفتری منظم گردآورند و به این ترتیب کتاب سرگذشت پادشاهان قدیم ایران براساسی که در آثار دینی زردشتی می توانست مورد قبول موبدان و هیربدان قرار گیرد به صورتی که قالب اصلی آن بعد از سیصد و پنجاه سال در شاهنامه فردوسی محفوظ ماند و تدوین شد، به نام «خوتای نامک» یا «خداینامه» به معنی «شاهنامه» درآمد.

بحث در کلمه انیز از خرداد ماه امسال مربوط به تاریخ پایان عمر پرنج و ملال یزدگرد سوم، در مجلس بحث راجع به فردوسی و شاهنامه او در بندرعباس که تاریخ روزارد از اسفندارمذ را برای جلوس همین پادشاه در شاهنامه به خاطر می آورد، مرا متوجه بدین نکته ساخت که تعیین روز و ماه جلوس یزدگرد در شاهنامه که نظیری در وقایع روزگار پادشاهان سلف مندرج در شاهنامه ندارد، می تواند خود قرینه ای باشد بر اینکه وقایع پراکنده در دفتر حافظه یا اوراق پوست دیوانی در زمان پادشاهی جمع آوری شده باشد که روز جلوس او معروف و معین بوده است.

این کتاب به طور مسلم به خط و زبان رایج و رسمی زمان نوشته شد که خط و زبان پهلوی معروف به ساسانی بوده و نام آن هم به صورت «خوتای نامک» بود که در فارسی دری «خداینامه» شده است.

این کتاب با وجودی که در روزگار آشوب و جنگ و نابسامانی اوضاع کشور تنظیم شده بود، از آسیب نابودی جان به در برد و چنانکه در افسانه ها درج گردیده

بود و به مقدمه شاهنامه نقل شده است، از ایران به خارج رفت و دوباره باز آمد؛ ولی بنابر آنچه در نحوه پیشرفت و پیروزی و برقراری دولت اسلام در ایران معهود و معمول بود، نسبت بدانچه مربوط به پیروان چهار دین مورد قبول مسلمانان به اعتبار اهل کتاب بود دلیلی وجود نداشت که «خداینامه» در ایران نماند و به خارج برود و برگردد. چنانکه در پایان صده اول صورتی یا روایتی از این کتاب که در آن تصاویر پادشاهان قدیم نگاشته شده بود، برای خلفای اموی به زبان عربی ترجمه شد. نزدیک نیم قرن بعد از آن «ابن مقفع» دبیر دولت عباسی ترجمه‌ای از خداینامه پهلوی به زبان عربی زیر نام «سیرالملوک» یا «کارنامه پادشاهان» فراهم آورد. استعمال لفظ **خدای** مشترک میان دو مفهوم شاه و خداوند مال و ملک و خدای بزرگ، برای مسلمانان که از هر چه در آن بوی شرکی لفظی یا معنوی استشمام می‌شد، پرهیز می‌کردند، کلمه **ملک** را در «سیرالملوک» ترجمه عربی، بدان زبان ولغت و شاه را در نقل به زبان فارسی، در جای **خدای**، **خوتای** نشانده است.

با وجودی که از تاریخ تدوین «خداینامه» ی پهلوی تا ترجمه عربی آن بیش از صد و چهل سال نگذشته بود، در کمیت و کیفیت تنظیم مواد و شکل بیان آن در نسخه‌های مختلف تفاوت فراوانی پدید آمد و همین نکته باعث شد که ترجمه‌های متعدد در طی یک قرن از این اثر به زبان عربی توسط مترجمان مختلف انجام گیرد و این خود بهترین گواه است که در صده اول هجری که دولت ساسانی زایل شده بود، دبیران نسخه‌های متعددی از این کتاب را به خط دست خود نگاشته بودند. و چون مطلب جنبه دینی نداشت که موبدان در انحصار ضبط و حفظ صورت و اخفای آن اصراری ورزند، هر ایرانی تازه‌مسلمانی که به حظیره خط و سواد ممنوع راه پیدا می‌کرد و می‌توانست دین اسلام و سواد زبان و خط پهلوی آموختن را با هم داشته باشد، از استنساخ «خداینامه» دریغ نمی‌ورزید.

این کثرت نسخه‌برداری که در نقاط مختلف ایران صورت می‌گرفت، به داستان‌شناسان مجال می‌داد که دانسته‌های خود را بر کتاب بیفزایند، داستانهای «بهرام چوبینه» یا داستان «منیژه و بیژن» و «رستم و اسفندیار» و «سهراب و رستم» و نظائر آنها، در صورت منقول خود با مطالب اساسی «خداینامه» ارتباط زیادی نداشتند، ولی بعدها به صورت کمبود مواد بر اصل تاریخی افزوده شد.

بهر صورت باید پذیرفت که دشمنی میان مسلمانان در هیچ محلی با هیچگونه کتابی گویا وجود نداشت که به نابودی آن بپردازند؛ خواه در ایران و خواه در مصر و روم. چنانکه آثار مانی که مورد تجاوز و تجاوز موبدان و هیربدان بود، بعد از اینکه قواعد دین اسلام ملاک اداره و حکومت کشورها قرار گرفت، در دست پیروانش در مصر و ایران و چین محفوظ ماند. چنانکه در اواخر صده چهارم ابوریحان بیرونی می‌توانست به کتابهای مانی دسترسی پیدا کند که در آن میان کتابی در نقل داستانهای مربوط به پهلوانان قدیم ایران از خاندان سام نریمان به چشم می‌رسد.

بنابراین نسخه‌برداری و تکمیل «خداینامه» هیچگونه مانع و اشکالی نداشت و مسلمانان ایران بر تحصیل و تحریر و ترجمه هر گونه اثر گذشته حریص بودند.

متأسفانه موضوع دشمنی با کتاب و کتابسوزانی که از خصایص تعصب کلیسای مغرب زمین در قلمرو نفوذ و گسترش دین مسیحی بود و در هر جا که برای او میسر بود به اجرای این عقیده سعی ورزیده بود، از مدتی بدین طرف به خطا مورد تطبیق با تمدن اسلامی قرار گرفته و روایت آن به آثار مسلمانان هم سرایت ورزیده است.

اسلام برای تکمیل و توسعه توحید و تمدن و فرهنگ انسانی می‌کوشید و با ویرانی و نابودی آثار ادبی و علمی ممالک و اقوام مغلوب کاری نداشت. به همین نظر هر چه که از آثار تمدن درخشان یونانی در سوریه و مصر و آناتولی در نهانخانه‌های معابد متروک قدیمی از آثار ارسطو و افلاطون و سقراط و جالینوس برجا مانده بود، بیرون می‌کشید و به زبان عربی و سپس به فارسی برمی‌گردانید تا از راه درس و بحث و تحقیق به تکمیل آنها بپردازد.

نسخه‌های مختلف «سیرالملوک» تا صده سوم هجری مورد استفاده کسانی بود که می‌خواستند نسبت به گذشته ایران اطلاعی بهم رسانند. در صده چهارم مسأله توحید و تلفیق متون و روایات تاریخی برای استخراج روایتی اقرب و انسب به حقیقت مورد نظر قرار گرفت.

ابوجعفر محمد طبری صاحب کتاب «تاریخ پیامبران و پادشاهان»، بزرگترین

مردی است که کمر همت بر بست و در میان تواریخ مختلف ممالک و اقوام تا آنجا که بدانها دسترسی داشت و تاریخ ایران و عرب و بعد از آن اسلام، ارتباطی برقرار ساخت و حوادث و اشخاص را به ترتیب توالی زمانی در هر جا که بودند در پی هم آورد و نخستین تاریخ عالم و آدم را در حدود اطلاعاتی که در دسترس او از پیش قرار گرفته بود در آغاز صده چهارم فراهم کرد و همین کتاب به زودی در سراسر جهان اسلام انتشار یافت و از آن نسخه‌ها برداشتند. در طی نیمقرن، بعد از آن به زبان فارسی درآمد که خوشبختانه آن ترجمه هنوز در دست است.

طبری تاریخ ایران را از روی «سیرالملوک» به «تاریخ پیامبران و شاهان» خود برد و ضبط کرد و با تاریخ اقوام دیگر در آمیخت تا وحدتی به وجود آورد. اما آنچه مربوط به ایران و پادشاهان باستانی آن باشد در کتاب او میان مطالب دیگر کتاب پراکنده ماند و مراجعه کننده نمی‌توانست بجز با تصفح همه کتاب بدانها پی ببرد. در ضمن خیلی از افسانه‌ها و داستانهای فرعی که در نسخه‌های «سیرالملوک» منعکس نشده بود از متن طبری خارج ماند، مانند داستان «بهرام-چوبینه» و کارهایش.

برای جبران این نقیصه، ابومنصور محمد بن اسحاق بن عبدالله فرخ طوسی که در دوره سلطنت ساسانیان در پرتو بستگی بدیشان به مقام سپهسالاری خراسان و مشاغل مهم رسیده بود و در سرشوری و سودایی داشت، پیشکار و چاکر خویش ابومنصور بن محمد معمری را مأمور کرد تا از روی نسخه «سیرالملوک» و تطبیق مطالب آن با اصول پهلوی که هنوز در دسترس موبدان و هیربدان خراسان و سیستان بود، «خداینامه» را به صورت «شاهنامه» ای به فارسی دری در آورد. او کسی فرستاد و از هرات شاخ یا ماخ خراسانی و از سیستان یزدان داد پسر شاپور و از نیشابور ماهوی خورشید پسر بهرام و از طوس شادان برزین را پیش خواند و ایشان را مأمور جمع‌آوری نامها و کارنامه‌های زندگانی شاهان، از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین رسوم کرد که کار ایشان به خاتم کار یزدگرد پایان می‌یافت و در محرم سال ۳۴۶ هجری تدوین شاهنامه‌ای انجام پذیرفت که در آن تنها حوادث تاریخ ایران قبل از اسلام عرضه می‌شد.

دوران امارت و سپهسالاری ابومنصور بعد از تدوین شاهنامه چندان دوامی

نیافت و در ۳۰۱ کشته شد، ولی نسخه کتاب شاهنامه جدید او ناگزیر در خاندان او مرده ریگی ارجمند ماند.

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی طوسی که درک زمان ابومنصور را در دوران سپهسالاری و امارتش به روزگار خردسالی کرده و با او همشهری بود، مدتی بعد از مرگ ابومنصور در صدد برآمد چیزی از این شاهنامه را که به دست آورده بود به شعر دری در آورد؛ ولی توفیق ادامه عمل خود را نیافت و بیش از هزار بیتی از اوایل حوادث دوران سلطنت گشتاسب را به رشته نظم نکشیده بود که به دست غلام خود در جوانی کشته شد.

فردوسی چنانکه در دیباچه شاهنامه که بعد از ختم شاهنامه در حدود . . . ۴ هجری سروده است، می گوید که بعد از مرگ دقیقی در صدد انجام این عمل ناتمام بر آمد، ولی از دو بابت احساس نومیدی و عجز می کرد: یکی تحصیل نسخه کاملی از شاهنامه نثر ابومنصوری و دیگری تنگدستی اقتصادی که فراغت بال او را اخلال می کرد. مردی از شهر طوس که دوست مهربان او می بود، متن کتاب را در اختیار او نهاد و او را به انجام این خدمت تشویق کرد و دیگری از همین مردم شهر طوس تعهد پرداخت کلیه مصارف زندگانی و تأمین آسایش حال او را کرد تا بدین کار پردازد.

پس از چندی این حامی اقتصادی از طوس برفت و در کشمکشهای خراسان چنان نابود شد که اثری از او یافته نیامد. بنا به رسیدگی مجملی که در این داستان شد و در یکی از گفتارهای قبلی به عرض رسانید، این مرد مهربان و مددکار همانا «منصورک طوسی» یا «منصور بن ابورمنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی» بود که بعد از مرگ پدر از امرای محلی محسوب می شد و در کشمکش میان ابوالعباس تاش و ابوالحسن سیمجور با برادر دیگرش عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق جانب تاش را گرفتند و سپس ناگزیر از فرار شدند و پس از اسیری منصور را به بخارا بردند و تحویل سبکتکین دادند که او را در زندان قلعه گردیز به قتل رسانیدند.

این مرد که در عنوان مطلب مربوط بدو ابومنصور بن محمد نوشته شده و در نسخه ای میر منصورک دیده ام و در «زین الاخبار» گردیزی میرک طوسی خوانده شده است، در دیباچه منظوم شاهنامه بی آنکه فردوسی بر نام او تصریحی کند، مورد

ستایش و دریغ‌گویی شاعر قرار گرفته است.

بنابر این می‌توان شانه زیر بار قبول این مطلب داد که منصور پسر ابو-منصور صاحب شاهنامهٔ منثور موجبات نظم شاهنامه را به دست فردوسی فراهم کرده است.

فردوسی بعد از نابودی حامی اول خود مورد حمایت و تشویق عامل خراج طوس حیی قتیبه قرار گرفت که تا ۳۸۴ و اتمام نخستین نسخه از شاهنامه از مراعات حال شاعر در حدود توانایی خود فرو نمی‌گذاشت.

فردوسی شاهنامه ۳۸۴ را به نام او به پایان آورد، ولی با تحول اوضاع خراسان و ورود محمود در عرصهٔ سیاست محلی و غلبه بر سامانی و غیر سامانی، وادار گردید که شاهنامهٔ حاضر را در ۳۸۹ به او تقدیم و سپس در صدد تکمیل آن برآمد و تا ۴۰۲ به تدریج در آن تجدید نظر می‌کرد و مطالبی را بر آن می‌افزود. در سال ۴۰۰ نسخهٔ کامل را با دیباچهٔ منظومی به اسم محمود در آورد و در سراسر شاهنامه چیزی که نشانهٔ رنجش و برهم خوردن رابطهٔ ایشان باشد، به چشم نمی‌خورد.

پس شاهنامهٔ فردوسی صورت منظوم و مکمل از کتاب شاهنامهٔ منثوری است که به امر ابومنصور طوسی جمع‌آوری شد. استخوان بندی هر دو کتاب بر «خداینامک» پهلوی مبتنی بود، ولی از قبول و الحاق داستانها و روایاتی که مربوط به گذشته در میان مردم به صورت لفظی یا کتبی متداول بوده، دریغ نورزیده است. بهر صورت می‌توان گفت شاهنامهٔ فردوسی کاملترین صورت کارنامه و زندگینامهٔ کسانی است که نام آنها به عنوان شاه و پهلوان در «خداینامه» ذکر شده بود.

مدت نهصد سال تمام شاهنامهٔ فردوسی که صورت فارسی «ختاینامک» محسوب می‌شده، اساس کتابهای تاریخی بوده که دربارهٔ دوران قبل از اسلام ایران به فارسی و عربی نگاشته می‌شد. این روایتها که نتوانست متن ابومنصور و صورت پهلوی «خداینامه» و حتی متون «سیرالملوک» ترجمهٔ عربی را هم حفظ کند، خود در قالب شاهنامهٔ فردوسی جاویدان بماند و با وجودی که فقدان «خداینامه» ها و «سیرالملوک» ها و «شاهنامه» های نثر و نظم دیگر هم مایهٔ ابراز

تأسف است، ولی عمل فردوسی در شاهنامه چنانکه در خاتمه نسخه مدون سال ۳۸۴ هجری خود متذکر شده است، زندگانی گذشتگان را پس از مرگ و نابودی ایشان تجدید نموده و تاریخ ایران را احیا کرده و از این بابت درخور آفرین و تحسین هوشیاران و صاحب‌دلان قرار گرفته است.

دقیقی و شاهنامه فردوسی

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی طوسی بنا بدانچه در قدیمی‌ترین ترجمه احوال او ثبت و ضبط شده، از شاعران دوره متوسط عصر سامانی است که با منصور بن-نوح بن احمد (۳۵۰-۳۶۵) و نوح پسواد (۳۶۵ به بعد) معاصر بوده و هر دو را مدیحه گفته است. دقیقی پیش از وصول به درگاه سامانیان، امرای آل محتاج را می‌ستود که در چغانیان فرمانروا بودند و شعری از او در مدح ابوسعید (یا ابوسعید) محمد مظفر محتاج چغانی در تذکره و فرهنگ دیده می‌شود.

از قرار معلوم بعد از ابوسعید به درگاه امیر دیگری از این خاندان به نام ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر محتاج روی آورده و او را ستوده است. جد فرخی در قصیده «داغگاه» خود که در مدح همین امیر سروده از سابقه ارتباط دقیقی به خدمت ابوالمظفر یاد می‌کند و می‌گوید:

تا طرازنده مدیحه تو دقیقی در گذشت	ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار
تا به دقت این زمانه مرور آمدت نماید	زین سبب گریز زامروز تا روز شمار
هر نباتی کز سرگور دقیقی بر دم	گر بپرسی، ز آفرین تو سخن گوید هزار

به طور کلی از مضمون این سخن می‌توان دریافت که فاصله میان مرگ دقیقی و پیوستن فرخی به خدمت ابوالمظفر چغانی چندان زیاد و بعید نبوده است؛ مگر اینکه بیت دوم را طوری تجزیه و تحلیل کنند که بجای «سرو را» ی ضمیر سوم شخص مفعولی «سرو» را به سکون حرف «و» بگذاریم و از آن چنین استخراج کنیم که گور دقیقی در شهر سرو بود و قتل او در سرو ضمن مسافرت میان بخارا

و بلخ و طوس به دست غلام او اتفاق افتاده باشد و این احتمالی بیش نیست که عبارت «سرگور دقیقی» از بیت سوم آن را چنین توجیه می‌تواند بکند. دقیقی بعد از اتصال به دربار سامانیان در بخارا، بعید نیست در صدد نظم شاهنامه‌ای برآمده باشد که به چند سال پیش از آن در ۳۴۵ هجری به امر همشهری او ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی و به سعی ابومنصور پیشکار وی با همدستی عده‌ای از مؤیدان خراسان در طوس جمع‌آوری و تدوین شده بود. فردوسی در دیباچه کار خود و ضمن بیان فراهم کردن شاهنامه از کار دقیقی چنین یاد می‌کند:

چو از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان	همه بخردان نیز و همدستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
به نظم آرم این نامه را گفت من	از او شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود	همه ساله نابد به پیکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ	نهادش به سر بر یکی تیره ترک
بدان خوی بد جان شیرین بداد	نبد از جوانیش یک روز شاد
برفت او و این گفته ناگفته ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند
الهی عفو کن گناه ورا	بیفزای تا حشر جاه ورا
دل روشن من چو برگشت آزای	سوی تخت شاه جهان کرد روی
پرسیدم از هر کسی بشمار

و بدینسان فردوسی در صدد بدست آوردن متن کامل شاهنامه ابومنصوری برای تکمیل عمل ناقص دقیقی بود و پس از دست یافتن بدان، چنانکه معلوم ارباب اطلاع است، کتاب را از ابتدا تا انتها در شصت هزار بیت به نظم در آورد. در اثنای نظم کتاب وقتی به خاتمه داستان «لهراسب» می‌رسد، چنین می‌گوید:

چنان دید گوینده یکشب به خواب	که یک جام می‌داشتی چون گلاب
دقیقی زجایی پدید آمدی	بر این جام می‌داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جزبه آیین کاوس کسی
که شاهی گزیدی زگیتی که بخت	بنازد بدو تاج و دیهیم و تخت

مرا این نامه^۱ را چند بشتافتی
از این باره من پیش گفتم سخن
زگشتاسب و ارجاسب بی تی هزار
گران^۲ به نرزد شهنشه رسد
کنون من بگویم سخنگوی گفتم^۳

کنون هرچه جستی همه یافتی
اگر تو بیابی^۴ بخیلی مکن
بگفتم سرآمد مرا روزگار
روان مرا خاکک^۵ بر مه رسد
منم زنده ارگشت^۶ با خاک جفت

و آنگاه داستان گشتاسب و ارجاسب از شاهنامه را چنانکه دقیقی در پایان
عمر به رشته نظم کشیده بود، در همین موقع از کتاب خود عیناً نقل می کند و پس
از ختم آن چنین می گوید:

چو این نامه افتاد در دست من
نگه کردم این نظم سست آدمم
من این را نوشتم که تا شهریار

به ماهی گرانیده شد سست من
بسی بیت ناتندرست آدمم
بداند سخن گفتن با نگار

بعد از التقاد کار دقیقی، باز به وصف شاهنامه منشور و تقدم دقیقی در پیوستن

آن می پردازد:

یکی نامه دیدم پر از داستان
فسانه کهن بود و منشور بود
نه بردی به پیوند او کس گمان
گذشته بر او سالیان دو هزار
گرفتم به گوینده بر آفرین
اگرچه نیبوست جز اند کسی
هم او بود گوینده را راهبر
همی یافت از مهتران ارج و گنج
به مدح افسر نامداران بدی
به نظم اندرون سست گشتش سخن
من این نامه فرخ گرفتم به فال
ندیدم سرافراز بپخشنده ای

سخنهای آن پر منش راستان
طبایح ز پیوند او دور بود
پر اندیشه گشت این دل شادمان
گریدون که بر تو نیاید شمار
که پیوند را راه داد اندر این
ز بزم و ز رزم، از هزاران یکی
که شاهی نشاید برگاه بر
زخوی بد خویش بودیش رنج
ستاینده شهریاران بدی
از او نشد روزگار کهن
همی رنج بردم به بسیار سال
به گاه کیان در درخشنده ای

۱. ن. بدین نامدار

۲. ن. بازیابی

۳. ن. این

۴. ن. من از خاک

۵. ن. نگویم سخن که بگفت

۶. ن. گشته

سخن را نگهداشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست
ابوالقاسم آن شهریار جهان کز او تازه شد تاج شاهنشهان

فردوسی در این سه موضع از شاهنامه کوشیده تا سرگذشت دقیقی و مبادرت او را به نظم شاهنامه و مقام سخنوری او را در قصیده‌سرایي و برخورداري او از حمايت و عنایت بزرگان عصر و نقد اخلاق شخصی و کیفیت جوانمردی او را بر خوانندگان کتاب خود عرضه دارد و با قرار دادن هزاربیتی که از داستان گشتاسب و ارجاسب منظم او به دست آورده بود، زمینه مقایسه‌ای میان سخن خود و دقیقی به دست بدهد و او را در کار نظم شاهنامه پیشقدم و راهبر خود معرفی کند. فردوسی در این ابیات پراکنده توانسته در حقیقت مفصل‌ترین سند مربوط به زندگانی و آثار دقیقی را به فاصله کوتاهی از زمان کشته شدن او، تنظیم کند و با ذکر بیست سال فاصله اتمام عمل از مرگ دقیقی، تاریخ آغاز کار خود را از ۳۵۹ یا اندکی زودتر و مرگ دقیقی را بالتبع در فاصله ۳۵۶ و ۳۵۹ به تقریب تعیین کند و گور او را به احتمالی در شهر مرو نشان بدهد.

«لباب‌الالباب» که دویست و سی سال بعد از شاهنامه، ترجمه‌ی حال دقیقی را نوشته، در حقیقت مطلبی زاید بر شاهنامه جز از ذکر نام شاعر و نام چند تن از اسرای ممدوح او ندارد.

در میان این اسر اسیر آغاجی یا ابوالحسن علی بن الیاس بخاری از اسرای سخنور عصر سامانی شاعر معاصر و ممدوح دقیقی بوده و ضمناً اشاره‌ای به وصف رود کی در سخن از دقیقی کرده است.

تنها اختلافی که میان روایت «لباب» با مضمون شاهنامه وجود دارد، در ذیل ترجمه احوال فردوسی و در باب شاهنامه است که می‌نویسد: «ابتدای آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته‌ی دقیقی است» ولی این خطا در محاسبه ابیات را بی‌فایده در تتمه این عبارت گوشزد می‌کند: «و شصت هزار بیت فردوسی گفته و داد سخن بداده» و نشان می‌دهد که اصل این روایت همان بیتی هزار یا بیت هزار بوده که در موقع نقل و استنساخ کلمه بیت به «بیست» مشابه خطی خود تغییر شکل پیدا کرده است.

تصور می‌کنم آنچه در تذکرها و مأخذهای تازه‌تر درباره‌ی معرفی دقیقی

آمده و با شاهنامه فردوسی و گفتار عوفی مغایرت دارد، قابل قبول نباشد؛ مگر اینکه قرینه و دلیلی بر اثبات آن یافته شود.

در تذکره‌های زبان فارسی از «لباب‌الالباب» گرفته تا «مجمع‌الفصححا» که مؤلفش کتاب «جامع تذکره عرفات» را در دست داشته— که آن هم از «لباب» استفاده کرده بود— درباره اسم و کنیه دقیقی و نام پدر و جد او وطن و سهم او در نظم شاهنامه سخنهای ناسازگاری نوشته‌اند، ولی هیچیک به‌عذر تتبع و تحقیق متشبهت نشده‌اند. مگر آنکه در سال ۱۲۸۳ هجری پس از ایجاد روزنامه «ملت سنه ایران» - شماره دوم را در ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۲۸۳ به‌درج تحقیقی درباره دقیقی اختصاص داده‌اند. از قرار معلوم علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه متخلص به «عبقری» صاحب این تحقیق و شاعر شعر مشتمل بر خواب دقیقی بوده است.

پژوهنده پس از نقل احوال دیگران و گفته فردوسی درباره دقیقی چنین آورده است: «بعضی دیگر به‌غیر آنچه حکیم فردوسی روایت کرده و گفته از آن جمله در دیباچه شاهنامه نوشته شده که دقیقی تا ده هزار بیت شاهنامه را گفته (و عبدالرحمن جامی و خواندسیر همان روایت عوفی را نقل کرده‌اند) و از کلام بیرونی در آثار الباقیه چنین بر می‌آید که اشعار دقیقی زیاده بر بیست هزار است» و گوید: «در بدو خلقت که به‌زبان شرع، آدم و حوا در اصطلاح دیگر ملهی و سلهیانه و به لغت اهل خوارزم مرد و مردانه گفته‌اند. ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامه چنین روایت کرده بعد از آنکه اخبار خود را از کتاب سیرالملوک که از تصانیف عبدالله بن مقفع است و از روایت محمد بن جهم برمکی و روایت هشام بن قاسم و روایت بهرام بن مردانشاه سوبهدینه شاپور و روایت بهرام بن مهران اصفهانی تصحیح کرده و پس از آن، آن را با آنچه در نامه بهرام هروی مجوسی گفته است، مقابله کرده و به‌نظم آورده که کیومرث فلان مدت در بهشت بود و پس از آن به‌زمین آمد... الخ» که موقوف به ملاحظه تصنیف اوست و این روزنامه «ملت ایران» گنجایش شرح و بسط آن را نداشت. بنابراین روایت می‌گوییم که مقصود وی از این شاعر، دقیقی است، زیرا که مورخین متفقاً بر آنند که کسی قبل از او شاهنامه را به‌نظم نیاورده و نیز اسم و لقب و شهری که ابوریحان ذکر کرده به هیچوجه مناسبتی به حکیم فردوسی طوسی ندارد.

پس واضح می‌شود که دقیقی غیر از احوال گشتاسب و ارجاسب که حکیم فردوسی بیان کرد، از مبدأ خلقت نیز به نظم آورده است. به این دلیل قول جامی و غیره خالی از قوت نیست.

گویی حضرت والای مغفور، به سستی پایه تحقیق و استدلال خود متوجه بوده‌اند که می‌افزایند: «اگر بر این تحقیق، دوست به نظر محبت بنگرد گوید تحقیقی درست و رواست و اگر دشمن به چشم دشمنی نظر کند عیبجویی نموده گوید خطاست!» و دیگر بدان نیندیشیده که اگر بی‌طرفی منصف با دیده حقیقت بین بر آن بنگرد؛ گوید: سهو و اشتباهی ناشی از فکری نارساست. اما او در پی آن چنین نتیجه می‌گیرد: «چون عقیده نگارنده روزنامه ملتی با ابوریحان و سایرین موافقت داشت در این باب قطعه‌ای به نظم آورده است:

شبی خواب بر چشم من چیره گشت چو از ظلمت شب جهان تیره گشت

و در ضمن پنجاه و اندی بیت، دقیقی که به خواب شاهزاده آمده، او را پیش ناصرالدین شاه واسطه شکایت قرار داده و شکوه می‌کند که بیست هزار بیت شعر گفته، ولی فردوسی پا روی حق او گذارده است.

میرزا محمد حسین فروغی که معلم ادبیات مدرسه نوین یاد علوم سیاسی بعد از ۱۳۱۷ قمری بود این ترجمه احوال و شعر مربوط بدان را از روزنامه سزبور عیناً به «تاریخ ادبیات» خود می‌برد و توجهی به نقطه ضعف و نارسایی استدلال نداشته است.

بعدها دیگران بدون تحقیق مأخذ اصلی همین قصه را نقل کرده‌اند و موردی خاص برای تحقیق در احوال دقیقی پنداشته و در کتابها از آن یاد کرده‌اند.

چون تحقیق در معرفی ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر و شاهنامه او از موضوع بحث ما خارج است به اختصار می‌ورزیم و یادآوری می‌کنیم که شاهزاده روزنامه‌نگار و محقق نامدار به خود زحمت تطبیق آنچه در «داستان کیومرث» از شاهنامه فردوسی وارد است، با مطلبی که ابوریحان از شاهنامه ابوعلی در همین مورد نقل کرده، نداده است تا دریابد که تفاوت از حیث کم و کیف بسیار است. و بدان توجه نکرده که مبنای نظم فردوسی و دقیقی شاهنامه ابومنصوری بوده و شاهنامه ابوعلی همزمان و هم‌ردیف شاهنامه متثور ابومنصوری بوده نه شاهنامه

منظوم فردوسی و قراینی از گفتار بیرونی نماینده آن است که شاهنامه ابوعلی هم منشور بود؛ نه منظوم. به علاوه، کنیه ابوعلی و نسبت بلخی دلالت می کند بر اینکه محمد بن احمد مکنی به این کنیه و منتسب به این شهر غیر از ابو منصور محمد بن احمد طوسی شاعر بوده است. علاوه بر آن شأن ادبی و اخلاقی فردوسی اعلی و اجل از آن بوده که بخواهد حتی را از دیگری پایمال سازد؛ در صورتی که آغاز اشتغال فردوسی را بعد از مرگ دقیقی بنا به روایت:

چو بگذشت سال از بر شصت و پنج فزون کردم اندیشه درد و رنج

سال ۳۶۶ هجری فرض کنیم، که جمع میان پایان سلطنت منصور بن نوح و آغاز پادشاهی نوح بن منصور دو ممدوح دقیقی و آغاز نظم شاهنامه می کند و چنین فرض کنیم که در پایان این سال حادثه ناگهانی قتل دقیقی روی داده باشد، با این مقایسه تاریخ مرگ او به تقریب معین می گردد در صورتی که در موقع جلوس محمود بیست سال بر اشتغال فردوسی به نظم شاهنامه هم گذشته باشد، این تاریخ از ۳۶۵ به ۳۶۹ می رسد که بیش از سه سال با تاریخ اول تفاوت طول مدت ندارد. پس در فاصله ۳۶۶ و ۳۶۹ که واقعه قتل دقیقی اتفاق افتاده، دقیقی جوانی بوده که عاده نبایستی عمرش از چهل سال گذشته باشد و بدین ترتیب بایستی تولد او نزدیک به سال وفات شهید و رود کی روی داده باشد که او درباره یکی از ممدوحان خود اظهار تأسف می کند و می گوید:

استاد شهید زنده بایستی و آن شاعر تیره چشم روشن بین

تا شاه مراد مدیح گفتندی ز الفاظ خوش و معانی رنگین

و به احتمال معقولی بعید نیست اشاره او به امیر نوح بن نصر باشد که تا ۳۴۳ هجری فرمانروا بود و در روزگار حیات پدرش امیر نصر بایستی عاده ممدوح شهید و رود کی بوده باشد.

اشاره دقیقی در این دو بیت دیگر:

کرارود کی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر

محتمل است به امیر ابوالحسن علی بن الیاس آجایی پسر عم نوح بن نصر باشد که امیری شاعر و ممدوح شعر او درخور خطاب «امام فنون سخن» بوده که

دقیقی ستایشگر، سخن خود را پیش آن امیر مانند «خرما» بی می شمرده که به «هجر» شهر مشهور به خرما ارمغان آورده باشد.

فردوسی در شاهنامه — قرن چهارم — و عوفی در «لباب‌الالباب» — قرن هفتم — و حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» — قرن هشتم — و کسانی که پس از این سه مأخذ به شرح احوال دقیقی پرداخته‌اند، ابدأً به ناسلمانی او اشاره‌ای نکرده‌اند. در نزدیکترین پژوهشها راجع بدو که در روزنامه «ملت ایران» انتشار یافته، هم از این بابت سخنی وارد نیست.

از یکصدسال پیش که خاورشناسان به پژوهش درباره شعرای ایران پرداختند گرایش بدینکه دقیقی مسلمان نبوده و از آیین زردشت پیروی می کرده از مأخذی هندی گویا اقتباس شده و به تدریج قوت گرفته؛ چنانکه تقی زاده در مقالات «کاوه» پس از نقل اقوال مختلف می گوید: «گمان می کنم کفه حدس زردشتیگری سنگین تر می شود».

حال با اجازه شنوندگان در این باره بحثی را آغاز می کنیم.

۱. در هیچیک از منابع و مأخذ فارسی و عربی که از او کم و بیش سخنی رفته چنین نسبتی به دقیقی نداده‌اند.

۲. «ابومنصور محمد بن احمد» که صورت قدیمی نام اوست بهیچوجه اجازه چنین نسبتی را بدو نمی دهد؛ زیرا دو اسم «محمد» و «احمد» دو اسم خاص پیامبر خدا و مورد تعلق خاطر و حرمت قاطبه مسلمانان جهان در طول مدت هزار و چهارصد سال بوده است. در هیچ مأخذی هنوز ندیده‌ام که مرد ناسلمانی از پیروان ادیان دیگر به اسم محمد یا احمد موسوم باشد، مگر اینکه کسی از دین خود به دین اسلام در آید و نام سابق خود را به محمد تغییر بدهد، مانند مرحوم میرزا محمد پسر ملا گشتاسب زردشتی و منجم کرمانی که در حیات پدرش مسلمان شد و اینکه فرزندان او در مشهد مقدس از مردان فرهنگی شایسته و معروف خراسانند، در صورتی که برادر دیگرش اسکندر نیای ارباب کیخسرو و شاهرخ بر کیش زردشتی باقی ماند. در روزگار سلف همچنین زردشت پسر آذر حره موبدان موبد فارس در اوایل قرن سوم هجری که برای ادای شهادت درباره کیش افشین از شیراز به بغداد آمد و بعد از ادای شهادت وقتی مورد اعتراض افشین از حیث عدم وثوق

قرار گرفت، دیگر به پایگاه دینی خود در فارس برنگشت و در بغداد بماند و به دست متوکل خلیفه عباسی اسلام آورد. و نام زردشت را به «محمد» تبدیل کرد و خود را به متوکل نسبت داد و متوکلی شد. برخی از نویسندگان ظاهریین کنیه و اسم ابوالحسن علی بن عباس اهوازی مجوسی را شاهد اسکان تسمیه نامسلمانی به نام بزرگان دین اسلام آورده‌اند و از این نکته کوچک غفلت ورزیده‌اند که منسوب‌البیه مجوس علاوه بر دین مجوس، محله باب‌المجوس و یا درب مجوس بغداد هم بوده است. در این صورت چرا او را منسوب به «باب‌المجوس» بغداد ندانیم که پس از انتقال از شیراز به بغداد در خدمت عضدالدوله مخدوم خود، ساکن آن محله شده و نسبت مجوسی را بر اهوازی افزوده باشد؟

در ترجمه‌هایی که از حال اهوازی در مأخذهای قدیمی دیده می‌شود به ذکر نسبت یا شهرت مجوسی اکتفا کرده‌اند و تنها قفطی او را ابن‌المجوسی خوانده و همین نکته برخی از خاورشناسان را وا داشته که پدر یا جد او را مجوسی بدانند، ولی در مسلمان بودن خودش شکی ننموده‌اند.

متأسفانه شادروان دهخدا هنگام نقل ترجمه ابن‌المجوسی از «تاریخ» قفطی «ی» نسبت اسم را حذف کرده و او را «ابن‌المجوس» و مجوس نوشته است. امیدواریم متصدیان تجدید و تصحیح «لغت‌نامه» به اصلاح اینگونه اشتباهات همت بگذارند که اسباب اغفال دیگری نشود.

اما در مورد دقیقی چیزی که بیش از همه ذهن شنونده را متوجه به واقعیت چنین نسبتی می‌کند، همانا این دو بیت است:

دقیقی چار خصلت برگزیدست	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یا قوت رنگ و ناله چنگ	می گلرنگ و کیش زردهشتی

دقیقی در این قطعه اعتراف می‌کند که از کلیه خوبیها و بدیهای دنیا چهار خوبی را برگزیده است، ولی توضیح نمی‌دهد که کدام یک از اینها را خوب و کدام را بد می‌داند که برگزیده است؟

پس انتخاب چیزی که خوب نباشد، دلیل حسن انتخاب و اعتقاد نیک انسان نسبت بدان نمی‌شود. موضوع اصلی در این قطعه مبهم مانده و در صورتی که رفع ابهام از آن نشود، قابل استناد برای اثبات امری نخواهد بود. علاوه بر

این در میان مذهب و لوازم بزم و خوشگذرانی رابطه ذهنی نیست و همیشه الحاد و جد دینی و کفر، مجوز لهو و لعب و عیش و طرب است و به همین اعتبار دینورزان عالم از قدیم و جدید همواره بیدینی و عیش و خوشگذرانی را لازم و ملزوم یکدیگر می‌شناخته‌اند.

بنابراین، از این دو بیت، ولو اشاره به برگزیدن کیش زردشتی را هم شامل باشد نمی‌توان به چنان نسبتی راه جست؛ با در نظر گرفتن اینکه کیش زردشتی را از خصال ممدوح یا مذموم شمرده باشد تصور می‌کنیم راه حل این اشکال یا ابهام را بتوان از مقایسه سخن بشارین برد طخارستانی شاعر آزادشرب ایرانی نژاد تازی‌گوی نایینا، راه حل مناسبی جست. در آن وقت که دختران شوخ و شنگ شهر بصره دور بشار را گرفته بودند و او را به انشاد شعر وامی‌داشتند و به او برای احترام «ابونا» یعنی «پدر ما» می‌گفتند، بشار پاسخ می‌داد: «ولکن علی دین کسری» یعنی: «پدر شما هستم، اما به کیش کسری» که همان کیش زردشتی بوده است. گویا در اینجا ایهامی به مسأله حلال و حرام نکاح بوده که در کیش زردشت با دینهای دیگر معمولاً تفاوت حکمی داشته است. می‌دانیم که بشار برد در پیری و کوری، مانند دقیقی جوان چشمچران پیرو مکتب ابونواس اهوازی بود که در کیش اخلاقی این طبقه از گویندگان مسلمان میان روا و ناروا چندان فاصله‌ای نیست. اما آغاز نظم شاهنامه از داستان گشتاسب و ارجاسب که شامل ظهور زردشت هم هست، قطعاً مربوط بدان بوده که به این داستان از شاهنامه منشور دسترسی داشته و دست‌یافتن به صورت کامل آن در سالهای بعد برای فردوسی هم خالی از دشواری و تحمل رنج سفر نبوده است. بنابراین مبادرت به نظم این داستان را نمی‌توان دلیل آن شمرد که علاقه مذهبی، دقیقی را بدین کار وا داشته باشد. اگر دقیقی مانند فردوسی که در تشیع خود پایدار و سرسخت بود، نسبت به دین زردشت دلبستگی خاص داشت، هرگز نمی‌توانست زبان و قلم خود را راضی کند که نامه ارجاسب را به گشتاسب در آن صورت زننده و درشت بی‌پروا به نظم در آورد و از زبان بیدینی در نکوهش دین برگزیده خود چنین نقل لفظ و معنی کند:

شنیدم که راهی گرفتی تباه	به خود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیرمردم فریب	تو را دل پر از بیم کرد و نهیب

سخن گفت از دوزخ و از بهشت
تو اورا پذیرفتی و دینش را
بیفکندی آیین شاهان خویش
تبه کردی آن پهلوی کیش را
وز آن پس که ایزد ترا شاه کرد
آنگاه به فرستاده خود می گوید که به گشتاسب چنین گوشزد کند:

گر این گفت من سر به سر بشنوی
بیاری بسوزی ورا پیش خویش!
گراهریمن است او و ناسازگار!
نگر تا نداری ورا راستگوی!
بجز رزق چیزی ندارد به مشمت
نگونش همی زنده بردار کن
بدان پیر با دین بد نگروی!
دگر باره تازه کنی دین خویش
به دستور گویش ورا پیشم آرا!
که این را نبینم همی آبروی!
بس است اینکه گوید منم زردهشت
نگویش از آن نیز با کس سخن

مسلم است اگر دقیقی از خوبیهای دنیا تنها کیش زردهشتی را برگزیده بود، هرگز راضی نمی شد صاحب کیش بهدینی را از زبان بدخواه دین او «دیو» و «بد دین» و «مردم فریب» و «پیر جادو» و «فریبنده» و «اهریمن» و «رزق مشمت» بخواند.

بیاید از زبان فردوسی، در پایان این سخن برای دقیقی و گناهانش طلب مغفرت کنیم و بگوییم:

خدایا ببخشا گناه ورا! بیفزای در حشر جاه ورا!

تازه یا کهنه؟

فردوسی و دقیقی

چون دیباچه مقاله‌ای که درباره «نام فردوسی» نوشته بودم، در شماره ۲۷۷۷ روزنامه «شفق» به چاپ رسید، بی‌فاصله در شماره ۲۷۷۸ همان روزنامه خطابه‌ای که آقای طاهر رضوی استاد دارالعلوم کلکته در کنگره فردوسی ایراد کرده بودند، انتشار یافت.

در مقدمه‌ای که «شفق» بر آن خطابه نوشته بود، موضوع را تازه و بی‌سابقه به خوانندگان خود معرفی نموده، ولی جای بحث و انتقاد را در پیرامون این موضوع برای صاحبان قلم و نظر باقی گذاشته بود. خود آقای رضوی نیز در مقدمه خطابه خویش تازگی موضوع را گوشزد کرده بودند.

نگارنده چون در دیباچه مقاله خود اظهار داشته بود که «در کنگره فردوسی، ما حرفی تازه که جز گفته‌های پیشینان باشد نشنیدیم» خطابه آقای رضوی را که پس از استماع آن در تالار خطابه دارالفنون انتظار داشتیم در «جشن نامه فردوسی» با خطابه‌های دیگر زیارت کنیم، همین که در «شفق» عزیز انتشار یافت، از قرینه دریافتیم که آقای پرفسور رضوی به اظهار نظر روز پیش او جواب ضمنی داده‌اند.

این نکته را غالب هوشمندان دریافتند که این مسئله به رخ ما کشیده شد که در کنگره فردوسی حرف تازه‌ای هم زده شد و ما نشنیدیم، یا پس از شنیدن فراموش کردیم.

نگارنده چون دنباله مقاله «نام فردوسی» او هنوز ناتمام بود، شکیبایی پیشه

گرفت و نخواست در ضمن گفتاری، گفتاری دیگر آورد. این درنگ برای بسیاری از آنان که به اثر قلمی این ناتوان اظهار علاقه می‌کنند ناگوار اتفاق افتاد و در حضور و غیاب زبان به نکوهش گشودند و مرا به اهمال و سستی ستودند. تا روز جمعه که دنباله گفتار سابق به پایان رسید، بر آن شدم که خطابه آقای رضوی یا «حرف تازه کنگره» را در بونه پژوهش بگذارم، شاید که به خطای خود یا دیگران وقوف یابد. اینک نتیجه سنجش و پژوهش را در «شفق» عزیز — که به هر نحوی سلسله‌جنبان همت فکر و قلم این ناتوان می‌شود — به نظر حقیقت‌جویان می‌رساند.

وقتی نویسنده ارجمند معاصر، آقای میرمحمد حجازی در مجله «شرق» مقاله‌ای راجع به اساس داستان «لیلی و مجنون» در کتیبه‌های آشوری و کلدانی انتشار داد، بسیاری از خوانندگان آن مقاله پنداشتند «واقعاً موضوع اساسی است» ولی کسانی که به روش پژوهش آشنا بودند، نخست در صحت موضوع تردید داشتند و پس از تحقیق دانستند که خامه نویسنده «پریچهر» و «هما» و «زیبا» خواسته افسانه دیگری - منتهی کوچکتر بنویسد.

روز پانزدهم مهرماه که آقای رضوی خطابه مزبور را با حضور بسیاری از پژوهندگان و دانشمندان و نویسندگان خاور و باختر در مجلس جشن فردوسی ایراد کردند، نویسنده این سطور گمان کرد که آقای رضوی همچون حجازی خواسته‌اند در لباس تاریخ افسانه‌ای را جای دهند و یک شوخی ادبی را در جامه جدی پیوشانند تا موجب دلگشایی حاضران با حفظ جنبه وقار و احترام چنین مجلسی، فراهم آید.

شاید غالب حاضران مجلس با نگارنده در آن روز هم عقیده بودند و چون در دنباله دیباچه انتقادی مقاله «نام فردوسی» در «شفق» همان خطابه انتشار یافت، اطمینان حاصل کردیم که موضوع از طرف ایشان در آغاز امر جدی اظهار شده و مطلب را اساسی می‌دانند. راجع به هزار و چند بیت از داستان گشتاسب که فردوسی از گفته دقیقی در شاهنامه خود، برای اینکه برتری گفتار خود بر گفتار او بنماید، شاهد آورده است، آقای رضوی می‌گویند:

«در خصوص ایباتی که در شاهنامه فردوسی منسوب به دقیقی است، تاکنون عقیده مردم بر این بوده که واقعاً هزار بیت مزبور را دقیقی سروده و فردوسی آنها را به شاهنامه خود نقل نموده است. اما اینک به دلایلی... می‌توان پی برد

که ابیات مزبور تراوش طبع فردوسی است و نه از آن دقیقی.»

راجع به بخشی از «گشتاسب نامه» که مورد بحث است، مردم هیچگونه نظری نداشته و ندارند و غالباً هنگام مطالعه شاهنامه ابدأ ملتفت آنکه از آن دیگری است نشده‌اند و آن را از فردوسی بشمار می‌آورند، چنانکه هدایت در «مجمع-الفصحاء» بدین نکته اشاره می‌کند:

«چون پس از دقیقی فردوسی به نظم شاهنامه پرداخت، هزار بیت او را برای جلوه اشعار خود ضمیمه شاهنامه فرموده و چون این معنی محقق است و بر بعضی مشتبه مانده، چنانکه گرشاسب نامه اسدی را نظم فردوسی می‌دانند، گشتاسب-نامه را هم از شاهنامه می‌خوانند لذا... انتخاب گشتاسب نامه در ضمن حال او مرقوم می‌شود.»

پس آنچه را آقای رضوی عقیده مردم می‌دانند و بحث و عقیده خود را در اطراف آن جدید می‌شمارند، از روی شاهد تاریخی، مسلم است حرف کهنه‌ای بوده که از صده سیزدهم هجری بدینطرف در اثر تحقیق و واری از درجه اعتبار و رواج افتاده است، نه حرف تازه‌ای که ایشان در خطابه خود ارمغان یاران ایران و فرنگ از هند آورده باشند.

پس از آنکه هدایت در کتاب خود حقیقت مطلب را از پرده درآورد، دیگران در این موضوع راه افراط را پیمودند و از روی مقایسه که در میان سندهای قدیم و جدید کردند و پنداشتند که سه تا بیست هزار بیت شاهنامه از آن دقیقی بوده است، حال برای واری کامل این نظریه و سندهای آن در این مورد را برای اینکه آقای رضوی و دیگر پژوهندگان به اصل موضوع پی برند، ایشان را به مطالعه شماره دوم از روزنامه ملتی که به قلم اعتضاد السلطنه انشا می‌شده دعوت می‌کنیم.

هر چند جامی در «نفحات الانس» به تقلید حمدالله مستوفی می‌نویسد: سه هزار بیت از شاهنامه از گفته دقیقی است، ولی از آنچه که آذر در «آتشکده» و متأخرین در کتابهای دیگر درباره دقیقی نوشته‌اند، معلوم می‌شود مدتی پیش از هدایت، وجود گفته دقیقی در شاهنامه از نظرها محو شده بود و کسی ملتفت آن نبوده که در آغاز جلد سوم شاهنامه قسمتی از گفته کسی غیر از فردوسی است. به عبارت دیگر، غالباً مردم در آن زمان دارای این عقیده نواورده آقای رضوی بوده‌اند.

اکنون به ذکر و نقد دلیلهای پنجگانه آقای رضوی که بر صحت این عقیده کهنه، جدیداً بدست آورده اند، می پردازیم.

دلیل اول

«نخستین دلیلی که به نظر می رسد، آن است که عهد فردوسی افکار مردم آنقدرها باز نبود و به بعضی قسمتهای شاهنامه احتمال داشت اعتراض نمایند؛ نظر بر این، فردوسی قسمتهای زنده را به نام دقیقی نظم کرد. آن قسمت از شاهنامه که ذکر پیغمبر باستانی و رواج دین زردشتی شده، ممکن بود موجب ملامت سخت بشود و این مسأله را شاعر هنگام تکمیل شاهنامه ملتفت شده و میل هم نداشت که برخلاف احساسات وطن پرستی از نظم آن جزء داستان چشم بپوشد و ضمناً از عوام شنیده بود که دقیقی نظم شاهنامه را آغاز کرده، ولی قبل از تکمیل بدست غلام خود کشته شد. پس این نظریه مردم را بصورت خواب بیان و داستان گشتاسب و ظهور دین زردشتی را نظم نمود، هم تعریف و توصیف سنت زرتشت و بهدینی لازم بود، از زبان دقیقی باشد.»

آقای طاهر رضوی این مطلب را ملتفت نشده اند که دلیل باید برای اثبات دعوی زمینه فراهم آورد، نه آنکه هر جزء آن خود محتاج به اقامه دلیل دیگری باشد.

آنچه را ایشان دلیل می پنداشته اند خود فرض دیگری است که همچو فرض اصلی ایشان محتاج به ذکر دلیل است.

آقای رضوی از این موضوع گویا بی خبرند که صده چهارم هجری از حیث آزادی فکر و عقیده و نیروی اندیشه متفکران در سیزده صده گذشته هجری مانند ندارد.

نخستین بار در سال ۱۳۰۹ هجری اینجانب در خطابه ای که راجع به «ابوحیان توحیدی» در «انجمن ادبی ایران» ایراد کردم، این موضوع را با ذکر دلیلهای بی شمار در حضور گروهی از فضلاء تهران ثابت نمودم و از آن زمان تاکنون چنانکه مشاهده می شود، اندک اندک این قضیه مورد قبول و اقبال فضلاء واقع شده که صده چهارم از حیث قوت فکر و عظمت مقام علمی و فلسفی و ادبی در تاریخ ایران و اسلام بی مانند بوده است. حال تعجب می کنم از اینکه آقای رضوی چنان صده برگزیده ای را عهد تنگی فکر محسوب می دارند. درست است که فشار

فکری و تعصب‌ورزی از پایان این صده شروع شد، ولی فردوسی در این زمان از نظم شاهنامه فراغت یافته، بلکه جزء مهم این نامه ارجمند را پیش از زمان سلطنت محمود به‌نظم درآورده بود. پژوهنده هندی محترم گویا به مطالعه شاهنامه از روی دقت نظر پرداخته‌اند، وگرنه در سراسر این کتاب چیزهایی یافت می‌شود که برای تحریک تعصب به مراتب از این هزار و اندی بیت، سزاوارتر است، پس چه باعث شده که فردوسی آنها را به نام خود و این یک را به نام دیگری منسوب سازد؟

آقای رضوی گویا هنوز فردوسی را نشناخته‌اند که تا چه پایه دلیر و بیباک بوده و برای چند بیتی که دلیل شیعه‌بودن او می‌شد، خود را از صله و انعام محروم می‌ساخت، چگونه چنین مرد بزرگواری بخشی از شاهنامه را که ابداً از نظم آن بروی ایرادی وارد نمی‌آمد به دقتی منسوب سازد تا از آسیب تعصب مسلمانان محفوظ نماید؟

در سراسر شاهنامه بارها اشاره به کیش باستانی ایران و اوستا و زند و احترام به زردشت هست، چگونه کسی با آنها کاری نداشته، ولی با این بخش که جز نقل داستان ظهور زردشت و جنگهای گشتاسب چیزی نیست کینه می‌ورزید. ایشان از قرار معلوم «گشتاسب‌نامه»ی معهود را نخوانده‌اند تا ببینند جز نقل منظومی از داستان منثوری چیز دیگری در آن نیست. حتی در آنجا که ارجاست، نامه به گشتاسب می‌نویسد، بیتهایی موجود است که به بزرگواری زردشت و عظمت کیش او برخورد دارد، مثلاً در نامه ارجاسب این بیتها تا چه اندازه زندگی دارد:

شنیدم که راهی گرفتی تباه	به‌خود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مردم فریب	ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
سخن گفت از دوزخ و از بهشت	به‌دشت اندرون تخم رفتی بکشت
.....
از آن پس که ایزد ترا شاه کرد	یکی پیر جادوت گمراه کرد
چونامه بخوانی سرو تن بشوی	فریبنده را نیز منمای روی

در پیامی که ارجاسب به وسیله بیدرفش برای گشتاسب می‌فرستد (از گفتار دقیقی) چنین وارد است:

بدان پسر با دین بد لگروی	گر این گفت من سر بسر بشنوی
دگر باره تازه کنی کیش خویش	بیاری بسوزی ورا پیش خویش
که این را نبینم همی آبروی	نگر تا نداری ورا راست گوی
بس است اینکه گوید منم زرد هشت	بجز زرق چیزی ندارد به مش

از آقای رضوی که کتابی به نام «پارسیان اهل کتابند» نوشته، عجب است که شرح واقعه ظهور پیغمبر پارسیان که به روش حضرت محمد (ص) همیشه با ایشان معامله اهل کتاب می شده، موجب تعصب و رزی و آسیب مسلمانان صده چهارم هجری می شمارد. مگر در ظهور حضرت زردشت چه امری رخ داده بود، یا در شاهنامه وارد است که با اساس دین اسلام مخالف باشد؟ یا آنکه فردوسی و دقیقی نامسلمان بوده اند که این یک بخواهد شعری بیبوند و به نام آن یک ببندد؟ این پندارهای بیجا همه از یک سرچشمه آب می خورد و آن حکمی است که نخستین بار مؤلف «سفینه خوشگو» درباره زردشتی بودن دقیقی کرده و سپس مورد توجه خاورشناسان فرنگ شده که به اینگونه اختلافها علاقه مخصوصی دارند.

در «مسلمان» بودن بلکه «شیعه زیدی» بودن فردوسی مجال تردیدی نیست و آنگاه هنوز بحث درباره عقیده دقیقی یكرویه نشده و از دو کفه دلیل هیچیک سنگین تر نشده است، بلکه جنبه مسلمانی او بر زردشتی بودنش افزونی دارد. در اینصورت اینگونه پندارهای سست بنیان درباره فردوسی و دقیقی مورد ندارد. آقای خطیب کنگره گویا دیباچه شاهنامه فردوسی را خوانده اند و یا خوانده و فراموش کرده اند که در آغاز امر به پیشروی دقیقی در نقل دفتر منشور ابومنصوری به نظم، اشاره می کند و در آنجا که دیگر صحبت از زردشت و بهدینی نیست که می گوید:

چو از دفتر این داستاها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
به نظم آرم این نامه را گفت من	از او شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود	ابا بد همیشه به پیکار بود
برو تا ختن کرد ناگاه مرگ	به سر بر نهادش یکی تیره ترک
بدان خوی بد جان شیرین بداد	نمود از جهان دلش یکرز شاد

یکایک از او بخت برگشته بد به دست یکی بنده برکشته شد
 برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند
 خدایا ببخشاش گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا

پس معلوم می‌شود که فردوسی داستان‌سرایی دقیقی را از عوام نشنیده و پرداختن دقیقی بدین کار امری مشهور بوده است، ولی در آغاز، فردوسی از اینکه او چیزی به نظم درآورده یا نه، بی‌خبر بوده است، یا آنکه آنچه را دقیقی پیوسته بود قابل ندیده و گفته که ناگفته ماند.

فردوسی که در پی نظم شاهنامه بوده تا یادگاری درگیتی از او بماند، چون از سرگذشت دقیقی آگاه شده در جستجوی دفتر منشور برای پیوستن برآمد، چنانکه خود گوید:

دل روشن من چو برگشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
 که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم
 در ضمن آنکه به کار نظم مشغول بود، هزار بیت از گفته دقیقی را بدست آورد و مناسب دید که برای حفظ اثر همشهری خود و مقایسه میزان طبع، آن را در شاهنامه خود جای دهد.

برای اینکه آغاز و انجام آن معین باشد و در آغاز و هم در پایان، رشته سخن را بریده و نظرش را اظهار می‌کند.

اتفاقاً در شاهنامه قطعه‌هایی یافت می‌شود که اگر از نقل بودن آن صرف‌نظر شود و بگویند که فکر و اندیشه خود فردوسی به عقاید دین اسلامی برخورد می‌کند، مانند سخنهایی که «پیروز پیر» در داستان سرکشی نوشزاد پسر انوشیروان درباره مسیح می‌گوید، یا نامه‌ای که رستم به برادرش می‌نویسد. اما در سراسر این هزار بیت یک نکته هم یافت نمی‌شود که به عقیده مسلمانان برخورد.

پس بهتر آن است که رنج بیهوده برای این محمل‌سازیها متحمل نشوند و فردوسی را که در میانه سخنوران ایران از دلیری و بیباکی و راستی و درستی و صراحت بیان نظیر ندارد، در نتیجه این خیال‌بافیها جاعل و دروغ پرداز معرفی نکنند.

اما خواب دیدن فردوسی دقیقی را، با خواب دیدن او محمود را اگر مشابه

باشد، چه تأثیری در این هزار بیت دارد. حال این خوابها اگر واقعی یا آنکه زمینه‌سازی شاعر برای بیان مقصودی باشد، چه فرقی می‌کند؟
آقای رضوی در پی این بخش از دلیل نخست می‌گویند:

«علت دیگری که فردوسی دقیقی را ناظم هزار بیت گفت و دیگری را نام نبرد، این است که در آثار دقیقی نمونه آن افکار دیده می‌شود و ظاهراً نسبت ابیات مزبور به دقیقی گزاف‌رانی نیست. ملاحظه فرمایید چه سبب داشت دقیقی که مرد مسلمانی بود، در نظم شاهنامه خود از احوال دولت گشتاسب شروع نموده و هزار بیتش همه در ذکر محاربه پیروان پیغمبر ایران با تورانیان باشد و فقط این قسمت تاریخ عجم چرا دقیقی را متوجه کرد و دیگر چرا فردوسی نیز همان ابیات دقیقی را برای شاهنامه خودش گزید و نظم تازه نکرد؟ پس باید به همان مصلحت باشد.»

از این جزء استدلال آقای رضوی نتوانستم استنباط کنم که چه رابطه‌ای میان دلیل و این گفتار هست، مگر آنکه آشکارا زردشتی بودن دقیقی را مسلم دانسته و زردشتی بودن فردوسی را از نظم این ابیات گوشزد می‌کنند. و اگر نه بقدری اظهارشان سرودست شکسته است که قابل فهم و تفهیم نیست. اما این بهانه که «اگر دقیقی زردشتی نبود چرا از وقایع گشتاسب شروع به نظم شاهنامه نمود» سخنی عجیب است.

از کجا که بیش از این هزار بیت سروده بود، ولی به سببهای دیگر از میان رفته باشد و آنچه به دست فردوسی افتاده است اتفاقاً این بخش بوده که هنوز باقی و پایدار است؟

در مقدمه قدیم شاهنامه که محتمل است در پایان صده پنجم و آغاز صده ششم تدوین شده می‌نویسد:

«و این شاهنامه در روزگار نصر بن احمد، ابوالفضل بلعمی، دقیقی که شاعر بود فرموده بودند که به نظم آورد، دقیقی غلامان نیکو روی دوست داشتی؛ چون از شاهنامه یک چندی به نظم آورد اتفاق چنان افتاد که غلام ترکی در آن روزها خریده بود و با وی بازی می‌کرد و آن غلام کاردی بر شکم دقیقی زد و بدان زخم او را هلاک کرد و این شاهنامه تمام ناگفته بماند.»

هرچند این بخش از مقدمه که قدیمی‌ترین سند راجع به زندگانی فردوسی است، مشتمل بر اشتباههایی است که در مورد خود گفته می‌شود، ولی چون آقای

طاهر رضوی از زمانهای بعد، یعنی از صده ششم هم در پی سندی هستند که از شاهنامه دقیقی در آن ذکری رفته باشد، پس این پس از شاهنامه فردوسی و «فرهنگ اسدی» شاید قدیمی ترین سند وجود شاهنامه دقیقی باشد.

اما عقیده نگارنده راجع به شاهنامه دقیقی این است که این شاعر رساله ای که از هر حیث شبیه به یادگار زریران بوده در دست داشته و به دستور یکی از بزرگان آن عصر که نسبت به کیش زردشتی بی تمایل نبوده آن را به رشته نظم در آورده است.

تمایلهای دیگری که در آثار دقیقی راجع به آیین زردشتی دیده می شود، بی شک مربوط به آیین ممدوح اوست که از اسم و رسم او بی خبریم، والا او چنانکه از آثار دیگرش معلوم می شود، مسلمان بوده و تأثیر ممدوح در سخن او این تمایل را سپس ایجاد کرده است. «گشتاسب نامه» یا «زریرنامه» یا «زردشت نامه» را که دقیقی به نظم در آورده، شاید به همین جا ختم می شده، چنانکه یادگار زریران همین صورت را دارد. یا آنکه پیش از ختم بدست غلام خود کشته شده و نظم او مربوط به دفتر ابومنصوری نبوده، بلکه آن دفتر را چنانکه قدیمی ترین بخش شاهنامه که از ترکیب مقدمه ابومنصوری با چند جمله مربوط به فردوسی نوشته شده به ما نشان می دهد، نخستین بار فردوسی به نظم در آورد. منتهی پیش از آنکه او به نظم پردازد از داستان سرایی دقیقی چیزی شنیده بوده و در دیباچه یاد کرده است. سپس اصل گفتار دقیقی را بدست آورده و در جای خود جای داده است و باز در آن نظر پیش خود باقی مانده که او این بخش را از دفتر سنثور به نظم در آورده است.

چون شاهنامه ابومنصوری مجموعه ای از روایات مربوط به دوره قبل از اسلام بود که به امر ابومنصور بن عبدالرزاق گرد آورده بودند، بعید نیست که همان رساله مأخذ دقیقی را هم بعینه در آن مجموعه هم نقل کرده بودند و فردوسی را از این راه گمان قوت گرفته که دقیقی در صدد نظم شاهنامه ابومنصوری بوده است.

به هر حال این فرضی است که برای اثبات آن باید از قرینه های تاریخی استفاده کرد، ولی در این جا مجال این کار را نداریم.

دلیل دوم

آقای رضوی می گویند:

«نمی‌توان باور کرد که فردوسی با علو طبعی که نسبت به دقتی داشت و خودش در شاهنامه ذکر کرده، حاضر شده باشد ابیات او را به کتاب خود نقل نماید و اگر چنانچه این کار را برای رفع زحمت سرودن هزار بیت کرده محتاج نبود واقعاً بگوید که این ابیات از آن دقتی است.

پروفسور نولدکه می‌گوید که اگر فردوسی در کتاب خود اظهاری از دقتی و اشعارش نمی‌کرد، هرگز کسی نمی‌توانست بفهمد که دقتی چنین اشعاری را سروده است و فی‌الحقیقه جز قطعات چند مانند قصائد مدحیه و بیت‌های رلدانه چیز دیگری از دقتی باقی نمانده و این خود فردوسی بوده که از گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار گفته و به نام دقتی قرار داده و تذکره‌نویسان بعد از وفات فردوسی به واسطه این کلام تقریباً بیست هزار بیت شاهنامه را سال دقتی پنداشته‌اند.»

قسمت اول این استدلال به گفتاری شبیه است که گوینده در حال سخن گفتن عنان اختیار فکر و اراده را از دست داده می‌گوید.

در صورتی که شما دقتی را صاحب «گشتاسب‌نامه» نمی‌دانید از کجا می‌فهمید و نتیجه می‌گیرید که طبع فردوسی بر طبع دقتی برتری داشته است. همان قصیده و قطعاتی که از دقتی بازمانده در گفتار فردوسی ابدأ نظیر ندارد، زیرا مثنوی را باید با مثنوی و قصیده و قطعه را با قصیده و قطعه سنجید. چند بیتی که از قصیده و قطعه فردوسی در دست است، بهیچوجه به پای گفته دقتی نمی‌رسد.

غزل: «برافکنند ای صنم ابر بهشتی» و قطعه «زدو چیز گیرند مر مملکت را» از آن دقتی کجا و غزل «شبی در برت گر بیاسودمی» و قطعه «بسی رنج بردم، بسی نامه خواندم» از آن فردوسی؟ پس آنچه که برتری پایه طبع فردوسی را بر دقتی آشکار می‌سازد، سنجش هزار بیت و شصت هزار بیت مثنوی آن دو سخنور است.

فردوسی برای رفع زحمت سرودن، گفته دقتی را به شاهنامه خود نقل نداده، بلکه منظورش یکی حفاظت آن سخنور پیشقدم بوده و دیگری نمودن تفاوتی که در میان دو نوع سخن موجود است. مگر فردوسی را دزد سخن می‌دانید که پس از نقل گفته دقتی از او نام نبرد؟ زمان دقتی چندان به زمان فردوسی پیوسته بوده که نقل گفته او بدون ذکر نام وی مایه رسوایی در نظر مردم می‌شد.

فردوسی در روزگار سخنوری دقیقی، خود در اندیشه نظم شاهنامه بوده و شاید همسال یکدیگر بوده‌اند. دقیقی مرد نامعروفی نبوده که بتوان گفته او را بی‌ذکر نامش نقل کرد یا آنکه از خود سخن گفت و به نام او نسبت داد. اما از نقل گفتار نولد که ندانستم چه منظوری دارید: اگر منظور این است که فردوسی با ضبط گفته دقیقی حق بقای اثر به گردن او دارد که همه بر این عقیده‌اند و اگر او را در این نظریه با خود شریک می‌دانید باور نداریم، زیرا که ما نیز مانند شما به همان ترجمه انگلیسی بوگدائف از «حماسه» ی نولد که مراجعه کرده‌ایم و نظیر این فکر را از آن در خاطر نداریم.

اما اینکه می‌گویید: این خود فردوسی بوده که از ارجاسب و گشتاسب هزار بیت گفته و به نام دقیقی بسته و تذکره‌نویسان بر طبق گفته او بیست هزار بیت شاهنامه را مال دقیقی دانسته‌اند، حق نیست، زیرا چنانکه گفتیم شاعری معروف نمی‌تواند برای شاعر نامور و معاصر خود، آنهم در زمان ترقی و وفور صاحبان فضل و کمال هزار بیت بسازد و همه مردم را هم طوری بفریبد که از او بپذیرند. اما اینکه در تذکره‌ها؛ یعنی «تذکره لباب‌الالباب» بیست هزار بیت شاهنامه را از آن دقیقی نوشته‌اند، مربوط به بیان فردوسی نیست، بلکه در اثر سهو ناسخان و محرران چنین خطائی شده است - بدین طریق که «بیتی هزار» را کسی «بیست هزار» خوانده و آنکه به خیال خود برای تکمیل معنی در پی «بیست هزار» لفظ «بیت» را اضافه کرده است.

و آنان که «دو هزار بیت» نوشته‌اند، از روی «مقدمه بایسنقری» بدین سهو افتاده‌اند؛ زیرا در آنجا نوشته: «دقیقی یک دو هزار بیت گفته که ناگاه بر دست غلام خود کشته شد و آن همچنان بماند.»

چنانکه مصطلح فارسی زبانان است وقتی دو عدد را پیاپی برای شما یک چیز بگویند شنونده و خواننده می‌فهمد که عدد نامعینی بین حداقل و حداکثر واقع است. مثلاً «دو سه هزار نفر» یعنی میانه دو هزار و سه هزار نفر و مانند آن. چون در شاهنامه‌های متأخر غالباً عده ابیات قسمت دقیقی از هزار تجاوز کرده تا هزار و صد هم رسیده است، لذا مقدمه‌نویسان درگاه بایسنقر عده ابیات را نامعین گفته «یک دو هزار بیت» یعنی میانه هزار بیت و دو هزار بیت می‌باشد.

اما آنان که «سه هزار بیت» نوشته‌اند، از حمدالله مستوفی اقتباس کرده‌اند و منشاء این اشتباه یا سهو در نقل مطلب بوده. با آن که حمدالله از آغاز داستان رستم و اسفندیار را از دقیقی فرض کرده که تقریباً دو هزار و پانصد بیت می‌شود و از این دو شماره بیت‌های دقیقی را سه هزار نوشته است. اما حق و صواب همان است که خود فردوسی گفته هزار بیت از شاهنامه از گفتار دقیقی و شصت هزار بیت از آن فردوسی است که مجموع شصت و یک هزار بیت می‌شود.

دلیل سوم

آقای پژوهنده هندی می‌گویند:

«در آثار رشید و طواط و تصانیف ناصر خسرو که تقریباً دو قرن بعد از وفات فردوسی می‌زیستند [!؟] ذکری نیست که وجود شهنامه دقیقی را در زمان فردوسی مدلل کند. اسدی طوسی ناظم گرشاسب‌نامه به فاصله کمی بعد از فردوسی حیات داشت و آنهم در تألیف خود [لغات فرس] بیش از دوسه بیت تمثیلاً از کلام شهنامه دقیقی نقل نکرده و به گمان بنده مبنای علم او بر نظم آنها، بیانات فردوسی است. همچنین کتاب معروف المعجم فی معاییر اشعار المعجم از ذکر شهنامه دقیقی خالی است.»

آقای رضوی در این دلیل خود نیز در میانه فرض و دلیل فرق نگذارده و رشته‌ای خیالی را به هم پیوسته‌اند؛ غافل از آن که نبودن ذکر کتاب دقیقی در کتابهای رشید و ناصر و شمس قیس دلیل نبودن کتاب نمی‌شود. اگر این دلیل را بپذیریم، پس باید هر دفتر نظم و نثری که در نوشته‌های این سه تن یاد نشده مربوط به صاحب آن ندانیم و از آن فردوسی بشماریم.

در این صورت اگر «آفرین نامه»ی ابوشکور بلخی به دست آید، چون در «حدائق السحر» و «سفر نامه»ی ناصر خسرو نام آن وارد نیست، بی‌شک مال فردوسی است که این کتاب را ساخته و به نام ابوشکور منسوب کرده است. به ویژه که در جایی از شاهنامه می‌گوید:

مگر تا چه گوید سخنگوی بلخ	که باشد سخن گفتن راست تلخ
هر آن کس که آهوی تو با تو گفت	همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رأی ویرانی شهر خویش	ز گیتی چو برداشتی بهر خویش

به علاوه به عقیده آقای پرفسور رضوی فردوسی به جعل و نسبت شعر خود به دیگران سابقه داشته، پس آنچه از بیتهای «آفرین نامه» به دست است، از آن فردوسی است، نه ابوشکور؟!!

اما تعیین زمانی که برای رشید و طواط و ناصر خسرو کرده اند ما را یک باره از میزان اطلاع و تتبع ایشان نومید می سازد.

آقای عزیز! ناصر خسرو در سال ۱۶۴ که فردوسی وفات کرده، بیست و دو-ساله بوده است؛ شما به چه جرأتی و کدام مأخذی زمان او را دویست سال پس از وفات فردوسی قرار داده اید؟

رشید و طواط که در میانه سالهای ۴۸۰ و ۴۹۰ متولد شده و کتاب «حدائق السحر» را در حدود ۵۰۰ یا اندکی بعدتر تألیف کرده است، میانه زمان او و زمان وفات فردوسی کمتر از صد سال فاصله است؛ شما چرا به مأخذی مراجعه نکرده اید تا چنین خطائی را در حضور صدها مطلعان ایران و فرنگ در ضمن خطابه خود نیاورید؟ به علاوه از آثار رشید و طواط و تصانیف ناصر خسرو نفهمیدم کدام کتاب منظور شماست که به شرح حال و تعیین اثر سخنوران پرداخته است؟ اگر «حدائق السحر» را در نظر دارید، بیش از سی نام شاعر آن هم برای مثال صنعت های بدیع در آن وارد نیست که دقیقی هم یکی از آن سی تن است. پس به گفته شما چون طواط ابدأ در «حدائق السحر» از فردوسی نامی نبرده از این قرار فردوسی وجود خارجی هم نداشته است و بر عکس دقیقی که نام دارد صاحب شصت هزار بیت شاهنامه است، نه هزار و سه هزار و بیست هزار بیت!

بیخشید! اگر قدری لحن سخن زندگی دارد. خود انصاف بدهید، به کار بستن اسلوب استدلال شما آیا به جز این نتیجه می دهد؟ ناصر خسرو نام دو تن شاعر را که یکی «منجیک» و دیگری «قطران» باشد، چون با روزگار اقامت او در تبریز ارتباط دارد در «سفر نامه» ی خود یاد می کند؛ این دلیل نمی شود که او باید نام همه شعرا و آثار ایشان را برده باشد تا وجود آنان و انتساب شعرهایشان صحیح باشد! بنابر این چون نام فردوسی و شاهنامه او در «سفر نامه» ی ناصر-

خسرو نیست، پس نه فردوسی بوده و نه شاهنامه او!

اسدی طوسی که چهل و دو سال پس از فردوسی سخنوری نامور بوده و بعید نیست که در کودکی اندکی از پایان عمر فردوسی را دریافته باشد، به گفته شما از منوی دقیقی در فرهنگ خود شاهد لغت می‌آورد، شما چگونه راضی می‌شوید او را تخطئه کنید و برای تخطئه نمودن او ضمناً فردوسی آزاده را دروغگو و جاعل قلم داد نمایید؟ اما کتاب «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» که در او ان حمله مغول به ایران نوشته شده و مربوط به قواعد شعری است، به تاریخ شعر و شاعری، چه تأثیری در تاریخ زمان فردوسی و پیش از فردوسی دارد که شما از آن نام می‌برید؟ مگر آن که فرضی کرده‌اید و دلیل برای اثبات می‌جسته‌اید. دیگر در قید آن نبوده‌اید که دلیل از چه مقوله باشد.

آقای رضوی! اجازه بفرمایید از شما خواهش کنم پیش از آن که کتاب جدید خود را («مقایسه عقاید اسلامی و زردشتی») منتشر سازید، مسوده‌های آن را بر یکی از اشخاص مطلع عرضه دارید تا پیش از آن که سنگ نفاق تازه‌ای در میان مسلمان و زردشتی بیفکنید، شما را به راه راست رهبری کند.

دلیل چهارم

آقای رضوی می‌گوید:

اینکه در همان قسمت سوم شاهنامه پس از مصراع «دقیقی رسانید اینجا سخن» فردوسی می‌فرماید:

نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار بداند سخن گفتن نابکار

ولی اگر در شاهنامه فردوسی «زگشتاسب و ارجاسب بی‌تی هزار» دقیقی قرار دهیم و به دقت ملاحظه کنیم، هیچ بیت «ناتندرست» اندر آن دیده نمی‌شود و همه مستشرقین متفق‌اند که در این قسمت شاهنامه چیزی ناصواب نیست و اگرچه بنا بر ظاهر گفته فردوسی راجع به نادرستی آیات منسوب به دقیقی کسانی چند سعی بسیار کردند که آن نادرستیا را پیدا نموده با درستی بقیه شاهنامه مقایسه کنند و نولدکه آلمانی از آن جمله است که در کتاب خود موسوم به «رزمیات ایران» شرح مبسوطی داده، اما پس از مطالعه شاهنامه به این غرض معلوم خواهد شد که نقائص منسوب به دقیقی در سایر اشعار شاهنامه هم هست و محاسن نیز هم در پنجاه و نه هزاردهم تا یکهزاربیت مشترک می‌باشد. در تمامی شاهنامه شباهات اغلب آیات یکهزاربیت منسوب به دقیقی موجود است، چون فردوسی

در بسیار مقامات ایبات خود را تکرار نموده و چنین تکرار طبیعی و از قلم است. فرق مختصری که در کتاب سوم شاهنامه میان اشعار منسوب به دقیقی و دیگر ایبات ملاحظه می‌شود، شاید که از قصد بوده، چون شاعر می‌خواسته است آنچه به نام دیگری نقل می‌کند، دارای همان محاسن ایبات خود نباشد و در حقیقت فن و پرمایگی در قسمتهای اخیر شاهنامه بیشتر ملاحظه می‌شود - و چنین نادرست نظم کردن هزار بیت مزبور هم اگرچه بالقصد بود و از کلام اوایل عمر او پردور نیست، چنانچه ایبات و اغلب داستانهای کتاب اول و دوم بکلی مثل نظم هزار بیت مزبور معلوم می‌شود.

این قسمت از دلیل ایشان به اندازه‌ای مشوش و درهم است که طبقه‌بندی آن برای خواننده دشوار می‌باشد. در اینجا سه مطلب نقیض یکدیگر آورده‌اند که هر یک فرضی است خیالی و جداگانه و نیازمند آن که بر اثبات آن دلیل آورند. یکی این که فردوسی می‌گوید: ایبات او به نظر من سست آمده و بسیاری از آن را ناتندرست دیدم.

ایشان عقیده دارند که ابدأ بیت «ناتندرست» در آن نیست و همه مستشرقین را با خود همراه می‌دانند.

اکنون باید از ایشان پرسید به چه دلیل «ناتندرست» نیست و کدام مستشرق با ایشان همراه است؟ به علاوه مگر ایشان آگاه نیستند که قول مستشرق برای مستشرق سند است نه برای ایرانی، زیرا فهم نکته‌های فصاحت و بلاغت زبان برای غیر اهل آن زبان بی‌نهایت دشوار است. نکته‌های فصاحت و بلاغت را باید از سخنوران و سخن‌دانان معاصر همچون آقای بهار و آقای وحید و مانند ایشان پرسید، نه فلان موسیو یا مستر که هنوز از سخن گفتن و نوشتن به زبان فارسی عاجز است. برای این که بدانید میانه سخن فردوسی و دقیقی فرق تا چه پایه است، واقعه «ظهور زردشت» از گفتار دقیقی با داستان «آمدن مانی نزد شاپور» را به دقت بخوانید و بسنجید تا ببینید تفاوت چه اندازه‌ای است و منظور فردوسی از «تندرست» و «ناتندرست» چه بوده است.

بی‌فاصله در پی این مطلب آقای رضوی فراموش می‌کنند که منکر ناتندرستی ایبات «گشتاسب نامه» شده لذا می‌گویند: اگر در این جا ناتندرستی هست در سایر اجزای شاهنامه هم نظیر آن وجود دارد. حال بینیم این مطلب صرف

ادعاست یا نتیجه سنجش.

در صورتی که سنجش این کار برای ایشان متعذر است، پس صرف ادعاست و جوابی بدان نباید داد، جز آن که آقای رضوی را دعوت کنیم با یکی از سخنوران و سخن سنجان معاصر که مقبول عمومند در این باب مشورت کنند تا به ایشان ثابت کنند که میانه گفته دقیق و فردوسی چه فرقه‌های اساسی هست.

عجب در این است که باز هم ایشان در عقیده دوم خود ثابت نیستند و می‌گویند فردوسی عمداً ابیات «گشتاسب نامه» را سست و ناتندرست گفته تا فرقی در میانه گفته‌های او باشد.

ایشان از قرار معلوم گویا فردوسی را یک بازرگان سخن دانسته‌اند که کالای خوب و بد را با هم به بازار می‌برد و می‌فروشد. آری وقتی که شخص سخنور را چنان که باید نشناخته و می‌خواهد در سخن او نظر براند، بهتر از این نمی‌شود. به علاوه فراموش کرده‌اند که خود در آغاز مقاله گفته‌اند که فردوسی پس از اتمام شاهنامه برای تکمیل آن واقعه «ظهور زردشت» را به نظم در آورد و این مخالف این است که می‌خواهد در پایان این مقاله هزار بیت را از گفته اوایل عمر فردوسی به‌شمار آورند.

دلیل پنجم

آقای پرفسور می‌نویسد:

«شاعر را عادت بر این بوده که قضایای مهمه را در کتاب خود به‌رویدن و بارآوردن (درخت) تشبیه نماید و این عادت از ابتدای شاهنامه تا انتها هویدا است؛ چنانچه داستان کیومرث و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیکاوس پر از چنین تشبیهات است و در هزاربیت منسوب به دقیقی هم پدید آمدن شت و زردشت مشابه به بارآوردن درخت عظیمی شده.»

از این دلیل پنجم ایشان ندانستم چه سودی می‌طلبد؛ آیا تشبیه واستعاره موضوعی در نظم منحصر به یک شاعر است و در هر شعری که پس از آن استعاره و تشبیه از آن جنس دیده شود نقل از آن سخنور است؟

ولی ایشان قطعاً در ادبیات فارسی کار نکرده‌اند؛ و گرنه چگونه فراموش کرده‌اند که ابوشکور بلخی پیش از فردوسی انسان و خوی آن را به درخت تشبیه کرده و فردوسی در یک‌جا عین گفته او را با اندکی تغییر نقل کرده است:

ابوشکور:

به دشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
 درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرورا
 همان میوه تلخت آرد پدید از او چرب و شیرین نخواهی مزید

فردوسی: درختی که تلخ است وی را سرشت... الخ بنا بر این تشبیه واقعه و اشخاص پیش از فردوسی و دقیقی از طرف ابوشکور شده و از قرار استدلال آقای پرفسور باید چند قسمت از شاهنامه فردوسی و «گشتاسب نامه» دقیقی از آن ابوشکور بلخی باشد!

ای کاش ایشان هم مانند یاران دیگرشان در اطراف موضوع کلی ادبیات فارسی بحث می کردند و به داخل میدان نظم و نثر برای پژوهش و سنجش در نمی آمدند تا خود و ما را آسوده می گذاردند.

* * *

آقای رضوی زودتر از دیگران به سستی و بی مایگی این نظریه پی برده و پس از به پایان رسیدن آن، نظریه دیگری را در پیش گرفته اند و این اقدام ایشان ما را از پاسخ نظریه اول بی نیاز می داشت - اگر آن مقتضی که در دیباچه گفته شد نبود.

محقق هندی می گوید:

«نظریه دیگری که راجع به دقیقی و ارتباط او با فردوسی می توان تشکیل داد این است که فردوسی داستان گشتاسب و رواج دین زردشتی را از نظر دقیقی اخذ کرده و جامه نو پوشانیده باشد و دقیقی ناظم هزاریت مزبور نبوده، بلکه راوی داستان است. چون اغلب ابواب شاهنامه با اشاره به راوی و گوینده اصلی داستان شروع و منظوم شده و فی الحقیقه دقیقی قبل از فردوسی نظم شاهنامه را آغاز نموده بود، شاید استماع ایات او شاعر را به نظم شاهنامه تشویق نموده باشد و به همین سبب، ذکر دقیقی در آغاز شاهنامه و نیز در کتاب سوم لازم آمد که می فرماید: هم او بود گوینده را راهبر»

این فرض دیگر ایشان که گویا مأخذ و مبنائی جز خیال و وهم ندارد، چون با دلیل توأم نیست تنها برای استحضار خوانندگان نقل شده است که این دیگر چه اندازه از آن یک بی مایه تر و سست تر است. گویا در مقدمه داستانها که نام ناقل اصلی در شاهنامه هست درست دقت نکرده اند تا ببینند چه مایه

اختلاف در میانه است. به علاوه آخرین تحقیقی که در این باب شده بر ما روشن می‌کند که نام این راویان داستانه‌ها در مقدمه‌های شاهنامه‌منثور ابومنصوری بوده و فردوسی بدون تصرف آنها را به نظم خود نقل داده است.

ولی در دیباچه این داستان از قرینه پیداست که فردوسی از زبان خود سخن می‌راند و آنگاه بعید است که یکبار دیگر از روی نظم دقیقی به نظم «گشتاسب‌نامه» پرداخته این نقل خود را در سخن گفتن نابکاری نام گذارده باشد. اگر آقای رضوی پیش از نگارش این مقاله یا خطابه اقللاً یک مرتبه با دقت «حماسه» ی نلد که را خوانده بودند، مختصر آشنایی راجع به فردوسی و شاهنامه و دقیقی و مطالب لازم دیگر پیدا می‌کردند و آنگاه چنین دلیلهای بی‌اساس و موهومی را به هم نمی‌بستند.

در پایان نظریه‌ها (!) و دلیلهای (!) خود، آقای رضوی می‌گویند:

خلاصه این موضوع و نظریه شاید اول دفعه است که بیان شد و محتمل است بسیاری را گران آید، چنانچه بحث با چند نفر از فضیلتی محترم پیش آمد اغلب متکی به اشتهاارات تذکره‌نویسان و مخالف بیانات فوق بودند. و اساس اشتهاارات مزبور (تذکره «لباب‌الالباب») مؤلف محمد عوفی است که تا عصر حاضر قدیم-ترین تذکره شعرای فارسی قرار می‌گیرد، و در احوال فردوسی می‌نویسد که ابتدای شاهنامه را دقیقی نظم کرده است و بیست هزار از آن جمله گفته دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر را فردوسی گفته، ولی ضعف این روایت ظاهر است از اینکه در شاهنامه فقط شصت هزار بیت کم و بیش به نظر می‌آید و بیست هزار بیت دیگر پیدا نمی‌شود. همچنین در «چهار مقاله» ی نظامی عروضی و «تذکره دولتشاهی» روایت گوناگون خلاف عقل بیان شده که بعضی از آن را حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء در خطابه خود در ماه ژانویه ذکر فرمودند و لازم به تکرار نیست و به همان طور اشعار در هجو سلطان محمود که تا اوائل قرن حاضر منسوب به فردوسی بود، اکنون از دیگران ثابت شده و مثنوی «یوسف و زلیخا» نیز که از آثار فردوسی مشهور است، چون به دقت ملاحظه و با اشعار شاهنامه مقایسه شود ظاهر خواهد شد که هرگز کلام آن بزرگوار نیست. لذا شهرت بنا بر ظاهر احوال دلیل بر حقیقت نمی‌شود و باید هزار بیت مزبور را از حکیم فردوسی دانست.

ایشان فرقی میان اشتهاار و سند تاریخی نگذارده گفته‌اند عوفی سند است نه شهرت، زیرا کتابش قدیمی‌ترین تذکره موجود و خودش هم راستگوترین تذکره-نویسان ایران است.

خیلی عجب است؛ ایشان ابدأ به اعترافهای فردوسی ایمان ندارند و یادی از آن نمی‌کنند و دو دستی چسبیده‌اند به اشتهاارات عوفی و آنگاه آن را با «چهار-مقاله»ی نظامی و «تذکره»ی دولت‌شاه یکسان می‌شمارند.

به گفته فردوسی هزار بیت از آن دقیقی و شصت هزار بیت از خود اوست و جمع آن شصت و یک هزار بیت است، در بعضی نسخه‌ها دیده شده است؛ پس مجال ایرادی از این راه نمی‌ماند.

اما اشعار هجو سلطان محمود را نفهمیدیم ثابت شده از کدام شاعر است که ثابت کرده‌اند از آن دیگری است؟ ایشان گویا شنیده‌اند که در صحت «هجونامه» جای تردید است، ولی ندانسته‌اند از چه راه. آقای رضوی همانطور که در میانه فرض و دلیل فرق نگذاشته‌اند در میانه تردید و اثبات هم تفاوت نمی‌نهند. اما آنچه درباره «یوسف و زلیخا» گفته‌اند باز از مقوله احتمال و تردید است نه قطع و مادامی که سند صحیح تاریخی به دست نیاید که این کتاب از دیگری است، ما آن را از فردوسی می‌دانیم.

وقتی خطابۀ آقای رضوی را از نظر انتقاد گذراندم، در پایان کار این نگارنده منتقل شد که در آغاز امر این فرض انتساب هزار بیت به فردوسی از راه دیگری به ذهن فاضل هندی خطور کرده، ولی پس از آن که خواسته‌اند دلیل اثبات آن را اقامه کنند راه نخست را که از نظر ایشان محو شده، به خاطرشان می‌آوریم. آقای رضوی در حاشیه ۱ صفحه ۱۹ از شماره ۴. ۵ «کاوه» جدید، راجع به دقیقی این مطلب را دیده‌اند:

یک بیت از «گشتاسب‌نامه» دقیقی یک اشکال در تاریخ تألیف آن منظومه تولید می‌کند که اگر حمل بر مسامحه شعرا در اینگونه امور نشود، حل ناپذیر است و آن بیت این است:

«همی تافتی در جهان یکسره چو اردی بهشت آفتاب از بره»

مضمون بیت چنان می‌نمایاند که در زمان دقیقی و تاریخ نظم شاهنامه او ماه اردیبهشت و موقع بودن آفتاب در برج حمل می‌افتاد، در صورتی که در تاریخی که ما تألیف شاهنامه را در آن حدس زدیم اردیبهشت ماه از ۷ ثور تا ۶ جوزا واقع می‌شد و ابتدا بعد از سنه ۳۹ هجری است که غره فروردین به اول حمل و غره اردیبهشت به آخر حمل می‌رسد.

آقای طاهر رضوی در موقع مطالعه «کاوه» به این نکته برخوردده‌اند و به جای آن که همچون آقای تقی‌زاده در صدد حل اشکال برآیند، فوراً فرضی به خاطرشان رسیده که ممکن است این بیت و همه ابیات «گشتاسب‌نامه» از آن فردوسی باشد که پس از ۳۹۰ تا ۴۰۰ هجری به‌نظم شاهنامه مشغول بوده است. پس از آن که دعوت انجمن آثار ملی ایران را برای شرکت در جشن فردوسی دریافت کرده‌اند، اندیشیده‌اند که مقاله‌ای درباره‌ی انتساب «گشتاسب‌نامه» به فردوسی تهیه کنند و وقتی به فراهم آوردن دلیل رفته‌اند وجه نخستین را که از همه وجوه پسندیده‌تر است فراموش کرده‌اند و ناچار فرض خود را بر آن پایه‌های بی‌بنیاد بنا کردند.

اما برای این که دوباره به‌زحمت خطابه‌ی جدیدی نیفتند، راه این موضوع را هم برایشان می‌بندیم تا آسوده و بی‌دردسر بمانند.

در رساله «عقیده دینی فردوسی» و مقاله «نام فردوسی» نگارنده ثابت کرده که اسلوب تتبع نولد که دیگر به‌درد پژوهش امروز نمی‌خورد و باید راههای سودمندتری به‌دست آورد.

نتیجه بحث منظم نگارنده در «عقیده دینی فردوسی» و سرکار آقای ملک‌الشعراء بهار در مقاله «فردوسی» که در مجله «باختر» اصفهان انتشار داده‌اند، بدینجا منتهی شد که شاهنامه فردوسی و «گشتاسب‌نامه»‌ی دقیقی نقل منظومی است از شاهنامه نثر ابومنصوری، و برخی متن‌های قدیمی دیگر که از میان رفته است. راجع به نقل دقیقی یکی در مقدمه قدیم شاهنامه تصریح شده و دیگری آن که فردوسی وقتی می‌خواهد گفته او را انتقاد کند، می‌گوید:

به‌نقل اندرون‌سست گشتش سخن از او نو نشد روزگار کهن
که تصریح به نقل دقیقی دارد و در مقدمه شاهنامه نیز همین معنی را فردوسی در پی وصف شاهنامه منثور می‌گوید:

چو از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جوانی بیامد گشاده‌زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
به‌نظم آرم این‌نامه را گفت من	از او شادمان شد دل انجمن
برفت او و این‌نامه ناگفته ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند

در این صورت چون «گشتاسب‌نامه» مانند شاهنامه نقل منظومی است از دفتر منثور؛ چه استعبادی دارد در متن اصلی چنین تشبیهی بوده و دقیقی به نظم کشیده— بی آن که در آن نظر دقت ستاره شناسی را به کار برده باشد و دیگر برای حمل اشکال محتاج به تصورات دور و دراز نخواهیم شد.

در پایان مقاله خود اینک از آقای پرفسور طاهر رضوی پوزش می‌طلبیم که به پاسخ ورد نظریه ایشان پرداختیم و ما را معذور خواهند داشت؛ زیرا می‌دانند در این کار ابدأ قصد حمله و تعدی نبوده، بلکه دفاعی از گفته خود بود که نشر این خطابه در «شفق» دلالت ضمنی بر رد آن داشت. وگرنه ما در جلسه‌های کنگره باز هم مطالبی شنیدیم که هر یک در خور انتقاد بوده و هست، ولی پیش از انتشار «جشن‌نامه» بر انتقاد آن هیچ‌گونه داعی و سببی نمی‌بینیم.

ایشان چنانکه از خطابه‌شان نمودار است، اهل نقد و خرده‌گیری هستند، در این صورت نوشته ما را به دیده انصاف نگریسته و هر جای از آن را شایان پاسخ متین بینند، رد فرمایند که ابدأ موجب دل‌گیری نخواهد شد. چیزی را که می‌توان با جرأت تمام بدیشان اطمینان دهم این است که: «هزار بیت معهود بی-شک از آن دقیقی است.»

و جز آن البته در سایر مطالب مجال شک و شبهه باقی است.

سلطان محمود و شاهنامه

در میان کارنامه‌های حماسی دنیای قدیم که رزمنا‌ه‌های «گیلگامش» و «ایلیاد» و «ادیسه» و «مهابهاراتا» و «رامایانا» و «انئید» و «خداینامه» را در بر می‌گیرد، تنها شاهنامه فردوسی است که جمع میان حوادث ماقبل تاریخ و تاریخ کشوری و مردمی را می‌کند که از قدیمی‌ترین دوره‌های تاریخی تا پایان روزگار فرمانروایی ساسانیان بر این سرزمین فرمان رانده‌اند. در هیچیک از این حماسه‌ها جز «انئید» نمی‌توان در میان عصر سخن‌آفرین و روزگار درازی که حماسه در طی آن صورت می‌پذیرد جمع شخصیتها کرد. در «انئید» هم تنها رشته خیال هراس حماسه آفرین است که میان حوادث تروا و سرگذشت مردم ایتالیا پل ارتباط می‌زند؛ اما شاهنامه این امتیاز را دارد که در آغاز و انجام و فواصل نقل منظوم داستانه‌های گذشته از سردان حماسه آفرین صده چهارم هجری سخن در میان می‌آورد و از کارهای شگرف ایشان یاد می‌کند. شاهنامه، ابومنصور محمد طوسی و پسرش منصور بن محمد ودیقی را که در عرضه داشتن این اثر به زبان فارسی دری هر یک به قسمی دخالت ورزیده بودند، به خوانندگان حماسه خویش معرفی می‌کند و از یاد خیر همشهریان نیکوکار خود دریغ نمی‌ورزد. مثلاً عامل خراج طوس را از نظر دور نمی‌دارد که در جمع آسایش خاطر شاعر هنگام سرودن متن شاهنامه منشور مضایقه روا نمی‌داشت. فردوسی در شاهنامه از معرفی شخصیت خویش و اظهار معتقدات و تأثیر حوادث زمان در کیفیت زندگانی خود مسامحه نمی‌کند و برتر از همه نام سلطان غزنوی را که در سی سال آخر عمر شاعر و بیست سال تکمیل نظم شاهنامه

کارهای قهرمانی او در ایران و توران و هند و سند شورانگیز و حماسه آفرین بوده، در سراسر کتاب خود به تفاریق در آغاز و انجام داستانها و بخشهای مختلف وارد می‌کند و ذکر نام او و وصف کارهای دلیرانه‌اش را زیب داستانهای حماسی و حوادث تاریخی قرار می‌دهد که از قهرمانان قدیم در شاهنامه یاد شده است. گویی شاعر در موقع تکمیل حوادث کتاب همواره در جستجوی مناسبتی برای ذکر نام «سلطان محمود» قهرمان زنده همعصر خویش بوده که در لشکرکشی و پیروزی و جهانگیری و جهانداری می‌توانست خاطرات بهرام‌گور و خسروانوشیروان را در دلها و اندیشه‌ها برانگیزد و از این تشبیه و تمثیل روگردان نیست و نمی‌خواهد خواننده خود تنها از شیوه بیان او پی‌ببرد؛ بلکه صریحاً در جامه خواب یا سرود سروش غیبی و یا سفارش بزرگان این معنی را بر خوانندگان کتاب خود عرضه می‌دارد:

جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو [سلطان محمود] مرزبانی نیامد پدید
چو خورشید بر چرخ بنمود تاج	زمین شد به کردار تابنده عاج
چگویم که خورشید تابان که بود؟	کز او در جهان روشنایی فزود
ابوالقاسم [محمود] آن شاه پیروز بخت	نهاد از بر تاج خورشید تخت
ز خاور بیاراست تا باختر	پدید آمد از فر او کان زر

بدیهی است این کان زر مانند معدن نفت و زغال و مس از درون سنگ و خاکستر دست نیامده بود، بلکه از کثرت غنایم منقول از هندوستان در غزنه مرکز جمع فلزات و جواهر گرانبها پدید آمد.

[درطوس] مرا اختر خفته بیدار گشت	به مغز اندر اندیشه بسیار گشت
بدانستم آمد زمان سخن	کنون نو شود روزگار کهن

مسلم است این اندیشه از به‌یاد آوردن وصیت امیرک منصور طوسی در ۳۷۶ که هنوز از طوس آواره نشده بود و او را به‌نظم شاهنامه منشور تشویق و تأیید می‌کرد به مغز او گذشت که در شاهنامه می‌گوید:

یکی پند آن‌شاه [امیر منصور] یاد آورم	ز کسژی روان سوی داد آورم
مرا گفتم کاین نامه شهریار [شاهنامه]	گرت گفته آید به شاهان سپار
بدین نامه من دست بردم فراز	به نام شهنشاہ [محمود] گرد نفر از

خداوند تاج و خداوند تخت جهاندار پیروز و بیدار بخت فردوسی پس از تمهید چنین مقدمه دل‌انگیزی که زمینه را برای ستایش سلطان محمود و ذکر نام او در شهنامه آماده می‌سازد، او را چنان می‌ستاید که نظیر این سخن او را از حیث الفاظ و معانی در دیوانهای عنصری و فرخی و قصاید غضایری و عسجدی قطعاً نمی‌توان یافت:

بتختم شبی لب پر از آفرین
که رخشنده شمعی برآمد ز آب
از آن شمع، گشتی چو یاقوت زرد
یکی تخت پیروزه پیدا شدی
یکی تاج بر سر بسان کلاه
به دست چپش هفتصد ژنده پیل
به داد و به دین شاه را رهنمای
وز آن ژنده پیلان و چندان سپاه
از آن نامداران بپرسیدمی
ستاره است پیش اندرش یا سپاه
ز قنوج تا پیش دریای سند
به رأی و به فرمان او زنده‌اند
بپردخت از آن تاج بر سر نهاد
به آبشخور آرد همه‌میش و گرگ
برو شهریاران کنند آفرین
به گهواره محمود گوید نخست

بر اندیشه شهریار زمین
چنان دید روشن روانم به خواب
همه روی گیتی شب لاژورد
درو دشت برسان دیبا شدی
نشسته بر او شهریاری چوماه
رده بر کشیده سپاهش دو [سه] میل
یکی پاک دستور پیشش به پای
مرا خیره گشتی سراز فر شاه
چو آن چهره خسروی دیدمی
که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه
یکی گفت کاین شاه‌روم است و هند
به ایران و توران ورا بنده‌اند
بیاراست روی زمین را به داد
جهان دار محمود شاه بزرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین
چو کودک لب از شیر مادر بشست

در خطاب به خود می‌گوید: (از خواب خود)

بدو نام جاوید جوینده‌ای
چه مایه شب تیره بودم به پای
نبودم درم جان برافشاندم

تونیز آفرین کن که گوینده‌ای
چو بیدار گشتم بجستم ز جای
بر آن شهریار آفرین خواندم

فردوسی از خواب خود محملی شیوا و زیبا برای ذکر نام و وصف اعمال

محمود پرداخته می‌گوید:

به دل [خود] گفتم این خواب را پاسخ است که آواز او بر جهان فرخ است و آنگاه می افزاید:

بر آن آفرین کو کند آفرین	بر آن بخت بیدار و فرخ زمین
به ایران همه خوبی ازداد اوست	کجا هست مردم همه یاد اوست
به بزم اندرون آسمان سخاست	به رزم اندرون تیزچنگ اژدهاست
به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل	به کف ابر بهمن به دل رود نیل
سر بخت بد خواه با خشم اوی	چو دینار خوار است در چشم اوی
نه کین آوری گیرد از باج و گنج	نه دل تیره دارد ز بزم و زرنج

شاهنامه جز این بخش از دیباچه منظوم کتاب که زیر عنوان «ستایش سلطان محمود» نزدیک به یکصد و پنجاه بیت را به تعریف و توصیف محمود اختصاص داده است، در مقدمه جنگ کیخسرو و افراسیاب و مقدمه گشتاسنامه دقیقی و درآمدهای هفتخوان اسفندیار و رستم و شغاد و پادشاهی داراب و خاتمه توقیعات انوشیروان و نامه کسری به هرمزد، از سلطان محمود به وجه پسندیده سخن می گوید و این موارد در کلیه نسخه های قدیم و جدید شاهنامه با اندک تفاوت لفظی دیده می شود.

در شاهنامه روایت ۳۸۴ که اساس ترجمه عربی ابوالفتح بنداری اصفهانی در صده هفتم اختیار شده، علاوه بر این مواردی که بدان اشاره رفت، در پایان داستان بهرام و برزین گوهر فروش که به این ابیات خاتمه می پذیرد:

همی بود بهرام تا گشت مست	چو خرم شد اندر عماری نشست
بیامد به مشکوی زرین خویش	سوی خانه عنبر آگین خویش

در نسخه عربی پس از ترجمه این بیتها از نسخه اصل، ابیاتی خطاب به سلطان محمود وجود داشته که بنداری آن را چنین ترجمه کرده است:

«قال الفردوسی مخاطباً للسلطان ابی القاسم محمود رحمه الله: لاشيء احسن فی السر والاعلان من سلوک طریق العدل والاحسان و ما من ملک کان للرعية بفضله عامراً و لبلادہ بعدله عامراً الا و قد بقى اسمه حياً و ان اضمره رسمه فکن عادلاً ایها الملك المطاع و لاتحمل الرعيه ما لا یستطاع الاترى بهرام کیف بقى على تطاقب الايام ذکره فی جميع الاقطار متداولاً بین الصغار و الکبار علی انه لم یکن من دینه علی منهج قدیم و صراط مستقیم و ما ذاک الا لکونه باسطاً لطلال المعدلة علی البریه و ناظراً بعین التعطف الی الرعية لاجرم انه طوی

ایام عمره و انفاس حیاته فی النعیم الترف و عاش ما عاش تحت تاج الجلال و
فوق تخت الشرف.»

ترجمه:

«فردوسی، سلطان ابوالقاسم محمود را خطاب کرده می‌گوید: چیزی از نهانی و آشکارا بهتر از پیمودن راه داد و دهش نیست. هر پادشاهی که زبردستان را مشمول بزرگواری خود دارد و کشورش را به داد آباد سازد نامش باقی می‌ماند گرچه خاک گور او را درخود بپوشد. ای پادشاه فرمانروا! دادگر باش و بر زبردست پیش از اندازه توانایی او زور مگو، آیا نمی‌نگری که نام بهرام با وجود گذشت روزگار در همه کشورها میان خرد و کلان برجا مانده، با وجود آنکه او از حیث کیش بر روش استوار و راه راستی پویا نبود، بلکه برای این بود که سایه داد بر سر مردم گسترده بود و به چشم مهربانی بر رعیت می‌نگریست ناگزیر دوران زندگانی و دسهای زندگی خویش را در خوشی و خرمی گذراند، و تا زیست همواره زیر دیهیم بزرگی و بر تخت برتری می‌زیست.»

عجب است از ناشران شاهنامه چاپ مسکو که همواره ترجمه بنداری را به دیده اعتبار نگریسته و غالباً عین عبارات عربی زایدیا متفاوت را برای تکمیل فایده در حاشیه متن خود می‌آورند، در اینجا ابدأ متعرض افزونی ترجمه عربی بر متن فارسی در اصول نسخه‌های موجود نشده‌اند؛ در صورتی که قرینه می‌نماید که بنداری در اینگونه موارد کاملاً مراقب نقل محتوای متن اصلی در ترجمه عربی خود بوده است. شاید اشاره ضمنی که در سنجش دین بهرام با دین فردوسی در فحوای عبارت موجود است و از آن تأییدی بر تمسک فردوسی به دین اسلام و نقض عقیده‌ای که در باره عدم صحت مصراع «سرانجام اسلام با خودبری» در واژه‌نامه اظهار کرده‌اند استنباط می‌شود، باعث بر این بی‌التفاتی شده باشد.

فردوسی با وجود تصرفات مکرری که در نسخه‌های سال ۳۸۷ و ۴۰۰ نسبت به نسخه ۳۸۴ کرده، گویی نمی‌خواست کتاب را تنها به نام «محمود» خاتمه بخشد؛ بلکه به حفظ جانب «حیی قتیبه» عامل خراج و ابودلف علی دیلمی و ابو-نصروراق می‌پردازد که در کنار همشهریان بی‌خیر طوسی خود در جانبداری و نیکو-رفتاری و خدمت به شاعر شهر خویش درینغ نمی‌ورزیدند. و تنها با یک بیت دعا در حق محمود نام او را هم به آخر کتاب می‌افزاید که:

همی گاه محمود آباد باد! سرش سبز باد و دلش شاد باد

گر چه محل این بیت در فاصله:

مرا بر سر گاه بودی نشست

جهاندار، اگر نیستی تنگدست

با بیت:

همش رای و هم دانش و هم نسب چراغ عجم آفتاب عرب
 که در شان حیی قتیبه بوده، شبهه ارتباط با نام محمود و دعای او را ممکن است
 بر خاطری بگذراند، ولی توجه بدینکه محدودیت مالی مربوط به عامل خراج شهر
 بیش از شاهی می‌زیبد که ذخائر هند را با خود به غزنی آورده بود و نسبی و
 نامی شایسته‌تر از نام پدرش سبکتکین پسر قرا بجمگ در نسب خانوادگی خود سراغ
 نداشت تا چراغ عجم و آفتاب عرب شناخته شود. قضا را کتاب «تاریخ» مجدول
 عمادی شهزیری که در آن نسبی برای سبکتکین تا یزدگرد سوم تعبیه شده بود
 امروز در دست نیست و صورت منقول آن در «طبقات ناصری»، ساختگی و بی‌پایگی
 بودن سلسله نسب را می‌رساند و بدین طریق امروزه آفتابی در انساب عرب به نام
 او می‌درخشد و نه چراغی در کانون خانوادگی عجم برای او روشن می‌شود. شرحی
 که در مقدمه داستان «جنگ کیخسرو و افراسیاب» از شاهنامه به ستایش از محمود
 اختصاص دارد، اگر از وصف او در دیباچه منظوم برتر نباشد فروتر نخواهد بود.
 تصور نمی‌کنم عبارتی بهتر از سخن شاهنامه بتواند این تعریف و توصیف را
 چنانکه باید و شاید عرضه دارد:

که نازد بدو تخت و تاج و نگین
 بسزرگی ز ناسش بیالد همی
 جهان زینر فرکلاه وی است
 خداوند شمشیر و خفتان و رنج
 که منشور جور ورا برلخواند
 گمانش به دانش خرد پرورد
 برانگیزد اندر جهان رستخیز
 خداوند پیروزگر یار اوست
 همان برفلکک چشمه آفتاب
 نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ

زیزدان بر آن شاه باد آفرین
 که گنجش ز بخشش نالد همی
 ز دریا به دریا سپاه وی است
 خداوند نام و خداوند گنج
 زگیتی به کان اندرون زر نماند
 به بار آورد شاخ دین و خرد
 چو او مرز گیرد به شمشیر تیز
 ز دشمن ستاند بیخشد به دوست
 گواهی دهد بر زمین خاک و آب
 که چون او ندیده است شاهی به چنگ

اگر مهر باکین بیامیزی تنش زورمند است و چندان سپاه پس لشکرش هفتصد ژنده پیل همی باژ خواهد ز هر مهتری اگر باژ ندهند کشور دهند که یارد گذشتن ز پیمان اوی که در بزم، گیتی بدو روشن است ابوالقاسم آن شهریار دلیر جهاندار محمود کاندرا نبرد جهان تا جهان باشد از شاه باد که آرایش چرخ گردنده اوست خرد هستش و نیکنامی و داد سپاه و دل و گنج و دستور هست در این بخش از شاهنامه ایات متعددی که سلطان محمود و وزیر او را می‌ستاید و فردوسی را به ثنا و دعای او بر می‌انگیزد، به همان اندازه از اهمیت برخوردار است که ستایش سلطان محمود در دیباچه منظوم کتاب شاهنامه شورانگیز و دلچسب است. در آغاز و انجام «گشتاسب‌نامه» دقیقی که در فاصله لهراسب و گشتاسب از شاهنامه جای داده شده باز چهره محمود مانند اختر مسعود می‌درخشد و از زبان دقیقی در خواب فردوسی را از هم‌عصری با محمود شادباش می‌گوید و پس از مقایسه سخن خود با سخن دقیقی و ترجیح آن بر این، او را وادار می‌کند که به بیان حال خود بپردازد و از روزگار پیش از محمود چنین شکوه آغاز نماید:

ندیدم سرافراز و بخشنده‌ای	به‌گاه کیان بر درخشنده‌ای
مرا این سخن بر دل آسان نبود	بجز خامشی هیچ درمان نبود
نشستگه مردم نیکبخت	یکی باغ دیدم سراسر درخت
به‌جایی نبد هیچ پیدا درش	بجز نام شاهی نبد افسرش
که گرد در خور باغ بایستی	اگر نیک بودی بشایستی...

شاید داستان در آمدن فردوسی به باغی در بیرون شهر غزنی پیش از دیدار محمود و برخورد با شعرای معروف دربار و طبع آزمایی او از درون این باغ در مرحله خیال بیرون آمده باشد.

فردوسی در این مورد باز به یاد سابقه زحمات چند ساله خود در نظم متن شاهنامه منشور و انتظار ظهور مردی که شایسته تقدیم کتاب باشد می افتد:

سخن را چو بگذاشتم سال بیست
بدان تا سزاوار این گنج کیست
آنگاه به خود پاسخ می دهد که:

ابوالقاسم آن شهریار جهان	کز او تازه شد نام شاهنشهان
جهاندار محمود با فرو جود	که او را کند ماه و کیوان سجد
سر نامه را نام او تاج گشت	به فرش دل تیره چون عاج گشت
به بخش و به داد و به راه و هنر	نسب تاج را زو سزاوارتر
بیامد نشست از یر تخت دار	جهاندار چون او ندارد به یاد
ز شاهان پیشین همی بگذرد	نفس داستان را همی نشمرد
چو دینار بر چشم او بر چو خاک	به رزم و به بزم اندرش نیست باک

داستان «هفتخوان اسفندیار» در شاهنامه با ذکر دعای سلطان محمود آغاز می شود و در آن داد معنی می دهد:

اگر بخت یک باره یاری کند	برین طبع من کامگاری کند
بگویم به تأیید محمود شاه	بدان فرو آن خسروانی کلاه
که شاه جهان [محمود] جاودان زنده باد	بزرگان گیتی و را بنده باد

شاید این تمهید مقدمه ای که فردوسی برای ستایش محمود بر سر هفتخوان اسفندیار نهاده است با بهترین قصاید مدیحه فرخی و عنصری برابری بلکه احراز برتری کند:

چو خورشید بر چرخ بنمود چهر	بیاراست روی زمین را به مهر
به برج حمل تاج بر سر نهاد	از او خاور و باختر گشت شاد
پراز غلغل رعده شد کوهسار	پراز نرگس و لاله شد جویبار
زلاله فریب و ز نرگس نهیب	ز سنبل عتاب و ز گلنار زیب
پر آتش دل ابر و پر آب چشم	خروش مغانی و پرتاب خشم

چو آتش نماید بیالاید آب
 چو بیدار گردی جهان را بین
 چو رخشنده گردد جهان ز آفتاب
 بخندد بدو گویدای شوخ چشم
 نخندد زمین تا نگرید هوا
 که باران او در بهاران بود
 به خورشید ماند همه دست شاه
 اگر گنج پیش آید از خاک خشک
 ندارد همی روشنایش باز
 کف شاه ابوالقاسم آن پادشا
 دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ
 چو چنگ آیدش پیش چنگ آورد
 بدان کس که گردن نهد گنج خویش
 جهان را جهاندار محمود باد!

ز آواز او سر بر آید ز خواب
 که دیباست گر نقش مانی به چین
 رخ نرگس و لاله بینی پر آب
 به عشق تو گریان نه از درد و خشم
 هوا را نخوانم کف پادشاه
 نه چون همت شهریاران بود
 چو اندر حمل بر فرازد کلاه
 و گر آب دریا و گر در و مشک
 ز درویش وز شاه گردن فراز
 چنین است با پاک و ناپارسا
 نه آرام گیرد به روز بسیج
 سر شهریاران به چنگ آورد
 ببخشد نیندیشد از رنج خویش
 از او بخشش و داد موجود باد!

آنجا که نقل توقیعات انوشیروان پایان می پذیرد، فردوسی مجال مناسبی برای

ستایش سلطان محمود یافته و گفته است:

گذشتم ز توقیع نوشین روان
 مرا طبع نشکفت اگر تیز گشت
 ز منبر چو محمود گوید خطیب
 همی گفتم این نامه را چند گاه
 چو تاج سخن نام محمود گشت
 زمانه به نام وی آباد باد
 جهان بستد از بت پرستان هند

جهان پیر و اندیشه من جوان
 به پیری چنین آتش آمیز گشت
 به دین محمد گراید صلیب
 نهان بد ز خورشید و کیوان و ماه
 ستایش به آفاق موجود گشت
 سپهر از سر تاج او شاد باد
 به تیغی که دارد چورومی پرند

در پایان پندنامه انوشیروان به هر مز پرسش وقتی از ذکر فضایل اخلاقی فراغت می یابد باز برای ذکر نام محمود و دعای بقای او مورد مناسب پیدا کرده و می گوید:

چو دیدی ستایش مرا و راسزاست
 جهانجوی و با تیغ و با جوشن است

به گیتی بین این هنرها کراست
 بجوی آنکه چون مشتری روشن است

جهان بستد از مردم بت پرست	زدیبای دین بردل آیین بپست
کنون لاجرم جود موجود گشت	چو شاه جهان شاه محمود گشت
اگر بزم جوید همی گر نبرد	جهان بخش را این بود کار کرد
ابوالقاسم آن شاه پیروز و داد!	زمانه به دیدار او شاد باد!

چنانکه از پیش اشاره شد، نقشهٔ تدوین شاهنامهٔ منظوم از متنی تبعیت می کرده است که به دستور ابومنصور محمد طوسی از روی مدارک موجود در صدهٔ چهارم هجری جمع آوری و تنظیم شده بود. نخستین متن منظومی که فردوسی در سال سیصد و هشتاد و چهار هجری از این شاهنامه فراهم آورد، بطور مسلم نامی از محمود در پرنداشت و بعدها که به تشویق امیر نصر و فضل بن احمد وزیر و ارسلان جاذب والی طوس در صدد برآمد که کتاب حاضر را به نام سلطان محمود در آورد— که تازه بر جای پدر و برادر نشسته بود— شاعر بر آن شد که در کتاب تجدید نظر کند و داستانها را به یاری مدارک و اسناد دیگری که به شاهنامه ابومنصوری راه نیافته بود و غالباً پیش دهقانان خراسان زیانزد بود تفصیل بدهد و در خلال ابواب و فصول مجلدات شاهنامه جایجا نام محمود و برادرش و وزیر او و سپهدار طوس را در موارد مناسبی بر متن منظوم خود بیفزاید.

در این عمل تفضیل و الحاق، ترتیب خاصی مراعات نکرده که امروز بتوان افزوده‌ها را بر حسب تاریخ ورود به کتاب طبقه بندی کرد و از این رو چندان مساعدتی به رفع مشکلات نمی کند.

با وجود این ممکن است به یاری قرائن خارج از متن، به تاریخ تقریبی الحاق بعضی از آنها تاحدی پی برد. چنانکه وقتی از بخشیدن خراج بر رعایای خراسان سخن در پیش می آید، می توان دریافت که سخن مربوط به فاصلهٔ ۴۰۰ و ۴۰۲ هجری است، یا آنجا که از فضل بن احمد در کنار امیر نصر و ارسلان جاذب یادی نمی رود معلوم می شود این قسمت بعد از ۴۰۱ بر کتاب افزوده شده که فضل از مسند وزارت به زندان انتقال یافته بود. همانطور که نبودن نام احمد بن حسن میمندی در شاهنامه قرینه است که کار تنظیم و تقدیم کتاب پیش از وزارت او به پایان رسیده بود و احتمال می رود که کدورت حاصل از محمود در دوران وزارت او هم صورت گرفته باشد.

بخش سوم
پیوستها

شاهنامه کتاب مقدس کردها

ابن اثیر موصلی شاهنامه را «قرآن عجم» خوانده است؛ چگونه شاهنامه به دستور برادرزاده صلاح‌الدین ایوبی به زبان عربی ترجمه شد؟؛ پاشای سلیمانیه بعد از تاریخ انبیا و اولیا جز شاهنامه کتابی نمی‌خواند؛ استاندار موصل خود به پسرش شاهنامه می‌آموزد؛ جمیل صدقی زهاوی، مقام سناتوری مجلس اعیان بغداد را برای خاطر فردوسی از دست می‌دهد.

ضمن مقاله‌ای که چندی قبل راجع به کردهای سوریه و لبنان نوشته بودم، شاهنامه کتاب «مقدس» کردها خوانده شده بود. یکی از خوانندگان بر این نکته مختصر ملاحظه‌ای داشت و می‌گفت: صفت «مقدس» برای کتابی که کاملاً مفهوم کردها نیست و با مسائل اخروی ربطی ندارد، قدری مبالغه‌آمیز بوده است. پیش خود تصور کردم شاید این ملاحظه بخاطر برخی از خوانندگان دیگر هم گذشته باشد و درصدد توضیح مختصری راجع به شاهنامه فردوسی و کردان برآمدم.

نویسنده بزرگ زبان عربی ضیاء‌الدین ابوالفتح برادر ابن اثیر مورخ معروف که از مردم موصل همسایه بسیار نزدیک کردها بوده و به قول برخی از نویسندگان کرد معاصر خود، از اصل کردی بوده و مدتی از عمر خویش را در دبیری و وزیری ملوک ایوبی شام گذرانیده است، در پایان کتاب نفیس «المثل السائر فی ادب- الکاتب والشاعر»، جایی که فرق میان شعر و نثر را بیان می‌کند و می‌گوید: بیان

موضوعی به تفصیل در ضمن قصیده طولانی از مقام شیوایی و رسایی می‌کاهد؛ در صورتی که نثر به هر اندازه از تطویل و تفصیل هم برسد، در زیبایی آن اخلاقی به هم نمی‌رسد و آنگاه به مزیت زبان فارسی و عربی در این باب اشاره کرده، می‌گوید:

«سخنسرای ایرانی کتابی از آغاز تا انجام به شعر تصنیف می‌کند، در میان داستانها و احوال مختلف و با وجود این در زبان ایشان، در منتهی درجه فصاحت و بلاغت است، همانطور که فردوسی در نظم کتاب معروف شاهنامه کرده است که مشتمل بر شصت هزار بیت می‌باشد و آن قرآن قوم است و فصحای ایران در این امر اتفاق نظر دارند که در زبان ایشان کتابی از آن فصیح تر نیست و در زبان عربی با آنهمه وسعت و تنوعی که در شیوه‌ها و هدفها وجود دارد و زبان فارسی در تلو آن حکم قطره‌ای از دریاست، نظیر شاهنامه یافت نمی‌شود.»

ابن اثیر نویسنده و ناقد بزرگ زبان عربی که به عقیده کردشناسان معاصر خود هم کردنژاد بوده و زندگانی خویش را در منطقه‌های کردنشین شمال عراق و سوریه گذرانده است، شاهنامه را با چنان تمهید مقدمه‌ای «قرآن عجم» می‌خواند، در این صورت با توجه به مقام شامخ قرآن کریم و احترام و تعظیمی که قاطبه مسلمانان، به ویژه کردها، برای آن قائل هستند تصور می‌رود دیگر اظهار ملاحظه و اعتراض سربسته در توصیف شاهنامه به «کتاب مقدس کردها» موردی نداشته باشد. عجب در این است که نویسندگان فارسی‌زبان آن عصر یعنی نیمه اول سده هفتم هجری و سده‌های پیش و پس آن هرگز در ستایش شاهنامه تا این درجه از بزرگی و سرآمدی پیش نرفته‌اند و محمد عوفی تذکره‌نویس و شعر-شناس همان زمان توصیفی را که در کتاب خود از فردوسی و شعر فردوسی می‌آورد، چندان از اوصاف مربوط به سخنوران دیگر امتیازی نمی‌بخشد.

* * *

در همین زمان بوده که ابوالفتح بنداری اصفهانی در سوریه کتاب شاهنامه فردوسی را به امر ملک معظم ایوبی برای مزید استفاده کردن مهاجر سوریه و مصر و عرب‌زبانان شام به عربی ترجمه کرده و در حقیقت موجبات افزایش استفاده از شاهنامه را فراهم آورده است.

این اقدام ملک معظم برادرزاده صلاح‌الدین ایوبی به نقل شاهنامه از فارسی به عربی و حکم ابن اثیر و وزیر و دبیر دولت ایوبی شام در همان زمان راجع به

فصاحت و بلاغت شاهنامه، آنهم ضمن کتابی که نخستین بار برای توصیف بلاغت نثر عربی تصنیف شده است، دو نماینده بارز توجه و علاقه‌ای محسوب می‌شود که کردان مهاجر سوریه در نیمه اول صده هفتم هجری نسبت به شاهنامه داشته‌اند و قید «قرآن عجم» در مقابل «قرآن عرب» کتاب مقدس عموم مسلمانان جهان و اعراب خصوصاً نشانه غلوکردان موصل و دمشق در شأن شاهنامه بوده است.

* * *

صد و چهل سال پیش از این وقتی مستر ریچ نماینده سیاسی کمپانی شرقی هند و عامل سیاسی انگلیسی مقیم بغداد، بعنوان فرار از گرمای بغداد به کوهستان سنندج و سلیمانیه برای دیدار امان‌الله خان اردلان والی سند (نیای بزرگ امان‌الله اردلان سفیر کبیر ایران در بغداد) و محمود پاشای باپان والی سلیمانیه (از اجداد جمال باپان نخست‌وزیر سابق عراق و زندانی محکوم به اعدام فعلی) رفته بود، روزی ضمن گفتگو با محمود پاشا راجع به تاریخ کرد و کردستان و جوابی که از محمود پاشا شنیده در یادداشت‌های مربوط بدین سفیر چنین می‌نویسد:

«وقتی که با پاشا در باب تاریخ کردستان سخن می‌گفتم، جسارت ورزیده و تعجب خود را از کم‌اطلاعی او نسبت به تاریخ خاندانش به او خاطر نشان ساختم. او با کمال ادب و بزرگ منشی در پاسخ من گفت: آن تاریخ سزاوار تدوین نبوده، زیرا سرگذشت یک خانواده سلطنتی نبوده است، بلکه آن تاریخ یک قبیله ساده است.

من به او گفتم: اما خانواده‌اش خاندانی اصیل و بزرگ بوده‌اند. پاشا پاسخ داد که خاندان او چندان قدیم نیستند و فرزندان این خانواده از یک قرن بدینطرف عنوان پاشایی یافته‌اند. و من گفتم ریشه خاندان او را از همان عصر به خوبی می‌شناسم.

این گفتار من در دل او اثری خوب بخشید و فوراً تعصب خانوادگی و طایفگی را در او برانگیخت، چنانکه برافروختگی چهره و نشاط درونی او دیگر عادی نبود.

مردی که مانند پاشا تا این درجه خود را در تواضع مذهبی فروتن نشان می‌دهد، باز در موقع ذکر اینگونه موضوعات از تکبر و افتخاری نصیب نمی‌ماند. سپس گفت که او جز به تاریخ بزرگان دین و پیغمبران آنهم به اندازه‌ای که او را نسبت به حوادث زمان ایشان مطلع سازد، به قسمتهای دیگر تاریخ علاقه‌ای ندارد، و از تاریخهای دیگر جز شاهنامه کتاب دیگری نمی‌خواند.»

این محمود پاشای بابان که خانواده او باعث اصلی تفکیک ولایت سلیمانیه از ایران بوده‌اند، در احساسات مشترک نسبت به شاهنامه فردوسی تا درجه‌ای غلو داشته که آن را در ردیف سرگذشت انبیاء و اولیای دین می‌شمرده است. داستان مذاکره ریچ انگلیسی با محمود پاشای بابان والی سلیمانیه مرا به یاد ملاقاتی افکنده که با طالبانی متصرف (استاندار) موصل در فروردین ۱۳۳۱ دست داد.

دولت عراق اعضای کنگره ابن‌سینا را در نخستین جمعه از سال ۳۱ برای دیدن آثار تاریخی نینوا پایتخت کشور قدیم به موصل دعوت کرده بود. یکی از اعضای هیئت نمایندگی ایران را در قطار راه‌آهن کسالتی دست داد که برای مراقبت حال او از نینوا به موصل بازگشتم. در اطاق پذیرایی خواص از مهمانخانه راه‌آهن موصل، خلیل‌کنه وزیر فرهنگ آن روز عراق (زندانی کنونی رژیم تازه) با طالبانی استاندار موصل، جهت پرسش احوال بیمار حضور داشتند. سخن از هر مقوله در میان آمد و طالبانی از عربی به فارسی پرداخت و گفت: چون وسیله تعلیم فارسی به پسر کوچک من در اینجا فراهم نیست، خودم هر روز بیتی چند از شاهنامه را به او یاد می‌دهم زیرا حیفم می‌آید که این تعلیم و تربیت جدید او را از خواندن و فهمیدن چنین کتاب بزرگی محروم دارد. معلوم شد هنوز همین نژاد کردی که دارد درون طوفان عصبیت نژادی عرب و ترک غوطه می‌خورد و دست و پای می‌زند، علاقه دیرینه خویش را به شاهنامه کتاب مقدس خود فراموش نکرده است که آب از سرچشمه اصلی قطع نشده باشد.

روزی که زبان فارسی جای خود را در رواندوز و سلیمانیه و کرکوک و خانقین و مندلیج و علی‌غری کاملاً تهی سازد و به زبان عربی پردازد، برای فرزندان محمود پاشای بابان و شیخ رضای طالبانی همچون بازماندگان خاندان ایوبی امروز شام و حلب دیگر امکان استفاده از شاهنامه باقی نخواهد ماند.

کاری را که حمله مغول و استیلای خانمانسوز چهارصد ساله ترکان عثمانی نتوانست انجام بدهد، این روش تعلیم و تربیت و نحوه جدید سیاست اندک‌اندک عملی خواهد ساخت و شاهنامه را نه تنها از مقام قدوسی و قرآن عجم بودن در کردستان عراق و عثمانی فرود می‌آورد، بلکه آموختن و خواندن آن را بدست

فراموشی می‌سپارد.

در سال ۱۳۱۳ که دولت ایران از عراق و ترکیه مانند کشورهای دیگر جهان برای شرکت در مراسم جشن افتتاح آرامگاه فردوسی و کنگره مربوط بدان دعوت کرده بود، هیئت وزرای عراق مرحوم جمیل صدقی زهاوی شاعر معروف زبان عرب و عضو مجلس اعیان عراق را که از بزرگان کرد مقیم بغداد بود، برای نمایندگی در آن جشن انتخاب و اعزام داشتند.

در جلسه‌ای که با حضور علی‌جودت ایوبی و نوری سعید و جعفرپاشا عسکری تشکیل شده بود، به مرحوم جمیل صدقی توصیه‌های لازم می‌شود.

از جمله نوری سعید به او می‌گوید: چون فردوسی در شاهنامه از ترکان یاد نیکی نکرده است، دولت ترکیه به محمد فؤاد کوپرلو نماینده خود در جشن فردوسی سپرده است که جز اظهار تشکر از دعوت و میزبانی دولت ایران کلمه‌ای درباره فردوسی و شاهنامه او به زبان نیاورد. شما هم که به نمایندگی از طرف عراق حاضر می‌شوید باید به همان ترتیبی که فؤاد کوپرلو عمل می‌کند رفتار کنید و درباره فردوسی سخن نرانید، بلکه در باب سعدی که بر ماتم مستعصم خلیفه نوحه سروده است، به تمجید و تحسین بپردازید.

جمیل صدقی حرفی نمی‌زند تا آنکه در راه ایران به قصبه‌گرد می‌رسد و هوای دلپذیر کوهسار کردنشین روح لطیف او به هیجان درمی‌آورد و شروع به زمزمه می‌کند و در همان شب توقف کردند، قصیده‌ای به عربی و یک مثنوی به فارسی در تجلیل مقام فردوسی می‌سراید.

احمد حامد صراف نماینده دوم عراق در کنگره به او می‌گوید: مولانا این چه کاری است که در پیش گرفته‌ای. چرا سفارش هیئت دولت را فراموش کرده‌ای. می‌ترسم مقام سناتوری خود را در این راه از دست بدهی.

جمیل صدقی می‌گوید: به فلان من که سناتوری در راه فردوسی از کف پرود. فردوسی شاه شاعران است و من به اعتبار یک شاعر «رعیت» او هستم و رعایت مقام شاه شعرا پیش من بر احترام دستور وزراء ترجیح دارد. من به امید این زنده مانده‌ام که از همچون فردوسی سخنوری قدردانی بکنم، نه اینکه از دستور نوری سعید و علی‌جودت ایوبی پیروی کنم.

حضرار جلسه در روز اول کنگره به خاطر دارند که جمیل صدقی هر دو شعر عربی و فارسی خود را در میان هلله و غریو شادی و تحسین حضرار انشاد کرد و شعر مجلس انشاد او درینگ و اتر شاعر نامدار انگلیسی را برانگیخت تا منظومه خویش را روز بعد در کنگره انشاد کند و مرحوم ملک الشعراء بهار نیز با وجودی که از خود سخنی ارمغان کنگره فراهم نیاورده بود، ترجمه فارسی شعر درینگ و اتر را به نظم درآورد و در مجلس انشاد نمود. چنانکه بعداً نیز قصیده جهنم خود را در فارسی به استقبال قصیده عربی «در دوزخ» زهاوی سرود.

جمیل صدقی در نتیجه این کار مرتبه سناتوری را در مجلس سنای عراق از دست داد و عملاً ثابت کرد که یک کرد هرجا که باشد به شاهنامه فردوسی بیش از هر مقام و منصب و احترام صوری، ارزش می‌گذارد و برای اینکه زبان او در بیان برگزاری و تجلیل مرتبه فردوسی و شاهنامه آزاد باشد، از عضویت مجلس اعیان بغداد صرف نظر می‌کند.

جا دارد برای تذکار این علاقه‌مندی و ایران دوستی آن مرحوم، شهرداری تهران قسمت شمالی خیابان ابتهاج میدان کاخ یا کوچه جنوبی سفارت عراق را به نام جمیل صدقی زهاوی شاعر معروف عراق، که یکی از گویندگان کردنژاد زبان فارسی بوده است، موسوم سازد؛ به ویژه آنکه «زهاو» صورت کردی زهاب، قصبه زهاب کرمانشاه را که موطن اصلی خاندان او بوده به خاطرها باز می‌آورد.

* * *

ای کاش متصدیان تبلیغات در این برنامه کردی رادیو بجای بحث از سیاست و طرح مسائل مختلف اجتماعی و اقتصادی همه روزه بیتی چند یا داستانی از شاهنامه را نقل و به لهجه کردی تفسیر کنند.

اگر وزارت فرهنگ برای مزید استفاده عموم کردان چاپ مضبوطی از شاهنامه با همان قطع کاغذ سنتی مقدمه و تفسیر مشکلات و فرهنگ لغات کردی تهیه می‌کرد و به رایگان در اختیار کردان قرار می‌داد، تصور می‌کنم خدمت گرانبهایی نسبت به زبان فارسی و فرهنگ ایران می‌توانست انجام دهد.

اسدی و «گرشاسبنامه»

در میان پهلوانان نامدار دیرین که داستانهای قدیم کشور ما از آنان نام برده‌اند «رستم» و «گرشاسب» در صدر اسامی دیگر قرار داشته و مقام اول پهلوانی کشور را در حلقه داستان‌های و زمانی مربوط به خود احراز کرده‌اند. در کتابهای عربی و فارسی دری بعد از اسلام که سخن از این دو پهلوان رفته، موضوع را از اسناد و مدارک مربوط به قبل از اسلام گرفته و بر آن شاخ و برگهای افسانه‌پردازی افزوده‌اند.

رستم با آنهمه شهرت و مزیتی که داشته و دارد در «اوستا» و ادبیات دینی زردشتیان از او نامی در میان نیامده و به مقام قهرمانی او اشاره‌ای نکرده‌اند؛ در صورتی که نام او در میان مردم ایران بعد از اسلام به مراتب بیش از اسم «گرشاسب» و هر قهرمان باستانی دیگر ایران قدیم بر زبانها رفته و می‌رود.

انتقال وصف پهلوانیهای رستم در ضمن حوادث مربوط به پادشاهان باستانی، از شاهنامه ابومنصوری به شاهنامه فردوسی، خود گواه و دلیل ورود مکرر اسم و رسم او در مدارک دیرین و اصلی شاهنامه اول، بلکه «خداینامه»ی پهلوی به نظر می‌رسد.

داستانی که در مأخذهای عربی از حارث کلبه طبیب عرب و نقل حکایت رستم پهلوان و اسفندیار در حجاز قید شده است، گواه دیگر شدت نفوذ نام رستم در ایران صدر اسلام بشمار می‌رود و نظر ما را تأیید می‌کند که رستم بیش از گرشاسب پهلوان اوستایی که نام او در ادبیات زردشتی قدیم وارد بوده، در ایران

از شهرت عمومی برخوردار بوده است.

گرشاسب به صورت «گرشاسپای» اوستایی از کرساوی سانسکریت اشتقاق یافته و دخول آن در معربات به صورت «کرشاسب» می‌نماید که تلفظ دری او در آغاز امر نزدیک به صورت اوستایی کلمه متداول بوده و سپس بصورت گرشاسب درآمده است.

گرشاسب در «بند هش» از نسل فریدون و در «گرشاسب‌نامه» از دوده جمشید نسب می‌برد و این اختلاف شاخهٔ نسب دلیل است که در روایات قدیمی‌تر هم راجع به پدران او اختلاف روایت بوده است. متأسفانه نسکی از «اوستا» که داستان گرشاسب در آن به تفصیل ذکر شده بود، اینک در دست نیست. در صورتی که همان کتاب تا صدهٔ سوم هجری هنوز وجود داشته و در «دینکرد» موجود خلاصه شده است.

بنابراین در آن زمان که ابوالمؤید بلخی از حوادث زندگانی گرشاسب کتابی تدوین می‌کرده و یا آنکه در «عجایب البلدان» قدیم از او یاد می‌شده است، هنوز نسکی که مشتمل بر سرگذشت گرشاسب بود با مأخذهای دیگر داستانی مربوط به سگزیان سیستان در دسترس مردم عصر بوده است و بسا که اسدی طوسی هم از آنها استفاده کرده باشد.

گرشاسب در «اوستا» به صفت نیرمانا یا نیرمان و نیرم موصوف بوده و این اسم صفت در داستان به دو شخصیت ممتاز: گرشاسب و نیرمان مایه می‌دهد و نیرمان از راه سام و زال به رستم‌دستان هستی می‌بخشد. در صورتی که داستان «گرشاسب‌نامه» نیرمان را به عزای گرشاسب پدرش می‌نشانند.

به هر صورت باید بدین نکته توجه داشت که مردم در تقدیر مرتبهٔ پهلوانان باستانی بزرگ و قضایای مربوط بدانها مقید نمی‌شدند و به دلخواه خود آنها را برمی‌گزیدند، چنانکه رستم ما معروف در ادبیات اوستایی و قاتل اسفندیار پسر گشتاسب مروج کیش زردشتی را به اعتبار هنرنامه‌های او در داستانها، طوری قدر می‌شناختند و ارزش می‌نهادند که در شاهنامه و شاید «ختاینامه» ی پهلوی هم جایی برای توصیف گرشاسب نیرمان قهرمان اوستایی تهی نمی‌گذازدند. چنانکه فردوسی از نام گرشاسب نیرمان یا نیرم تنها در ضمن شاهنامه از زبان سام یاد می‌کند

و به ذکر حوادث قهرمانی مربوط به او نمی پردازد.

اسدی طوسی که هفتاد و پنج سال بعد از نظم نخستین روایت شاهنامه یا پنجاه و اندی سال بعد از آخرین روایت موجود آن کتاب، به نظم داستان گرشاسب پرداخته و باعث بر عمل خود را چنین می گوید (به تلخیص):

یکی نامه بد یادگار مهان	ز کردار گرشاسب اندر جهان
هم از راز چرخ و هم از رازگار	پراز دانش و پند آموزگار
ز خوبی و زشتی و شادی و غم	ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز مهر دل و کین و بازی و بزم	ز نخجیر و گردنفرازی و رزم
بسی دانش افزایش از هر یکی	چو آن خوانی از هر دری اندکی
گمانی که چون او به مردی نبود	ز رستم سخن چند خواهی شنود
همه رزم رستم چو باد آیدت	گراز رزم گرشاسب یاد آیدت
لبردش به ابرو به دریا فکند	همان بود رستم که دیونژند
زدش دشتبانی به سازندران	سته شد ز هومان به گرزگران
به کشتیش آورده سهراب، زیر	ز یون کردش اسفندیار دلیر
ز گردان ز یون کس نیفکنده بود	جهاندار گرشاسب تا زنده بود
بکرد، آنچه دستان و رستم نکرد	به روم و به هندو به چین از نبرد
که از پیش گویندگان بردگوی	به شهنامه فردوسی نغزگوی
از این داستان یاد ناورده بود	بسی یاد رزم یلان کرده بود
سر این شاخ نو را به بار آورم	من اکنون ز طبعم بهار آورم
شده خشک و بی بار و پژمرده سخت	نهالی بد این رسته از آن درخت
ز معنیش رنگ و زدانش نگار	ببافم یکی دیبۀ شاهوار
کنم نام خسرو بر او بر فراز	ز جان آورم تار و پودش فراز
سخن هست، لیکن خریدار نیست	مرا جز سخن ساختن کار نیست
خریدار از او بهترم نیست کس	زرادان کجا خود همین ماند و بس
گزین ده خدا لؤلؤ نیکنام	دیر وی آورد زی من پیام
به نام من این نامه را بازگوی	که گوید همی شاه فرهنگجوی
تو با گفته خویش گردانش جفت	اگر زانکه فردوسی این را نگفت

چه او شد، توگویی نباشد فسوس	دوگویا سخن خواست باشد زطوس
بگویم به فرسان شاه زمین	کنون گر سپهرم نسازد کمین
زمن در جهان یادگاری بود	کرو نام را خوب کاری بود
سرم را ز همیشگان بفرراشت	که همواره هر بنده را شاد داشت

* * *

چنانکه از مقدمه منظومه گرشاسب نامه معلوم می‌شود، اسدی طوسی خود در صدد برآمده تا داستان گرشاسب را که فردوسی در شاهنامه خود فرو گذاشته و از یاد برده بود، از روی نامه‌ای که یادگار مهتران بوده، به رشته نظم کشد و در تفصیل گرشاسب بر رستم، مقایسه کوتاهی میان این دو پهلوان به عمل آورده است و گرشاسب را شکست‌ناپذیر و رستم را شکسته معرفی می‌کند.

این مقدمه که در نسخه‌ای از گرشاسب نامه خطی، منظومه را بی مقدمه آغاز می‌کند، اسدی را در این اقدام مبتکر نشان می‌دهد که بعد در صدد آن برآمد تا داستان را به نام خسروی موسوم دارد که او را همواره دلشاد و پر شعرا مقدم می‌داشت. در همین عمل دبیر و متشی خسرو ممدوح موصوف که «دهخدا لولو» نام داشته از طرف او پیام می‌آورد که این نامه را به نام من بگو و حال که فردوسی شاهنامه را پرداخته، تو این کار را انجام بده و آنگاه از خدا می‌طلبد که زمانه بدو مجال اتمام این کار را بدهد. در پایان همین نسخه از گرشاسب نامه، منظومه اسدی بدینسان خاتمه می‌پذیرد:

به پیروزی و روز نیک اختری	شد این داستان بزرگ اسپری
شده چارصدسال و پنجاه و هشت	زهجرت به دور سپهری که گشت
زهر در بسی گرد کردم به برد	جز آن کاندرا این داستان بدسخن
بداند کز این گفته دائم چه جست	بدانسان که دانا چو بیند درست
به خوشی چنین داستانی نگفت	زگویندگانی کشان لیست جفت
به دال اسد حرف ده برفزای	درین نام گر آیدت بیش رای
که هر دانشتی زو توان برگرفت	چنین نامه‌ای ساختم پر شگفت
بهشتی زدانشش نواین است و بس	به گیتی بهشت ارندیدست کس
نگردد تهی، چند چینی ز دار	همیدون گل و میوه اش میوه بار

بود نیز تا گیتی آید به سر
چنان کم بد اندر سخن دستگاه
برآمد همی بیتها نه هزار
سباد آن نویسنده را آفرین
نبیند به جز نیکی آن کس زین
من این نامه مرنام را خواستم
شه کشور آرای والا گهر

اما در این جا از شاه نام نمی برد و به اوصاف او می پردازد تا به این دو بیت می رسد:

سزد کز تو نازد جهان سر بر سر
پدر چون تو باشی پسر او بود
که چون میر مسعود داری پسر
چون دریا تو باشی گهوار بود

و آنگاه سخن را به همان بنیاق پیش از دو بیت چنین به پایان می برد:

همه گیتی از فر تو یافت کام
سر هر خود را به فراسری
که آگاه از فر یزدان تویی
جهان مرد و بیداد پنهان تویی

و سخن در خاتمه گویی به همین بیت پایان می پذیرد و نسخه دلباله مستقلی دارد که:

برادرش چون ماه آن پاکزاد
و بعد از ستایش برادر می گوید:

سر ذکر کشد برمه این شاه سر
که زینسان برادر و زانسان پسر

از مقایسه میان دو روایت «گرشاسبنامه» اگر روایت اول را ناقص فرض نکنیم و صورت کاملی از آن بپذیریم، دو شکل مختلف از آغاز نظم «گرشاسب نامه» به نظر می رسد: یکی آنکه اسدی خود برای حفظ نام نیک در صدد برآمده داستان پهلوانی گرشاسب را که فردوسی در شاهنامه نیاورد به رشته نظم در کشد و شاهی که مورد علاقه او بوده، به واسطه کاتب خود «دهخدا لولو» به او پیام می فرستند که این نامه را به نام من بازگویی و در این جا از شاه مددوح و منظور نامی در میان نمی آورد؛ اما در خاتمه همین نسخه می گوید که گرچه از این نامه نام خود را

می‌خواستیم ولیکن آن را به دستور شاه به‌نام او زینت بخشیدیم. و چنانکه از عهده بیان سخن بر می‌آمدم، آن را گفتم و نوشتم و به شاه سپردم. و در قید لفظ «نوشتم» گویا اشاره بدین است که نسخه اصل را به همان خط زیبایی که کتاب «الانبیة» را در ۷۴۷ ع بدان نوشته بود، نوشته و به پادشاه منظور تسلیم نموده است. در ذکر اوصاف مدوح از پسرش میرمسعود نام برده، ولی از دیگری در دیباجه و خاتمه، نامی به‌نظر نمی‌رسد.

در صورتی که روایت نسخه‌های عادی، از وزیر شاه زمین محمدبن اسمعیل حصنی و ابراهیم برادرش نام می‌برد که او را خواسته و به‌نظم داستانی در برابر شاهنامه همشهری او فردوسی وادار کرده‌اند تا آن را به خزانه پادشاه اران تقدیم کند و از این کار جز کام شاه نجوید و آنگاه فصلی در تمجید و تعریف بودلف شهریار اران و ارمن می‌آورد و از میر محمود فرزند او نام می‌برد و به‌نام ابراهیم بن صفر پیمانی برادر بودلف اشاره می‌کند که پشت و پناه دولت او بوده است. آنگاه مقدمه روایت اول را در دنباله این مقدمه قرار می‌دهد که مدلول آن با کیفیت آغاز نظم کتاب چنانکه گفته شد، اختلافی آشکارا دارد؛ ولی با جمع هر دو مقدمه، در یک دیباجه بر این اختلاف مدلول پرده استتار فرو افکنده است. زیرا در این محرک و مشوق داشته و در آن دیگر خود بدین کار پرداخته بود و در این روایت وزیر و برادرش محرک او بوده‌اند؛ در صورتی که در آن دیگر دبیر یا منشی شاه از طرف او پیام می‌آورد که این نامه را به‌نام من به‌نظم درآور. که بعداً باید از آن سخن گفت.

در نسخه دیگری از «گرشاسب‌نامه» که در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران وجود دارد، و اساس چاپ ۱۳۱۷ تهران به‌اهتمام آقای حبیب یغمایی قرار گرفته است، خاتمه کتاب به‌صورت دیگری است که به‌شماره ایات و نام امیر مسعود فرزند شاه اشاره‌ای ندارد. بلکه در پایان، سخن چنین خاتمه می‌پذیرد:

ز خسرو براهیم شاه زمین نوازنده باشی چنان کز تودین

شه خسروان باد محمود تو دل‌وجان از اوشاد و از جود تو

که به‌جای مسعود «محمود» دارد و نام مدوح را خسرو ابراهیم می‌آورد چنانکه از این مقدمه و خاتمه استنباط می‌شود.

«گرشاسبنامه» بعد از شاهنامه برای تکمیل یکی از داستانهای قهرمانی که از شاهنامه فوت شده بود سروده شده و در این دو قسمت منقول بجای آنکه از بودلف شاه اران نامی برد، خسرو ابراهیم ذکر می کند که دارای فرزندی محمود یا مسعود نام بوده و بدین ترتیب شخصیت او برای پژوهنده قابل تطبیق با بودلف روایت دیگر نیست.

در روایات متداول «گرشاسبنامه» که در چاپ یغمایی مورد تطبیق و مراجعه قرار گرفته، با نسخه مورد استفاده ما این تفاوت وجود دارد که در آنها حمد خدا و نعت نبی و ستایش دین و نکوهش جهان و صفت آسمان و چهار طبیعت و ستایش مردم و صفت جان و سبب نظم قصه و ستایش شاه بودلف را بر ذکر گرشاسب مقدم می آورند.

اما در ذکر سبب نظم قصه مطلب را به نحو دیگر آغاز می کند و می گوید که وزیر شاه موسوم به محمد بن اسمعیل حصی یا حصنی با برادرش ابراهیم کنه پیش مقرب بودند روزی او را در مجلس سرور خود حاضر ساختند و بعد از ذکر دفترهای باستانی متعدد، از فردوسی و شاهنامه او سخن با وی در میان می لهند و از اسدی می خواهند داستانی از کتابهای باستانی را به شعر درآورد تا نام او هم جاویدان بماند و آنگاه به او می سپارند که این گوهر تازه را به گنجینه شاه بسپارد و او را شاه ایرانی می گوید که در شعر بعد از این شاه بودلف خوانده و ستوده می شود. اسدی در وصفی که از او می کند، او را شاه اران و بردع می شناسد که پیوسته به کار جهاد در راه دین مشغول بوده و چلیپا پرستان رومی از او و سپاهش بستوه می آمدند و پس از ستایش فراوان می گوید:

روا باشد این شاه را ماه تخت که فرزند دارد چنان نیکبخت

یعنی میرمحمودی که قبلاً یاد شد.

این اختلاف شکل در خاتمه کتاب هم به نحو دیگری پدیدار است.

در روایت سه نسخه در سپهسالار که اساس چاپ تهران بوده، بعد از ذکر

تاریخ ۴۵۸ بدون آنکه از ممدوح نامی ببرد، کتاب را به وی هدیه می کند و می گوید:

به تو هدیه آوردم از بهر نام پذیر از رهی تا شود شاد کام
 چنان چون به شاهی ترا بار نیست چومن خلق را نیز گفتار نیست
 و در پایان به او دعا می کند و از برادر پسرش هم نام می برد:
 ز خسرو براهیم شاه زمین نوازنده باشی چنان کز تو دین
 شه خسروان بساد محمود تو دل و جان از او شاد و از جود تو
 بدان ملک فرمانت هزمان دمان که دشمنت را دوست پڑمان روان
 اما در روایت دیگری از «گرشاسب نامه» که در کتابخانه آستانه رضوی محفوظ
 است، کتاب مانند روایت نسخه خطی معهود ما تقریباً پایان می پذیرد، با این
 تفاوت که بعد از بیت:

من این نامه مر نام خود استم ولیکن به نام شه آراستم
 شه کشور آرای والا گهر خداوند دیهیم و تخت و کمر
 که مصراع دوم در نسخه معهود ما «خداوند شاهی و فرهنگ و فر» است.

ملک بودلف شاه پیروز روز جهاندار دانادل دین فروز
 دارد و بقیه با تغییر الفاظ و کم و زیاد ابیات بر همان منوال نسخه معهود است.
 سرانجام از مقایسه این نسخه ها و اختلافی که در آغاز و انجام و نحوه
 شروع و ختم هست، می توان دریافت - یا چنین پنداشت - که اسدی در دو نوبت
 «گرشاسب نامه» را پرداخته: یکبار به میل خود و برای ذکر نام خود به رقابت با
 همشهری خود فردوسی برخاسته و «گرشاسب نامه»ی موجود را که شاید همان متن
 «گرشاسب نامه»ی ابوالمؤید بلخی بوده، در برابر شاهنامه بر بساط نظم نهاده است،
 آنگاه خبر این واقعه به شاهی یا امیری در محل نامعلوم رسیده و او کاتب خود
 دهخدا لؤلؤ را پیش اسدی فرستاد که کتاب را به نام او درآورد. اسدی هم
 «گرشاسب نامه» را در طی دو سال ضمن نه هزار بیت به نظم کشیده و به نام او
 آراسته که تنها از اسم و رسم او در این روایت نام پسرش امیر مسعود برجای
 مانده است. بار دیگر دو تن از ارکان دولت ابودلف شیبانی، تازی نژاد، اسدی را
 در شهر نخجوان که اسدی بدانجا رسیده و ساکن شده بود، به حضور خواسته اند
 از او درخواست کرده اند که کتابی برای احیای ذکر خود و شاه، از داستانهای
 باستان به رشته نظم درآورده و آن را هدیه خزانه شاه ایران سازد که برادری همچون

ابراهیم و فرزندی مانند میرمحمود داشته است و به‌اعتبار ذکر «صفر» برای نام پدر ابراهیم معلوم می‌شود، ملک ابودلف شیبانی پادشاه اران که از احفادیزیدبن زیدبن زائد شیبانی، والی ارمنستان در عهد هارون الرشید بود، هم فرزند صفر بوده - نامی که در نسخه چاپی به‌صورت «صفر» درآمده است وجود نامهای صدقه و نامهای افراد دیگر این سلسله، برای وجود صفر، غرایبی باقی نمی‌گذارد.

اسدی با افزودن مقدمه مفصل تازه‌ای، مشتمل بر حمد خداوند و وصف عقل و دین و ستایش ابودلف و میرمحمود فرزند او نسخه «گرشاسب‌نامه» را که در دست داشته به‌شاه ایران تقدیم کرده و نام ممدوح اول را گویا از نخستین نسخه منقول برداشته است. قضا را نام رسول او دهخدا لؤلؤ برجا مانده است.

اسدی در این کار هم گویی از فردوسی همشهری خود می‌خواسته تقلیدبکنند که شاهنامه را پس از تنظیم نخست به‌سال سیصد و هشتاد و چهار وقتی در ۳۸۹ محمود فرمانروای خراسان و برادرش نصر والی طوس شدند، به تشویق و ترغیب امیر نصر و وزیر او درصدد تقدیم به محمود برآمد و دست تصرفی در آن برد و به صورت تازه و کاملتری درآورد.

این اختلاف روایتی که میان آغاز و انجام دوم روایت از «گرشاسب‌نامه» دیده می‌شود، ما را به‌یاد تفاوت وضعی که میان روایات ۳۸۴ و ۳۸۹ از شاهنامه وجود داشته است می‌افکند. منتهی در «گرشاسب‌نامه» قالب اصلی اختلاف بهتر حفظ شده و ما را به مرحله‌های تحول این منظور به‌طور روشن‌تر آشنا می‌تواند بکند. مسلم است، در صورت تجدید طبع این منظومه با مراجعه نسخه‌های دیگر که صورت عکسی آنها در دست است، ناشر این پیشنهاد را به‌نحو کامل در عمل منظور خواهد آورد، اما چه بهتر که این کار بدست همان ناشر نخستین صورت پذیرد که در این کار سابقه تجربه و مهارت کافی و استعداد تشخیص سخن فارسی را دارد. در سخن دیگر به‌مقایسه‌ای میان «گرشاسب‌نامه» ی اسدی و شاهنامه فردوسی خواهد پرداخت.

جواب سؤالهای مربوط به فردوسی

یکی از شنوندگان این برنامه که در زواره اصفهان به خدمت آموزش و پرورش نوباوگان کشور مشغول است و نسبت به برنامه «مرز دانش» همواره توجه خاصی دارد، به درخواست دو هفته پیش ما جواب سریع داده و خواسته است به این دو سؤالی که راجع به فردوسی و شاهنامه دارد پاسخ وافی داده شود.

سؤال اول دربارهٔ مآخذ ترجمهٔ احوال شاعر است. پرسیده‌اند: برای تحقیق دقیق و منظم دربارهٔ تاریخ زندگانی فردوسی، باید به چه منابع داخلی و خارجی مراجعه کرد؟

اینک در جواب پرسش چنین تفصیل داده می‌شود که معتبرترین مآخذ ترجمهٔ احوال شاعر، هم‌اکنون شعر اوست که با حذف نسبت مثنوی «یوسف و زلیخا» به فردوسی و تردید در انتساب غالب قطعات منظوم منسوب بدو، انحصار به شاهنامه پیدا می‌کند.

نسخه‌های خطی شاهنامهٔ فردوسی، از حیث کمیت شعر و اختلاف شکل روایت در برخی از ابیات و وجود مقدمه نثری در آغاز کتاب با یکدیگر تفاوت صورت دارد. عدم توجه کاتبان قدیم در تحریر منفصل روایتهای اولیهٔ کتاب سبب شده که در غالب نسخ خطی موجود، هر سه مرحلهٔ تدوین نخستین آن به یک صورت جامع منقول درآمده و ترتیبی جدید به وجود آورده است که در آن با نقل اعداد و تواریخ مختلف برگه‌های وجود روایتهای مختلف را بدست می‌دهد، ولی این تغییر وضع و حالت در اصالت انتساب این ابیات بدو شبهه ایجاد نمی‌کند و

برای برگرداندن این روایتها به اصول اولیه خود، باید از ذوق سلیم و احاطه نظر به سوابق امر استفاده کرد و علاوه بر آن به همه روایتها باید پیوسته به یکدیگر نگریست و آنگاه درباره آنها نظر مقتضی داد.

مقدمه منشور شاهنامه در نسخه‌های قدیم و جدید شاهنامه اختلاف مضمون و مدلول پیدا کرده و به طور کلی از آن میانه می‌توان چهار صورت از این مقدمه تشخیص داد: یکی مقدمه قدیم که شامل قسمتی از مقدمه شاهنامه ابومنصوری هم هست - شاهنامه‌ای که فردوسی آن را زمینه کار نظم خود قرار داد و نخستین روایت شاهنامه منظوم خود را بر آن اساس از صورت منشور به شکل منظوم درآورد و در این کار بیش از یک ناقل و مترجم معمول متنی به متن دیگر، رعایت امانت را کرده است. در همین مقدمه، به جریان نظم شاهنامه و رابطه شاعر با محمود و سرانجام کار او اشاره‌ای رفته است. مقدمه دیگری را بیش از چهارصد سال پس از وفات فردوسی در زمان بایسنقر میرزا نبیره امیر تیمور بر شاهنامه نوشته‌اند و از سایر روایات که در مأخذهای دیگر ادبی هم وارد بوده، در تغییر و تکمیل آن استفاده کرده‌اند. در میان این دو روایت صورتهای مختصر شده‌ای از روایت مقدمه اول را می‌توان در بعضی نسخه‌های خطی یافت که به تدریج مقدمه قدیم را به صورت مقدمه جدید نزدیک می‌سازد.

مقدمه بایسنقری در دیباچه غالب نسخه‌های خطی صده نهم به بعد و چاپهای سربی و سنگی هند و ایران وارد است. این مقدمه‌ها که دست تصرف ناسخ و ناقل در تغییر وضع آن پیوسته کارگر بود، بعد از متن منظوم کتاب مأخذ دوم ترجمه حال شاعر شناخته می‌شود. در آثار تاریخی و ادبی زبان فارسی که در طی صدهای مختلف تدوین یافته، داستانها و حکایاتی در همان زمینه‌های شاهنامه و مقدمه آن ضبط شده که از حیث توجه و اعتبار در درجه نازلتری قرار گرفته‌اند. مفصل‌ترین آنها شرحی است که نظامی عروضی در «چهارمقاله»ی خود راجع به فردوسی نوشته و همواره مأخذ اقتباس مهمی برای تذکره‌نویسان و تاریخ‌نگاران متأخر بوده است.

تذکره‌های فارسی که از دوران مغول بدین طرف تنظیم و تدوین شده از «باب‌الالباب» عوفی گرفته تا «مجمع‌الفصحا»ی هدایت با استفاده از مأخذهای

سه‌گانه معهود درباره فردوسی و شاهنامه او مطالبی ذکر کرده‌اند که اقتباس و نقل آنها باید پس از مراجعه و تطبیق مأخذهای متقدم با احتیاط بیشتر صورت پذیرد.

از صده سیزدهم هجری دامنه تحقیق درباره فردوسی جهت تازه یافته و توسع موضوعی پذیرفته است. نویسندگان «روزنامه ملتی ایران» در یکصد و ده سال پیش دو مقاله از شماره‌های اولیه این روزنامه رسمی عهد ناصری را به فردوسی و دقتی و نظم شاهنامه اختصاص داده‌اند و خوابنامه منظوم اعتضاد السلطنه مسئول آن روزنامه را در موضوع حکمیت میان فردوسی و دقتی بر آنها افزوده بودند. هدایت چون اساس تدوین «مجمع الفصحا» را پیش از انتشار روزنامه ملتی طرح و تألیف کرده بود، از مندرجات آن روزنامه استفاده نکرده و میرزا محمد حسین فروغی ذکاء الملک اصفهانی در مجموعه دروسی که برای شاگردان مدرسه علوم سیاسی دوره مظفرالدین شاه تنظیم کرد و بعد به چاپ رسانید از مندرجات «روزنامه ملتی» استفاده کامل نموده است. متأسفانه این کوشش تازه برای تشخیص و تحریر ترجمه احوال شاعر در جهت پژوهش و سنجش جامع مأخذهای اولیه صورت نپذیرفته و با وجود تازگی زمان از کیفیت تازه تحقیق تاریخی نصیب لازم نبرده است.

نولدکه خاورشناس آلمانی که در تاریخ ایران قدیم صاحب نظر بوده و ناگزیر شاهنامه فردوسی را به اعتبار اینکه «خدااینامه» اساس مطالب آن بوده مورد توجه مخصوصی قرار داده بود، با تنظیم و تألیف رساله مفصل تحقیقی «حماسه ملی ایران» در موضوع شاهنامه و فردوسی به همه مأخذهای اساسی و منابع مختلف قدیم و جدید مراجعه کرده و با مراجعه و مطابقه نسخه‌های خطی متعدد که در دسترس او بود و همچنین استفاده از متون چاپ ماکان و وفولرس به این رساله تحقیقی ارزش نخستین ترجمه احوال مستند و محققانه را بخشیده است. پنجاه و اندی سال پیش این کتاب در بمبئی از آلمانی به انگلیسی ترجمه و طبع شده بود و هنگام تشکیل کنگره فردوسی در ۱۳۱۳ شمسی یگانه مأخذ قابل توجه و اعتباری شناخته می‌شد که در دو صورت متن و ترجمه مورد استفاده و اقتباس و راهنمای بحث شرکت کنندگان در کنگره قرار می‌گرفت.

یکی از نویسندگان تهران در موقع برگزاری کنگره چنین اظهار نظر کرده بود

که شرکت کنندگان خارجی با خود کارنامه تحقیق شده تازه‌ای را همراه نیاورده و غالباً دست‌آخذ و اقتباس به‌سوی همین اثر نولد که دراز کرده بودند، در صورتی که تصرف و تحول احیاناً به‌موضوعات طرح‌شده صورت تازه‌ای می‌بخشید و از آن میانه موضوعات بی‌سابقه‌ای هم احیاناً در بوته بحث و پژوهش گذاشته می‌شد.

مقارن با تشکیل کنگره فردوسی مجله «مهر» در ۱۳۱۳ شماره‌ای مفصل را به‌درج مقالاتی راجع به فردوسی و شاهنامه اختصاص داد که احیاناً در آن میانه مسائلی بی‌سابقه در متون فارسی راجع به فردوسی و شاهنامه‌اش دیده می‌شد. مجله «باختر» چاپ اصفهان هم در شماره‌های متوالی از همان سال چند مقاله به‌قلم شادروان ملک الشعرا بهار انتشار داد که برحسب تصادف مدتی پیش از تشکیل کنگره فردوسی در اصفهان اقامت الزامی داشت. مرحوم بهار در این مقالات بیشتر از متن شاهنامه برای استخراج احوال فردوسی استفاده کرده بود و چون «حماسه»ی نولد که هنوز به‌فارسی نقل نشده بود تا درخور مراجعه و استفاده شاعر پژوهشگر قرار گیرد، از مقالات روزنامه «کاوه» برلن در این تحقیق یاری گرفته بود.

باید به‌یاد آورد که ده سال پیش از این حادثه، شادروان تقی‌زاده در سال دوم از دوره جدید «کاوه» با استفاده از رساله نولد که و جلد دوم کتاب «تاریخ ادبیات ایران» برون و تجدیدنظر در کلیه اصول مراجع برون و نولد که، ضمن مقالات متعددی تحقیق مفصلی درباره فردوسی و شاهنامه او را از نظر تتبع جدید گذرانید و جامع‌ترین مأخذ تازه را راجع به فردوسی به‌زبان فارسی انتشار داد.

در فاصله زمانی انتشار «کاوه» دوره جدید و تشکیل کنگره فردوسی این مقالات مفصل‌ترین و معتبرترین مدرکی بود که به‌زبان فارسی راجع به‌شاعر و شاهنامه او وجود داشت. مجموعه مقالات مربوط به کنگره فردوسی را که جامع اقوال و آراء شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی کنگره بود، با همین مقالات «کاوه» تقی‌زاده آغاز کرده بودند و قضا را همین نکته هشت سال انتشار آن مجموعه را به تعویق افکند.

تقی‌زاده که در آن تاریخ، مقیم برلن بود و برقراری صلح در دنباله جنگ جهانی اول به او مجال استفاده از همه مأخذ و وسائل موجود در اروپا را می‌داد،

حتی‌المقدور از مزید دقت در این بحث خودداری نکرده و اثری بدیع و جامع و قابل استناد و درخور استفاده تدوین کرده بود که هنوز با وجود انقضای نیم قرن و توسعی که متدرجاً در کار تتبع و پژوهش پدید آمده اثری ارزنده و قابل مراجعه محسوب می‌شود.

بعد از فوت تقی‌زاده، این مقالات بدون هیچگونه اظهارنظر جدیدی برای بار سوم چاپ و انتشار یافته است، انصاف باید داد و گفت که این مقالات از حیث ارزش تحقیقی در مرحله‌ای هم‌تا و همانند «حماسه» نولدکه قرار گرفته است (ترجمه «حماسه» نولدکه به زبان فارسی اندکی بعد از انتشار «فردوسی‌نامه» مهر و پیش از توزیع مجموعه خطابه‌های کنگره صورت گرفت) آقا بزرگ علوی از نویسندگان ایرانی تحصیل کرده آلمان این مهم را به خوبی انجام بخشید. در سال ۱۳۱۸ مجله «آموزش و پرورش» وزارت فرهنگ که با نشر مقاله مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب درباره رد انتساب «یوسف و زلیخا» به فردوسی فتح باب جدیدی درباره فردوسی کرده بود درصدد برآمد که زبده خطابه‌های کنگره را در شماره مخصوصی انتشار بدهد و با تلخیص مقدمه مفصل تقی‌زاده بقیه را در صورت فارسی یا ترجمه از زبانهای فرانسه و آلمانی و انگلیسی به فارسی قابل استفاده همگان قرار دهد و موافقت وزیر فرهنگ وقت را هم به دست آورد؛ اما پیش از آنکه این طرح صورت اجرا پیدا کند، طرز اداره مجله تغییر پیدا کرد و با تغییر آن علاقه‌مندان سه‌سال دیگر را مجبور شدند در انتظار استفاده از آن مجموعه وقت بگذرانند.

به‌طور کلی باید دانست که «حماسه ملی ایران» اثر نولدکه در ترجمه فارسی علوی با مقالات تقی‌زاده در دوره دوم «کاو» و «فردوسی‌نامه» مجله «مهر» و مجموعه خطابه‌های ایراد شده در کنگره فردوسی، برای مزید استفاده از مآخذ و مراجع اصلی ترجمه حال فردوسی از مدارک سودمند و ارزنده‌ای هستند که هر متبعی باید آنها را مورد مراجعه و استفاده قرار دهد. چهار مقاله مرحوم پروفیسور شیرانی از استادان دانشگاه عثمانیه حیدرآباد هند به زبان اردو درباره فردوسی و شاهنامه و «یوسف و زلیخا» که متأسفانه هنوز به فارسی ترجمه نشده و سالها پس از تشکیل کنگره فردوسی تهران در هندوستان انتشار یافت، گنج پنجم این چهار رکن تحقیق جدید محسوب می‌شود.

در کنگره فردوسی متأسفانه این استاد محقق در جزو مدعوین هندی حاضر نبود و غیبت او همچون عدم حضور دکتر اقبال شاعر پارسی‌گوی پنجاب فوق‌العاده مورد تأسف کسانی واقع شد که به ارزش وجود این دو تن بعد از مرگ الطاف حسین حالی و شبلی نعمانی در زمینه شعر و ادبیات فارسی هندوستان آشنایی وافر داشتند.

از سال ۱۳۱۸ بدین طرف جسته‌جسته مقالات و رسالاتی درباره فردوسی و آثار او به زبان فارسی و عربی و سایر زبانها انتشار یافته؛ ولی اهمیت و ارزش هیچیک از آنها هنوز به درجه آن پنج گنج مأخذ جدید نرسیده است. تحقیق درباره مطالب و محتویات شاهنامه با نشر کتاب «سپهبد فردوسی» سروان بهارمست با اسلوب نوآورده «استنباط» بوسیله مؤسسات فرهنگی نظامی، وارد مرحله تازه‌ای شده که در نتیجه شاهنامه را از مقام معهود تاریخی خود که مبتنی بر نقل منظوم روایات «خداینامه» باشد به مرحله یک حماسه ابداعی داستانی نظیر آثار همر نقل مکان داده است. کتابها و رساله‌ها و مقاله‌های متعددی در طی سالهای اخیر راجع به محتویات لفظی و معنوی شاهنامه به یاری کشف‌الایات دکتر ولف آلمانی - که تجدید چاپ شد - صورت تنظیم و تدوین یافته و به چاپ رسیده است که تنوع صورتها و توسع حوزه‌های نقل و بحث، اهتمام روزافزون وزارت فرهنگ و هنر را بدین جنبه از شاهنامه نشان می‌دهد. تنها نکته‌ای که تاکنون جای آن در این سلسله پژوهشها کاملاً خالی از مزاحم و در انتظار پژوهشگر توانا و دانایی، پیر یا برنا مانده است، به یقین ارزش تاریخی شاهنامه است؛ یعنی تشخیص همان چیزی که فردوسی از عمل سی ساله خود آرزومند تحقق آن بوده - کاری که ابوریحان بیرونی درآمد آن را در «آثارالباقیه» با مقایسه شاهنامه منثور ابومنصوری یعنی اساس شاهنامه فردوسی هزارسال پیش با ترجمه‌های متعدد «خداینامه» طرح کرده بود.

در پایان این جواب باید نظر شما را به جلد اول و دوم از فهرست مقالات زبان فارسی که آقای ایرج افشار تهیه و چاپ نمود معطوف دارد. چه، با مراجعه به آن مجموعه خواهید توانست در ضمن تنظیم صورتی نسبتاً شامل از غالب مقالاتی که در طی سی سال اخیر راجع به فردوسی انتشار یافته معلومات خود را راجع به

مأخذ تحقیق در باره فردوسی و شاهنامه او تکمیل کنید.

اما سؤال دوم آقای سید عبدالعلی توحیدی زواره‌ای در باره چاپ شاهنامه است که پرسیده‌اند: کدامیک از چاپهای موجود شاهنامه بهتر است و در ضمن برای انتشار چاپ صحیح و معتبر تازه‌ای از این اثر چه باید کرد؟

شاهنامه بعد از «کلیات سعدی» و «دیوان حافظ» از نخستین آثار ادبی زبان فارسی بوده است که از سایه دست دراز خطاطان چیره دست به زیر ماشین چاپ پناه برده و در کلکته انتشار یافت. چاپ قدیم کلکته که به نام ناشر انگلیسی او منسوب است، با مراجعه به نسخه‌های موجود، زیر نظر عده‌ای از فضلای فارسی‌دان هند انتشار یافت و این چاپ مبنی و مأخذ غالب چاپهای دیگری بود که طی صد و پنجاه سال در هند و ایران انتشار یافته است.

ژان موهل فرانسوی که شاهنامه را بر اساس نسخه‌های کتابخانه‌های اروپا به زبان فرانسه ترجمه کرده و با اصل آن در یکصد و سی سال پیش در پاریس انتشار داد، دومین متن چاپی شاهنامه را در دسترس خوانندگان قرار داد. فولرس در صد برآمد از تطبیق این دو چاپ با نسخه‌های خطی معتبر دیگر چاپ ممتاز و صحیح‌تری فراهم آورد که متأسفانه به انجام آن نایل نگردید و به همان صورت ناقص خود باقی ماند.

در سال انعقاد کنگره فردوسی، دو چاپ تازه در تهران: یکی از روی چاپ کلکته و دیگری از روی چاپ ناقص جدید فولرس انتشار یافت. چاپ کتابفروشی بروخیم زیر نظر عده‌ای از فضلا از روی چاپ فولرس و تکمیل آن از روی برخی نسخه‌های خطی و چاپی در ده جلد انتشار یافت و از نظر وضع انتشار تاحدی توانست نیازمندیهای خاورشناسان را مرتفع سازد، ولی چاپ خاور که جزء مهمی از آن به وسیله عبدالحسین تیمورتاش در زندان با نسخه چاپ ماکان مطابقت شد، از نظر صحت طبعی و تطبیق با متون متداول بیشتر مانوس شاهنامه‌خوانان ایران قرار گرفت و ناشر چاپ بروخیم در تکمیل نواقص بدان استناد می‌جست.

در خلال این مدت چاپ سنگی عریض و طویل معروف به چاپ «امیر-بهادری» که از نظر خط عمادالکتاب نسبتلیق نویسنده معروف و مقدمه ادیب الممالک شاعر و نویسنده مشهور امتیازی پیدا کرده و وسعت صفحات آن هم قرینه مزیت

روایت آن بشمار آمده بود، با چاپ اولیاسمیع بمبئی که آنهم سرغوب شاهنامه خوانان ایران زمین شده بود، اساس چاپهای تازه‌ای اختیار شدند. به‌طور کلی باید گفت فارسی‌زبانان ایران و هند و افغانستان و بخارا و سمرقند و عشق آباد و باکو و دربند به‌انتظار نشر چاپ ممتاز فنی مصححی در تهران یا کابل ننشستند، بلکه در هند و ایران چاپهای تازه‌ای بر منوال همان چاپهای سابق زود به‌زود انتشار می‌یافت و به‌رفع احتیاج روزمره علاقه‌مندان کمک می‌کرد.

در موقع برگزاری کنگره این فکر قوت گرفت که انتشار متن مصححی که برای محققان قابل اعتماد و درخور استفاده باشد باید انجام پذیرد؛ شاید شرکت برخی از فضلاء وقت هم در تصحیح چاپهای تجارتنی تهران برای تأمین چنین منظوری آغاز می‌شد، ولی نتیجه کارها هرگز از حد متعارف و معمول تجاوز نمی‌کرد. توجه به‌استفاده از شخصیت‌های صاحب اسم و رسم مملکت برای تأمین چنین منظوری فرصت استفاده از عناصر مستعد ولایت و گوشه‌نشین و دور از دستگاه دولت را در تهران و شهرستانها از دست داد و توجه بدینکه چنین خدمتی باید در پناه نام صاحب لقبی و عنوانی معروف و یا دارای سابقه عمل مهم دولتی صورت پذیرد، این کار را چندان به تأخیر افکند که سرانجام در کشور اتحاد جماهیر شوروی هیأتی از فضلاء ترک و تاجیک و ایرانی به همکاری خاورشناسان روس این کار را عهده دار شدند و در طی چند سال متنی شسته و رفته به صورت تازه با مراجعه نسخه‌های قدیمی از زیر ماشین چاپ گذراندند. دو سال پیش آخرین جلد از این متن انتشار یافت و با بهای نسبتاً ارزانی که در معرض فروش قرار گرفت، مورد توجه و تهیه فضلاء ایران هم واقع شد.

این چاپ که بطور تدریجی، هرچه پیش رفته، در استفاده از نسخه‌های قدیمی‌تر موفق‌تر بوده؛ در عین اینکه کهنه‌ترین روایات را در متن و حاشیه زیرنظر پژوهنده قرار داده است، از نظر ترجیح روایتی بر روایت دیگر و تقسیم آنها به متن و حاشیه وضع خاصی پیدا کرده و احیاناً روایتی کهنه‌تر بنا به رعایت مصالحی خارج از موضوع اصلی به حاشیه رفته و روایت دیگری که از حیث قدمت بدان درجه از اعتبار نمی‌رسیده به متن درآمده است.

آری! قرار دادن فردوسی در قالب خاصی از طرز فکر و عقیده باتتبع خاصی،

گاهی ناشران را در ترجیح روایات کهنه از اصل «الاقدم فالاقدم» گاهی به اصل «الاهم فالاهم» تسلیم می‌کرده است.

صرف نظر از این طرز تشکیل صورت جدید که بیش از هر صورت دیگری که پیش از آن انتشار یافته بود به رعایت متون کهنه پایبند بوده، این متن مصحح فنی را نیازمند تجدید نظری ساخته که با استفاده از همه نسخه‌های کهنه موجود برای تصحیح همه مجلدات و اختیار اقدم نسخ برای متن و بردن نسخه‌های کهنه دیگر به حاشیه از این صورت قابل تأمل و احياناً قابل ایراد بیرون آورند.

وزارت فرهنگ ایران از چند سال پیش که به کار فردوسی و شاهنامه توجه فوق‌العاده‌ای مبذول داشته، با ایجاد بنیاد مخصوصی به نام «بنیاد شاهنامه» مؤسسه مهمی با عضویت عده‌ای از فضلای تهران و مشهد در عمارت مجلس شورای ملی زیر نظر استاد مجتبی مینوی جهت تهیه متن تازه‌ای از شاهنامه برای چاپ جدیدی تأسیس کرده است. نتیجه کار اولیه این شاهنامه بعد از دو سال به صورت منظومه «سهراب و رستم» با مقدمه‌ای دایر بر ارائه کیفیت تصحیح و طبع انتشار یافت و در پی آن همواره انتظار می‌رفت که جلد اول شاهنامه لااقل بر اساس تقسیم پاریسی یا مسکو در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد. بدیهی است با تحولی که در وضع تصحیح و مطابقت متون کهنه با متون نظائر خود به وجود آمده است کسانی که عهده‌دار تنظیم این چاپ تازه خواهند بود، شاید بتوانند متن شاهنامه را به صورت کهنه خود برگردانند. ولی اثر این تغییر و تحول در میزان قبول عامه معلوم نیست تا چه درجه باشد؟

نکته‌ای که فرصت یادآوری آن به ناشران چاپ مسکو گذشته، ولی برای تجدید نظر متعهدان چاپ بنیاد تهران یادآوری آن هنوز به موقع است، موضوع استفاده از ذوق و سلیقه برای تشخیص روایت متن است که در صورت اعمال ذوق و سلیقه فردی یا مصلحت خاصی هرگز قادر به جلب نظر اعتماد و موافقت عمومی نخواهد بود؛ مگر اینکه برای اعمال این ذوق و سلیقه روشی تازه در مدنظر گرفته و اجرا شود تما شبهه استبداد رأی و یا خودشیفتگی مصحح را از میان بردارد و اعتماد کلی را جانشین شبهه و انتقاد جزئی سازد.

چند نکته درباره فردوسی و شاهنامه

چون پیش از حضور در مشهد برای شرکت در این اجتماع موضوعی جهت خطابه بنده معین نشده بود و در آخرین لحظه، پیش از آغاز کنگره تکلیف ایراد سخن کردند و دیگر مجالی برای تهیه متن خطابه‌ای درخور چنین مجمعی باقی نبود، وعده دادم که در مدت مقرر «چند نکته درباره فردوسی و شاهنامه» به عرض حضار محترم برسانم و اینک نکته‌هایی به عرض حضار محترم می‌رسد.

نکته اول: تاریخ پایان شاهنامه

چنانکه معلوم خاطر حضار است، شاهنامه در سه نوبت تدوین شده - و هر تدوین از حیث تاریخ ختم و مقدار ابیات و موضوعات به هم پیوسته، با تدوین دیگر تفاوتی دارد: تدوین سال ۳۸۴، تدوین ۳۸۹ و تدوین . . . ۴ به بعد. تدوین ۳۸۴ و . . . ۴ معروف و مورد قبول غالب فضلا و محققان بوده و نسخه‌های متداول هم احياناً جمع میان این دو تاریخ تدوین را می‌کند. تنها مورد اختلاف همان تدوین دوم است که ۳۸۹ باشد. دیروز هم در این محضر مورد بحث قرار گرفت و اشاره به عدم صحت آن رفت.

در سال ۱۳۱۳ مخطوطی از نصف دوم شاهنامه در اختیار اینجانب قرار گرفت که واجد این تاریخ دوم بود و مقارن همان اوان، شاهنامه چاپ کتابفروشی خاور هم با چنین تاریخی انتشار یافت و با سابقه اطلاعی که نسبت به دو نسخه دیگر از این تدوین، یکی در لندن و دیگری در استراسبورگ از راه مقاله «کاو» به دست آمده بود نسبت به تفسیر و تحلیلی که مرحوم میرزا محمد علی خان فروغی

ذکاءالملک در خطابه‌ای پیش از کنگره فردوسی در دانشسرای عالی نسبت به نسخه لندن کرده بود، تردید نظری پیدا کردم.

قضیه از این قرار بود که مرحوم تقی‌زاده در مقالات بسیار مفید «کاو» که به معرفی فردوسی و شاهنامه همت گماشته بودند و آراء و عقاید و روایات مختلف را در آن میانه مورد بحث و نقد قرار می‌دادند، به نسخه لندن مشهور که علاوه بر اختلاف تاریخ ختم کتاب نسبت به دو تاریخ معروف ۳۸۴ و ۴۰۰، خاتمه‌ای نیز در توصیف شخص کاتب نسخه و اتفاقی که برای او در خان‌لنجان و کنار زاینده‌رود پیش آمده بود، در پایان این خاتمه می‌آورد.

مرحوم فروغی در موقع نشر مقالات «کاو» نظر خود را درباره عدم صحت این خاتمه و اینکه خاورشناسان به خط آن را به سرگذشت زندگانی فردوسی متصل کرده بودند، به روزنامه «کاو» نوشتند و بعدها هم چنانکه عرض شد چند سال دیرتر در همین زمینه خطابه‌ای در تالار اجتماعات دانشسرای عالی ایراد کردند. در این نوبت اظهارات ایشان مبتنی بر مشاهده‌ای بود که در لندن از نسخه کرده بودند و این داستان پایان نسخه را مربوط به کاتب آن نسخه دانستند.

تا اینجا مطلب درست است و قابل قبول؛ زیرا تنگی مجال فاصله میان ۳۸۹ و حضور فردوسی در اصفهان حادثه‌ای ممکن الحصول نبوده است، ولی آن مرحوم این تردید را از اصل حادثه تجاوز داد، و به بیت تاریخ نسخه هم منتقل ساخت و آن را تصحیف شده به حساب آورد و چنین پنداشت که «ششصد» در اصل شعر بوده و بعد به «سیصد» بنا به علاقه شباهتی تغییر یافته است. مرحوم فروغی بر این نظر خود پایدار ماند و در ملخص شاهنامه‌ای که برای وزارت فرهنگ وقت در ۱۳۲۰ به چاپ رسانیدند همین مطلب را تکرار کردند و بعد جناب مینوی هم آن را تأیید کردند. اینجانب پس از دسترسی به نسخه خطی و روایت حاسی نسخه خاور که مورد اقتباس چاپ بروخیم هم قرار گرفته بود، در همان موقع تشکیل کنگره، دریافتم که تنها نظر مرحوم فروغی درباره اشعار خاتمه نسخه از متن شاهنامه خارج و مربوط به کاتبی است که نسخه اصل رونویس کتابخانه لندن را نوشته بود؛ اما درباره تاریخ، به اعتبار وجود همین تاریخ در سه نسخه دیگر که هیچ‌یک واجد آن خاتمه مربوط به خان‌لنجان نیستند، نشان می‌دهد که این

تاریخ مربوط به خود شاهنامه است و تصور تصحیف «سیصد» از «ششصد» لزومی ندارد. می‌دانیم که محمود غزنوی در ۳۸۹ تازه به سلطنت رسیده بود و اگر فرض ملاقات و رنجش فردوسی را برای همان سال پادشاهی او هم فرض کنیم، مجال دیگر باقی نمی‌ماند که فردوسی رنجیده و فراری با فراغ بال در خان‌لنجان به مکتب‌داری پردازد و مورد توجه حاکم خان‌لنجان و پسر او قرار گیرد. پس این موضوع را باید از موضوع تاریخ نسخه جدا کرد و داستان را الحاقی شمرد. موضوع ارتباط فردوسی به دربار محمود و مسافرتش از طوس به غزنی، امری است که باید از ۳۸۹ به بعد اتفاق افتاده باشد.

فردوسی از شیعیان شهر طوس بود. که این شهر و مردمش مورد مهر و مساعدت سلطان محمود و پدرش نبوده‌اند. شما باید در میان طوس دوره غزالی با طوس عصر شیخ طوسی، فقیه و محدث بزرگ امامیه و فردوسی تفاوت وضعی قایل باشید. امرای سامانی که پیش از محمود در این شهر از طرف سامانیان حکومت و سرداری داشتند، خالی از تمایلات شیعی نبودند و این شهر در دوره سبکتکین و بعد پسرش به محنت کینه‌جویی این پدر و پسر دچار گشت و بقعه حضرت رضا در این کشمکشها آسیب دید. ولی بعد از آنکه محمود امارت طوس را به برادر خود امیرنصر و حکومتش را به ارسلان جاذب واگذار کرد، در صدد التیام این زخم اجتماعی برآمد و بعید نیست که دوستان فردوسی در این زمان فردوسی را حاضر کرده باشند که به دربار غزنی رو آورد و شاهنامه را به محمود اهدا کند.

آنچه که شاعر بزرگوار در دیباچه کتاب و در آغاز و پایان داستانه‌های متعدد از بابت ارتباط خود با محمود می‌سراید و این سلطان قهرمان و مجاهد مظفر را به نیکوترین اوصاف می‌ستاید، دلیل حسن رابطه آنان با یکدیگر است.

فردوسی شاعر بزرگ ملت ما، و محمود هم پادشاه بزرگ مملکت ما بوده است؛ این حسن ارتباط که شاهنامه خود سند معتبر وجود آن است، نباید ما را ناخوش آید و به فرض یا تصور اینکه چنین رابطه‌ای در خورشان فردوسی نبوده به انکار آن پردازیم و سلطان محمود را در چهره مردی متجاوز و بدخواه معرفی کنیم. مادامی که در دهها مورد از این کتاب معتبر و از زبان خود شاعر توصیف این سلطان کشورگشای عصر او را می‌نگریم، دیگر موردی باقی نمی‌ماند تا به

اتکای قصه‌هایی که در زمانهای بعد تدوین و روایت شده به انکار قول صریح خود شاعر بپردازیم.

سلطان محمود غزنوی به اعتبار اینکه در تاریخ ایران مصدر اموری واقع شده که مقدمه اتحاد احزاب از هم گسسته مملکت ما را فراهم آورد و دین اسلام را از راه سند به هندوستان برد و به همراه دین و فتوحات و دولت خود پای زبان فارسی و ادبیات فارسی دری را بدان سرزمین گشود، مایه افتخار ایران و اسلام است. فرض کنیم؛ چنانکه داستانهای مربوط به زندگانی فردوسی حکایت می‌کنند، قدر شاعر بزرگ را نشناخت و او را به جای بذل محبت مورد آزار قرار داد، البته کار بدی صورت گرفته و چیزی که در خور مرد بزرگی مانند او نبوده از او سر زده و فردوسی و ما را از خود رنجانیده است، اما این رنجش ما از تضييع حق فردوسی نباید ما را وادار کند که حق محمود را در تاریخ ایران تضييع کنیم.

فردوسی را در منابع مختلف «شیعه امامی» نوشته‌اند، ولی در تحقیقی که به سال ۱۳۱۳ کردم و در «فردوسی‌نامه مهر» به چاپ رسید دریافتیم که او شیعه ولی پیرو عقیده زیدیه بوده است. در این صورت برای فردوسی همکاری و نزدیکی با سلطان محمود خیلی دشوار نبوده، زیرا وصف چهار خلیفه در دیباچه کتاب می‌توانسته میان عقیده سلطان محمود حنفی و فردوسی شیعه زیدی نقطه ارتباطی به وجود آورد. وقتی ما پذیرفتیم که بنا بر آنچه در مقدمه شاهنامه بعد از مدح پیامبر چهار خلیفه را ستوده است باید قبول کنیم که این امر با عقیده محمود چندان مباینتی نداشته و می‌توانسته فردوسی و شاهنامه او را مورد نظر و توجه قرار دهد. ضمناً، طرز بیان فردوسی او را از «رافضیان» یعنی شیعه امامیه جدا می‌ساخته تا هدف تعرض خاص سلطان قرار نگیرد و نسخه‌ای که از این منظومه بعد از تدوین ۳۸۴ تکمیل کرده به نام او کند و با خود به غزنی برد.

اختلافی که در میان برخی از ابیات تدوین قدیم و جدید به چشم می‌خورد، می‌تواند این احتمال را تقویت کند که دوستان فردوسی و آنان که می‌خواستند شاعر را با سلطان غزنوی نزدیک سازند، در تنظیم این تدوین دوم او را حاضر به برخی جرح و تعدیها کرده بودند. چنانکه در یکی از نسخه‌های خطی قدیم لندن و نظیرش در تهران، گوشه‌ای و تعریضی به خارجی و راقضی در سخن او دیده

می‌شود که خود حدس پیروی از عقیده زیدیه را تأیید می‌کند. وجود تمجید و تعریف خاص از علی و آل او بعد از وصف خلفا و آنهمه دل بستگی که فردوسی در تمسک بدیشان نشان می‌داده مسلم است پسند طبع محمود نمی‌افتاده و شاید بر سر همین نکات اضافی بود که نسبت به شاعر ما خشمگین شد و او هم از پیش غضب او گریخته و جانی به سلامت به در برده است. چه، اگر در نمی‌رفت ممکن بود جاننش را بر سر این کار نهد و همچون اسماعیلیان به آتش کین و خشم محمود سوخته شود.

شدت محمود در کار دین باعث چنین بی‌انصافی درباره بزرگترین شاعر ایران شده، ولی این امر نباید ما را در مورد سایر کارهای سلطان محمود به اعتبار این ستمی که بر فردوسی روا داشته و ادار به بدبینی و بی‌انصافی کند. محمود زبان فارسی را به هند برد و اخلاف او بر دایره استعمال آن افزودند؛ چنانکه در پایان عصر غزنوی فارسی، زبان ادبی آن کشور شده بود، و از آن زمان تا کنون همواره فارسی در هند یادگار خدمت محمود و اخلاف اوست. این آقایان هندو و مسلمانی که به نمایندگی هندوستان و پاکستان در این محضر حضور دارند گواه زنده خدمتی بشمار می‌روند که محمود به زبان فارسی کرد، و ارزش این خدمت شاید آن اندازه باشد که بر بی‌مهری او نسبت به شاعر بزرگ سایه بیفکند و از نظر ما پوشیده دارد. آری، کار دین چون آمیخته با تعصب است غالباً منشأ چنین آثاری قرار می‌گیرد. در «نامه تنسر» موبد بزرگ عصر اردشیر از تشدد او برای توسعه کار دین در ولایات ایران به تفصیل سخن می‌گوید. رفتار صفاریان با زردشتیان پاریز کرمان چندان بهتر از رفتار سلطان محمود و اردشیر نبود، ولی چه می‌توان کرد وقتی پای دین و مذهب در میان می‌آید، دست تعصب هم به کار می‌افتد و چشم ملاحظه را بر می‌بندد و سلطان محمود غزنوی را از درک حق فردوسی محروم می‌دارد.

نکته دوم: شاهنامه خوانی

خانم ملیحه انبارچی اوغلو نماینده ترکیه، در ضمن خطابه بسیار دلپذیر خود از شاهنامه خوانی در درباره آل عثمان سخن گفتند و این نکته مرا به یاد شاهنامه خوانانی افکند که همواره در ایران همدم و همنشین بزرگان بودند. اینان کسانی بودند که علاوه بر سواد شاهنامه خوانی از صوتی متناسب با آهنگ خواندن شاهنامه

هم برخوردار بودند و به کمک این آهنگ رسا و معرفت به درستی و نادرستی اشعار و الفاظ در مجالس و محافل خصوصی و عمومی غوغا برپا می کردند.

این نکته مردی از همشهریان مرا به یادم آورد که بدون اشتغال به کار نمایندگی یا احراز مقام و کالت، او را «وکیل السادات» می گفتند. از سادات طباطبایی زواره بود و در دوره مظفرالدین شاه کارش در تهران شاهنامه خوانی بود. شاهنامه را با چنان هیمنه و شوری می خواند که من هنوز در عمر خود نظیرش را ندیده ام و در موقع خواندن گویا صدای رعد در آهنگ او نهفته بود و بدان مایه می داد. به قدر نیمی از شاهنامه را در حافظه داشت و در روایت آن درست انشاد می کرد. امیر بهادر هم این وکیل السادات را برای شاهنامه خوانی در مجلس خاص خود اختیار کرده بود.

باید این نکته را در نظر داشت که آهنگ شاهنامه خوانی با آنچه اکنون بر منوال زورخانه‌ای متداول شده تفاوت داشت و صدای شاهنامه خوانی ضربی نبود که با کارورزش هم آهنگ باشد.

نکته دیگر

اظهار نظری بود که سخنران محترم آلمانی در این محضر راجع به جنبه تاریخی اسکندر در شاهنامه کرد و داستانها را با روایات تاریخی منقول مقایسه نمود و به بی اعتباری داستانهای شاهنامه نظر داد. در صورتی که اگر او این داستانها را با داستانهای نظیرش — که در «اسکندرنامه» های سریانی و یونانی و زبانهای دیگر موجود است و اسکندر در آنها همچون اسکندر در شاهنامه صورت قهرمان داستانی پیدا می کند نه مرد تاریخی — می سنجید ارزش حقیقی کار فردوسی معلوم می شد. اسکندر در تلو شخصیت تاریخی خود یک وجود داستانی هم از قدیم الایام داشته و در پیرامون زندگانی او انبوهی از افسانه ها به وجود آمده است که در زبان فارسی نمونه های مختلفی از آن در «اسکندرنامه» منشور و «اسکندرنامه» منظوم نظامی و فردوسی داریم. این داستان از روی مأخذی غیر معین به شاهنامه منشور در آمده و از راه شاهنامه ابومنصوری به شعر فردوسی راه جسته است. محقق آلمانی بایستی با توجه بدین معنی، اسکندر شاهنامه را با «اسکندرنامه» های نظیرش بسنجد — بسا که در اثنای پژوهش خود به اصلی که نزدیک به روایت شاهنامه فردوسی باشد

دست می‌یافت.

مسلم است این اسکندری که در شاهنامه فردوسی لباس نظم پوشیده با اسکندر گجستک یا ملعون که در ذهن مویدان زردشتی جای داشت تفاوت داشته و از این راه هم ممکن بود ناقد آلمانی بر فردوسی خرده دیگری بگیرد که چرا از گجسته‌ای، خجسته‌ای در سخن خود ساخته و پرداخته است.

تاریخ ایران، پیش از آنکه متونی از فرانسه و انگلیسی، در عصر ناصرالدین-شاه به فارسی ترجمه شود در قسمت قبل از اسلام با آنچه معروف ملل غرب از روی مدارک یونانی بوده اختلاف کامل داشت. در این قسمت نه تنها اسکندر بلکه سایر قسمتها هم از داستان و افسانه بیش از وقایع و حقایق پیروی می‌کرد. آری پیش از آنکه اسماعیل حیرت طهرانی در هند «تاریخ» سرجان مالکم را به فارسی در آورد و در ایران هم محمدحسن خان صنیع‌الملک «تاریخ» دویوی فرانسه را مبنای تدوین کتابی به زبان فارسی برای انضمام به سالنامه دولتی قرار دهد، مردم کشور ما جز آن دسته از روایات باستانی و داستانی از سرنوشت ایران پیش از اسکندر و بعد از اسکندر چیزی به یاد نداشتند.

آخرین نکته که از بقیه وقت استفاده می‌کنم و به عرض حضار محترم می‌رسانم موضوع «قبر فردوسی» است. درباره فردوسی و آثار او بسیار جستجو و پژوهش شده، ولی هنوز کار به پایان نرسیده و جای تحقیق تازه باقی است. از مقدمه قدیم شاهنامه تا مقدمه جدید ادیب‌الممالک بر شاهنامه چاپ امیر بهادر، همیشه از مقبره فردوسی ذکر کرده‌اند. اگر این گفته نظامی عروضی را درست بشمار آوریم و بپذیریم که فردوسی را در باغ خودش دفن کردند، ارسال جاذب حاکم طوس از وجه صلّه محمود بر آن گوری مجلل ساخت، این مقبره بعد از خرابی شهر طوس به دست مغول در موقع تجدید عمرانش به دست حاکم مغول خراب شد. در زمان غازان خان که امر به تجدید عمارت او را در کنار قبرش داد، خانقاهی به نام فردوسی ساختند که ناتمام ماند؛ این مطلب در مقدمه بایسنقری وارد است. قبر قدیم فردوسی چندان عظیم بود که مغولها از مصالح آن بعد از خرابی توانستند قلعه ارگ طوس جدید را بسازند. قلعه‌ای که هنوز آثار آن در مشرق ویرانه‌ها نمودار است.

بدین ترتیب طوسی که در کنار طوس قدیم ساخته می‌شد، مقبره فردوسی را که در سمت قبلی باروی طوس قدیم بود در میان گرفت و درون باروی تازه آن افتاد. این طوس تازه بار دیگر در عهد تیمور ویران شد و دیگر به جای آن طوس سومی برپا نشد. این بارویی که هنوز آثاری از آن باقی است، باروی طوس دوم است که در کنار طوس اول به عهد مغول بنا شد. خانقاهی که قتلغ آیسن حاکم طوس عهد غازان به امر آن پادشاه تازه مسلمان در کنار گور او پرداخت و کارش به پایان نرسیده خود مرد و همانگونه ناقص بماند، همین بنای عظیم چهار گوشه‌ای است که فعلاً در کنار صورت تعمیر شده‌اش صورتی برای قبر غزالی بسته‌اند و این بنا را هم به خطا می‌خواهند به غزالی نسبت بدهند. قبر فردوسی در کنار این خانقاه بوده و در عهد تیموریان آباد بوده. عبیدالله خان ازبک در غلبه بر طوس آن را خراب کرد و قاضی نورالله بدین خرابی اشاره می‌کند و می‌گوید باز مزار شیعیان است که به زیارت آن می‌آیند. بعد از رفع زحمت ازبکان لاید (در عصر متأخر صفوی) دوباره بر آن بقعه ساخته بودند که در عهد فتحعلی شاه هنوز کلبه کوچکی بر آن پوشیده از کاشی وجود داشت که فریزر سیاح انگلیسی آن را دیده و وصف کرده است. فریزر وقتی بقعه بزرگ را نخست می‌نگرد، تصور قبر فردوسی می‌کند و پس از آنکه در جوار آن کلبه کوچکی را به او معرفی می‌کنند به این تصور خود در کتابش اشاره می‌کند. این کلبه در موقعی که دونوان سیاح انگلیسی بر آنجا می‌گذشته خراب شده بود، و راهنمای ترکمانش همین بقعه چهار گوشه را به او قبر فردوسی معرفی می‌کند. خانیکوف و کرزن به ویرانی آن اشاره می‌کنند و می‌گویند که آثارش در زیر کشت گندم مجاور بقعه مستور شده است.

اخیراً در مجله «گوهر»، نامه‌ای از آصف‌الدوله شیرازی به محمودخان ملک الشعرا چاپ شد که در آن آصف‌الدوله خبر می‌دهد که عرصه کلبه قبر فردوسی را در خرابه‌ای پیدا کرده‌ام و می‌خواهم بر آن بنائی بسازم که عمرش مجال نداد. مرحوم ملک‌الشعرا بهار این موضوع را در مقالات خود نقل می‌کند و به زمین آماده شده برای بنا اشاره کرده که در جوانی خود دیده است.

مرحوم ادیب‌الممالک که در ۱۳۱۸ هجری در مشهد بوده در مقدمه خود بر شاهنامه چاپ امیربهادری همین برج چهار گوشه قدیمی را قبر فردوسی به خطا

می‌داند و ترمیم آن بر مقدمه می‌افزاید، در صورتی که قبر اصلی در کنار او بوده و چندان فاصله‌ای از نقاره‌خانه نداشته و پایه‌های نویافته‌اش هنوز بار دیگر در زیر خاک نرفته بود.

در سال ۱۳۰۴ که قرار ساختن بنایی تازه از طرف انجمن آثار ملی نوبنیاد گذاشته شد، یکی از مالکان شهر مشهد که دهی در کنار حصار بازمانده طوس دوم داشت، ادعا کرد که مقصود شما در این جاست و بنای جدید در آنجا طرح و ساخته شد و در نتیجه چند متر فاصله میان خانقاه فردوسی و قبر فردوسی به طول این خیابانی مبدل گردید که اینک آرامگاه تازه را با خانقاه قدیمی فردوسی اتصال می‌دهد.

غرض از این یادآوری، تخطئه یا نقد عملی نیست که انجام پذیرفته، بلکه بیان حقیقت تحول وضع مقبره او در طی هزار سال بوده که نتیجه یک پژوهش ممتد چهل‌و‌اند ساله است و نباید بیان آن کسی را آزرده یا منکر عرض خدمتی باشد که انجمن در ایجاد بنای یادگاری و تعمیر خانقاه او انجام داده است.

«یوسف و زلیخا» و فردوسی

۱

در کنگره فردوسی سال ۱۳۱۳ تهران، یان ریپکا خاورشناس چکوسلواکی، ضمن بحثی که در پیرامون «وزن شعر فارسی» به زبان فرانسه ایراد کرد، می‌خواست از راه شمارش و سنجش متحرک نتیجه‌گیری میان اشعار هموزن شعرا، راهی برای معرفت شخصیت گوینده اینگونه اشعار پیدا کند. ریپکا در اثر مقایسه چند بیت از شاهنامه، با ابیاتی از «یوسف و زلیخا»ی منسوب به فردوسی که برون متقارب سروده شده بود، چنین نتیجه گرفت که انتساب «یوسف و زلیخا» از این راه به فردوسی تأیید می‌شود.

چون نوبت گفتار او در پایان یکی از جلسه‌های صبحانه بود و در آن کنگره نیز نقد و بحث در باره مطالب خطابه‌ها معمول نبود؛ پس از ختم جلسه، درون تالار خطابه دارالفنون ایراد خود را در باره فرضیه یا نظریه او اظهار کرده و چنانکه به خاطر می‌رسد آقای پرویز ناتل خانلری دانشجوی سال آخر لیسانس ادبیات دارالمعلمین یا دانشسرای عالی تهران یا جناب دکتر خانلری استاد دانشگاه که از طرف دبیرخانه جشن هزاره فردوسی مهماندار مرحوم ریپکا بود، در این مذاکره حضور داشتند. ریپکا پس از آنکه ناگزیر شد اعتراف کند این نظریه را از نقد شعر اسلاوی گرفته و خواسته است بر شعر فارسی تطبیق کند، دانست که متوجه تأثیر کامل وزن عروضی در کیفیت ترکیب کلمات هر مصراع از حروف متحرک و ساکن نشده است، زیرا دریافت که این خاصیت با ساختمان عروضی بحرهای شعر بیش از کیفیت ذاتی طبع و قریحه شاعر ارتباط دارد.

در ضمن به ریپیکا خاطر نشان شد که سکوت همه مدارک ادبی پیش از صده نهم در انتساب این مثنوی به فردوسی طوسی، دلیل محکمی بر جواز تردید در انتساب این منظومه به فردوسی است. مقارن همان ایام، قضا را در راه خانه به مدرسه، نسخه‌ای از این کتاب را که دیباچه آن با نسخه «یوسف و زلیخا»ی چاپ مطبعه دارالفنون تفاوت محسوس داشت، در دست کتابفروش دوره‌گرد معروفی به نام میرزا عبدالله دیدم که قبل از تصفح و تشخیص موارد اختلاف از دستم به در رفت و این خاطره را در ذهن من به طور مبهم گذاشت که در آن دیباچه نام شخصی دیگری جز فردوسی و اسامی دیگری دیده می‌شد که به تاریخ زندگانی شاعر «یوسف و زلیخا» مربوط می‌گشت.

در سال هزار و سیصد و هفده که مدیری مجله «آموزش و پرورش» را عهده دار بودم، روزی مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب در دیداری به من چنین وعده داد که تحقیق تازه‌ای راجع به «یوسف و زلیخا» در دست تهیه و تحریر داد و پس از اتمام برای درج در مجله می‌فرستد. این مقاله سال بعد در «آموزش و پرورش» سال نهم به چاپ رسید. و آن مرحوم به استناد نسخه خطی کهنه‌ای از «یوسف و زلیخا» که تازه بدست آمده بود، آن را به شاعری گمنام از صده پنجم هجری نسبت داد که او این اثر را طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی به نظم در آورده بود.

برای من این شبهه پیش آمد که همان نسخه معهود سال ۱۳۱۳ است که بدست آن شادروان افتاد و اساس این بحث جدید قرار گرفته است.

چون قسمت سوم مقاله قریب به موقع تسلیم مجله نشد، بحث مذکور بدون نتیجه‌گیری قطعی باقی ماند. تا در سال ۱۳۲۳ که تتمه آن در سال چهاردهم از همان مجله انتشار یافت.

سال بعد از آن مرحوم مینوی ضمن تقریظ و انتقادی از مجموعه سخنرانیهای اعضای کنگره فردوسی که پس از ده سال درنگ وزارت معارف تازه انتشار یافت — گرچه از این بابت در کنگره جز خطابه ریپیکا سخنی نرفته بود — موضوع «یوسف و زلیخا» را بی سابقه در پیش آورد و به استناد دیباچه نسخه تازه‌ای از «یوسف و زلیخا»ی فردوسی که در کتابخانه ملی پاریس وجود داشت، در باره این مثنوی پژوهش دیگری کرده و به همان نتیجه‌ای رسید که شش سال قبل از آن، مرحوم قریب هم

از راه نسخهٔ ملکی خود با همان مقدمهٔ معهود رسیده بود. متأسفانه آخرین شماره از جلد پنجم «روزگارنو» که در ۱۳۲۴ در لندن انتشار یافته بود را تا چند سال بعد از تاریخ انتشار هنوز ندیده و از کیفیت این بحث که دربارهٔ کتاب مزبور شامل نکات تازهٔ دیگری هم بود، محروم بودم. تا آنکه در زمستان ۱۳۲۹ آن مجله را در کتابخانهٔ انجمن ایران و هند کلکته دیدم و خواندم. بعدها در موقع حراج عمومی کتابهای خطی و چاپی مرحوم سید عبدالرحیم خلخاللی میان نسخه‌هایی که عرضه شده بود، همان «یوسف و زلیخا» بی را که در سال کنگرهٔ فردوسی پیش میرزا عبدالله کتابفروش دیده بودم، یافتم و خریدم و دریافتم که مأخذ مرحوم قریب نسخهٔ دیگری بوده است.

بدین ترتیب از «یوسف و زلیخا»ی منسوب به فردوسی سه نسخهٔ جداگانه بدست آمد: یکی متعلق به مرحوم قریب که آن را نسخهٔ قدیمی معرفی کرده بود. دیگری نسخه‌ای که قبلاً دیده بودم و بعد، به اینجانب تعلق گرفت که مربوط به قرن دوازدهم هجری است. سوم، نسخه‌ای که در صدهٔ سیزدهم هجری نوشته شده و در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شود و اساس پژوهش مرحوم مینوی در مقالهٔ مجلهٔ «روزگارنو» به سال ۱۳۲۴ قرار گرفت.

این سه نسخه تا حدی که از معرفی مقاله‌های مذکور با مقایسه و مراجعه به نسخه موجود استنباط می‌شود، از حیث تعداد ابیات و مقدمه به یکدیگر شباهت دارند و اختلاف روایت در تعداد ابیات و ضبط کلمات آنها چندان زیاد نیست. مسکوت مقاله‌های «آموزش و پرورش» و «روزگارنو» در معرفی کامل نسخه‌ها از حیث جزئیات قسمت‌بندی، اجازهٔ صدور حکم قطعی را نمی‌دهد؛ ولی بطور تقریب می‌توان هر سه نسخه را از دسته‌ای به حساب آورد که نمایندهٔ قدیمی‌ترین وضع و کیفیت مثنوی «یوسف و زلیخا»ی منسوب به فردوسی است.

ابیاتی که زیر عنوان «گفتار در ستایش ابوالفوارس طغانشاه» (مینوی) و یا «ستایش پادشاه ابوالفوارس طوغانشاه محمد» (قریب) و یا «طغانشاه محمد» (معیط)، نسخه‌ها وارد است، کسی را معرفی می‌کند که شاعر بی‌نام کتاب خود را به نام او منظوم ساخته است. تعداد ابیات این گفتار در نسخه‌های تهران چهل و چهار است و در نسخهٔ پاریس از چهل بیت نمی‌گذرد.

در این دیباچه از پادشاهی نام می‌برد که در چند شعر از نسخه‌های تهران هم «طغانشاه» یا «طوغانشاه» یاد شده، ولی در نسخه پاریس بجای «طغانشاه»؛ «شهنشاه» ذکر شده است. این طغانشاه چنانکه از مدلول شعر شاعر و شهادت «روضات الجنات» تاریخ هرات شناخته می‌شود، همانا پسر الب ارسلان سلجوقی است که در حیات پدر به حکومت هرات منصوب شد و در روزگار پادشاهی برادرش ملکشاه در این سمت باقی بود. تا آنکه به گفته اسفزاری مورد شکایت مردم هرات قرار گرفت و به او نسبت ظلم و بدرفتاری دادند. لذا ملکشاه او را عزل کرد و به اصفهان آورد و در قلعه اصفهان که شاید همان قلعه طبرک معروف شهر باشد، محبوس گردانید.

شاعری که از بستگان و ندیمان طغانشاه در دوران حکومت او در هرات بود و اینک به روزگار حبس و گرفتاری او در اصفهان هم از او دور نشده و نزدیک او به سر می‌برد، در صدد تخفیف آلام حبس و زندگانی تنهایی از مخدوم ممدوح خود برآمده و سوره یوسف را از قرآن مجید با مراجعه به تفسیرها برای شاهزاده زندانی به شعر فارسی در آورده است. بدیهی است اختیار سوره یوسف برای چنین تفسیری منظوم موضوعی بسیار متناسب و قصدش تفأل به خیر بوده و گویی شاعر در این منظومه مذهبی می‌خواسته است ممدوح را به نجات از قید و بند و تجدید عهد سروری امیدوار سازد و از زبان پیامبر خدا در قرآن کریم به او نوید بدهد که او هم چون یوسف روزی از قید و بند برادرانش نجات خواهد یافت و در عین حال سر رشته احتیاط را هم از دست نمی‌دهد و در دیباچه خود تصریح می‌کند که این آزادی از بند، باید بارضا و به فرمان پادشاه بزرگ (ملکشاه) صورت پذیرد و به دستور او دوباره به خراسان برگردد و این نوبت بجای هرات بر همه خراسان فرمانروا گردد. چه، در این تاریخ برادر دیگرش «تکش» هم که بر قسمت دیگری از خراسان فرمانروا بود، مغضوب برادر و معزول و محبوس گردیده و زمینه برای حکومت سرتاسری خراسان طغانشاه مهیا شده بود.

ایا نیست بسیار مدت بجای	که از درج سلطان و حکم خدای
از این قلعه دلشاد بیرون شود	به نزدیک شاه همایون شود
خداوند آفاق، سلطان عصر	مرا او را به تأیید و تمکین و نصر

فرستد به ملک خراسان همه بدو بخشد آن کشور آسان همه
 کند شهریاری بدان بووم و بر به اقبال سلطان فیروز فر
 شاعر که نام ممدوح را در عنوان گفتار «شمس الدوله طغانشاه» ذکر کرده
 است، در اثنای سخن هم آن را بدینسان در قالب شعری جا می‌دهد و می‌گوید:
 سهر هنر آفتاب امل ولی النعم شاه شمس الدول
 ملک بوالفوارس [که] شاه جهان طغانشاه خسرو الب ارسلان
 یعنی «شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان محمد».

مسلم است چنین کسی با در نظر گرفتن آنچه از بابت رنج و محنت و امید
 نجات ممدوح از زندان، در دیباچه این مثنوی یاد شده است، نمی‌تواند کسی دیگر،
 جز طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی، حکمران معزول و محبوس شهر هرات باشد.
 شاعر در طی گفتاری «اندر شرف آدمی بر سایر جانوران» تقریباً موجب اصلی
 انتخاب سوره یوسف را برای تفسیر منظوم خود بیان می‌کند و آن یادآوری زندگانی
 پرنج و اندوه پیامبران خدا بوده که خداوند تعالی در کتاب خود از آنها
 داستانهایی بر پیغمبر خویش حکایت کرده است تا آنکه آدمی بداند:

بدونیک گیتی مر آن را رسد تورا اندر آن شکر کردن سزد
 و از ایزد همی یاوری خواستن که او داند اندیشه پیراستن
 و آنگاه می‌افزاید:

پیمبر زهر داستانه که خواند چنان خیره و تنگدل در نماید
 که از کار یعقوب و فرزند او و از آن رنج و سختی دل‌بند او
 از این داستان چشم‌وی‌زان گریست که در وی بسی یاوری داور است
 [پس]

حکایات این داستان بس خوش است سخنهای جان‌پرور و دلکش است.
 عجب نیست گردل کشد این سخن که قول خداست سر تا به بن

پس انتخاب این داستان برای ذکر اندوه پیامبران بوده، تا موجب دلجویی
 کسی گردد که همچون یوسف دل‌بند یعقوب به بند برادر افتاده بود و آن را بدینسان
 آغاز می‌کند:

«و داستان یوسف از داستانه‌های قرآنی»

ز پیشینگان قصه دانسی همی	ایا آن که اخبار خوانی همی
مضیف مرا او را بپرداخته	چه خواند همی قصه ساخته
بخوان تا بدانی حکایات را	«السر تلکک آیسات» را
نیابی چنین از کران تا کران	یکی سورت است این که اندر قران
ز قول جهان داور منصف است	سراسر همه قصه یوسف است
مهیا به لفظ لسان عرب	یکی قصه دلگشای عجب

پس معلوم می‌شود که در نقل منظوم این داستان از تفسیرهای فارسی قرآن که در آن عصر متداول بوده استفاده نکرده و به متن عربی سوره در قرآن نظر داشته و حواشی قصه را از تغییرهای عربی با روابط داستانی گرفته است.

سلسله روایات تفسیری را به کعب و وهب از روایت حدیث می‌پیوندد که از منابع اسرائیلی استفاده می‌کرده‌اند و به همین نظر در لقب یعقوب «اسرائیل» و نام «اسحق» را با لقب ذبیح اله ذکر می‌کند که با لقب متداول مسلمانان تفاوت دارد و با روایت قابل تردید پهلو می‌زند:

روایت ز کعب و وهب کرده‌اند و زایشان چنین قصه گسترده‌اند

در سبب نزول سوره یوسف بر پیامبر روایت می‌کند که حضرت رسول در خانه علی نشسته بود و حسین و حسن را می‌بوسید؛ ناگهان جبرئیل نازل شد و مصائب وارد بر حسن و حسین را پس از مرگ پیامبر بدو خبر داد که از امت او بر دو سبط او چه ستمها خواهد رفت و در جواب پیامبر که از این بابت تعجب کنان می‌پرسد:

کشان من شفیعم بر غیبدان	پیمبر چنین گفت کاین امتان
بدینگونه پیمان ما بشکنند	بجای من این بیوفایی کنند
به خون حسین و به خون حسن	ندارند شرم از خداوند من
به پیغمبر تازی ژرفی سباب	چنین داد جبریل فرخ جواب
کزین طرفه ترپیش رفته است کار	که از امت خویش طرفه مدار
همانسا شنیده ندادی خبر	ز اولاد یعقوب فرخ سیر
چه ظلم و چه جور آوریدند پیش	که بایوسف پاک همزاد خویش

و آنگاه جان مطلب خود را، شاعر شمس الدوله طغانشاه، در خطاب به ممدوح

محبوس، از زبان جبرئیل چنین می‌آورد:

اگر از برادر ستم را رواست نه طرفه که از فعل است جفاست

شاعر درگاه طغانشاه، سرگذشت پسران یعقوب را برای تخفیف محنت زندان او، وسیلهٔ بسیاری مؤثری جسته و به‌شاهزادهٔ قلعه‌نشین محبوس گوشزد می‌کند که این برادر تو نیست که به حبس برادر خویش رضا می‌دهد، بلکه یازده‌فرزندان یعقوب یا «اسرائیل» پیغمبر هم برای کشتن و بستن و فروختن برادر کوچک خویش که محافظت او را در صحرا در برابر پدر تعهد کرده بودند، به شهادت قرآن و تفسیرهایی که از متون و روایات اصیل یهود اقتباس شده، چنان شقاوتی به خرج دادند که ذکر آن از طرف جبرئیل برای پیغمبر اسلام اشک غم در چشم او نشانند. حقیقتاً در تاریخ عالم نظیری از بی‌محبتی و ستم برای این واقعه نمی‌توان یافت که یازده برادر پیامبرزاده‌ای بزرگ و نیرومند که خود را فرزندان برگزیدهٔ خداوند می‌پندارند، از راه کینه و حسد، پدر را غافل کنند و برادر کوچک خود را بفریبند و او را به صحرا ببرند و بعد از برهنه کردن و کندن جامه‌ای که پدر بر تن او آراسته بود - او را چندان رنج دهند که از خود بیخود شود و آنگاه او را در چاهی بیفکنند که از خستگی و گرسنگی بمیرد و وقتی دریا بند که کاروانی از اعراب بومی فلسطین بر حسب تصادف برادرشان را از چاه بر آورده و از مرگ محتوم نجاتش داده است، پیش کاروانیان ادعا کنند که او بردهٔ گریختهٔ ایشان است و او را به مبلغ ناچیزی به عربهای بنی‌اسمعیلی بفروشند تا آنان یوسف را مانند غلام زرخریدی با خود به مصر برند. وصف این رنجها در قرآن کریم و فصل سی و هفتم و سی و هشتم از سفر پیدایش «تورات» حقیقتاً شرم‌آور است؛ ولسی شاعر طغانشاه با استفاده از کعب الأخبار، در چند گفتاری که به سپردن یعقوب، یوسف را به برادران و به صحرا بردن او را و ایذای برادران او، اختصاص داده است، داد سخن می‌دهد و به طغانشاه گوشزد می‌کند که وقتی پدر آن اسباط دوازده‌گانه بنی اسرائیل - یا پیامبر - زادگان اسحق - نسبت به برادر خود ستمگر و غدار باشند، از این ترکزاده و برادر جوان خود که سر رشتهٔ عقل و اختیار خود را به‌روستازادهٔ سالخوردهٔ طوسی سپرده است و با دست او تیشه بر ریشهٔ خاندان خود می‌زند نباید چندان گله‌مند باشد:

بگفت این و اندر دل مصطفی نگاریدش این سورهٔ بابها

نکوتر از این قصه ناید پدید
نه من گفته‌ام این، جهاندار گفت
نه گوش سر هیچ مردم شنید
بدان مرد محمود سخنا گفت:
«نقص علیک احسن القصص بما اوحیناک الیک هذا القول و ان کنت من قبله لمن
الغافلین»

شاعر پس از ترجمه منظوم این آیه، چنین می‌آورد:

بگویم از این قصه دلپذیر
که آن درد گیتی بود دستگیر
پس حماسه‌گویی و داستان‌پردازی و حدیث عشق و جوانی در نظم مثنوی
«یوسف و زلیخا» نبوده؛ بلکه به قصد قربت و تقرب دست بدین کار زده و می‌گوید:

اگر طبع نیکو پیوندش
مگر دست‌گیرد مرا روزگار
مگر من رهی یابم از فر شاه
زدل فکرتم پاک بیرون شود
اگر چند در عین نادانیم
رساند به رحمت مرا پایه‌ای
از این سایه من بنده مدحگو
بکوشم به اندازه دستگاه
پیوندم اندر خور طبع خویش
اگر باشدم یاری از آسمان
به توفیق یزدان توان اندر آی
من از هر دری گفته دارم بسی
سخنهای شاهان و بیداد و داد
به بزم و به رزم و به کین و به مهر
بسی گوهر داستان سفته‌ام
سپردم بسی راه دلخستگان
همیدون بسی رانده‌ام گفتگو
به بازار ایشان به مهر و درود
اگر نیز از آن یافتی دل بره
و گرشاه فرزانه بیسندش
شوم شاد از خدمت شهریار
بیابم ز حشمت یکی پایگاه
به پیرانه سرحشمت افزون شود
بدارد مگر ایزد ارزانیم
فتد بر سر از خسروم سایه‌ای
شوم شادمان و شوم سرخرو
کنم برفزود سخن پایگاه
نشاید سخن گفتی از طبع بیش
و گر طبع یاری کند بی‌گمان
زمن جهد و توفیق نیک از خدای
شنیدند گفتار من هر کسی
به سخت و به سست و به بند و گشاد
یکی از زمین و یکی از سپهر
بسی نامه دوستان گفته‌ام
زدم پرده مهر پیوستگان
ز خوبان شکر لب و ماهرو
بسی گفته‌ام سرگذشت و سرود
همی کاشتم تخم رنج و بزه

زبان را و لب را گره بر زدم
 سخن را ز گفتار ندهم فروغ
 که آمد سفیدی به جای سیاه
 نشستم بر این چرمه راهوار
 کنون بنگران سوسن تازه رست
 بجایش پراکند کافور خشک
 میان شب تار بنگر شود
 دل من ز نیرنگ و چاره بماند
 که تاریک شد هرد و چشم سرم

و آنگاه پس از شکوه و وصف سپیدی موی خود از پیری می نالد و می گوید:
 شتاب آمد و رفت جای درنگ
 دل از کار گیتی بیرداختن
 نرفتن به آیین دیوانگان
 از این پس ره راست بشتافتن
 زتن نسپرم هیچ جز راه راست
 بگردانم از نامه مهر، چهر
 دوصد زان نیرزد یکی مشت خاک
 جهانی پر از نام رستم کنم
 ز من خود کجا می پسندد خرد
 نخواند خردمند آن را سخن
 دل هوشیارش بسی نشنود
 به نیرنگ و اندیشه پرداخته
 که جز راستی شان نبدیغ وین
 سخن را ندادند رنگ دروغ
 به گفتارشان بر همه کس گواست
 ز تو نیز هم راستی خواستند
 و لیکن نه از گفته باستان

من از تخم کشتن پشیمان شدم
 نگویم دگر نامه های دروغ
 نکارم دگر تخم شوره گیاه
 بجستم ز بهزاد و اسفندیار
 بدانجا که شمشاد برد از نخست
 زمن دست گیتی بدزدید مشک
 اگر چه ستاره بی آهوبود
 مرا شب گذشت و ستاره بماند
 بدانگونه پیران شدند از برم

و آنگاه پس از شکوه و وصف سپیدی موی خود از پیری به چنگ
 کنون چاره ای بایدم ساختن
 گرفتن یکی راه فرزنانگان
 سر از راه وارونه برتافتن
 کنون گرترا روز چندی بجاست
 نگویم کنون داستانهای مهر
 که آن داستانها دروغ است پاک
 که یک نیمه عمر خود کم کنم
 بر این می سزد گر بخندد خرد
 سخنها که مایه ندارد زین
 سخن گر ز گفتار هر کس بود
 که باشد سخنها بر ساخته
 ز پیغمبران گفت باید سخن
 نگفتند بیهوده های دروغ
 همه راست گفتند و بودند راست
 اگر چند پیغمبران راستند
 منت گفت خواهم یکی داستان

شاعر که عمر خود را در ستایش ممدوحان و نظم داستانهای مختلف درباره بزم و رزم و کین و مهر و عشق و رزی و دلدادگی گذرانده و از هر نوع سخنی سروده بود، اینک در روزگار پیری که یوسف ممدوح خود؛ یعنی طغانشاه را در زندان کین برادرش ملکشاه می‌نگرد و رشته امیدش از همه جا گسسته است دیگر از نظم داستانهای خیالی و عشقی چشم پوشیده، به نظم سخن حق از روی کتاب خدا می‌پردازد تا در عین دلداری و دلجویی از ممدوح محبوس کفاره مدیحه‌سراییها و عشق‌ورزیها و افسانه‌پردازیها را در نظم سوره یوسف با استفاده از روایات کعبه الاخبار و وهب بن منبه بدهد و اگر اسامی بهزاد و اسفندیار را با داستانهای «مهر و مهرنامه» و «نامه دوستان» هم‌اسامی منظومه‌های دیگر او ندانیم، نباید مانند سابقان فریب وجود لفظ رستم را در یک بیت از این منظومه بخوریم و منظومه را که در آن تصریحی به نام گوینده‌اش نیست به (صرف ذکر رستم) در امتداد تاریخ زمان یکصد و هفتاد سال جلو ببریم و به گوینده شاهنامه نسبت بدهیم که متن «خداینامه» ی فارسی شده از روی ترجمه‌های عربی را به نظم در آورده و به عقیده خود تاریخ قدیم ایران پیش از اسلام را در این منظومه بر مردم عرضه کرده بود.

وجود برزنامه و رستم‌نامه نشان می‌دهد که گوینده این مثنوی هم شاید «رستم‌نامه» ی منظومی داشته و همین بیت قرینه وجود آن را به دست می‌دهد. قرائن و اوصافی که در دیباچه مفصل نسخه اصلی از «یوسف و زلیخا» دیده می‌شود به اندازه‌ای روشن است که به جویندگان مجال آن را می‌دهد که در میان شعرای معروف و نامعروف وابسته به درگاه طغانشاه، یکی را جهت انتساب این منظومه بدو برگزینند و چنانکه برخی از پژوهندگان برای رفع ابهام آن را به «طغانشاهی» منسوب داشته‌اند که نامش در دیباچه وارد است، می‌توان از لقبهای طغانشاه که «شمس الدوله» است، نیز استفاده کرد و مثنوی را به نسبت «شمسی» منسوب داشت و آن را «یوسف و زلیخای شمسی» نامید.

بدین طرف برای شناختن گوینده اصلی مثنوی «یوسف و زلیخا» منسوب به فردوسی انجام گرفته بود، اشاره رفت و مطلب بدانجا رسید که می‌توان از نام یا لقب طغانشاه سلجوقی و شمس‌الدوله، نسبتی «طغانشاهی» یا «شمسی» برای سلب انتساب این کتاب به فردوسی و تعرفه تازه‌ای جهت تشخیص آن فراهم کرد.

مرحوم قریب درصدد آن برآمد که مثنوی را به یکی از سخنوران نزدیک به دستگاه طغانشاه که نظامی عروضی از آنها در «چهارمقاله» نام برده است، نسبت بدهد و پس از تلاشی بیسود، یکی از آنان را رجماً بالغیب اختیار کرد؛ اما هیچگونه قرینه‌ای که این انتساب را تأیید یا توجیه کند به دست نیامده بود. دیگری نام گوینده مثنوی را از روایت مصحف یکی از ابیات این مقدمه که طغانشاه را می‌ستاید گرفته و او را «امانی» پنداشته بود، زیرا نسخه قریب «ایانیست» را که در دو نسخه یاریس و مورد استفاده ما «ایانیست» است به صورت «امانیست» ضبط کرده و چنین آورده بود:

امانیست بسیار مدت بجای که از درج سلطان و حکم خدای
از این قلعه دلشاد بیرون شود به نزدیک شاه همایون شود

و دیگر بدان توجه نشده بود که از «امانی» در میان شعرای عراق و خراسان عهد سلجوقی ذکری نرفته است و به فرض قبول این صورت از روایت، بیت مزبور دستخوش ابهام بیشتری می‌گردد.

پس بطور کلی انتساب مثنوی به «امانی» به مراتب از قبول ذوق و فکر نسبت به قرش یا قرشی دور افتاده‌تر خواهد بود. اما انتساب کتاب به «شمسی» که از لقب طغانشاه شمس‌الدوله مأخوذ باشد، علاوه بر جنبه استحسانی، مسبوق به سابقه دیرینه‌ای است که در مثنوی «انیس القلوب» از آن یاد شده است.

«انیس القلوب» یا «انبیانامه» یکی از مثنویهای فارسی قدیمی است که در کتابخانه ایاصوفیه ترکیه محفوظ است و آقای مینوی فیلم آن را برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران گرفته و در مقاله‌ای از مجله دانشگاه به معرفی آن پرداخته است گوینده مثنوی «انبیانامه» که آن را در برابر شاهنامه به نظم در آورده، در مقدمه از قصه یوسفی یاد می‌کند که دیگران پیش از او به نظم این داستان پرداخته‌اند و از آن جمله از مثنوی «یوسف و زلیخا» بی نام می‌برد که «شمسی»

شاعر شمس الدوله طغانشاه در عراق منظوم ساخته است:

و دیگر شنیدم که اندر عراق	یکی مرد بوده است از اتفاق
یکی شاعر خوب «شمسی» لقب	بسی رنج برده به علم و ادب
مرین قصه یوسف نیکنام	به نظم او بگفته است یکسر تمام

نظامی عروضی از شعرای همنشین طغانشاه نام می برد؛ چون: امیر ابو عبدالله قرشی و ابوبکر ازرقی و ابومنصور با یوسف و شجاعی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و می افزاید اینها مرتب در خدمت بودند. چنانکه می نگریم از «شمسی» شاعر ذکری نکرده است و شاید به اعتبار عراقی بودن، او را از آیندگان و روندگان به درگاه او شمرده باشد. مافروخی هم که از شعرای فارسی گوی اصفهان در «محاسن» خود نام می برد و به اعتبار ذکر حکومت فخرالملک در اصفهان که در دوران پادشاهی الب ارسلان و ملکشاه بوده، از سخنوران همعصر حکومت طغانشاه نام «شمسی» نمی برد. با وجود این می توان فرض کرد که «شمسی» تخلص یکی از آنان بوده که برای ایشان ذکر لقب یا تخلصی نشده باشد. مانند ابامنصور یا یوسف که در «چهار مقاله» به صورت کنیه ای ذکر شده و برای او لقب یا نسبتی یاد نکرده است.

شکایت شاعر در مقدمه مثنوی از پیری در حدود چهارصد و هفتاد و اند، به هنگام عزل و حبس طغانشاه به او مجال زیستن سالیان دراز، بعد از نظم «یوسف و زلیخا» را نداده و درک دید از نظامی عروضی را نیز نکرده است تا برای او داستانها از بلند همتی و بخشش جوانمردانه طغانشاه درباره ازرقی و دیگر شعرا گفته باشد.

قاضی آنوی در مقدمه داستان یوسف از مثنوی «انبیانا» که از شمس یاد می کند او را عراقی می شمارد و این تصور را به خاطر می آورد که «شمسی» شاعر بعد از عزل و حبس امیر در قلعه اصفهان به خدمت او پیوسته و «یوسف و زلیخا» را به نام او سروده است.

قاضی برهان الدین ابونصر مسعودین مظفر از مردم شهر آنی در ارمنستان بوده که در جوانی خود «انبیانا» را مقابل شاهنامه در سرگذشت پیغمبران به نظم در آورده و آن را پیرانه سر به عزالدین کیکاوس از سلجوقیان آسیا تقدیم کرده

است که در ۶۰۸ به فرمانروایی رسید و بنا به تحقیق مشترك آقایان مینوی و عدنان ازری، در ۶۱۵ هجری قاضی ملطیه بوده مردی هفتاد و هفت ساله بوده است. قاضی که در آغاز جوانی به اسارت مسیحیان آسیای صغیر در افتاده بود، پس از رهایی از اسارت به دستور حکیم محمود تبریزی «البیانامه» را در بیست و چهار سالگی، از سرگذشت حضرت آدم آغاز به نظم کرده و در ۶۰۸ آن را در هفت دفتر به عزالدین کیکاوس سلجوقی تقدیم نموده و چنانکه اشاره شد میکروفیلم آن در دانشگاه تهران موجود و برای سایر علاقه‌مندان قابل استفاده است. عجب است که سرنوشت قاضی آنوی خالی از شباهت به کار طغانشاه از حیث گرفتاری و اسارت نبوده و یکی به بند پیگانگان نامسلمان و دیگری به زندان برادر مسلمان در افتاده بود.

داستان یوسف برای دل‌داری و دلجویی کسانی که به آزار از بند و گیرودار دچار شده بودند حکم مرهم بر ریش دل داشته است و به همین سبب چنانکه در بخش اول اشاره شد، شمس‌ی شاعر، نظم داستان را وسیله تخفیف دردهای درونی طغانشاه قرار داد که از مسند حکم به پشت دیوارهای قلعه اصفهان افتاده و از آزادی محروم شده بود.

امام فخر رازی در تفسیر سوره یوسف از «مفاتیح الغیب» خود می‌نویسد: «در خواندن این سوره فوایدی هست که یکی از آنها ایمان و تسلیم به رضای خداست که هر چه را او خواسته باشد اگر همه جهانیان برای جلوگیری از حدوث آن گردهم آیند، نمی‌توانند جلو خواست خدا را بگیرند. فایده دیگر آنکه رشک و کینه را— که مایه خواری و کاهش قدر انسانی است— می‌برد. و فایده سوم اینکه شکیبایی که کلید گشایش کارهای فرو بسته است می‌آورد. چنانکه گفته‌اند: الصبر— مفتاح الفرج.»

درباره سبب نزول این سوره نوشته‌اند که یهودیان مدینه به کفار عرب تلقین کرده بودند که درباره داستان یوسف و یعقوب از پیغمبر اسلام سؤال کنند و میزان وقوف پیامبر خدا را بر این سرگذشت بیازمایند. خداوند هم این داستان را بطور کامل در ضمن یک سوره کامل بر پیامبر خود فرو فرستاد تا مسلمانان را از این بابت بی‌نیاز سازد و برای مشرکان عرب و محرکان ایشان از یهود هم

جوابی قاطع باشد. در عین حال که این داستان خواننده مدنی را از فواید مذکور برخوردار می‌ساخت، او را به روانشناسی اجتماعی و کشف مختصات روحی همشهریان دیگر خود از اهل کتاب و دین به نحو موثری آشنا می‌کرد؛ تا از فرزندان کسانی که بر برادر عزیز خود رحم روا نداشته و برای کشتن او غدر و فریب را روا می‌شمرده‌اند، توقع وفای به عهد و حفظ قول و مراعات شرایط همزیستی نداشته باشند.

داستان حضرت یوسف که در قرآن کریم و چند فصل از سفر تکوین از «عهد عتیق» وارد است و بارها مورد تفسیر و ترجمه و نقل و نظم و نمایش در زبانهای مختلف قرار گرفته، در ضمن فصل یا باب سی و هفتم از «سفر تکوین» یا «پیدایش» و آیه سوم تا نوزدهم سوره یوسف که از حیث تفصیل قدری کوتاه‌تر است، یکی از شگفت‌انگیزترین پدیده‌ها و مظاهر خلقی انسانی را که حسد و غدر و فریب و دروغ و بیرحمی و آزمندی باشد، در ضمن سرگذشت روابط برادرانه یوسف با ده برادر بزرگتر از او را بر بساط پژوهش و سنجش قرار می‌دهد.

برادران بزرگ یوسف که فرزندان حضرت یعقوب ملقب به اسرائیل یعنی خانواده الهی بودند، بر برادر کوچک خود که به اعتبار خردسالی مورد مهر خاص پدر قرار گرفته و خوابی دیده بود که آفتاب و ماه و ستارگان آسمان پیش او سجده می‌کردند، حسد بردند و کینه او را در دل گرفتند و به عنوان هواخوری و گردش و همراهی با گله و رمه پدر را فریب دادند و یوسف را با خود به صحرا بردند و جامه اهدائی پدر را از تن او بر آوردند و به او چندان صدمه زدند که مشرف به هلاکت شد. آنگاه برای اینکه برگه جنایت خود را پنهان سازند و برادر عزیز را در بن چاه متروکه‌ای گرسنه و تشنه تسلیم مرگ کنند، یوسف را به چاهی انداختند و در پی کار خود رفتند.

کاروانی از اعراب اسماعیلی فلسطین که بر آنجا می‌گذشتند، خواستند از چاه آب برآورند و بجای آب یوسف را از دام مرگی که ده سبط اسرائیل یا فرزندان حضرت یعقوب برای برادر عزیز خود گسترده بودند، نجات دادند. وقتی برادران از این حادثه باخبر شدند او را به بهای بیست درهم فروختند که امروز از قیمت یک تخم مرغ بیشتر نیست.

فصل دوم زندگی یوسف از اینجا آغاز می‌شود که خریداران یوسف از برادرانش، او را همچون برده به مصر بردند و به‌سرد عزیزی از درباریان فرعون مصر فروختند و آنگاه به‌تهمت خیانت نسبت به‌زن اربابش لاق به‌زندان افتاد و سالها در زندان بماند تا آنکه به‌پایمردی هم‌زندان مصری خود نجات یافت و پیش‌عزیز مصر و سپس فرعون به‌مقامی رسید که مشیر و مشار بالبنان گردید.

فصل سوم زندگی او از پناه بردن بنی‌اسرائیل از قحط فلسطین به‌فرعون مصر آغاز می‌شود. یوسف با برادر ناشناس فرزندان اسرائیل که از برکت خواجه مصری به‌سروری رسیده بود، به‌این نیازمندان کمک‌ها کرد و از گندم محصول مصر جان خویشاوندان خود را از مرگ حتمی نجات داد و پدر کور را از کنعان با اجازه فرعون به‌مصر آورد. با شصت و شش نفر از فرزندان و فرزندزادگان و بستگان خویش، و آنها را در حمایت فرعون مصر قرار داد و بنا به‌تعبیر خاص:

«یعقوب فرعون را برکت داد و یوسف پدر و برادران خود را سکونت داد و ملکی در مصر در نیکوترین زمین یعنی در ارض ترعیسیس چنانکه فرعون دستور داده بود، بدیشان ارزانی داشت.» فصل چهارم این داستان به‌مرگ یوسف در صد و ده سالگی پایان می‌پذیرد.

فصل اول را غالباً نویسندگان کلیمی نژاد عصر ما از داستان یوسف حذف می‌کنند، زیرا از نقل آنچه فرزندان اسرائیل از غدر درباره یوسف کردند که نایه نجات برادران دیگر از هلاکت در قحط بزرگ فلسطین شد، شرم دارند و داستان را از دوران بردگی و اسارت یوسف در مصر بدون اینکه باعث بر این بردگی را ذکر کرده باشند، آغاز می‌کنند.

در کتابی که دو سال پیش در تهران به‌قلم و ترجمه و تألیف یکی از مترجمان معروف همدانی تبار تهران انتشار یافت، همین معنی؛ یعنی صرف نظر کردن نویسنده از فصل اول زندگی یوسف منظور آمده است.

اما نقل این داستان در قرآن مجید چنانکه در مقدمه مشنوی «یوسف و زلیخا» ی شمسی وارد است، برای عبرت‌بردن از فصل اول زندگی بوده است.

شمسی در سبب نزول این سوره مطلبی غیر از آنچه در «اسباب‌النزول» واحدی و غالب تفسیرهای موجود وارد است، عنوان می‌کند که با تمایلات شیعیان بیش

از اهل سنت سازگاری دارد. تا جایی که حافظه اجازه می‌دهد، هنوز این سبب را در تفاسیر عربی و فارسی شیعیان ندیده‌ام و بدین سبب می‌توان گفت که سلسلهٔ سند روایت آن فعلاً به همین مثنوی منتهی می‌گردد که از آثار نیمهٔ دوم صده پنجم هجری است.

اجازه بدهید از گفتار شاعر عین سبب نزول را نقل کنیم:

<p>خردپروان سخن گستران بد اندر سرای علی و صبی نبی و علی، سبطی و فاطمه به یکجایگه برکنار رسول به دیدار هر دو همی بود شاد در آمد به پیغمبر پاک‌رای چنین آنگهی کرد وی را پیام که شادی چنین از حسین و حسن که بعد از تو بینند ظلم و جفا حسن را کند زهر پاره جگر ببارید بیجاده بر شنبلیله که خواهد نمودن پس از عهد ما که هستند در حصر و در منتت کشان من شفیعم بر غیبدان بدینگونه پیمان من بشکنند؟ به خون حسین و به خون حسن به پیغمبر تازی ژرفیاب کزین طرفه تر پیش رفته است کار همانا شنیده نداری خبر؟ چه ظلم و چه جور آوریدند پیش نه طرفه که از فعل است جفاست نگاریدش این سورهٔ بابها</p>	<p>شنیدم ز گفتار دانشوران که یک روز پیغمبر ابطحی نشسته به نزدیک او بر همه حسین و حسن هر دو سبط بتول بر ایشان پیمبر همی بوسه داد هم اندر زمان جبرئیل از خدای ز یزدان بر او کرد اول سلام که گوید همی خالق ذوالمنن بر ایشان چنین رانده شد حکم ما حسین را به خنجر ببرند سر پیمبر چو از جبرئیل این شنید پیرسید اندر زمان کس این جفا بدو گفت جبریل کز امتت پیمبر چنین گفت کین امتان بجای من این بیوفایی کنند؟ ندارند شرم از خداوند من چنین داد جبریل فرخ، جواب که از امت خویش طرفه مدار ز اولاد یعقوب فرخ سیر که با یوسف پاک همزاد خویش اگر از برادر ستم را رواست بگفت این و اندر دل مصطفی</p>
--	---

که آورده بود از حکیم و علیم سوی مطصفای حکیم و رحیم
سبب بود این قول یزدان نزول «الرا» جا به قلب رسول

بنابراین، سبب نزول سوره یوسف به این روایت امری غیر از آن است که در «تفسیر» ابوالفتح و امام فخررازی و دیگر تفاسیر معتبر نقل شده و نشان می‌دهد که غرض اصلی، تذکار رفتار بنی اسرائیل با برادر عزیز خود بوده است تا در ضمن بیان مطلب، و عذر بعضی غدرها و بیوفاییها که احیاناً از افراد و دسته‌هایی در شهر مدینه نسبت به مسلمانان دیده می‌شد، خواسته باشد و خواننده دریابد وقتی پسران پیامبری که خود را برگزیده خدای متعال می‌دانند، به خود حق می‌دهند که نسبت به برادر خود جفا روا دارند، دیگر از مردم عادی چه انتظاری می‌توان داشت؟ چنانکه گفته شد، قرآن در این داستان، درس مردم‌شناسی توأم با صبر و تحمل بر مصائب می‌دهد و از پیروان خود می‌خواهد که بر هر محنت و مصیبتی شکینا باشند و همواره انتظار فرج ببرند و با خواست الهی مقاومت و ستیزه نجویند که هرچه را خدا خواهد شدنی است.

«شمسی» شاعر نیز همانطور که خود در ذکر سبب نزول سوره یوسف نقل کرده است، می‌خواهد به طغانشاه مجبوس، درس صبوری و تحمل و رضا به تقدیر و انتظار فرج بدهد و در ضمن او را که مورد خشم و کینه برادر قرار گرفته بود با سرگذشت یوسف و وصف بیرحمی و غدر فرزندان یعقوب و بدرفتاریهای ایشان درباره برادر خودشان آرام و شکینا سازد.

در اینجا نکته‌ای به نظر می‌رسد. درباره شخصیت شاعر و عقیده مذهبی او، در آنجا که علی را «وصی» می‌خواند و شأن نزول سوره را درباره اندوه پیغمبر از بابت آینده دو موضوع - نشان می‌دهد که شاعر خالی از تمایل به مذهب «شیعه» نیست و آنگاه در گفتار راجع به ستایش پیغمبر، وقتی از صحابه سخن در میان می‌آید، می‌گوید:

ولیکن از ایشان چهار آمدند	که در دین حق نامدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق	که بدروز و شب مصطفی رافیق
پس از وی عمر بود که قیصر به روم	ز سهمش نیارست خفتن به بوم
سیم نیز عثمان دیندار بود	که شرم و حیا زان پدیدار بود

چهارم «علی» ابن عم رسول	سر شیرمردان و جفت بتول
از آزار این چار، دل را بتاب	که آزارشان دوزخ آرد به تاب
هزار آفرین از یگانه خدای	بر آن پاک پیغمبر رهنمای
بر انداز اشک ابر بهار	بر اندازه ریک و قطرالمطار
بر انداز برگهای شجر	بر اندازه خلق او سربسر
بر انداز هرچه هستش وجود	به پیغمبر و خاندانش درود

و این مایه دورانیشی و سازش کاری بیش از آن چیزی نیست که فردوسی شاعری یا شیعی هم در دیباچه شاهنامه خویش با ذکر جمیل از یاران پیغمبر آورده است. دقت در بیت آخر که درود را اختصاص به رسول و آل او داده است، ظن پیوستگی او را به تشیع بر وفق مقتضیات رفاه تعصب خواجه بزرگ و امرای سلجوقی تقویت می‌کند و عقیده او را نشان می‌دهد. چه، در آخرین مصراع از این بیت به خوبی می‌توانست بگوید: «به پیغمبر و آل و یاران درود» ولی بنا به گرایش قلبی خود یاران را از یاد برده و بجای «آل» عربی کلمه «خاندان» فارسی را آورده است؛ تا برای یاران جای ذکری در قالب وزن شعر باقی نماند و بتواند بگوید: «به پیغمبر و خاندان بر درود باد».

در اوصاف یاران هم چنانکه می‌نگریم تفاوت کمی و کیفی طوری به کار برده که اثبات فضیلتی جز صحابگی نکند؛ ولی علی را به دو نسبت «عم‌زادگی» و «دامادی» پیامبر و سرور شجاعان ستوده است که موجب امتیاز و اختصاص او می‌گردد.

چنانکه اشاره شد، مثنوی «یوسف و زلیخا» ی شمس‌ی در حقیقت قصه عاشقانه‌ای مانند «یوسف و زلیخا» ی جامی نیست؛ بلکه تفسیری منظوم از سوره «احسن القصص» است که با نقل همه آیات قرآنی در عنوان گفتارهای مربوط بدون حذف کلمه‌ای، متن سوره را در ضمن تفسیر نقل کرده و اشعار مربوط به گزارش هر قسمتی را زیر آیه مربوط نهاده است. برای تکمیل داستان از تفسیرهای دیگر روابطی را که برای پیوستن اجزای این حکایت ضرورت داشته و نوشته‌اند برداشته و به نظم در آورده و زیر عنوانهای فارسی جای داده است.

چنانکه در مقدمه داستان حضرت ابراهیم و سترونی ساره از قول کعب و

و هب که دو تن از صحابه شناخته می‌شوند، نقل مطلب می‌کند، و در سایر موارد که به ذکر روایت حدیث پرداخته که با مراجعه و مقایسه می‌توان مأخذ نقل او را در آثار سابقین بدست آورد.

بطور کلی باید اذعان کرد که از این «یوسف و زلیخا»ی شمس (منسوب به فردوسی) نباید انتظار لطافت و ظرافت ادبی «ویس و رامین» یا «خمسه»ی نظامی را توقع داشت و در نقل حوادث گیروند و آزار و کشمکش، به اعتبار وزن بحر متقارب، نباید مانند ربیکا به یاد شعر «گرشاسب‌نامه» و شاهنامه افتاد، بلکه باید متذکر بود که شاعری مسلمان خواسته است سوره یوسف را به زبان فارسی تفسیر کند و بجای خلق حوادث و مضامین، از کتاب خدا و تفسیر اقتباس کند. این نکته به سراسر این اثر، روح خاصی می‌بخشد که آن را از مثنویهای حماسی و عشقی و وصفی بنام، جدا می‌کند و در ردیف مثنویهای مذهبی قرار می‌دهد.

۳

چنانکه در بخش اول و دوم از این موضوع به عرض رسید، شاعری که نامش هنوز درست شناخته نیست، از شعرای عهد سلجوقی متخلص به «شمسی» در موقعی که طغان‌شاه پسر الب ارسلان حکمران سابق هرات از طرف ملک‌شاه برادرش گرفتار به زندان طبرک اصفهان دچار شده بود، برای دلجویی و امیدواری این زندانی به آزادی و رهایی از بند، سوره یوسف از قرآن مجید را به شعر فارسی، تفسیری سروده و آن را به نام محبوس ممدوح دیباچه‌ای ساخته که در ضمن آن آرزوی رهایی و تجدید فرمانروایی او را در خراسان کرده است.

شاعر چنانکه در دیباچه منظومه خود اشاره می‌کند، روایات کعب الاحبار و وهب بن منبه را در تفسیر آیات این سوره مورد استناد قرار می‌دهد؛ ولی به قول ابن عباس که در تفسیرهای معتبر سند تأویل و تفصیل این داستان محسوب می‌شود، اشاره‌ای نمی‌کند.

در سبب نزول سوره یوسف روایتی را به نظم در آورده که در قسمتهای اول و دوم از این بحث، عین اشعار شاعر که مربوط بدان است، نقل کردیم و نسبت به مأخذ این روایت هم اظهار نظری شد که پیش از او، این روایت در تفسیر دیگری

دیده نشده است. تا اینکه همین ایام در ضمن تصفح یکی از مجموعه‌های قدیمی قصص انبیاء به قصه یوسفی برخوردیم که مؤلفش آن را چنین معرفی می‌کند:

«قال الشيخ الامام الفريد ابوالقاسم محمود بن حسن الجيهاني - رحمة الله عليه - : شاگردان از من بازخواستند تا ایشان را در سوره یوسف تصنیفی بسازم. اجابت کردم، تا ایشان را تصنیفهای دیگر استغنا پدید آید، زیرا که هیچ قصه خوشتر نیست و رغبت مستمعان به هیچ قصه‌ای چندان نیست.»

جیهانی که کتاب خود را در چهل مجلس و به نام «انیس المریدین و روضه المحبین» نامیده است، در آغاز مطلب خود چنین می‌آورد:

«المجلس الاول، فی فضایل هذه السورة و بیان آیاتها و کلماتها و سبب نزولها. قال الجيهاني: قصة يوسف در سوره یوسف است و سوره یوسف در مکه فرود آمده است.»

آنگاه در ضمن مطالب مجلس سوم از «انیس المریدین» می‌نویسد: «قال الطوسي: سبب نزول این سوره آنکه روزی رسول صلوة الله علیه نشسته بود و حسن و حسین را بر کنار نشانده...» و آنگاه شأن نزول سوره یوسف را همانند روایت «یوسف و زلیخا»ی شمسوی نقل می‌کند؛ با اندک تفاوتی و بر آن می‌افزاید که به مناسبت ذکر حسنین سوره را «احسن القصص» خوانده‌اند، که این نکته دیگر در روایت شمسوی نیست.

جیهانی در مجلس سی و نهم از کتاب خود می‌گوید: «قال المصنف: از اسمعیل ترمذی شنیدم در شهر بلخ که بر سر منبر می‌گفت آن روز که یعقوب نزدیک یوسف می‌آمد یوسف با... سوار آراسته او را استقبال نمود...» و پیش از آنکه مجلس چهلم به پایان رسد، لطیفه‌ای می‌آورد که «قال الاستاذ الترمذی: اینهمه عبرت است خردمندان را و ایشان را به ذکر مختص کرده‌اند.»

چون می‌دانیم که حکومت طغانشاه تا ۷۶۶ بنا به تاریخ سکه‌ای که از او دیده شده، در هرات امتداد یافته بود، پس بعد از این زمان بوده که او به حبس افتاده است. از آنجا که شاعر به آزادی خراسان از قید حکومت دیگری در ضمن آرزوی بازگشت طغانشاه به آنجا اشاره می‌کند، پس تاریخ نظم این «یوسف و زلیخا» به بعد از ۷۷۷ می‌رسد که ملکشاه برادر دیگر خود را هم از حکومت بلخ برداشته و به بند افکنده بود و شاید حادثه از حوادث سال ۷۸۰ و مقارن هم اتفاق

افتاده باشد.

چنانکه در مقدمه «انیس المریدین» جیهانی ترمذی به تحریر و تلخیص ابونصر احمد بن احمد بخاری مؤلف «تاج التخصص» وارد است، او تفسیر یوسف فارسی خود را پیش از ۷۵۰ء تصنیف کرده بود که بخاری آن اثر را برداشته و به ترمذ آورد، تا اجازه روایت از مصنف کتاب بگیرد. پس تفسیر یوسف منثور جیهانی پیش از تاریخ گرفتاری تکش در بلخ بدست ابونصر بخاری، نسخه برداری شده بود و در تاریخی که طغانشاه در قلعه اصفهان گرفتار شده بود، چند سالی از تصنیف آن اثر می‌گذشت و بعید نیست نسخه‌ای از آن در دست شمس الدوله و یا شمسی شاعر افتاده و موقع را برای به‌رشته نظم درآوردن مطالب آن، مناسب شمرده باشد. اختصاص اثر شمسی به روایتی که در کتاب تفسیر سوره یوسف جیهانی هم وارد بوده است، در شأن نزول سوره، پیوستگی هر دو کتاب را به یک مأخذ مشترک، قرینه به دست می‌دهد و ذکر همه آیات سوره در عناوین مطالب کتاب ضمن تحریر ابونصر بخاری از تفسیر جیهانی، ممکن است چنین قرینه‌ای بدست دهد که شمسی شاعر هم بدان نظر داشته است؛ اما نقل روایت سبب نزول سوره از طوسی مطلق و نبودن چنین روایتی در تفسیر «تبیان» شیخ طوسی، این شبهه را به ذهن می‌آورد که شاید کلمه «طوسی» مصحف «طبرسی» باشد - که او هم مانند «طوسی» مفسر شیعه نامداری بوده است. در صورتی که در این روایت، از این سبب‌سازی قرینه‌ای دیده نمی‌شود؛ پس طوسی راوی به روایت جیهانی معلوم نیست کجا و چه کسی بوده و این مطلب را در کدام مأخذ نامعلوم ذکر کرده است.

بهر حال عجالتاً دنباله روایت سبب نزول سوره هم به چند سال پیش از تاریخ نظم یوسف و زلیخای شمسی می‌پیوندد و بعد از این دو اثر که هر دو مربوط به صده پنجم هجری است، مأخذ سوم این روایت تفسیر فارسی علی بن علی شهریه نجار است که مربوط به اوایل دوران صفویه می‌باشد و اخیراً نسخه‌ای از آن بدست آمده است. بنابراین می‌توان احتمال داد که متن مختار شمسی برای نظم «یوسف و زلیخا» همان تحریر ابونصر بخاری از تفسیر جیهانی بر سوره یوسف بوده که آن را به نام طغانشاه سلجوقی درآورده است.

فعلاً در سه نسخه از این کتاب که یکی کهنه و متعلق به مرحوم قریب و

دیگری صفوی و در دست این ناتوان و سومی تازه‌تر و در کتابخانه ملی پاریس است، مقدمه‌ای که باعث نظم کتاب و نام طغان‌شاه را دارد، به نظر می‌رسد. شاید نسخه‌ای که به اطلاع قاضی آنوی هم رسیده و در «انیس القلوب» از آن یاد کرده است، به اعتبار ضبط لقب گوینده‌اش «شمسی» همین مقدمه را به نام طغان‌شاه شمس-الدوله داشته است.

این منظومه که در صده پنجم تا هفتم نام شاعرش و نام کسی که کتاب برای او سروده شده بود، معلوم بوده - در صده هشتم موقعی که ابوالقاسم کاشانی و دیگران «جامع التواریخ» را به نام رشیدالدین فضل‌الله همدانی جمع‌آوری می‌کردند، آن را در دست داشته‌اند و در ضمن سرگذشت زندگانی حضرت یوسف به مناسبت، ایاتی از آن را عیناً نقل کرده؛ ولی به نام گوینده آنها اشاره‌ای ننموده‌اند، و چون در همین مورد ایاتی هم از شیخ عطار درباره حضرت یوسف بدون ذکر نام گوینده در آن کتاب روایت شده است، نمی‌توان اطمینان حاصل کرد که نام گویندگان کاملاً برایشان مجهول بوده است.

چنانکه در ضمن بخش دوم از این موضوع اشاره کردیم، «یوسف و زلیخا» ی شمسی یک مثنوی عشقی یا حماسی و یا توصیفی نیست که علاقه‌های نهفته‌ی غریزی انسان را بتواند در خواننده برانگیزد و از حالی به حالی در آورد؛ بلکه کتابی اخلاقی و دینی بوده و چندان مورد توجه طبقه مرفه کتابخوان زمان نبوده است که از کتابهای مختلف نسخه برمی‌گرفتند و بدین سبب نسخه‌های خطی متعدد و فراوان از آن در دست نمانده است. چنانکه در صد سال پیش که میرزا ابوالحسن خان نقاشباشی کاشانی ملقب به «صنیع‌الملک» و پس از او شاگردش میرزا عباس نقاش وقتی در صدد تنظیم نسخه مصوری از این «یوسف و زلیخا» برای چاپ سنگی برآمدند، بیش از هفت نسخه از آن در تهران به دست نیاوردند. با وجود فحوص بلیغی که کرده‌ام هنوز بر بیش از پنج نسخه خطی از آن در تهران طی چهل سال مراجعه و مطالعه نظر نیفکنده‌ام و دیگر پژوهندگان هم چنانکه اظهار می‌کنند بر وجود بیش از بیست نسخه آن در کتابخانه‌های خارج و داخل ایران جمعاً استحضار نیافته‌اند. از آن میان تنها سه نسخه از این بیست و اند نسخه شناخته شد - و چنانکه گفته شد - شامل مقدمه اصلی کتاب می‌باشد. ولی نام گوینده منظومه در متن هیچیک از

نسخه‌ها به نظر پژوهنده‌ای نرسیده است و بقیه نسخه‌ها این مقدمه را ندارند؛ بلکه چند نسخه دیگر از آن، مقدمه منظوم دیگری دارد که سعی می‌کند کتاب را از آن فردوسی معرفی کند.

از این مقایسه‌ها می‌توان چنین نتیجه گرفت که مقدمه منظومه طغانشاهی به‌مناسبتی در وقتی از اوقات، از آغاز این کتاب برداشته شده است. وجود ابیات آغاز مثنوی در همه نسخه‌ها و ارتباط آنها با مقدمه مزبور نشان می‌دهد که این حذف دیباچه مربوط به افتادگی اوراقی از آغاز نسخه نبوده است که بعداً نسخه‌های بی‌مقدمه از روی آن بطور ناقص استنساخ شده باشند. بنابراین در این مورد مسأله سقوط جزئی از متن کتاب در کار نبوده است؛ بلکه بجای چنین احتمال بیموردی باید فرض حذف و اسقاط قسمتی از مقدمه مورد توجه پژوهنده قرار گیرد. یعنی چنین احتمال داده شود که پس از مرگ طغانشاه در زندان ملک‌شاه که تاریخ دقیق آن معلوم نیست، شاعر محروم مایوس، از بیم مؤاخذة و مجازات و بهانه‌جویی ارباب نفوذ وقت، خود آن مقدمه را برداشته و نسخه‌ای بی‌نام و نشان، از آن فراهم کرده باشد.

مسلم است نسخه یا نسخه‌هایی که قبلاً در حیات طغانشاه زندانی به دست دیگران افتاده بود، آن مقدمه اصلی را با خود نگاه داشته‌اند؛ ولی آنچه بعداً از جانب شاعر و دیگران از روی روایت دوم نسخه برداری شده، بی‌مقدمه بوده است و برای مطالب دیگر کتاب داعی بر حذف نمی‌دیده و بصورت کامل اصلی باقی مانده است.

استعمال بحر متقارب که با شاهنامه و «گرشاسب‌نامه» تقارب وزنی دارد و برخی تحلیلها و توجیه‌های شاعر برای اقدام به نظم «یوسف و زلیخا» و ذکر اسم رستم و اظهار تألم از اینکه عمری را در راه نامدار ساختن او بر باد داده است برای کسانی که از نام و نشان گوینده و حقیقت کار نظم مثنوی بی‌خبر بوده‌اند، چنین شبهه‌ای را بوجود آورده بود که این مثنوی از گفتار شاعری است که قهرمان کتاب او باید «رستم» باشد. ولی در آثار منظم و موجه گذشته ابداً از این بابت، قرینه‌ای یافت نمی‌شد که فردوسی علاوه بر شاهنامه، منظومه دیگری هم به نظم درآورده است. برخی از پژوهندگان پنداشته‌اند که این انتساب به فردوسی، در اواخر صده

نهم صورت گرفته باشد و نسخه خطی «یوسف و زلیخا»ی کتابخانه انجمن آسیای بنگال را که فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، مبنای این انحراف شمرده‌اند. اما توجه به مقدمه شاهنامه بایسنقری که عجالتاً قدیمی‌ترین مدرک این انتساب به فردوسی شمرده می‌شود، این انتساب را در مقام یک حادثه مسبوق به سابقه قرار می‌دهد. اینک عین مطلب مربوط را از چاپ عکسی متن اصلی شاهنامه بایسنقری—که از طرف شورای جشنها در سال گذشته انتشار یافته است—به عرض می‌رسد:

«فردوسی پس از آنکه از مازندران ناگزیر شد به بغداد پناه برد، چون به بغداد در آمد با هیچ کس از خلق آنجا سابقه معرفتی نداشت. چند روزی در وحشت تنهایی گذرانید. روزی تاجری که با او سوابق معرفت و حقوق قدیم داشت، او را بدیده، انواع اکرام و احترام بجای آورد و فردوسی را از مشقت راه و عنای سفر برآسود.»

مقدمه‌نگار پس از شرحی می‌افزاید:

«چون فردوسی را به نزد خلیفه آوردند، هزاربیت در مدح خلیفه اضافه شاهنامه کرد و به عرض رسانید، خلیفه مثال فرمود که شصت هزار دینار و خلعتی بدو دادند.»

و آنگاه پس از عبارتی چند چنین می‌آورد:

«چون فردوسی در بغداد رخت اقامت بینداخت و کتاب شاهنامه را خلیفه و اهل بغداد به جهت آنکه مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش پرست و مجوس بوده‌اند، عیب می‌کردند، فردوسی قصه یوسف را که در قرآن مجید در یک سوره است، به نظم در آورد و گفت حکایات این داستان بس خوش است. چون قصه یوسف به عرض رسانید، خلیفه و اهل بغداد را خوش آمد—در تربیت او بیفزودند.»

بدین ترتیب معلوم می‌شود که آغاز انتساب «یوسف و زلیخا» به فردوسی پیش از تحریر مقدمه بایسنقری در نیمه اول سده نهم بوده است و برای توجیه آن، داستان سفر او به بغداد را ترتیب داده‌اند که در مأخذ دیگری پیش از تدوین این مقدمه دیده نمی‌شود.

قدیمی‌ترین مأخذی که ابیات «یوسف و زلیخا»ی معهود را بدون ذکر نام گوینده در سیاق عبارات نثر خود نقل کرده است—چنانکه اشاره شد—همان «جامع-

التواریخ» رشیدی در موقع نقل قصه یوسف است که از قرار معلوم همین «یوسف و زلیخا»ی «شمسی» در دست مؤلف «جامع التواریخ» بوده و در سراسر این داستان از ابیات آن منظومه شواهد متعدد آورده است.

دلیل براین که مثنوی «یوسف و زلیخا»ی شمسی مأخذ نقل «جامع التواریخ» بوده، علاوه بر نقل ابیات متعدد در ذکر سبب نزول سوره یوسف هم بر شیوه شمسی رفته است که موضوع حضرت حسن و حسین را پیش می آورد که قبل از او در تفسیر دیگری از این سوره دیده نمی شود.

بنابراین در اوایل صده هفتم این کتاب برای مؤلف قسمت تاریخ انبیا از «جامع التواریخ» اثری معروف بوده؛ ولی نام گوینده اش که در متن هیچ روایتی از آن مذکور نیست، گویی بر او هم معلوم نبوده است.

حافظ ابرو که «زبدة التواریخ» خود را بر همان اساس «جامع التواریخ» بنا کرده است، در قصه یوسف از ربع اول کتابش — چنانکه در قدیمی ترین نسخه از آن دیده می شود — آیات قرآنی و ترجمه مشروح آنها را می آورد، ولی از نقل شعرهای «یوسف و زلیخا»ی منقول در «جامع التواریخ» خودداری می کند و همچنین در مورد نقل سبب نزول سوره از ذکر سببی که در منظومه «یوسف و زلیخا» و «جامع التواریخ» معاً یاد کرده اند، خودداری کرده است. اما شعر یوسف سروده شیخ عطار را که در «جامع التواریخ» بی اسم گوینده اش نقل شده است، حافظ ابرو در «زبدة التواریخ» به نام فریدالدین محمد عطار می آورد.

نکته ای که در اینجا به نظر می رسد مربوط به اشعار منقول در «جامع التواریخ» است که از داستان یوسف که مثنوی معهود نقل گشته است. در صورتی که در قسمت تاریخ ایران قبل از اسلام کتاب، تا پایان سرگذشت یزدگرد سوم که از نقل اشعار شاهنامه با قید نام فردوسی احیاناً در یخ می ورزد، ولی مقدار قابل ذکری از گفته های فردوسی را بی اسم و با اسم در میان مطالب تاریخی خود می آورد. تصور می کنم وجود اشعار «یوسف و زلیخا»ی مورد بحث در ردیف اشعار شاهنامه و در دنبال هم با مجهول بودن نام گوینده اشعار، چنین تصویری را برای کسانی که در صده هفتم با «جامع التواریخ» سر و کار داشته اند به اعتبار وحدت وزن شعر مورد نقل، پیش آورده است که هر دو دسته از سخن، به فردوسی نسبت داشته

باشد و شاید آغاز انتساب «یوسف و زلیخا» به فردوسی پس از تألیف «جامع-التواریخ» بوده که هر دو دسته شعر را به حساب فردوسی نهاده‌اند و همین پندار سبب شده که در نیمه دوم صد، هشتم چنین تصویری جای حقیقت امر را گرفته باشد و مطلب به واسطه این خلأ که در موضوع اسم گوینده منظومه «یوسف و زلیخا» وجود داشته، مورد قبول خوانندگان واقع شده و نقل گردیده شد. بر همین اساس، داستان سفر فردوسی به بغداد ساخته شده، تا زمینه مناسبی برای صحت انتساب فراهم آید. شهرت مقدمه بایسنقری بر شاهنامه فردوسی، مایه توسعه حوزه این نظر مقبول بوده است؛ بطوری که از صده نهم به بعد به واسطه فقدان زمینه مخالف، ظاهر امر برای قبول انتساب این مثنوی به صاحب شاهنامه طوری مساعد و موافق شده بود که فرصت تردید و بحث و چون و چرا را از سخن‌شناسان گرفته بود. در نتیجه در صدر یا ذیل اوراق اول و آخر بر نسخه‌های این منظومه نام فردوسی توانست جای گیرد و حتی در برخی از این نسخه‌ها ابیاتی الحاق شد تا انتساب کتاب را به فردوسی تأیید کند. در این صد سال اخیر که موضوع شاهنامه و فردوسی بر بساط پژوهش و سنجش خاورشناسان اروپا قرار گرفته بود، برای تأیید انتساب «یوسف و زلیخا»ی معهود به فردوسی، دست به پژوهش‌ها و سنجش‌ها زدند و سه تن از خاورشناسان معروف، آرنولد و نولدکه و براون در استقصای این مطلب مبالغه کردند.

انتشار چاپ سنگی از این «یوسف و زلیخا» که با مقدمه میرزا محمد حسین ادیب فروغی اصفهانی و خاتمه میرزا عباس نقاش بانی طبع، همراه بود؛ بی‌آنکه از اختلاف نسخه‌های موجود و مورد استفاده خود استنباط و استنتاجی کرده باشند، و تجدید چاپ مکرر آن در ایران و هند نیز به کثرت انتشار و انتساب این متن تصرف شده و منسوب به فردوسی کمک بسیار کرد. تنها سلسله‌جنبان تردیدی که همواره سخن‌شناسان فارسی‌دان دقیق را در ایران و هندوستان از قبول بیچون و چرای این انتساب باز می‌داشت، همانا اختلاف سبک و سیاق گفتار «یوسف و زلیخا»ی مزبور با سخن شاهنامه فردوسی بود که برای رهایی از این ورطه نیز کوششهای مفصل و گسترده‌ای از طرف خاورشناسان فرنگ و پیروان شرقی آنان مبذول می‌شد. آخرین آنها تلاش شادروان یان ریپکا خاورشناس چک در کنگره

فردوسی ۱۳۱۳ تهران، برای استفاده از کیفیت مقایسه اسباب و اوتاد وزن شعر در بحر متقارب از هر دو کتاب بود که آنهم مورد انتقاد حضوری و فوری ناقدان قرار گرفت و رپیکارا و ادار ساخت که در صورت تحریر نهایی مقاله خود—که ضمن مجموعه خطابه‌های کنگره به چاپ رسید—از آن تصریح و قاطعیت اصلی خود هنگام تقریر مطلب در جلسه عمومی بکاهد و آن را سبکتر ارائه بدهد.

خوشبختانه دستیابی به نسخه‌هایی که شامل مقدمه اصلی و قدیمی کتاب است در فاصله سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۷ و ۱۳۲۴ در تهران و پاریس زمینه بحث را کاملاً دیگرگون ساخت و مقاله‌های مرحوم قریب در مجله «آموزش و پرورش» تهران و مقاله مرحوم مینوی در مجله «روزگارنو» لندن و سه خطابه‌ای که در این برنامه اخیراً ایراد گردید به کار تسویه نهایی این اختلاف دیرینه خاتمه بخشید و برهمگان روشن ساخت که گوینده مثنوی «یوسف و زلیخا» ی شمس طغانشاهی، نمی‌تواند فردوسی باشد؛ بلکه یکصد و شصت و اندی سال بعد از فردوسی، این مثنوی به وسیله شاعری عراقی و شیعی در تفسیر سوره یوسف به نظم در آمده است.

تا نظر قبول و انصاف حقیقت‌پژوهان و ناقدان مطلب چه کند؟

۱۳۰۱/۷/۱۳

نظری به فردوسی و طوس و آثار بازممانده

از «طوس نوذر» که بنای شهر طوس قدیم را در داستانها و روایات کهن بدو نسبت داده و پنداشته‌اند که نام این شهر از نام او گرفته شده، اکنون جز نامی در شهنامه و اساطیر باستانی ایران به یادگار نمانده است و از شهر طوس که روزگاری پیوند ارتباط میان چهار شهر بزرگ خراسان می‌بست و چشم و چراغ کنارنگیان آن مرز و بوم بود، امروز بیش از آثار باروی ویرانه‌ای آن هم از روزگار مغول نشانه‌ای در آنجا دیده نمی‌شود. در صورتی که از ابوالقاسم منصور- بن حسن فردوسی دهقان زادهٔ سخنور طوس هنوز خانقاهی کوه‌پیکر و سالخورده درون همان حصار فروریخته از زمین بر آسمان سرکشیده و در گوشهٔ دیگری از همین باروی هفتصد ساله بقعه و بارگاهی نوساخته و پرداخته با فضایی دلگشا و بوستانی سرسبز و خرم به نام نامی او مایهٔ آبادانی و سربلندی این محل و مقام خاطره‌انگیز شده است. همانطور که کاخ دلپذیر شاهنامهٔ او با دهانی گشاده و زبانی خاموش و درونی پر از شور و غوغا همواره به روی آفتاب و باد و باران خنده می‌زند: چه، آنها را به استواری بنیاد او دسترسی نیست.

این فردوسی شاعر شیعهٔ طوسی است که پس از هزار سال که بر دوران شهرت ادبی او گذشته، هنوز سایهٔ حرمت و عظمت مقام او بر خطهٔ طوس خراب مایهٔ رحمت فراوان و سفره نعمت بیکران فرو گسترده و خراسان و خراسانی را از برکت وجود خود در دریایی از افتخار و سربلندی فرو برده است. مرغی که بر بام طوس دیرزمانی بر سرگذشت طوس و سرنوشت غم‌انگیز مردم آن نوحه و ندبه می‌کرد،

اینک از انعکاس صدای روزافزون قدمهای آیندگان و روندگان که به زیارت آرامگاه او می‌شتابند ناگزیر از سکوت و حیرت و تأمل شده است.

پنج‌جاه سال پیش از این، انجمن آثار باستان که در آستانه تأسیس خود بود، بنای آرامگاهی را به یادگار فردوسی در خطه طوس برعهده همت گرفت و برای تأمین اجرای این طرح همه مردم ایران را از راه پرداخت اعانه نقدی در ساختن آن شریک ساخت و از هر راهی برای جلب نظر مردم به کوشش برخاست. در اواخر شهریور سال ۱۳۰۴ چنانکه به یاد دارم موضوع انشای فارسی داوطلبان ثبت اسم برای ورود به مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی را زیر عنوان مفهوم «تعظیم و تکریم فردوسی» اختیار کرده بودند؛ تا از این راه نظر عمومی را به چنین امر مهمی متوجه سازند. در انشائی که به نام داوطلب ورود به مدرسه نوشته بودم، پس از تعریف و تأیید چنین اندیشه سودمندی بر زبان شکایت رفته بود که در ایران همواره سنت بر این جاری بوده که زندگان سخنور و دانشمند و هنرشناس را به مرحمت روزگار و رحمت پروردگار وامی‌گذارند تا وقتی که از برکت اینگونه مرحمتها بدان رحمت واصل و آرامش خاطر همگنان از دغدغه وجود ایشان حاصل شد. آنگاه به ذکر خیر آنان می‌پردازند و بر تربت ایشان گنبد و بارگاه برمی‌افرازند؛ در صورتی که مثل فارسی گفته است: «پهلوان زنده را عشق است».

پروفسور صدیق اعلم یا دکتر عیسی صدیق که این ورقه را موقع نمره‌گذاری دیده و به خاطر سپرده بودند، هنگام امتحان هندسه شفاهی پس از ثبت اسم بر روی ورقه، سبب این تعریض را پرسیدند. در جواب به نقل آنچه از ستم معهود که محمود بر فردوسی و استفاده ارسالان جاذب از وجوه ارسالی محمود به طوس برای ساختن نخستین مقبره باشکوه او در محل برج نقاره، اشاره رفت و این سؤال و جواب پنج‌جاه سال است که رشته التفات و ارادت را از دو جانب بسته و استوار داشته است. چهل سال پیش از این نخستین بنائی که به سعی انجمن در این عرصه برپا شده بود، با حضور جمعی از فضلا و شعرای شرق و غرب در دنبال تشکیل کنگره بی‌سابقه‌ای در محل خود افتتاح یافت. بنائی که بیست سال بعد دوباره تجدید و توسعه یافت. و وضع فعلی خود را در عرصه طوس قدیم پیدا کرد و در دنباله آن راهی که خانقاه ناتمام فردوسی یادگار غازان‌خان را به این بنای نوین یاد آرامگاه

شاعر می‌پیوست، ساخته و پیوسته شد و دامنه تعمیر و ترمیم، خانقاه فردوسی را هم از صورت فرسودگی و حالت فروریختگی بیرون آورد.

جشنواره‌ای که امسال به مناسبت پنجاهمین سال طرح نقشه بنا و چهلیمین سال افتتاح نخستین صورت از آرامگاه شاعر در آن محل بر پا می‌شود در مقیاس تازه‌ای از جلال و شکوه خواهد بود. چه، از سال گذشته بدین طرف دولت در تنظیم مقدمات آن سعی بلیغی به کار برد. و در تهران و مشهد دستگاه مؤثری را برای تکمیل و تأیید اجرای آن به کار افکنده است.

برنامه هفتگی ما که همواره درچنین مواردی از یادآوری موقع و مورد و شرکت در انجام خدمت در طول عمر شانزده ساله خود هرگز دریغ نورزیده و سخنانی را به نظایر آن اختصاص داده در این مورد هم خود را از تحمل نصیب غافل نمی‌گذارد. زیرا در دو سال گذشته چند سخن تحقیقی در مورد فردوسی ضمن این برنامه هفتگی ایراد شده است. آخرین آنها ایراد خطابه‌ای تحقیقی درباره «خانقاه فردوسی» بود که از روی اسناد و شواهد و قراین، وهمی را که اخیراً راجع به انتساب این خانقاه به «غزالی» برای برخی از استادان و پژوهندگان پیش آمده بود، مرتفع ساخت و مدلل داشت که این تنها بنای کهنه برپا مانده طوس عهد مغولی، همان خانقاهی بوده که امیر قتلغ‌ایسن فرماندار طوس به امر غازان خان به جای مقبره ویران شده فردوسی بر تربت او بنا کرد و با مرگ بانی نیکوکار آن همچنان ناتمام باقی ماند. دست توانای حوادث که از فروریختن قلعه و باروی تازه طوس در یورش تیموری دریغ نورزید، این خانقاه ناتمام را از گزند باد و باران بیش از ششصد سال پایدار و برقرار نگاهداشت تا همواره این دو بیت شاهنامه را به یاد بینندگان آورد و ابقا بر این بقعه را جایزه این سخن شیوا بداند که:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از گردش آفتاب
پی‌افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

در این موقع چه مناسب و برازنده است که این بنای ناتمام با حفظ صورت اصلی خود از طرف شمال بقعه تعمیر و ترمیم یابد و حجره‌های پیوسته به خانقاه از سوی شمال دوباره احیا و دایر گردد و در کنار شکل مقبره‌ای که برای غزالی اخیراً در جنوب خانقاه طرح شده، با الهام از نوشته‌های حمدالله مستوفی و دولت‌شاه

و قاضی نورالله و گزارش خانیکوف که در «مطلع الشمس» هم به فارسی ترجمه و نقل شده است، اثر یادگاری دیگری برای فردوسی به وجود آید تا در این جشنواره آشنایی شرکت کنندگان و عابران و ناظران با گسترش حوزه ساختمان مربوط به زبان فارسی در طی هفت صده کاملاً برسد.

نکته دیگری که توجه بدان از نظر حفظ آثار و مآثر بزرگان مفید و لازم خواهد بود، بذل عنایتی به وضع قلعه یا ارگ کهنه طوس است که مغولها مقبره فردوسی را ویران کردند تا چوب و سنگ مصالح آن را در ایجاد این قلعه به کار برند.

چنانکه در تابستان سال گذشته هنگام شرکت در کنگره ناصر خسرو مشهد، به راهنمایی مهندس مناف وحدتی بدانجا رفتم و از نزدیک وضع این قلعه را در کنار باروی طوس از مشرق خانقاه دیدم و سنجیدم هنوز پهی‌ها و دیوارهایی از آن قلعه بر جا مانده است و شاید بتوان از خشت و گل مقبره نخستین فردوسی که از پول جایزه محمود و به سرکاری ارسالان جاذب، والی طوس تربت پاک او ساخته شده بود، اثری در این قلعه ویران بدست آورد.

برنامه هفتگی ما تحقیق دیگری در باره آخر شاهنامه را به اختلاف ۳۸۴ و ۳۸۹ و ۴۰۰ یاد می‌کند به عرض شنوندگان برنامه رسانید و در حدود امکان به یاری اسناد و نسخه‌ها چنین استنباط و بیان نمود که هر یک از این چند تاریخ شعری مربوط به تنظیم و تدوین یکی از سه نوبت تکمیل و تدوین شاهنامه است و بدانچه مرحوم فروغی در چهل و چند سال پیش راجع به تفسیر و تحلیل برخی از این ابیات که (از خاتمه نسخه‌ای از نسخه‌های شاهنامه محفوظ در لندن گرفته) در خطابه‌ای ایراد کرده و مورد قبول برخی از فضلا واقع شده بود، خاتمه بخشید و نشان داد که ابیات تاریخی مربوط به نوبت دوم از اصل نسخه شاهنامه بوده که به ابیات الحاقی ناسخ و کاتب پیوسته شده بود و دیگر موردی برای تصور کلمه «ششصد» به جای «سیصد» باقی نمی‌ماند.

کسانی که در راه حل این مشکل کوچک، ولی مؤثر در سرگذشت شاهنامه رنج پژوهش متحمل شده بودند، قدر این خدمت برنامه را به «شاهنامه‌شناسی» خوب می‌شناختند و با سکوت منصفانه خود خاتم قبول و تصدیق بر این خاتمه

نهادند. تحقیق سومی که در همین مدت کوتاه به پژوهش درباره فردوسی خدمتی نمود، سخنرانیهای این برنامه راجع به «یوسف و زلیخا»ی منسوب به فردوسی بوده است.

چنانکه می‌دانیم موضوع انتساب مثنوی «یوسف و زلیخا»ی معهود به فردوسی در این قرن بارها مورد تردید و تأیید خاورشناسان قرار گرفته بود. در مجموعه «فردوسی‌نامه مهر» که به مناسبت کنگره فردوسی به مساعی مرحوم مجید موقرمدیر مجله منتشر گردید، ترجمه یکی از مقاله‌های آلمانی به زبان فارسی توسط دکتر رضازاده شفق مربوط به همین موضوع نقد و چاپ شد.

خطابه یان ریپکا خاورشناس چکواسلواکی هم در کنگره مزبور تحقیقی در باره وزن «یوسف و زلیخا» و سنجش آن با وزن شاهنامه بود و از این راهزمینه‌ای فراهم آورده بود که هر دو مثنوی اثر طبع فردوسی بوده‌اند. خاورشناس چک‌گویا تحت تأثیر بحثی از این مقوله درباره شعر هجایی زبان مادری خود یا شعر روسی و آلمانی قرار گرفته و بدون توجه به تأثیر اوزان بحور عروضی در کیفیت تنظیم مقاطع شعر فارسی به مقایسه روابط حرکت و سکون یا به سبب و «وتد» در این مقاطع پرداخته بود و وقتی نتیجه این مقایسه و موازنه را در میان شاهنامه و «یوسف و زلیخا» بر یک منوال یافت، آن را به طبیعت وزن عروضی شعر مربوط ندانسته، بلکه به کیفیت روحی و لفظپردازی شاعر منسوب داشت.

با وجودی که وقت سؤال و جوابی در آن کنگره منظور نیامده بود، از مساحت طبع و حقیقت‌جویی شادروان ریپکا استفاده کردم و با تطبیق نمونه‌ای از شعر «گرشاسب‌نامه» وحدت نتیجه را به او خاطر نشان ساختم و بر اثر آن چنانکه می‌گفت در صورتی که از سخنرانی او بایستی ضمن مجموعه یادبود به چاپ برسد تصرفاتی کرد. این موضوع بدینجا خاتمه نپذیرفت؛ بلکه با پیدا شدن دو نسخه نسبتاً کهنه از همین «یوسف و زلیخا» با مقدمه‌ای به نام طغان‌شاه که یکی از آنها به دست مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب رسید و دیگری موقتاً از دست من به در رفت، زمینه تازه‌ای برای تحقیقی نو در باره «یوسف و زلیخا» فراهم آمد و مقاله ناتمام مرحوم قریب را راجع به اثر و نتایج در مجله «آموزش و پرورش» به سال ۱۳۱۸ منتشر ساختم. در آن مقاله انتساب کتاب مزبور به فردوسی خطایی شناخته شد که در

قرنهای بعد صورت گرفته بود.

مجموعه خطابه‌های کنگره که در سال ۱۳۱۵ از چاپ بیرون آمد، به جهاتی منتشر نشد و تا سال ۱۳۲۱ در انبار وزارت فرهنگ باقی ماند. بعد از انتشار بیوقت آن، محقق ارجمند مرحوم مجتبی مینوی به استناد نسخه دیگری از این مثنوی با همان مقدمه در مجله «روزگار نو» (چاپ لندن) مقاله‌ای در باره رد انتساب «یوسف و زلیخا» به سال ۱۳۲۲ نوشت و چون در آن به کار قبلی مرحوم قریب اشاره‌ای نشده بود، بار دیگر آن مرحوم را برانگیخت تا مقاله دیگری بر همان مبنی در مجله «آموزش و پرورش» بنویسد و چندی بعد از آن هم موضوع را بار سوم در مجله «ایران و هند» کلکته تجدید کند.

اما نسخه دوم که پس از چندین سال دوباره به دست من افتاد، موضع تحقیق تازه‌ای در این باب قرار گرفت و با روشن ساختن نقطه‌های ابهامی که در این موضع باقی مانده بود سلب قطعی انتساب «یوسف و زلیخا» از فردوسی و انتساب آن به شمس‌ی شاعر مداح طغان‌شاه سلجوقی با استفاده از منابع قدیم و جدید در مرحله قابل قبول قرار گرفت، این سومین خدمتی بوده که برنامه هفتگی ما در سالهای اخیر ضمن اجرای دهها برنامه ادبی دیگر بخصوص تقدیم فردوسی و شاهنامه کرده است. ذکر کنگره فردوسی و «فردوسی‌نامه مهر» مرا متوجه به چند کار دیگری می‌کند که در آن موقع انجام گرفت.

یکی طرح موضوع نام فردوسی بود که از اعضای کنگره روزنامه «شفق» پرسیده بود و بدان جواب داده شد و از میان چند صورت اسمی که در مأخذها دیده می‌شد، نام «ابوالقاسم منصورین حسن» بر سایر صورتهای ترجیح داده شد. مرحوم عبدالوهاب عزام به مرحوم مایل مدیر روزنامه و ریپکا به خودم موافقت خود را با قبول نام «منصورین حسن» اعلام کردند و در «تاریخ ادبیات» دبیرستانی دکتر شفق با استناد بدان مقاله، نقل شده است. البته این مطلب واضح است که ابوالقاسم کنیه فردوسی بوده و نام پدرش «حسن» در مأخذهای معروف و متداول جای اسم پسر را گرفته است و تشخیص این موضوع گرچه کاری خرد بود؛ ولی به قول مرحوم مایل تویسرکانی: «در موقع برگزاری جشن هزارمین سال تولد فردوسی شناختن اسم او نخستین مرحله از آشنایی با شخصیت او باید باشد.»

در ضمن برگزاری کنگره مزبور، دکتر شفیق در خطابه خود فردوسی را با این بیت حافظ مقایسه و معرفی کرد که: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذرنه... چون صدور چنین حکمی درباره فردوسی شیعه متعصب دور از انصاف به نظر می‌آید، تحقیقی مفصل ولی بسیار مستعجل درباره «عقیده دینی فردوسی» شد و صورت آن در مقاله‌ای از «فردوسی‌نامه» ی مهر همان موقع به چاپ رسید و جزوه‌های جداگانه آن هم هنگام بازگشت خاورشناسان از مشهد از طرف مرحوم موقر به ایشان اهدا گردید. نسخه‌ای که مرحوم سرورخان گویا نماینده افغانستان در جشن فردوسی برای مرحوم دکتر محمد اقبال شاعر لاهور از دفتر «مهر» گرفت و به لاهور فرستاد، مورد علاقه آن مرحوم واقع شد و دستور ترجمه آن را به زبان اردو به صوفی-تبسم شاعر اردو داد و ضمن نامه‌ای به وسیله مرحوم گویا خبر انتشار آن را به تهران اعلام کرد. این رساله که در طی چهار سال بارها مورد استفاده و استشهاد به اسم و بی اسم و یا مورد تعرض و ایراد در داخل و خارج ایران قرار گرفته، با وجود کوتاهی مدت بحث و تحریر و عجله در تدوین و چاپ که طبعاً نواقصی در آن به جا می‌نهد، هنوز در نوع خود نظیری پیدا نکرده و فردوسی را در عین تعلق خاطر شدیدی که به مآثر و مفاخر ایران باستان داشته و با نظم شاهنامه منشور ابومنصوری به شعر فارسی دری نام قهرمانان داستانهای ملی پیش از اسکندر و با ذکر جمیل پادشاهان ساسانی را جاوید ساخته، شیعه‌ای متعصب و مسلمانی متدین شناخته که بر خلاف اینکه «جنگ هفتاد و دو ملت» را به گفته شادروان شفیق، «عذر» بنهد از هفتاد و دو کشتی که بر اقیانوس دین شناور می‌دید، بدان کشتی که نبی و وصی یا محمد (ص) و علی (ع) در آن جا گرفته بودند پناه می‌برد. در این مقاله پس از تجزیه عناصر مورد بحث از مطلع و مقصد داستانها و دیباچه شاهنامه که در آن از چهار یار هم به احترام نام برده است و تطبیق حاصل آنها بر مبانی اعتقادی فرق شیعه فردوسی را با زبیدی طبرستان پیش از امامیه طوس و قم و اسماعیلیان مصر و شام و ماوراءالنهر در عقیده نزدیک یافت و او را شیعه زیدی شمرد.

شادروان عبدالحسین نوشین در رساله‌ای که راجع به تصحیح شاهنامه چاپ مسکو پیش از مرگ خود نوشته، از این رساله همچون اثری غیر قابل قبول یاد

می‌کند؛ در صورتی که آقای رستم علی‌اوف ایران‌شناس قراباغی چند سال پیش از این در استودیوی «مرزهای دانش» از این که صاحب رساله «عقیده دینی فردوسی» هنوز در قید حیات است، تعجب کرد و گفت ما او را پیر مردی می‌پنداشتیم که روزگارش سپری شده است و اظهار می‌کرد هیأت‌مصححان شاهنامه ما با نظریات رساله «عقیده دینی فردوسی» درباره شاهنامه موافق نیستند.

در جریان کنگره فردوسی، دکتر طاهر رضوی استاد دانشگاه کلکته خطابه‌ای راجع به اشعار «گشتاسب‌نامه» ایراد کرد و این فرضیه را که این ابیات از گفته فردوسی بود تجدید کرد که به برخی ملاحظات آنها را به دقتی نسبت داده است تا از هر گونه تصور مکروهی در امان بماند و این اظهار نظر را تازه و بی‌سابقه پنداشت و وقتی یکی از روزنامه‌های تهران نوشت که کار «فردوسی‌شناسی» بعد از «حماسه‌سرایی» نولد که در اروپا متوقف مانده و هیچ فکر تازه و نظر جدیدی حتی در کنگره مخصوص به فردوسی هم ایراد نشده است، دکتر رضوی صورت خطابه خود را برخلاف رسم کنگره پس از کسب موافقت دبیرخانه با پرداخت حق درج به «شفق سرخ» فرستاد تا با درج آن اثبات کند که حرف تازه‌ای زده است. در مقاله‌ای زیر عنوان «کهنه یا نو» به او جواب داده شد که این فکر سابقه داشته و از کجا ناشی شده و مرجع آن را به تفسیر ناروایی از یک بیت فردوسی برگردانید که در آن سخن از تصادف ماه اردیبهشت پارسی یزدگردی با برج حمل رفته است و این مربوط به صد و بیست سالی می‌شده که از ۳۴۰ تا ۳۶۰ یزدگردی و یا ۲۵۶ تا ۳۷۶ هجری می‌شده و با زمان حیات فردوسی و دقتی و شاهنامه‌سرایی ایشان سازگار بوده است. چه، مرگ دقتی و مبادرت فردوسی به نظم شاهنامه ابومنصوری بعد از وی، هر دو در طول مدت تصادف برج حمل با ماه اردیبهشت که عرصه زمانی آن از نیمه صده سوم هجری تا نیمه دوم صده چهارم امتداد نیافته، وارد بوده است. اخیراً ملاحظه شد که پژوهشکاری در انجمنی می‌خواست میان این نکته فلکی با اختلاف مصالح صور بروج با موقع نجومی آنها استنباط دیگری کند که بعد و دوری آن از حقیقت که به سراتب می‌تواند بیش از آن فرضی باشد که وقتی موجب تصور انتساب «گشتاسب‌نامه» به فردوسی شده بود.

غرض این است که متعهد اجرای این برنامه، علاوه بر خدماتی که در ضمن

برنامه‌های هفتگی با ایراد سخنرانیهای مستدل به‌حسن معرفی از فردوسی کرده، سی سال پیش از آنهم در حدود اسکان و وسایل موجود به‌رفع ابهام و ایهام از مسائل مربوط به‌شخصیت فردوسی پرداخته و آنچه از دست او برمی‌آمد، به‌موقع خود تقدیم فردوسی کرده است. آری! در این موقع که بزرگداشت فردوسی را در طوس و تهران زمینه‌ای شایسته فراهم آورده‌اند، این برنامه تا پایان دوره‌جشنواره برای تکمیل خدمات سابق و لاحق خود حاضر است به‌همه سؤالاتی که شنوندگان محترم درباره فردوسی و آثار او دارند متعهد تهیه و تقدیم جواب لازم شود و برای حل هر مشکلی که عرضه شد، در صورت مشاهده با محققان کشور تشریک مساعی کند و بدانها پاسخ بگوید. اینک در انتظار دریافت پرسشهای شنوندگان عزیز خود هستیم.

در صورتی که این پرسشها خیلی کوتاه و مختصر هم باشد، از مجموعه چند سؤال یک برنامه جامع تنظیم و تقدیم خواهد شد.

فهرست مقالات

عنوان	نخستین جای انتشار
۱. نام فردوسی چه بوده؟	شفق سرخ: ۱۳۱۳.
۲. عقیده دینی فردوسی	شفق سرخ: ۱۳۱۳.
۳. اعتقاد مذهبی فردوسی	«فردوسی نامه» مهر
۴. عقیده فردوسی (۳)	«مرزهای دانش»: ۱۳۵۴
۵. نظری به دین و مذهب فردوسی	سومین جشن نامه طوس: ۱۳۵۶
۶. فردوسی و سلطان محمود	«مرزهای دانش»
۷. فردوسی در مجلس پذیرایی دمشق	«مرزهای دانش»: ۱۳۵۴
۸. قبر فردوسی در طول زمان	«مرزهای دانش»
۹. خاتمه فردوسی	گوهر: ۱۳۵۲
۱۰. حکمیت درباره خاتمه فردوسی	نشریه دانشکده الهیات مشهد: ۱۳۵۳
۱۱. مقدمه اول شاهنامه	«مرزهای دانش»: ۱۳۵۴
۱۲. مقدمه دوم یا اوسط شاهنامه	«مرزهای دانش»: ۱۳۵۵
۱۳. مقدمه سوم یا بایستقری	«مرزهای دانش»: ۱۳۵۶
۱۴. ابومنصور محمد بانی نظم شاهنامه (۲)	گوهر: ۱۳۵۶
۱۵. نظری به آخر شاهنامه	گوهر: ۱۳۵۴
۱۶. در باب تاریخ پایان شاهنامه	گوهر: ۱۳۵۶
۱۷. نظری به آغاز و انجام شاهنامه	گوهر: ۱۳۵۴
۱۸. چگونه شاهنامه به پایان رسید؟	مجموعه شاهنامه شناسی: ۱۳۵۶
۱۹. نقش «خداینامه» در پیدایش شاهنامه	«مرزهای دانش»: ۱۳۵۲
۲۰. دقتی و شاهنامه فردوسی	«مرزهای دانش»: ۱۳۵۴

۲۱. تازه یا کهنه؟
۲۲. سلطان محمود و شاهنامه
۲۳. شاهنامه کتاب مقدس کردن
۲۴. اسدی در راه فردوسی و «گرشاسب نامه»
۲۵. جواب سؤالهای مربوط به فردوسی
۲۶. چند نکته درباره فردوسی و شاهنامه
۲۷. «یوسف و زلیخا» و شاهنامه (۳)
۲۸. نظری به فردوسی و طوس و آثار بازمانده
- شفق سرخ: ۱۳۱۳
«مرزهای دانش»
تهران مصود: ۱۳۳۷
سخنرانیهای طوس: ۱۳۵۴
«مرزهای دانش»
«مرزهای دانش»
«مرزهای دانش»: ۱۳۵۰
«مرزهای دانش»